

نیم قرن خاطره و تجربه

خاطرات مهندس عزت‌الله سجابی

جلد اول

(از دوران کودکی تا انقلاب 57)

فهرست مطالب

- به عنوان مقدمه 9
- کودکی و نوجوانی 11
- سایه پدر 19
- مهر و صفای مادر 23
- فعالیت‌های فرهنگی دکتر سجایی 27
- اقتدار و سرکوب رضاشاه 33
- نظم و مدیریت رضاخان 34
- اشغال ایران توسط نیروهای متفقین 36
- شرح مختصری از تاریخچه ظهور و قدرت رضاخان 38

دوره اول: سال‌های 1320 تا 1329

- سقوط رضاخان و انتقال سلطنت 43
- فضای عمومی ایران پس از شهریور 20 51
- احزاب و دسته‌جات سیاسی پس از شهریور 20 55
- زمینه‌های نفوذ آمریکا در کشور ما 65
- عملکرد خط وابستگی به آمریکا پس از شهریور 20 66
- مداخلات تحقیرآمیز انگلیس 69
- زمینه‌های پیدایش نهضت ملی ایران 73
- فعالیت‌های مؤثر رزم آرا 77

آشنایی با مسائل سیاسی - اجتماعی و ورود به عالم

سیاست 80

انجمن‌های اسلامی 81

انجمن اسلامی دانشگاه 84

فعالیت در انجمن اسلامی دانشکده فنی 86

وضعیت و موقعیت نیروهای مذهبی پس از شهریور 1320 90

فداییان اسلام 96

دوره دوم: سال‌های 1329 تا 1332

شکل‌گیری احزاب و جمعیت‌های ملی 107

اهداف و ترکیب جبهه ملی 109

ماهیت جبهه ملی 115

مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت 118

انجمن اسلامی دانشجویان - تجربه نشریات "فروغ علم" و

"گنج شایگان" 134

چهره‌های شاخص دانشجویی 139

نهضت ملی شدن صنعت نفت 139

دموکراسی هدایت شده، سیاست جدید دکتر مصدق 147

کودتای 28 مرداد 153

چه کسی پیروز شد؟ 158

روحانیت و کودتای 28 مرداد 159

دوره سوم: سالهاي 1332 تا 1339

- 167 نهضت مقاومت ملي
- 169 نهضت مقاومت و دكتر فاطمي
- 171 انتخابات دوره هيچدهم
- 173 نشریه راه مصدق
- 173 اولين دستگيري
- 183 دستگيري مجدد
- 185 بحثهاي درون زندان
- 186 تأسيس نهادهاي صنفی - سياسي
- 188 نهضت مقاومت و تجديد قرارداد كنسرسیوم
- 189 مطهري معرف دكتر بهشتي
- 191 كار و كاشانه
- 197 كار در مازندران
- 208 خريد زمين
- 211 ساختن خانه شخصي
- 212 بعد از آزادي
- 212 زمين لواسان
- 214 فعالان جنبش مقاومت
- 217 دكترين كندي و باز شدن فضاي سياسي ايران
- 219 تشكيل جبهه ملي دوم

دوره چهارم: سال‌های 1339 تا 1342

شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران در اواخر دهه 1330 225

تأسیس نهضت آزادی 227

موضع نهضت آزادی در برابر دکتر امینی 236

فوت آیت‌الله بروجردی 239

بحث پیرامون مرجعیت و روحانیت 240

ملاقات با مهندس عبدالله ریاضی 241

مسائل تشکیلاتی نهضت آزادی 242

واقعه اول بهمن دانشگاه تهران 245

کنگره جبهه ملی دوم 246

انقلاب شاه و مردم 249

نهضت روحانیت 251

ملاقات با نماینده آقای شریعتمداری 252

دستگیری و زندان 254

دادگاه بدوی 261

دوره پنجم: سال‌های 1342 تا 1350

وقایع سال 1342 267

جبهه ملی سوم 268

تشکل جدید 269

دادگاه تجدید نظر و اعتراضات خارج از کشور 272

- 275 ضرورت مولودي جديد
- 276 بحثهاي اقتصادي
- 280 تبعيد به دژ برازجان
- 287 انتقال از برازجان
- انتقال به زندان موقت و ملاقات با مرحوم خليل ملكي 287
- 288 بحث و آموزش در زندان قصر
- 291 زندانيان ديگر
- 294 آزادي از زندان
- 299 كتاب ولايت فقيه
- 300 ديگر تحولات
- 304 تشكيل سازمان مجاهدين خلق ايران
- 309 ايجاد ارتباط ميان روحانيون و مجاهدين
- 310 دستگيري اعضاي سازمان
- 312 زندان اوين
- 315 انتقال به زندان قزل قلعه
- 320 اختلافات درون تشكيلات مجاهدين
- 322 شريعتي و مجاهدين
- 323 روحانيت و سازمان مجاهدين
- دوره ششم: سالهاي 1350 تا 1357**
- 329 محاکمه اعضاي سازمان

- انتقال به زندان قصر 329
- زندان عادلآباد شیراز 335
- درگیری زندانیان و پلیس 340
- کودتا در درون سازمان مجاهدین خلق 344
- مجاهدین و دکتر شریعتی 347
- بازدید هیأت صلیب سرخ از زندان شیراز 348
- آخرین روزها در زندان شیراز 349
- خبر هفدهم شهریور 352 حکایت انتقال از زندان
عادلآباد 353
- آزادی از زندان 360
- درباره همسر 361
- فهرست اعلام 369
- ضمائم 397

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به عنوان مقدمه

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ هَذَا
بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (آل عمران / 137 و 138)

هدف اصلي از آغاز چنين بحث‌ها و ذکر و يادآوري حوادث و خاطرات گذشته، در حقيقت انتقال تجربه‌هاي شخصي، اعم از تجربيات حاصل از عمل فردي و يا اجتماعي و همچنين تحولات فكري خویش است به نسل جوان.

در ابتدا ذکر اين نکته را ضروري مي‌دانم که در اين روايت، بيش از آن که بازگويي تاريخ مدنظر بوده باشد، مشاهدات شخصي بيان خواهد شد و ان شاء الله اگر توفیقي باشد، به تحليل ساده‌اي از حوادث مهم تاريخي که بر اين خاطرات تأثیر گذار بوده است نیز اشاره خواهم کرد.

توضیح دیگر آن که، دوره‌اي که طی اين روايت بيشتر به نقل حوادث آن مي‌پردازيم، از شهريور 1320 آغاز مي‌شود. اين سر فصل از آن جهت انتخاب شده است که چنانچه مي‌دانيد، کشور ما در چنين روزهايي، در جريان جنگ دوم جهاني، از سوي نيروهاي متفقين مورد هجوم واقع شد و به دنبال آن تحولاتي در اين سرزمين رخ داد که اين دوران را از ادوار ماقبل آن کاملاً مجزا مي‌نمايد.

در اين دفتر مختصري از وضعيت زندگي خانوادگي خود در اين ايام و پيش از آن درباره منش‌هاي رضاخان و دوران انتقال صحبت شده و مطالب بعدي به صورت مشخص، در دوره‌هاي زماني زير عرضه خواهد شد:

کودکي و نوجواني

دوره اول از شهريور 20 تا 1329

دوره دوم از 1329 تا 1332

1339	تا	1332	دوره سوم از
1342	تا	1339	دوره چهارم از
1350	تا	1342	دوره پنجم از
1357	تا	1350	دوره ششم از
1360	تا	1357	دوره هفتم از
1368	تا	1360	دوره هشتم از
1377	تا	1368	دوره نهم از
کنون	تا	1378	دوره دهم از

کودکی و نوجوانی

آن چه از سالهای دور در خاطر مانده است

از زمانهای دور، دورانی را به خاطر می‌آورم، که پدرم در ایران نبود، یعنی سالهای 1315 - 1311 که ایشان برای ادامه تحصیل؛ به فرانسه رفته بود، لذا ما در منزلی زندگی می‌کردیم که سرپرست اصلی آن حضور نداشت. در منزل ما، مادر بزرگم یعنی مادر پدرم تقریباً سمت مدیر خانه را داشت. عمه‌ام که همسر دایی‌ام بود، نیز، آنجا زندگی می‌کرد. من و برادر و مادرم نیز بودیم. خانواده عموی پدرم که در همان سال اول مسافرت پدر، فوت نمود و چهار دختر و همسرش از او به یادگار مانده بود، نیز با ما در یک منزل به سر می‌بردند. این بود که خانه شلوغ و نسبتاً پررفت و آمدی داشتیم.

از لحاظ گذران مادی، زندگی ما صرفاً از طریق ماهیانه‌ای که پدرم از خارج می‌فرستاد تأمین می‌شد. این ماهیانه در واقع صرفه‌جویی و پس‌انداز از حقوقی بود که به محصلین خارج از کشور می‌دادند تا آنها زندگی خودشان و هزینه‌های تحصیلی و دانشگاهی‌شان را از محل آن بپردازند. خانواده عموی ما هم نسبتاً در عسرت و فشار و فقر می‌زیستند. آنان مغازه مبلسازی خوبی را از پدر میراث داشتند، که این مغازه در زمان حیات پدرشان معروف بود و محصولات خیلی خوبی هم داشت و اعیان و اشراف از آن خریداری می‌کردند، ولیکن پس از فوت آقا عمو که صاحب اصلی مغازه بود، دیگر کسی نبود که آن مغازه را اداره کند، بدین جهت آن مغازه برای خانواده‌اش درآمد قابل توجهی نداشت. این بود که با مشکلات زیاد زندگی را می‌گذراندند. بنابراین منزل ما از لحاظ مادی و معیشتی در تنگنا بود و از متوسطین آن زمان که برخی از اقوام و فامیل‌های خودمان بودند، در سطحی پایین‌تر قرار داشت.

از لحاظ فرهنگی نیز، خانواده ما پیشرفته و تحصیلکرده نبودند، غیر از پدرم که تحصیلات عالی داشت، عموی او هم اهل ادبیات فارسی و شعر بود. در این حد که شاهنامه و اشعار حافظ و سعدی را می‌خواند و کتاب‌هایشان را در منزل داشت، ولی فعالیت فرهنگی بیشتری نداشت. بقیه هم چندان اهل فرهنگ و سیاست و ادبیات نبودند. لذا در منزل ما کمتر بحث‌هایی که فراتر از زندگی جاری بود، مطرح می‌شد و محیطی نبود که از این لحاظ به ما چیزی بیاموزد! پدر بزرگی هم داشتم (پدر مادرم) که ایشان در منزل جداگانه‌ای زندگی می‌کرد ولی در غیبت پدرم، برای خود سمت سرپرستی قائل بود، و نسبت به مادرم که دختر خودش بود احساس مسئولیت می‌کرد و گاهگاهی سر می‌زد و به وضع ما رسیدگی می‌کرد. وی انسان مذهبی و متدین و سخت‌گیری بود و در عین حال خوشقلب و دلسوز. گاهی هم می‌شد که ما از زبان پدر بزرگمان خاطراتی از حوادث دوران مشروطه و سفرهایی که به جنوب، به منطقه خرمشهر (محره) و اهواز، به عنوان پیشکار یا مباشر متین‌الدوله (یا دکتر متین‌دفتری) رفته بود، می‌شنیدیم. خاطراتی پراکنده، از ظلم و ستم‌هایی که انگلیس‌ها می‌کردند.

برادر من هم که نامش علی بود و در خانه وی را ایرج صدا می‌کردند تفاوت سنی کمی با من داشت (حدود یکسال)، به این جهت ما با هم محشور و رفیق و هم‌بازی بودیم. هم تفریح و شوخی و بازی داشتیم، هم اختلاف و دعوا و مشاجرات کودکانه. ایرج در بزرگی هم همیشه یار و مددکار من بود.

محل زندگی ما خیابان امیریه بود. امروز هم قسمت جنوبی خیابان ولیعصر پایین‌تر از خیابان سپه، برای قدیمی‌ها به همین نام شناخته می‌شود. چند خیابان نسبتاً مهم از خیابان امیریه منشعب می‌شد. یکی خیابان مهدیه بود که دبیرستان ما در آنجا واقع بود. خیابان منیریه هم از آن منشعب می‌شد که امروز ابوسعید نام دارد. بعد از آن هم خیابان باباطاهر یا انتظام‌السلطنه بود و پس از آن کوچه شبیانی واقع شده بود. در آن دوران افراد خانواده ما خیلی اهل گردش و رفت و آمد درون جامعه یا خواندن روزنامه و مجله نبودند، ما هم بچه بودیم و از مظاهر زندگی اجتماعی مردم جز آن چه دور و بر خود می‌دیدیم چیزی نمی‌شناختیم. از زندگی مردم آن چه به یاد دارم، همان کوچه و خیابان اطراف خانه‌مان بود و بس. در محل ما چند خانواده مرفه‌تر از خودمان زندگی می‌کردند. همان طور که گفتم در محله ما، کوچه‌ای بود به اسم کوچه شبیانی. کوچه توتونچی که بین کوچه شبیانی و خیابان انصاری بود، در

این کوچه تقریباً 90% خانه‌ها کوچک و نسبتاً فقیرانه بودند. فقط یکی دو تا خانه بزرگ در این کوچه وجود داشت یکی‌اش خانه مرحوم سرهنگ سراج بود که با خواهران‌اش و شوهران آنها در يك باغ بزرگی زندگی می‌کردند، اینها نسبتاً مرفه بودند؛ سرهنگ سراج، مصدر و آشپز داشت و خواهرزن‌هایش هم شوهران صاحب مقامات داشتند. آنان ماشین شخصی داشتند. ولي تفاوتی که خیلی به نظرمان می‌آمد آن بود که، ما، من و برادرم در خانه هیچگونه اسباب بازی پیشرفته‌ای مثل اسباب بازی‌های فرنگی، فنری، کوکی و باطری‌دار و غیره نداشتیم و حتی اصلاً ندیده بودیم. ولي خانواده سراج پسر کوچکی داشتند که مادرش او را به سبک مدرن و فرنگی‌وار تربیت می‌کرد. این کودک اسباب‌بازی‌های سطح بالایی داشت که هیچکدام ایرانی نبود. ما هم به خانه آنها می‌رفتیم، البته برادرم ایرج بیشتر با او هم‌بازی بود. خانه دیگری هم بود مربوط به آقای ناظمی که ایشان تاجر بود. خیلی زندگی سطح بالایی داشت. آن موقع تازه بی‌حجابی رسم شده بود، خانم ایشان هم بی‌حجاب و شیک بود و معلم سرخانه می‌آمد و به او ساز و تار درس می‌داد. شب‌ها هم با شوهرش به میهمانی و شب‌نشینی می‌رفتند و خدمه و آشپز داشتند.

در سال 1314 یعنی وقتی سن من به پنج سالگی رسید، به دلیل آن که آن زمان نه رادیو، نه تلویزیونی بود و کتاب‌ها و تفریح خاصی برای کودکان وجود نداشت، خانواده اینطور تشخیص دادند که بهتر است مرا به مدرسه بفرستند. اما چون سنم هنوز اقتضا نمی‌کرد که وارد سال اول دبستان بشوم، مرا به يك مدرسه دخترانه معروفی فرستادند که دختر عموهایم در آن مدرسه درس می‌خواندند و در کلاس تهیه ثبت نام کردند. این مدرسه به نام کوکیه بود که بعدها به مدرسه "خسرو خاور" تغییر نام داد، که نام مدیر این مدرسه بود. خانم خسرو خاور، زن بسیار باعرضه و مقتدری بود که جربزه داشت و همه از او حساب می‌بردند. این مدرسه دبستان و دبیرستان را شامل می‌شد. کلاس تهیه هم که بچه‌های زیر شش سال را می‌گرفت به صورت مختلط بود و دختر و پسر در آن حاضر بودند. دختر عموهای پدرم، زهرا خانم، فروغ خانم، مریم خانم و مینو خانم در کلاس‌های بالاتر همان مدرسه درس می‌خواندند. از دوران آمادگی خاطره زیادی به یاد ندارم جز آن که رفیقای ارمنی داشتیم که با او هم‌بازی بودیم به نام "روبن". در این کلاس به صورت مستمع‌آزاد شرکت می‌کردم و تکلیف و درسی هم از من نمی‌خواستند.

بعدها که پدرم به ایران بازگشت، در مهرماه 1316 به دبستان رفتم. بازگشت پدرم از فرنگ برای ما سرفصل تازه‌ای بود. ما خیلی آرزوهای بلندی نداشتیم و تصویر رویایی از آمدن پدر نساخته بودیم ولی وقتی ایشان آمد، یک مرتبه شکل زندگی ما تغییر کرد. ما برخلاف دوران پیش از آن با یک به اصطلاح اقتدار شدیدی روبه‌رو شدیم. از همان روزهای نخست متوجه شدیم که ما با پدرمان نمی‌توانیم راحت حرف بزنیم. حتی سؤال نمی‌توانستیم بکنیم. جرأت نداشتیم با او باز و بی‌پرده سخن بگوییم. ایشان خیلی اتوریته داشت و از همان روزهای اول این اقتدار را اعمال می‌کرد، سخت‌گیری و تنبیه می‌کرد. من و برادرم ایرج همیشه از پدرمان می‌ترسیدیم. از همان روزی که به کلاس اول رفتم تا آخر دوران تحصیل، هیچ وقت جرأت نکردیم از پدرمان چیزی درباره درس‌ها مان بپرسیم یا از او کمکی بخواهیم. هر چند وقت یک بار خود می‌آمد و به کارهای ما رسیدگی می‌کرد، و در این کارها درست مثل یک ممتحن و بازرس جدی تمام کتابچه‌های ما را می‌دید، به همه چیز آن دقت می‌کرد و اگر کتابچه نقصی داشته یا جزوه‌ها مان ایرادی داشت، آن را پاره می‌کرد! خیلی شدید و سخت‌گیرانه برخورد می‌کرد. این است که از همان آغاز، روابط ما با پدرمان توأم با رودربایستی و ملاحظه بود. تقاضاهای دیگر و خواسته‌های مادی که معمولاً بچه‌های هم سن و سال ما می‌توانستند داشته باشند، مثل توپ برای والیبال یا تفریح یا خرید دوچرخه، هرگز روی درخواست و توقع آن را نمی‌دیدیم. حتی نیازهای درسی‌مان را هم نمی‌توانستیم مطرح کنیم.

باری آن سال ما را به مدرسه ابتدایی گذاشتند. این مدرسه دولتی بود و "علامه" نام داشت، ولی در عین دولتی بودن مواردی از پیشرفت در این مکان به چشم می‌خورد. مثلاً می‌دیدم که در کلاس‌های چهارم و پنجم و ششم که شاگردان آن همیشه به چشم من خیلی بزرگ می‌آمدند، ورزش‌های مهم رونق داشت. آنها چوگان، پرش با نیزه، والیبال و... بازی می‌کردند، با معلمین‌شان بحث و جدل داشتند و مباحثات علمی مطرح می‌کردند. این روابط به نظر من در آن موقع خیلی پیشرفته بود، با آن که دبستان بود و مرحله سنی بچه‌ها کوچک بود، با این حال روابط معلم و دانش‌آموز خیلی محترمانه و توأم با "رشد" بود. من هم چون کلاس تهیه را گذرانده بودم، وضع درسی خیلی خوبی داشتم. هم به لحاظ الفبا و خواندن فارسی جلو افتادم، هم به لحاظ حساب و اعداد و جمع و تفریق و غیره، به طوری که در همان سال اول دبستان، گاهی روزنامه را که به خانه می‌آوردند می‌خواندم. یکی دوبار هم اتفاق افتاد که پدرم برای این که مرا امتحان کند، خودش روبه‌رو می‌نشست و یک تکه روزنامه را به من

می‌داد که بخوانم، در آخر هم تشویق می‌کرد و به من می‌گفت: "بارک‌الله؛ همین "بارک‌الله" برای من یک دنیا تشویق بود! از این تشویق‌هایی که این روزها بچه‌ها می‌شوند، کادو و جایزه، خبری نبود.

در کلاس اول، به دلیل آن زیر بنایی که در کلاس تهیه پیدا کرده بودم، جلوتر از سایر بچه‌ها افتادم، به طوری که آخر سال با نمره‌های خیلی خوبی قبول شدم. پدرم به مدرسه آمد و مدیر ما هم به دلیل آن که خود دانشگاه دیده و فرهنگی بود، به همراه اولیای دیگر مدرسه او را تحویل گرفتند. پدرم، پیشنهاد کرد که من در تابستان کلاس دوم را بخوانم و شهریور امتحان دوم را بدهم که سال بعد به جای کلاس دوم، به کلاس سوم بروم. مدرسه علامه چون مدرسه‌ای دولتی بود نمی‌توانست این عمل را بپذیرد. آنها گفتند ضوابط سنی اجازه نمی‌دهد و ما نمی‌توانیم چنین کاری کنیم. بدین جهت پدر هم مرا از مدرسه علامه بیرون آورد و در مدرسه دیگری به نام "کسری"، اسم نوشت.

مدرسه کسری، مدرسه‌ای خصوصی بود که در گذشته مدرسه معروفی بوده و خود پدرم دوره ابتدایی در آنجا درس خوانده بود و مدیر و ناظم را می‌شناخت و آنها هم پدرم را می‌شناختند. مدیر این مدرسه آقا سیدنورالدین ثریا نام داشت که به او همان طور که پدرم در خاطراتش گفته آقا نورالدین می‌گفتند. این آقا "نورالدین" انسان عجیبی بود و مهم‌ترین تأثیر را در دوران کودکی، روی ما گذاشت. ایشان، سابقه روحانی داشت، یعنی در اوایل مشروطه و حتی اوایل دوران سلطنت رضاشاه، منبر می‌رفت، وعظ می‌کرد، روضه هم می‌خواند و مجلسی داشت. ولیکن وقتی که رژیم عوض شد و رضاشاه روی کار آمد، وزارت معارف، معلم استخدام می‌کرد، یا به بعضی‌ها اجازه می‌داد که مدرسه تأسیس کنند، ولی شرط کرده بود که باید از لباس آخوندی در بیایند و حتی کراوات بزنند و ریش خود را بتراشند. این بود که آقا نورالدین ثریا که دیگر پیر شده بود کراواتی می‌زد، منتها این کراوات را آنقدر بدون باز کردن گره از سر درآورده بود که گره بالای آن فشرده و کور و فرسوده شده بود. این پیرمرد بسیار محترم، متدین و عارف بود. ناظم ما هم با آقا نورالدین رفیق بود. این دو با هم شریک بودند. نام او عباس خان منصور مؤید بود که به منصور شهری داشت. ایشان هم متدین بود. حتی درس قرآن می‌داد و بسیار سخت‌گیر و مدیر بود. سرکلاس هم خیلی باتدبیر رفتار می‌کرد. درسش خیلی دقیق بود و روی خط و نقاشی خیلی دقت می‌کرد و تعلیم نقاشی و خط را خود به عهده داشت. تنبیه هم در

کارش بود و ما شاگردان از کف دستي‌هاي او خيلي مي‌ترسيديم. درس‌هاي تاريخ و جغرافيا هم مي‌داد. در کلاس چهارم جز درس حساب و هندسه‌مان، درسي داشتيم به نام "مقياسات". من در درس رياضي و مقياسات قوي بودم. يعني همانجا در کلاس درس‌هايي که مي‌دادند، مي‌شنيدم و ياد مي‌گرفتم و پاي تخته براي حل مسأله، جواب درست مي‌دادم، لذا ديگر در خانه روي آن کار نمي‌کردم. اين شيوه در زندگي آینده من نيز همه جا سايه خودش را گسترده بود. حال يا خميره ذاتي‌ام اين بود و يا آن که همين راحتی تحصيل در دوره دبستان که احتياجي به کار کردن نداشتم و هماني که سر کلاس مي‌خواندم کفايت مي‌کرد، يا هر چه از معلم مي‌شنيدم براي کافي بود، موجب شد که به کار نکردن عادت کردم.

در کلاس چهارم آنقدر در درس مقياسات پيشرفته بودم که گاه پيش مي‌آمد که از طرف کلاس بالاتر، پنجم يا ششم، مي‌آمدند مرا مي‌بردند در آن کلاس، دانش‌آموزي هم از همان کلاس پاي تخته ايستاده بود و چيزهايي درباره مقياسات از او پرسيده بودند و او نمي‌توانست پاسخ بدهد و آن وقت از من سؤال مي‌کردند، من پاسخ مي‌گفتم. بعد مرا روي نيمکتي مي‌ايستادند که پاي تخته چيزهاي بنويسم چون دستم خوب نمي‌رسيد. بعد هم که حل مسأله تمام مي‌شد يا تبديل مقياسات متر به كيلومتر، كيلوگرم به سير و من و خروار انجام مي‌شد، مي‌گفتند، بزن پس گردن اين پسره! حالا آن پسر بيچاره قد بلندي داشت و روي زمين ايستاده بود و من از روي نيمکت بالاتر از او قرار گرفته بودم. ما هم که آن موقع نمي‌فهميديم که اين کار تحقيرآمیز است يا از نظر اصولي درست نيست، مي‌زدیم!!

در همين کلاس چهارم درسي بود به نام قرآن و شرعيات. در زمان رضاشاه، شرعيات را ديگر حذف کرده بودند و تعليمات ديني ديگر درس نمي‌دادند، فقط درسي بود به اسم "آيات منتخبه" که به صورت جزوه‌هاي کوچک مثل حزب‌هاي قرآن که در مجالس ختم مي‌خوانند، به ما مي‌آموختند. قرآن‌ها هم به صورتي بود که يك طرفش آيات قرآن و در طرف ديگر ترجمه آيات نوشته شده بود. اين آيات منتخبه از سوره بقره شروع مي‌شد و از هر سوره چند آيه آورده شده بود و تا آخر قرآن ادامه داشت. درس آيات منتخبه ما را خود آقا نورالدين درس مي‌داد. ايشان در ضمن درس، در حالي که راه مي‌رفت راجع به اصول دين، فروع دين و نبوت و توحيد صحبت مي‌کرد و کمي هم راجع به زندگي انبياء براي ما مي‌گفت. مثلاً زندگي حضرت يوسف را به طور مفصل براي ما تعريف کرد، بعد انبياء ديگر، حضرت موسي (ع) و عيسي

(ع) و خود حضرت محمد (ص) را همین طور در حالی که قدم می‌زد برای ما می‌گفت. اما آن چیزی که روی ما خیلی تأثیر می‌گذاشت این بود که گاه همان طور که به راه رفتن ادامه می‌داد، گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت.

اگر اندکی روحیه دینی و عشق به انبیاء و اولیاء داشته باشم و شوقی نسبت به مرد خدا بودن در من به جای مانده باشد، واقعاً تأثیری است که آقا نورالدین (رحمة‌الله‌علیه) در من گذاشته است و من به ایشان مدیون هستم.

سال پنجم هم تمام شد. اگر چه در درس‌هایی مثل انشاء قوی نبودم ولی به لحاظ ریاضی، نمرات خیلی خوبی آوردم. تاریخ و جغرافی هم برایم آسان بود و زود مطالب را به خاطر می‌سپردم.

اواخر تابستان آن سال یعنی شهریور سال 1320، متفقین به ایران حمله کردند. البته در حقیقت در تهران جنگی نشد بلکه ایران اشغال شد و حوادثی رخ داد. مردم در آن زمان، از جنگ و حمله خیلی می‌ترسیدند، ولی در شهرهای ایران جنگی رخ نداد. ارتش ایران در عرض سه روز در مرزهای شمال و جنوب، ترک مقاومت کرد و تسلیم شد. از مرکز و ستاد ارتش هم به آنها دستور ترک مقاومت دادند. ارتشی که خیلی پرجبروت بود و در تمام امور کشور دخالت می‌کرد و تمام درآمد نفت آن روز را صرف آن کرده بودند چنین زود تسلیم شد! و همین سبب شد که از آن پس، ارتش در نزد مردم بی‌اعتبار شود. به یاد دارم که تا سال‌های بعد از ختم جنگ و تخلیه ایران، ارتشی‌ها به خصوص مقامات بالایی آن با لباس نظامی در خیابان‌ها ظاهر نمی‌شدند، چون از مردم می‌ترسیدند.

سایه پدر

در اینجا گفتن خاطراتی از منش و شیوه‌های شخصیتی پدرم و تأثیر آن بر روحیه و تربیت فرزندان خالی از لطف نمی‌باشد.

از دوران کودکی و نوجوانی به خاطر ندارم که پدرم مستقیماً با ما حرف‌های خود را مطرح کرده باشد. ایشان تعلیمات یا نصیحت و حتی درسی که می‌خواست به ما بدهد، هیچگاه خودش نمی‌آمد به ما بگوید. ما هم جرأت نداشتیم که برویم و از او بخواهیم! اصلاً رویمان به او باز نبود. بیشتر هنگامی که ایشان نزد اقوام و آشنایان صحبت می‌کرد، غیرمستقیم نصیحت او را نسبت به خودمان می‌فهمیدیم. تازه در محافل فامیلی هم اگر مثلاً اظهارنظری می‌کردیم، پدرم با نگاه مخصوص خودش به ما می‌فهماند که زیادی نباید حرف بزنیم و فقط خوب گوش کنیم. گاه هم با عباراتی مثل: خوب! عجب! نطقت باز شده!! به ما می‌فهماند که درست حرف زده و احترام خود را نگه داریم! ما هم که فکر می‌کردیم او به ما نیش می‌زند، دلخور می‌شدیم و اصلاً در حضور ایشان صحبت نمی‌کردیم. بنابراین تعلیمات پدر برای ما مستقیم و با حرف و سخن نبود ولی عملاً از او درس‌ها آموختم. از رفتارهای او در میان دوستان و به خصوص در ادارات و محل کار و بر سر پست‌هایی که بر عهده او گذاشته می‌شد، خیلی چیزها آموختم. جدیت، مسئولیت، دقت و وسواس در کار مردم و درست‌کاری و ایمان و پشتکار و حوصله و...

پدرم پس از بازگشت از فرنگ در همان زمان رضاشاه، با آن که استاد دانشگاه بود، با وزارت فرهنگ همکاری نزدیک داشت. در سال 1318 مسئولیت ریاست امتحانات استان آذربایجان را بر عهده او گذاشتند. سال بعد هم رئیس امتحانات استان کرمان شد. علتش هم این بود که با آن که او یک دانشگاهی بود، آدم منضبط، دقیق و درست‌کار و در عین حال سخت‌گیر و جدی بود و وزارت فرهنگ برای سالم برگزار کردن امتحانات نهایی که با اعمال نفوذ یا سهل‌انگاری رؤسای دیگر تقاب و نادرستی در آن زیاد می‌شد، پدرم را هر سال به یک استان می‌فرستاد. ایشان هم به هر

جایی که می‌رفت خیلی مبارزه می‌کرد. با گردن کلفت‌های آن استان‌ها درمی‌افتاد و جلوی بچه‌های اعیان و اشراف یا خان‌ها و فئودال‌های محل که می‌خواستند بدون سواد از امتحانات عبور کنند، می‌ایستاد. و گاه با آدم‌های رده بالایی دولتی درگیر می‌شد و اصلاً کوتاه نمی‌آمد. این بود که همه هم حساب کار خودشان را می‌کردند و مجبور می‌شدند برای قبولی واقعاً درس بخوانند و متکی به پول و مقام بابا و ننه نباشند! این خاطرات را پدرم گاهی که از سفر برمی‌گشت برای رفقاییش به مناسبت تعریف می‌کرد و ما می‌شنیدیم والا هرگز برای ما نمی‌گفت! بیشتر اوقات هم خود سخنی نمی‌گفت بلکه از زبان دوستان و آشنایان و غیرمستقیم می‌شنیدیم. به دلیل همین مقاومت‌ها و مبارزه‌ها يك عده دوست و آشنای جدید هم در استان‌های دور و نزدیک پیدا کرده بود که همیشه با ایشان همراه بودند و علاقه شدیدی هم به او پیدا کردند یکی از این اشخاص، آقای شهاب‌الدینی بود که از فرهنگیان بنام و درست‌کار کرمان بود.

دیگر از رفتارهای پدرم که در یاد من مانده است برخورد محکم او با مأموران خاطی دولتی بود. به یاد دارم اواخر سلطنت رضاشاه منزل ما عوض شد و ما به خیابان انتظام‌السطنه که به تازگی نام باباطاهر بر آن نهاده بودند، نقل مکان کردیم. خانه‌ای قدیمی که حیاط بزرگی داشت. این خانه را ما از صاحبش اجاره کرده بودیم. صاحبخانه به دلیل آن که زمین این خانه را می‌خواست به ملک تجاری تبدیل کند با شهرداری مسائلی داشت و به آسانی جواز نمی‌دادند. برای همین هم شهرداری يك روز بازرس فرستاده بود برای انداز‌گیری دقیق خانه. این مأموران خارج از وقت در ساعت‌های بعدازظهر پنجشنبه به منزل ما آمدند و بدون ملاحظه وارد خانه و حتی وارد اتاقی شدند که پدرم در آنجا خوابیده بود و استراحت می‌کرد و همان‌طور هم با سر و صدا مشغول متر کردن اتاق شدند. پدرم سراسیمه بیدار شد و خیلی از این کار آنها عصبانی! مأمورین شهرداری دو نفر بودند یکی ایرانی و دیگری کارشناسی خارجی به نام "کامینسکی". ما هم که در اتاق دیگری خوابیده بودیم از صدای داد و فریاد بیدار شدیم و به حیاط رفتیم. دیدیم که یکی فارسی حرف می‌زند و یکی فرانسوی، پدرم هم گاهی فارسی و گاهی فرانسوی دعوا می‌کرد... پدرم يك کشیده هم به مأمور ایرانی می‌زند و چون مأمور خارجی درگیر می‌شود، پدرم با او نیز درمی‌افتد و سرانجام مأمور ایرانی که به خطای خود پی می‌برد، می‌گوید ببخشید، خطا کردیم و عقب عقب می‌رود تا آن که از پشت در حوض می‌افتد! باری دعوا به داخل خیابان کشید و صدای داد و بیداد کامینسکی که به پدرم فحش می‌داد همسایه‌ها را هم بیدار کرد مثلاً می‌گفت بی‌تربیت بی‌تمدن، پدرم هم فرانسه جوابش را می‌داد.

به هر حال نقل این موضوع از آنجا برایم مهم بود که مأمور شهرداری در آن روز شکوه و ابهتی داشت و هیچ کس در مقابل او حرف نمی‌زد. این مأموران هم نه آن که انسان‌های نامرد یا بدی باشند ولیکن کارشان نادرست و خلاف بود. باری همسایگان، پدرم و آنان را جدا کرده و مسائل حل شد. بعدها هم فهمیدیم آن مأمور خارجی، از گرجستان به ایران مهاجرت کرده و مسلمان هم شده بود و چراغ‌ها و لوسترهایی به امامزاده عبدالعظیم شهر ری اهدا نموده است...

باری پدرم با آن که مرد سیاسی نبود ولی همیشه جلوی ظلم و زور می‌ایستاد. علاوه بر آن که خود، آدم دقیق و درست‌کاری بود، بلکه دیگران را هم می‌پایید و اجازه خطا نمی‌داد و خیلی هم سخت‌گیری می‌کرد. و در این مورد هر چه طرف پر زورتر و مقامش بالاتر بود سخت‌گیری نسبت به او بیشتر!

یکی از کارهای دیگر پدرم که در خاطر من مانده، شیوه تربیتی و درس دادن او در دبیرستان و دانشگاه بود. یکی از قدیمی‌ترین مدارس تهران همین دبیرستان البرز بود. در زمان رضاشاه به نام کالج البرز معروف بود و رئیسی داشت به نام مستر جردن که یک کشیش بود و مبلغ مسیحی. او کالج البرز را به شیوه‌ای خیلی پیشرفته اداره می‌کرد و سبک امریکایی را در آن پیاده می‌نمود. آزمایشگاه‌های خیلی پیشرفته‌ای داشت و فارغ‌التحصیلان آنجا معمولاً زبان انگلیسی را بسیار خوب صحبت می‌کردند. اواخر سلطنت رضاخان این کالج به دبیرستان البرز تبدیل شد و تحت نظر وزارت فرهنگ اداره می‌گردید. یک بخش دخترانه هم داشت که امروز در قسمت جنوبی خیابان انقلاب قرار دارد و بعدها نام آن مدرسه "نوربخش" شد. وزارت فرهنگ معلمینی برای کلاس ششم طبیعی و ریاضی از میان استادان دانشگاه انتخاب کرده بود که به طور مرتب در این مدرسه درس می‌دادند. پدرم در قسمت پسرانه و دخترانه این مدرسه، طبیعی و تکامل درس می‌داد.

دبیرستان البرز با آن که دولتی شده بود ولی به خاطر سوابقش مدرسه اعیان و اشراف بود و فرزندان تیمسارها و سرلشگرها هم آنجا درس می‌خواندند. احتمالاً آنها از نظر مالی هم حمایت‌هایی از مدرسه می‌نمودند. شاگردانی هم از ثروتمندان، تجار و پیمانکاران شهرستانی به این مدرسه می‌آمدند که در شبانه‌روزی مستقر بودند. روحیه شاگردان به دلیل همین بافت خاص با دیگر مدارس فرق داشت و پرروتر و گردن‌کلفت بودند. سر کلاس طبق رویه‌ای که مثلاً با معلمین دیگر داشتند، با پدرم نیز با پررویی و بی‌ادبی رفتار می‌کردند. خیلی هم قدبلند و ورزشکار بودند. پدرم اینها را

سرجایشان می‌نشانند و هر وقت بی‌ادبی می‌کردند کشیده‌ای در مقابل دیگران به آنها می‌زد که به زمین می‌افتادند!! به طوری که همه از او حساب می‌بردند و توی کلاس دکتر سحابی کسی جرأت بی‌تربیتی نداشت. یک دقیقه بی‌نظمی و غیبت را هم نمی‌بخشید و همه سر ساعت سر کلاس حاضر می‌شدند. هر وقت هم کلاس شلوغ بود و شاگردان حرف می‌زدند، پدرم آنقدر آهسته صحبت می‌کرد که مجبور می‌شدند ساکت شوند. در کلاس‌های دانشکده هم معروف شده بود. شاگردان دانشگاه معمولاً رسم داشتند که هنگام ورود استاد آنقدر سر و صدا می‌کردند که یک ربع وقت کلاس گرفته می‌شد و استاد وقت می‌گذاشت تا آرامشان کند. پدرم همین که از در وارد می‌شد هیچ چیز نمی‌گفت فقط دفتر کلاس را به دست می‌گرفت و یکی‌یکی اسامی را با صدایی آرام می‌خواند، مثل این که برای خودش می‌خواند و هر کس جواب نمی‌داد، جلوی اسمش "غایب" می‌گذاشت. دو، سه دفعه که این کار را می‌کرد، بچه‌ها می‌دیدند که غیبت خورده‌اند. این بود که از آن پس تا دکتر سحابی وارد کلاس می‌شد دیگر کسی بلند نفس نمی‌کشید و صدای بال مگسی هم شنیده نمی‌شد!

اما همین شخص که آنقدر نسبت به بی‌نظمی و بی‌ادبی سخت‌گیر و خشن بود در سال‌های تصدی مسئولیت در فرهنگ تهران با تدبیر و سیاست و بدون کمترین خشونت دانش‌آموزان عاصی و شورش‌گر را آرام کرد و جلوی تظاهرات و آشوب‌های خیابانی را تنها با نصیحت و پند و دوستی با معلمان و مدیران گرفت که شرح آن در کتاب یادنامه ایشان آمده است. این جدیت و مسئولیت‌پذیری اگر چه در شیوه و عملکرد هرگز برایم الگو نشده و من چون او عمل نکرده‌ام، لکن به لحاظ درستی و ایستادگی در برابر زور و صراحت و جدیت در پذیرش مسئولیت در من و شاید سایر برادران و خواهرانم تأثیری بسزا داشته است....

مهر و صفای مادر

من در این خاطرات از پدر و سایه او بسیار گفته‌ام و کمتر از مادرم (خانم معصومه اسدی کنی)، در دوران کودکی و نوجوانی و جوانی ذکر کرده‌ام. هم حق و انصاف و هم احساس شخصی خودم ایجاب می‌کند که یادی از مادر رنج‌کشیده و پرمهر و دلسوز خود نیز بنمایم.

تا سن شش سالگی، که پدرم در سفر فرنگ بود، سرپرستی و تربیت من و برادرم بر عهده مادرم بود. آن چه از آن زمان به یاد دارم دقت و مراقبت او در نظافت و بهداشت و ادب ما در رفتار با دیگران بود. و هم او بود که مرا تا قبل از رسیدن به سن قانونی به مدرسه سپرد. زیرا در آن زمان، سال‌های 1310 تا 1315، کوچکترین وسایل و لوازم یا برنامه‌های تفریحی یا تربیتی برای کودکان وجود نداشت و لذا مادرم برای سرگرمی و همچنین اندکی آموزش‌های شفاهی من را به مدرسه "کوکبیه" سپرد. و این مدرسه تا زمانی که پدرم در سال 1315 از سفر خارج برگشت و مستقیماً سرپرستی و تعلیم و تربیت ما را برعهده گرفت ادامه یافت. سایه پدر از آن به بعد بود که تحقق و مصداق پیدا کرد. اما در زندگی سنتی خانوادگی ما ایرانی‌ها همان سایه مدیریت و سرپرستی پدری، هر چقدر هم که مقتدر و پررنگ می‌بود، بر سرزمین یا بستری تابیده و انداخته می‌شد و این بستر، خانه و حیاط منزل و روابط درون آن و افراد ساکن آن بوده و هست و این بستر یا سرزمین در اختیار مادران بوده است. مادران بودند که محیط و فضای خانواده را، به رغم بسیاری از رنج‌ها یا نابسامانی‌ها حفاظت و حراست می‌نمودند. در این راه بسیاری از حقوق قانونی، شرعی و اخلاقی و اجتماعی خود را آگاهانه فراموش می‌کردند. به این جهت خانه و خانواده سنتی و تاریخی ایرانی همواره مدیون و مرهون عطف و پایداری و دلسوزی و محبت مادران بوده و هست. و امروز که مادران وارد جامعه و فعالیت‌های اجتماعی و شغلی شده‌اند، این فضای امن و پایدار خانه و خانواده بسیار متزلزل شده و دیگر حراست سیستمی یا سنتی از آن وجود ندارد و کاملاً در اختیار

اخلاق و رفتار و وظیفه‌شناسی فردی مادران قرار گرفته است. مهربانی‌ها و زحمات و دلسوزی‌های بی‌مزد و منت مادران بود که اقتدار و سایه‌افکنی پدران را تلطیف و نرم و همراه با عطوفت و مهر و عشق به یکدیگر، به خصوص به فرزندان می‌نمود. به این جهت در زندگی اجتماعی ما ایرانیان، تکوین شخصیت و تکامل فرزندی همان قدر که مرهون پدرهاست در ظل مهر و عطوفت و محبت و رحمت مادران هم هست.

اما صرف نظر از این نقش عمومی و مشترک مادران سنتی در تأمین فضای امن و آرام و محبت‌آمیز خانوادگی برای فرزندان، مادر ما نقش‌های دیگری نیز در زندگی ما داشت. به طوری که این جانب هر چقدر که به لحاظ صفات اکتسابی تحت القانات مستقیم یا غیرمستقیم پدری و تربیت او بودم، به لحاظ بسیاری از اخلاقیات و ویژگی‌های احساسی و خصلتی مدیون و مرهون مادرم هستم. آن مرحوم اصولاً آدمی ساده و بی‌پیرایه و شفاف و بی‌ادعا و کم‌مصرف و کم‌ریخت و پاش بود. نه خواست مادی داشت و مثل بسیاری از زنان قدیم و جدید توقعاتی داشت و نه در روابط با زنان آشنای دیگر، از هم‌گنان و هم‌شأنان احساس رقابت یا حسرت یا حسادت می‌نمود. خیرخواه و دلسوز و محرم راز و سنگ صبور همه، از فرزندان و شوهر تا خواهران و برادران، خدمتکاران و همسایگان و آشنایان و عروسان خود بود و در ارائه محبت و عطوفت، هرگز سهمی برای خودش قائل نبود.

در سال‌های جوانی و دانشجویی، و پس از دانشجویی من که با کارهای سیاسی و مبارزاتی، مخفی و علنی آمیخته شده بود، مادرم، حتی اگر خود موافق نبود یا همچون بسیاری از سنتی‌های ما، ترس و نگرانی داشت هرگز به روی من نمی‌آورد، مباد که در روحیه من اثر بدی بگذارد.

در تمام مدت تحصیل من و برادرم از ابتدایی تا دانشگاه، از فرط اقتدار و ابهت و خشونت پدر جرأت نداشتیم که احتیاج و خواست خود را با پدر مطرح کنیم و این مادر بود که محل مراجعه و تأمین احتیاجات مادی ما بود. من پول هزینه‌های جاری مدرسه و دانشگاه خودم، حتی پول توجیبی خود را از مادر می‌گرفتم و او گاه آن را از پدر می‌ستاند و اغلب هم از محل بودجه جاری هزینه‌های خودش می‌پرداخت. درجه عطوفت او و سهم قائل نشدن برای خودش از این جا بر من آشکار می‌شد و هنوز هم احساس دین و شرمندگی نسبت به او می‌کنم که در سال‌های آخر دانشکده که با مرحوم ابوالحسن خان فروغی متفکر و فیلسوف و عارف آشنا شده و به درس و

کلاس ایشان می‌رفتیم، معمولاً جلسات ما تا نیمه‌های شب ادامه می‌یافت و تا از آنجا، پیاده به منزل می‌رسیدم حدود 2 بعداز نیمه شب می‌شد. ولی وقتی به منزل می‌رسیدم و با ترس و لرز از این که مبادا پدرم بیدار شود با کمال تعجب و شرمندگی مادر را می‌دیدم که بیدار نشسته و منتظر من است - و همان طور می‌ماند تا من شامی بخورم و به تخت خواب بروم و هرگز کلمه‌ای در اعتراض نسبت به من نمی‌گفت. زمانی که بعد از کودتای 28 مرداد در کار توزیع روزنامه راه مصدق مسئول شده بودم، روزنامه چاپ شده توسط مرحوم احمد توانگر و اتومبیل او به منزل ما می‌آمد و همیشه این کار در وسط روز که هم من درگیر کار شغلی‌ام بودم و هم حوالی منزل خلوت و خالی از پلیس و مراقبین بود، صورت می‌گرفت. مادر که در خانه تنها بود؛ در کمال خونسردی توانگر را راهنمایی می‌کرد که گونی‌های روزنامه را کجا بگذارد و با وجود آن که مرحوم مادرم در آن شرایط و حکومت نظامی از این کار ترس و وحشت داشت ولی هرگز به روی خود نمی‌آورد به طوری که مرحوم توانگر تا سال‌های بعد بارها در نزد من یا دیگر دوستان نهضت مقاومتی از مادر من به عنوان "شیر زن" یاد می‌کرد. و این در حالی بود که خود مادر، با کار سیاسی مخفی ما که هم خطرناک بود و هم، از نظر او، بی‌فایده، موافق نبود ولی از فرط مهر و عطف، هر چه را که از او می‌خواستیم با میل و رغبت انجام می‌داد.

در زمینه دلسوزی و مهر و محبت، آن چنان خالص بود که در مواقع بدرفتاری و خطای فرزندان یا شوهر هم، همواره دلسوزی برای خودشان می‌کرد نه نسبت به بی‌احترامی‌ای که به خودش رفته بود. او از سن پنج سالگی مادر خود را از دست داده بود و از همان سن به جای مادر هم مسئول نگهداری و پرستاری برادر کوچکتر و شیرخوارش (مرحوم محمدآقا اسدی) و هم خادم برادران دیگرش که از او بزرگتر بودند، شده بود تا آن که محمد آقا را به مدرسه فرستاده و به کار و اشتغال رسانده بود. او در شرایط بی‌مادری و حضور زن پدر که طبق معمول همراه با تبعیضاتی بین او و برادران و خواهر ناتنی بود، بزرگ شده و با احساس مسئولیت و کار آشنا شده بود. برای همین بسیار رنج آشنا بود و تا پایان زندگی‌اش، بسیار متحمل و بردبار و در تمام درد و رنج‌های جسمی و روحی که معمولاً زنان سنتی در زندگی زناشویی خود داشتند، به خصوص در دوران کهولت، کوچکترین شکایتی نکرد و همواره دلشوره و غصه فرزندان و شوهر و برادران خود را داشت. با برادران و خواهر ناتنی خود همانقدر مهربان و دلسوز بود که با تنی‌ها. صاف و شفاف چون آینه بود. محرم و رازدار و سنگ صبور هر کسی بود که با وی نزدیک می‌شد و این

اخلاقیات او که با مظلومیت و کم‌دعایی همراه بود بسیار بر من و امثال من تأثیر می‌گذارد و ما را شیفته و مرهون منت او می‌نمود.

در سال‌های بعد از فارغ‌التحصیلی که با کودتای 28 مرداد و شرایط نهضت مقاومت و کارهای مخفی مصادف شد، من در خارج از خانه آنقدر کار و مشغولیت داشتم که کمتر به خانه و منزل می‌رسیدم تا بعدها که ازدواج کردم، نیز کمتر، یاد مادر می‌نمودم. ولی تا آخرین روزهای عمرش، مهر خود را از من برداشت. و نسبت به همسر من نیز همانقدر مهربانی و دلسوزی داشت که با خود من و بسیار اتفاق می‌افتاد که از او در برابر من دفاع و حفظ غیب می‌نمود. هیچ‌به‌یاد ندارم که او در بستر بیماری افتاده یا استراحت کرده یا از کارهای معمولی خانگی کنار کشیده باشد. حتی در آخرین سال و ماه‌های عمرش با وجود آن که از بیماری قلبی و عوارض مختلف آن بسیار رنج می‌برد، هیچ‌وقت خود را نینداخت و بستری نشد و هرگز ناله و شکایت نکرد و باز غمخواری و دلسوزی و مهربانی بی‌منت و پاداش خود را نسبت به همه، ادامه می‌داد.

در آخرین ایام عمرش، هیچ‌گونه مزاحمتی برای اطرافیان، حتی فرزندان و شوهر ایجاد نکرد. حتی مرگ و درگذشت او بدون کوچکترین ناله و شکایتی اتفاق افتاد. وقتی پس از ساعتی من به بالین بدن بی‌جان او رسیدم پدرم را یافتم که با ناله و فغان یاد بزرگواری‌های او را می‌کرد.

مادر من آنقدر سریع‌الرضا بود که کوچکترین خدمت من را که وظیفه خود می‌دانستم، سال‌ها و بارها یادآوری می‌کرد. این است که من بسیار مدیون و شرم‌منده او بوده و هستم و از این که در زمان حیاتش آنطور که باید نتوانستم به او برسم خود را مغبون می‌دانم. خدایش رحمت فرماید.

فعالیت‌های فرهنگی دکتر سحابی

در زمان وزارت دکتر شایگان، به دلیل وضع پیچیده‌ای که مسأله مدارس و دانش‌آموزان پیدا کرده بود، پدرم را به عنوان مدیرکل فرهنگ تهران منصوب کردند. در این دوره پدرم فعالیت بسیاری کرد که نظم و ترتیب را در مدارس برقرار کند. شرح مفصل این فعالیت‌ها در کتاب خاطرات خود ایشان آمده است. ولی من به مناسبت به نکته‌هایی اشاره می‌نمایم.

این دوران، دوره حکومت حزب توده در دبیرستان‌ها بود. در مدارس، توده‌ای‌ها خیلی قدرت داشتند و شاگردهای غیرتوده‌ای نیز اگر فعال بودند، موجب درگیری و حتی زد و خورد در مدرسه می‌شد. و اگر هم شاگردان دیگر فعال نبودند، فضا و جو مدرسه دست حزب توده بود.

معلمین و دبیرها نیز اگر با این دانش‌آموزان توده‌ای روابط خوب داشتند، مشکلی نبود ولی در غیر این صورت مورد آزار قرار می‌گرفتند یا دانش‌آموزان، کلاس‌شان را شلوغ می‌کردند یا برهم می‌ریختند. پدرم مصمم بود که در وهله نخست از جهت فرهنگی نظم آموزشی را برقرار کند.

از طرف دیگر جریان‌های دیگری غیر از حزب توده نیز وجود داشتند که فاسد بودند و معمولاً باندهایی بر علیه حزب توده تشکیل داده بودند. فردی بود به نام محسن حداد که رئیس دارالفنون بود. وی در اداره فرهنگ، شبکه‌ای داشت و شاگردانی که با این شبکه همکاری و روابط داشتند، بی‌حساب ترفیع می‌گرفتند و بالا می‌رفتند. پدرم با این نیز درگیر بود.

دوران ریاست فرهنگ تهران در زمان پدرم دوران پرتلاطم و سختی بود. دکتر سحابی در بازرسی مدارس دخترانه هم دقت می‌کرد و به طرز لباس پوشیدن و سرو وضع دختران دانش‌آموز و حتی معلمین آنها رسیدگی می‌کرد و مثلاً دانش‌آموزانی که آرایش کرده و سر و وضع نامرتبی داشتند از کلاس بیرون می‌کرد.

دکتر سحابی در استخدام آموزش و پرورش نبود بلکه استاد دانشگاه بود ولی در عین حال عضو شورای عالی فرهنگ شده بود. وی از طریق عضویت در این شورا توانست بر برنامه‌های درسی یا حتی مذهبی مدارس نیز تأثیر بگذارد.

یکی از اشکالات موجود آن بود که بعد از شهریور 20 درس تعلیمات دینی را که در زمان رضاشاه تعطیل شده بود، مجدداً به عنوان درس شرعیات، شروع به تدریس نمودند. در دبیرستان‌ها معلم شرعیات به طور خاص وجود نداشت. برای همین قرار شده بود که معلمین ادبیات، درس شرعیات را برعهده بگیرند. این مسأله اشکال زیادی ایجاد می‌کرد. آن زمان دوران اوج فعالیت حزب توده بود، بسیاری از دبیران و به خصوص معلمین ادبیات جذب حزب توده شده بودند و در عین حال می‌خواستند شرعیات درس بدهند.

ما خود دبیری داشتیم بسیار نافذ و ادیب و مطلع در ادبیات جدید و نویسندگان اروپایی. او مکتب آگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر را نیز برای ما روایت می‌کرد، بسیار هم قشنگ صحبت می‌کرد. وی خود عضو حزب توده بود. ایشان نزد پدرم رفته بود و می‌گفت آخر چگونه به من با این سوابق، می‌گویند که درس تعلیمات دینی بدهم؟

در آن روز این فکر برای پدرم ایجاد شد که نهادی را تأسیس کند که معلم ادبیات دینی برای دبیرستان‌ها تربیت شود. برای این کار خیلی زحمت کشید و در شورای فرهنگ نیز با او خیلی مخالفت می‌شد و او با حوصله و پشتکار موفق شد که در سال 1327 تأسیس دانشسرای تربیت معلم تعلیمات دینی را از تصویب شورای عالی فرهنگ بگذراند. این دانشسرا که شبانه بود در واقع از همان کلاس و میز و نیمکت و وسایل و امکانات موجود استفاده می‌کرد و بنابراین بودجه و هزینه بسیار کم داشت... مقررات و آیین‌نامه‌های هم داشت که شغل آن‌ها را در آینده به عنوان دبیران و معلمین تعلیمات دینی در مدارس سراسر کشور تأمین می‌کرد. پدرم و مهندس بازرگان برای تأمین بودجه این مؤسسه قرار گذاشتند با کسانی که به امور خیریه مذهبی می‌پرداختند کار کنند. از افراد سرشناس آن زمان که به این گونه امور می‌پرداختند، پدر مهندس بازرگان یعنی حاج عباس‌قلی بازرگان بود که مؤسسه‌ای داشت به نام جامعه اسلامی که خیرین بازاری را دعوت می‌کرد، کمک‌های آنان را جمع‌آوری می‌کرد و برای ساختن مدرسه، درمانگاه، مسجد و کمک‌های مردمی و یا اداره بعضی مراسم مذهبی، مصرف می‌نمود. مرحوم حاج عباس‌قلی آقا فرد بسیار

باشخصیتی بود و در میان بازاریان، با وجود آن که وضع مالی خوبی نداشت و ورشکسته شده بود، از احترام و اعتبار بسیار برخوردار بود. بزرگ ترک‌ها و آذری‌های تهران بود، به طوری که در روزهای عاشورا، همه دست‌های عزاداری که مراسم پرشور و مخصوصی نیز داشتند، از سراسر تهران به راه می‌افتادند و به طرف بازارچه مؤید که خانه حاج عباس‌قلی آقا بود، می‌آمدند و آنجا با شربت پذیرایی می‌شدند. مهندس بازرگان و پدرم جامعه اسلامی را قانع کردند که بودجه دانشسرا را تقبل کند. بنابراین در اساسنامه‌ای که پدرم از تصویب شورای عالی فرهنگ گذراند، آورده بود که برای این مؤسسه هیچگونه بودجه‌ای بر عهده دولت نیست! لذا اینجا، دانشسرای شد که همه اختیارات و مسئولیتش با شخص دکتر سبحانی بود. امتحانات کنکور و انتخاب معلمین و استادانش هم با او و مهندس بازرگان بود و آنان از میان روحانیان یا فارغ‌التحصیلان دانشکده معقول و منقول بهترین‌ها را انتخاب کردند مثلاً مرحوم ابن‌الدین که چهره خوشنامی بود و چند کتاب نیز ترجمه کرده بود مرحوم نجفی بود که شریعت‌درس می‌داد، بسیار ورزیده بود و تجربه سروکله زدن با مخالفان، بهائیان، مسیحیان و دیگران را داشت و سرکلاس هم خوب درس می‌داد. در مورد تفسیر، مهندس بازرگان و پدرم نظرشان بر آقای طالقانی بود اما جامعه اسلامی با آقای طالقانی موافقت نمی‌کرد، و در سال اول فرد دیگری را برای تفسیر آوردند، اما سرانجام با شناختی از طالقانی پیدا کردند، موافقت شد که درس تفسیر را ایشان بر عهده بگیرد.

این دانشکده از سال 1327 تا نزدیک سال 50 دایر بود ولی در سال 1342 که پدرم به زندان محکوم شد، مجبور شد از مدیریت آن کنار رود.

در مدتی که پدرم زندان بود، برادرم ایرج مدیر داخلی دانشسرا بود و با آموزش و پرورش ارتباط داشت. ساواک به شدت تأکید می‌کرد که این دانشسرا باید منقرض شود ولی با مقاومت‌های برادرم، چندسالی پس از محکومیت پدرم این دانشسرا برقرار بود ولی بعداً منحل شد.

پدرم در سال 1335 به فکر تأسیس دبیرستانی افتاد. او با چند نفر از اعضای جامعه اسلامی، مرحوم مزینی، آقای حاج طرخانی و مرحوم حاج حسین کاشانی، مؤسسه اخلاق را تأسیس کردند که درخواست تأسیس مدرسه‌ای پسرانه کرد و امتیاز تأسیس مدرسه کمال در نارمک را گرفتند که 5 هزار متر زمین داشت که به قیمت ارزان تهیه کرده بودند. این مدرسه که با زحمت شخصی و تمام هم و غم پدرم ساخته

شد و خود شخصاً در همه امور آن از امور فرهنگی تا بنایی و گلکاری و باغچه و غیره نظارت و کار می‌کرد، بحمدالله مدرسه‌ای خوشنام و پرنثر گردید. مرحوم رجایی ناظم آن مدرسه بود و دبیر ریاضی بود و کلاس ریاضی او معروف بود. درس جغرافی را هم که خود در آن تخصص داشت با بچه‌ها کار می‌کرد، به طوری که شاگردان این مدرسه به لحاظ طبیعی و جغرافی در سطح بسیار بالایی بودند. هر سال در مسابقات آموزش و پرورش در مناطق مختلف مدرسه کمال در سه درس اول بود. بعدها که کنکور اهمیت پیدا کرد، بالاترین درصد قبولی را می‌دادند. مدرسه کمال نهادی بنیادی شده بود که نسل اول انقلاب ایران که البته برخی از آنها متعصب و تنگ‌نظر از آب درآمدند از آنجا برخاستند. آقای رجایی، دکتر رجاییان، آقای صاحب‌الزمانی و بسیاری کسانی که نامشان آشناست در این مدرسه تدریس می‌کردند یا شاگرد آن مدرسه بودند. مدرسه کمال رقیب دبیرستان البرز شده بود و در علوم طبیعی از آن جلوتر رفته بود. ما وقتی این عملکرد پدر را می‌دیدیم و به خصوص وقتی که در میان استادان دانشگاه که آن روز طرح تمام وقتی و افزایش حقوق شامل حالشان شده بود، می‌دیدیم که پدرمان از این امتیاز صرف‌نظر کرده و هم و غم خود را صرف این دبیرستان می‌نماید، از او درس می‌گرفتیم، بی‌آن که مستقیماً ما را نصیحتی کرده باشد.

دولت و ساواک می‌خواستند این مدرسه را از مدیریت پدرم خارج کنند. سال 1347 بعد از آزادی از زندان، پدرم به مدرسه کمال رفت و روی صندلی مدیریت نشست! ناظم‌های مدرسه هم از او حمایت می‌کردند. همسر خانم دستغیب، مرحوم اسدی جهرمی یکی از معلمین آنجا بود که بسیار کارگردان بود و بچه‌های انقلابی را جمع می‌کرد. در زمان محکومیت پدرم، او مدرسه را به نحو احسن می‌گرداند و بچه‌ها و کادر مدرسه هم به او احترام می‌گذاشتند. اداره آموزش و پرورش یک مدیر دولتی برای اداره مدرسه گمارده بود که کنترل این دستگاه را برای آن که فعالیت ضدسلطنت در آن نشود بر عهده داشته باشد. با این حال فضای مدرسه، فضای ملی و ضدشاهی بود. مدیری هم که از طرف دولت می‌آمد، وقتی در چنین فضایی قرار می‌گرفت خیلی مخالفت نمی‌کرد، فقط گزارش می‌داد. وقتی دکتر سحابی از زندان آمد، این مدیر دولتی بود ولی هیچ اعتباری نداشت. سیدمحمد مهدی جعفری که از دبیران آنجا بود تعریف می‌کرد که دکتر سحابی در این مدرسه جذبه‌ای دارد که ساواکی‌ها که به عنوان بازرس می‌آیند از او می‌ترسند. آنها وقتی برای بازرسی می‌آمدند به مدیر رسمی مدرسه مراجعه می‌کردند ولی او می‌گفت: "من اینجا

هیچکاره‌ام، دکتر سحابی خود کارها را زیر نظر دارد". آنها هم به اتاق پدرم می‌رفتند و دست آخر هم با عذرخواهی یا به اصطلاح موضع پایین، بیرون می‌رفتند!

در سال‌های بعد از 50، ساواک مصمم شد مدرسه را منحل کند و آنها را وادار کرد که این مدرسه را واگذار کنند. نخست به گروهی از پزشکان فروخته شد تا به مرکز پزشکی و آموزش پزشکی تبدیل شود و بعدها به گروه احمدیه که گروهی آموزشی و فرهنگی بود و مرحوم حسین آقا کاشانی مدیر آن بود، فروختند. آنها نیز با همان نام کمال به نحو بسیار خوبی مدرسه را اداره کردند.

اقتدار و سرکوب رضاشاه

دوران کودکی‌ام را تا سن 11 سالگی در زمان رضاشاه گذرانده بودم، بنابراین از او چیزهایی به یاد دارم و از آن اقتدار و زور و سرکوب دوران رضاشاه، چیزهایی دیده بودم. رضاخان رئیس پلیسی داشت به نام سرپاس مختاری، که رئیس شهربانی بود. او آدم فوق‌العاده مخوف و پرقدرتی بود! رضاشاه به وسیله همین سرپاس مختاری خیلی از کسانی را که ذره‌ای به آنان شك داشت تعقیب می‌کرد. آنها يك پلیس سیاسی تشکیل داده بودند. در آن زمان که سازمان اطلاعاتی مثل ساواک هنوز نبود همین پلیس سیاسی کوچکترین مخالفتی را تعقیب می‌کرد. اداره‌ای تشکیل داده بودند به اسم تأمینات. معروف بود این تأمینات همه‌جا، آدم داشت. در میان مردم پیچیده بود که مأموران پلیس سیاسی همه جا هستند. حتی در محله، در کوچه، در مغازه و توی خانه‌تان نیز ممکن بود مأمور باشد. مانند همان شایعاتی که قبل از انقلاب 57 درباره ساواک سرزبان‌ها افتاده بود. بدین جهت، مردم می‌ترسیدند که بحث سیاسی بکنند، حتی در مورد سیاست خارجی؛ فضای بسته و خفقان‌آوری بود. آن روزها بحث‌های سیاسی و نقد و این‌گونه مباحثات را نمی‌شنیدیم، این سخنان بسیار کم و غیرآشکار بود! ولی در عوض آزادی‌های ظاهری و به اصطلاح لائیک مثل ترکیه، رو به توسعه بود، مثل بی‌حجابی و لباس‌های فرنگی و... من خوب به خاطر دارم، همان سال اولی که کشف حجاب شد، سال 1314، خانواده سراج، بعضی وقت‌ها مثلاً سالی یکی دوبار میهمانی‌های بزرگ داشتند که میهمان‌ها با اتومبیل می‌آمدند. در این میهمانی‌ها هم معمولاً صدای موزیک و ساز و آواز بلند بود و در این زمینه‌ها، خیلی آزادی وجود داشت. یعنی مدرنیته صوری، که بعدها معروف شد به شبه مدرنیته‌اسیون زمان رضاشاه!

نظم و مدیریت رضاخان

با همه اینها يك تفاوت بين زمان رضاشاه با ادوار قبل از آن وجود داشت و آن این بود که يك نظم و ترتیب و مدیریت جدي در يك سلسله کارهاي نوسازي و توسعه وجود داشت. عملیات عمراني با نظم و سرعت کم نظيري انجام مي شد. مثلاً راه آهن ايران در سال 1306 آغاز و در سال 1317 ساختن کل راه آهن به پایان رسید. این يك شاهکار بود. 1380 كيلومتر راه آهن با آن همه پل ها و تونل ها که در شمال و غرب کشور دیده اید، در عرض 11 سال ساخته و آماده بهره برداري شد! راه هاي شوسه متعدد براي تهران و شهرستان ها ساختند. البته اسفالت در آن موقع خيلي رایج نبود. ساختمان هاي جديد وزارت دادگستري در همان سال 1318 ساخته شد و به بهره برداري رسید. ساختمان وزارت دارايي را همان سال شروع کردند که با شروع جنگ مقداري عقب افتاد. دانشکده هاي مختلف دانشگاه تهران ساخته شد. کشور در حال توسعه مادي و تغيير و تحول اقتصادي بود. بعدها دانستيم که آن دوره حتي وام يا کمک مالي هم از خارج نگرفتند معذک همه این پیشرفت هاي اقتصادي صورت گرفت.

من در آن موقع با تاريخ و سياست آشنا نبودم، ليکن بعدها پس از مطالعاتي در تاريخ فهميدم که رضاشاه ظلم و ستم مي کرد و حرص و ولع زيادي در جمع آوري ثروت و املاک داشت. زمين هاي مالکين را به زور مي گرفتند و مصادره مي کردند و يا با اجبار از آنان رضاييت مي گرفتند تا به محضر بروند و زمينشان را واگذار کنند. بنابر این تقريباً تمام املاک خوب شمال به اسم املاک پهلوي خوانده مي شد. ولي با آن که خود وابسته به انگليس ها بود يعني در حقيقت آنها او را روي کار آورده بودند، دست نشانده نبود و در فکر کانال ديگري بود که بتواند از زير بار نفوذ انگليس ها در بياید. بدین جهت از سال هاي 1317 - 1316 به طرف آلمان متمایل شد. آن موقع آلمان به خاطر کارهاي هیتلر قدرت خيلي زيادي پيدا کرده بود. از همان زمان، آلمان به ايران خدمات هايي کرد و حاضر شد با ايران روابط پايپايي برقرار کند، يعني مقداري از محصولات صادراتي ايران را بگيرد و در عوض ماشين آلات و کارخانجات بدهد. آلمان در دوره رضاشاه به ايران نزديک شد و خيلي خدمت کرد و آثاري به جاي گذاشت. تکنولوژي جديد، فنون جديد در ساختمان سازي، بتون ريزي و بتون آرمه را آلمان ها و بعد چک ها به ايران آوردند. بنابر این رضاشاه با این کشورها جدای از انگليس روابط برقرار کرد. معمولاً با دادن ارز مستقيم و يا از طريق پايپايي، مثل کالاهاي صادراتي ايراني، خشکبار و فرش و غيره این معاملات صورت

می‌گرفت. پس در حقیقت وابستگی ایجاد نکرد. البته درآمد نفت در ایران وجود داشت ولی طبق تصمیم دولت، این درآمد، در بست صرف توسعه ارتش می‌شد. بقیه امور اقتصادی ادارات و کارهای دولت با بودجه "مالیات" می‌گذشت. مثلاً بودجه راه‌آهن، این راه‌آهن عظیم و بی‌سابقه، که طی 11 سال ساخته شد، از محل 10 شاهی یا یک قران که روی قیمت هر کیلو قند و شکر کشیدند، تأمین شد. ریخت و پاش و اتلاف سرمایه خیلی از امروز کمتر بود. امروز سرمایه‌های کلان بیشتر تلف می‌شود. در آن روز واقعاً کارآمدی و سرعت پیشرفت کار خیلی بیشتر بود. واقعاً درآمد ایران در آن زمان بسیار کمتر بود ولی کارهایی که انجام می‌گرفت، خیلی عظیم‌تر؛ شما اگر حالا بروید و ساختمان دادگستری را ببینید متوجه می‌شوید، که این ساختمان که 60 سال از بنای آن می‌گذرد، در تمام سالن‌ها و راهروها خدشه‌ای به روکاری و سنگ و کاشی آن وارد نشده، سیستم بهداشتی‌اش هیچکدام خراب نشده، در و پنجره‌های چوبی از همان روزگار، باقی مانده است و در تمام ایران کم‌نظیر است، چرا؟ برای آن که نظارت بود، دقت بود، بازرسی و کنترل بود، اگر کار را به دست خارجی‌ها می‌دادند، از آنها هم حساب می‌کشیدند و کار درست را تحویل می‌گرفتند. این بود که با همه ترسی که زبردستان از رضاشاه داشتند و ظاهر کاری‌ها و کارهای شکلی و قالبی، از آنجا که حسابرسی دقیق می‌شد دزدی و کم‌کاری زیاد نشد و فساد اداری هم نسبت به دوران قاجاریه کمتر بود.

با همه این تحولات، در دوران رضاشاه به دلیل همان جو سرکوب و پلیسی شدید، هیچ‌جا بحث سیاسی نمی‌شنیدیم. در همان سال‌های 1316-17 گاهی در محفل پدرم و دوستانش که گاهی به خانه ما می‌آمدند اشاره‌ای به مسأله دستگیری یک عده از مبارزین شنیدم که بعد فهمیدم اینان همان گروه پنجاه و سه نفر دکتر ارانی بوده‌اند! یکی از این افراد به نام مهدی لاله با مهندس بازرگان رفیق بود. پدرم نیز از دوران خارج از کشور با او آشنا شده بود در یک سفر هم به همراه او و پدرم و دوستان دیگر به کرج رفته بودیم. همین خبر را هم که ما شنیدیم، جایی منعکس نمی‌شد، اختناق و سکوت خیلی شدید بود و قابل قیاس با دوران بعد، حتی با سال‌های بعد از 28 مرداد نبود. زیرا در آن زمان سطح آگاهی مردم بالا نبود و همه اکثراً نان‌خور دولت بودند و ارتش و پلیس خیلی بر مردم مسلط بود. آنها در برابر مال و ناموس مردم هم گردن کلفتی می‌کردند. مثلاً در همان دور و بر کوچه ما در خیابان انصاری، یک عده ارتشی رفت و آمد داشتند، که خیلی زورگویی می‌کردند و برای زن‌های مردم مزاحمت ایجاد می‌کردند. آن روز یکی اعتراض کرده بود، این نظامی‌ها

هم او را سر چهارراه به باد کتک گرفتند. پلیس هم که حرف آنها را گوش می‌کرد این شخص را که فقط از زنش دفاع کرده بود، درون درشکه انداختند و کف درشکه خواباندند و پایشان را روی او گذاشتند و او را به کلانتری بردند. در حقیقت مسئول انتظامات همان پلیس بود، که به دلیل نفوذ و اقتدار ارتش، در برابر هر خلاف و تعدی از سوی آنها جانب ارتشی‌ها را می‌گرفت. با جو و فضای آن روز، بحث‌های سیاسی عمیق در میان مردم کمتر مطرح می‌شد. حداکثر صحبت‌های سیاسی از ظلم و ستم چند ارتشی یا پلیس و بیشتر هم در رابطه با مسأله زن‌ها که به زور حجابشان را پاره می‌کردند دور می‌زد! مثلاً در سالی که بی‌حجابی مرسوم شد، مادرم شبی می‌خواست از خانه ما به خانه خاله‌ام برود، در کوچه پاسبان او را دیده بود و روسری او را پاره کرده بود و مادرم به خانه برگشته و گریه می‌کرد. مردم از این گونه ظلم و ستم‌ها، ناله می‌کردند ولی نه بیشتر. دیگر صحبت قانون اساسی و حقوق و آزادی‌ها و ... مطرح نبود. اکثراً در خواب عمیقی رفته بودیم و گویی هیچ خبری نبود.

اشغال ایران توسط نیروهای متفقین

باری، در اواخر تابستان 1320، که خود را برای کلاس ششم مدرسه آماده می‌کردم مواجه شدم با اشغال کل ایران. حال، آن ارتش و پلیسی که با مردم آن جور رفتار می‌کردند و مردم آنقدر ازشان می‌ترسیدند، یک دفعه در حمله متفقین در همان سه روز اول، اعلام ترک مقاومت کرد.

درباره کلیات این اشغال به طور خلاصه اشاره‌ای می‌نمایم: در جریان جنگ جهانی دوم و پس از مذاکرات و گفتگوهای کوتاه و در پی دو اخطار که از سوی نیروهای متفقین به رضاشاه داده شد، و به دلیل عدم توجه به موقع رضاشاه به این اخطارها، در سحرگاه سوم شهریور 1320 کشور ما از سوی نیروهای متفقین مورد هجوم واقع شد. ارتش انگلیس از جانب غرب و جنوب و نیروهای شوروی از شمال به داخل خاک کشور ما سرازیر شدند تا بدین وسیله با کمک‌رسانی به جبهه جنگ در شوروی از طریق خاک ایران، از سقوط ارتش شوروی در مقابل ارتش آلمان نازی جلوگیری نمایند. پایداری ارتش شوروی، نه تنها حافظ یک جبهه جنگ در مقابل ارتش آلمان‌ها محسوب می‌شد، بلکه از دستیابی ارتش هیتلر به چاه‌های نفت قفقاز و

پس از آن چاه‌های نفت ایران و نهایتاً تهدید مرزهای هندوستان نیز جلوگیری می‌کرد.

به دنبال ورود نیروهای متفقین به کشور ما، رضاشاه نیز به واسطه فشار نیروی اشغالگر از سلطنت کناره گرفت و از ایران تبعید شد.

حال در چنین شرایطی ستاد ارتش ایران، در سه روز اول اعلام ترك مقاومت کرد، یعنی در خانه را باز کنید، بگذارید داخل شوند. این ترك مقاومت خیلی معنی‌ها دارد. در نظام جنگ‌ها و دفاع‌های ملت‌ها، ترك مقاومت هیچ وقت نیست مگر این که رژیم از داخل بیوسد یا بپاشد، آن وقت به دلیل بر هم ریختن و عدم توانایی دفاع اعلام ترك مقاومت می‌کنند. ولی در اینجا فرق می‌کرد، در ایران رژیم سر کار بود ولی با وجود این، چنین دستوری داده شد. مسئول این کار در حقیقت فردی بود به نام سرلشکر نخجوان که سرلشکر هوایی بود. خارج هم رفته و تحصیلم کرده بود و معنای وطن و ملت و وظیفه سرباز در دفاع از مرزهای وطن را می‌فهمید. ولی به دلیل نظام دیکتاتوری شدید، همه مقامات، خود را ذوب در فرد دیکتاتور کرده، شخصیت و استقلالی از خود نداشتند تا به وظائف سربازی خود عمل کنند.

ایشان فرمانده نیروی هوایی بود و ضمناً رئیس ستاد ارتش نیز بود. ایشان شخصی بود که در مسأله کشف حجاب و آزادی ظاهری زنان جلوتر و تندتر از سایرین حرکت می‌کرد. حتی آن زمان که به تازگی هواپیمایی در ایران تشکیل شده بود و هنوز اول کار بود می‌خواست خلبان زن تربیت کند. دختر خودش را به عنوان اولین خلبان زن معرفی کرد و عکسش را هم در روزنامه‌ها چاپ کردند! یعنی ایشان تا این حد متجدد و مدرنیست بود ولی در زمینه وطن‌پرستی و مسئولیت نظامی و ملی آنقدر منفعل بود که دستور ترك مقاومت را به تمامی مرزها داد. بنابراین متفقین در عرض سه چهار روز تا خود تهران آمدند و از آن به بعد دولت دیگر اقتداری نداشت. آنها رضاشاه را تا بیستم شهریور وادار به خروج از ایران کردند و وقتی از ایران می‌رفت، در کمال غربت سفر خود را آغاز کرد. کسی که آنقدر قدرت داشت، در تنهایی کامل ایران را ترك کرد و يك نفر از ایرانی‌ها هم از رفتن او ناراحت نشد.

شرح مختصری از تاریخچه ظهور و قدرت رضاخان

رضاخان در دوره نخست وزیری در سال 1302 تا 1304 برای رهایی از خاندان قاجار و فعال مایشاء شدن خود شعار جمهوریت را سرداد و با این شعار عده‌ای از نیروهای چپ داخلی کشور حتی دولت تازه پای شوروی را فریفت تا آنجا که او را نماینده افشار مترقی بورژوازی ملی تلقی کردند و مخالفان عمده او مثل شهید مدرس و دکتر مصدق را نمایندگان ارتجاع فئودالی خواندند. حتی مرحوم سلیمان محسن اسکندری که بعد از شهریور 20 مؤسس حزب توده گردید و از رجال خوشنام و مبارز کشور و طرفدار مسلك سوسیال دموکراسی بود در اثر این فریب مدتی پست وزارت کابینه سردار سپه را پذیرفت. چون دعوی جمهوری و سلطنت بالا گرفت. به نوشته کتاب تشیع و مشروطیت اثر مرحوم دکتر حائری فرزند مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی، به کوشش عده‌ای از علمای طراز اول و مراجع تهران و نجف که در آن ایام به ایران هجرت کرده بودند، او دست از شعار جمهوریت برداشت و شعار سلطنت خود و حذف خاندان قاجار را مطرح نمود و در مجلس مؤسسان در آبان ماه 1304 که اکثریت اعضای آن را روحانیون تشکیل می‌دادند، رأی به انحلال سلسله قاجاریه و تشکیل سلسله سلطنت پهلوی داده شد.

در دوره حکومت رضاشاه به ویژه از سال 1310 به بعد، سرکوب، خفقان و حاکمیت رژیم پلیسی در ایران به حد اعلائی خود رسید و همان طور که اشاره کردم، هیچ کس بر مال و جان و ناموس خود ایمنی کامل نداشت و همگان در معرض تعدی بودند. لذا وقتی که نیروهای متفقین به کشور ما وارد شدند و به ویژه پس از سقوط رضاشاه، مردم به این نیروها به چشم یک نیروی آزادیبخش می‌نگریستند. این موضوع را من نیز که در آن زمان 11 سال بیشتر نداشتم کاملاً حس می‌کردم. مردم در آن زمان به این موضوع فکر نمی‌کردند که آیا آنها حق چنین کاری را داشتند یا خیر. و یا این که ما ملت مستقلی هستیم و این عمل نیروهای متفقین نقض حاکمیت ملی و استقلال ایران محسوب می‌شود. این بود که در برابر این عمل کسی ابراز ناخرسندی آشکاری نکرد و رضاشاه هم در کمال غربت عازم سفر شد. او یک شب در اصفهان توقف داشت، یک شب هم در کرمان ماند و بعد هم به بندرعباس رفت. در اصفهان و کرمان تنها در خانه اعیانی به روی او باز بود که به انگلیسی بودن معروف بودند. او در اصفهان به منزل صارم‌الدوله رفت و در کرمان هم منزل افرادی رفت که وابسته به انگلیس بودند. بعد هم به بندر رفتند در حالی که چمدان‌های زیادی از وسایل و لباس و تجهیزات و جواهرات بسیاری از جواهرات سلطنتی را هم بردند و با خود سوار کشتی نمودند. اما کشتی که به طرف آفریقا حرکت کرد، یک

کشتی جنگی آمد و آن را متوقف کرد و رضاشاه و خانواده‌اش را و همه وسایلش را به این کشتی جنگی منتقل کردند، و این کشتی جنگی آنها را به بمبئی برد که در هندوستان مستعمره انگلیس قرار داشت و از آنجا آنان را سوار کشتی دیگری کردند و به ژوهانسبورگ به عنوان تبعید بردند، و کلیه جواهرات سلطنتی و وسایل و همه اینها هم ضبط شد و دیگر به او ندادند. با این کار در حقیقت مقدار زیادی از جواهرات و دارایی‌های دربار سلطنتی که متعلق به ملت ایران بود و به وسیله رضاخان ربوده و در شرف خروج از کشور بود، توسط انگلیسی‌ها ضبط و هرگز به ایران پس داده نشد. و آن کسی که تا آن درجه اقتدار و با ظلم و زور بر ایران حکومت می‌کرد، چنین عاقبتی پیدا کرد.

دوره اول

سالهاي 1320 تا 1329

سقوط رضاخان و انتقال سلطنت

همان طور که قبلاً اشاره کردم، رضاشاه در سه چهار سال آخر سلطنتش گرایشی به آلمان پیدا کرده بود. علت اقبال به آلمان این بود که یا می‌خواست از زیر یوغ سلطه انگلیسی‌ها که بسیار رفتار حاکمانه‌ای با وی داشتند، خارج شود و در واقع نقطه اتکای دیگری پیدا کند، یا این که اصولاً می‌خواست به نوعی منافع ملی را در نظر بگیرد. این را ما نمی‌توانیم صریح قضاوت کنیم. به هر دلیل به آلمان نزدیک شده بود. یکی از نشانه‌های این نزدیکی این بود که در سال 1318 متین‌دفتری که داماد مرحوم دکتر مصدق بود، نخست‌وزیر شد. دکتر احمد متین‌دفتری معروف بود که کابینه آلمانی تشکیل داده است. و عده‌ای تکنوکرات آلمانی به ایران آمدند، کارهایی را هم شروع کردند و ارتباطات ایران و آلمان به خصوص در زمینه تجاری خیلی زیاد شد، زیرا آلمان‌ها قبول کردند که با ایران معامله پایاپای انجام دهند. کالاهایی از ایران مانند فرش، پوست و صنایع دستی و سنتی و حتی گیاهان دارویی مثل کتیرا را تجار ایرانی به آلمان می‌فرستادند. آنها نیز ماشین‌آلات و کارخانجات به ایران می‌دادند و کارخانجات نسبتاً مهمی هم در ایران تأسیس شد. در زمان رضاشاه صنایع نظامی مهم و کارخانجات تولید تفنگ، مسلسل و فشنگ را نیز آلمان‌ها ایجاد کردند. بخشی از آنها را هم چک‌ها و اشکودای چک در ایران ایجاد کردند. به طور کلی تکنولوژی جدید را برای اولین بار آلمان و چکسلواکی به ایران منتقل کردند، حتی صنعت ساختمان سازی جدید و بتون آرمه که پیش از این مختصراً به نمونه‌ای از این ساختمان‌ها اشاره نمودیم. متین‌دفتری تا اواسط 1319 نخست‌وزیر بود. پس از او "علی منصور" یا منصورالملک به نخست‌وزیری رسید.

در این سال‌ها که مقارن با 1940 میلادی است، در اروپا جنگ جهانی دوم اتفاق افتاده بود. آلمان‌ها بعد از این که چکسلواکی را گرفتند، به لهستان حمله کردند. دولت انگلستان هم چون امنیت لهستان را تضمین کرده بود، به دفاع از آن کشور، با آلمان وارد جنگ شد. متعاقب آن آلمان به فرانسه حمله کرد. بنابراین فرانسه هم با آلمان درگیر شد ولی دیگر منهدم شده بود و تنها نهضت مقاومت در آن باقی بود که با آلمان مبارزه می‌کرد و دیگر ارتشی در برابر آلمان نمی‌جنگید. در سال 1320 مرادف با 1941 میلادی، آلمان به شوروی حمله کرد و با سرعت داشت پیشروی می‌کرد و جنوب شوروی یعنی شمال دریای سیاه را طی کرد. یک شاخه از ارتش آلمان به طرف شمال یعنی مسکو و لنینگراد رفتند و یک شاخه آن به طرف شرق یعنی کوه‌های قفقاز، ارمنستان، آذربایجان شوروی و گرجستان پیشروی کردند و با سرعت جلو رفتند. به دلیل خطراتی که بدین ترتیب آلمان ایجاد کرد، آمریکا هم با آلمان وارد جنگ شد و بنابراین جبهه‌ای از قدرتهای آن روز، انگلستان، آمریکا و روسیه (شوروی) تشکیل شد که به جبهه متفقین معروف شد. البته فرانسه هم با آنها بود ولی چون شکست خورده بود دیگر دخالت مؤثری در این جنگ نداشت، تنها نیروهای نهضت مقاومت بودند که در داخل فرانسه می‌جنگیدند و الا ارتش این کشور پاشیده شده و با آلمان صلح کرده بود.

به هر جهت وقتی جنگ به اینجا رسید و پیشروی آلمان، با سرعت، در منطقه انجام گرفت. متفقین که از آن چند دولت بزرگ تشکیل می‌شدند، برای جلوگیری از خطرات آن به این نتیجه رسیدند که باید به شوروی کمک کنند تا بتواند در مقابل آلمان مقاومت کند، و آلمان را از پیشرفت به سوی شرق، قفقاز و شمال ایران باز دارند. برداشت انگلیس‌ها هم از دولت ایران، یعنی دولت رضاشاه در این دوره این بود که این دولت در آن دوران، یک دولت طرفدار آلمان است. دلایلی هم داشتند به این معنا که می‌گفتند چند هزار کارشناس آلمانی و احتمالاً سیاسی در ایران وجود دارد، مضافاً به این که در عراق هم که انگلیس‌ها از قدیم حضور داشتند حزبی طرفدار آلمان بود که با همکاری ارتش خود انگلیس سرکوب شده بود و "رشید عالی" به ایران فرار کرده بود. بنابراین رضاشاه از این جهت نیز متهم بود که ضمن این که کارشناسان آلمانی زیادی در اینجا دارد و روابط خیلی حسنه با آلمان برقرار

کرده است، حالا يك دشمن انگلستان که طرفدار آلمان بوده را نیز در ایران پناه داده است. البته اینها بهانه‌های دولت انگلیس بود والا طراحی استراتژی جنگی‌شان این بود که باید ایران را بگیرند، چرا که ایران بهترین واسطه‌ای بود که نیروهای متفقین می‌توانستند تدارکات و اسلحه را از طریق آن به شوروی برسانند.

اینجاست که ما دلایل اصلی طراحی راه‌آهن را که در سال های 1305 و 1306 مطرح شد می‌بینیم. راه‌آهنی که نقشه آن از جنوب به شمال و با هدف اتصال خلیج فارس به دریای خزر بود. این طرح در مجلس پنجم مطرح شده بود و مرحوم مصدق با این طرح مخالفت کرد و گفت که این طرح به ضرر ایران و به نفع استعمار انگلستان است. زیرا می‌خواهد راهی استراتژیک و جنگی برای مقابله با کمونیسم منتها به هزینه ملت ایران تأسیس نماید. آن موقع آمریکا خیلی در صحنه فعال نبود و انگلستان پرچمدار مبارزه با کمونیسم بود. انگلیس‌ها حتی نهضت جنگل را هم با همکاری رضاخان میرپنج و بازماندگان حکومت تزاری روسیه سرکوب کردند تا علیه کمونیست‌های شوروی مقابله نمایند.

به هر صورت راه‌آهن جنوب به شمال، يك راه استراتژیک نظامی بود و نه اقتصادی. نظر دکتر مصدق و خیلی از کارشناسان ملی ایران این بود که راه‌آهن شرقی - غربی باشد، یعنی از مرز عراق وصل شود به مرز هندوستان (که همین بلوچستان امروز باشد). این راه‌آهن اگر ساخته می‌شد از نظر اقتصادی برای ما بسیار مفید بود زیرا مناطق تجاری و اقتصادی مهم ایران را به هم وصل می‌کرد، و بعد هم راه ترانزیت اروپا به هندوستان و آسیا و شرق آسیا می‌شد که راهی پررفت و آمد و بسیار نافع برای ایران بود. لذا طرح راه‌آهن جنوب به شمال در حقیقت طرح تحمیلی انگلیس بود. انگلیس‌ها در 1320 خوب می‌دانستند که چنین راه‌آهنی را در ایران به وجود آورده‌اند و این بهترین راه است که تدارکات را از خلیج فارس به بندر خرمشهر آورده و از آنجا به دریای خزر برسانند. آنها با آمریکایی‌ها به توافق رسیده بودند که شوروی قدرت مقاومت انسانی و نفری و تشکیلاتی‌اش خوب است ولی باید سلاح‌های مدرن داشته باشد تا بتواند با آلمان خوب مقابله کند. قرار شده بود که آمریکا این تجهیزات را به شوروی برساند. آنها

اگر می‌خواستند این کمک‌ها را از طریق دریای سیاه به شوروی برسانند در معرض حمله کشتی‌های آلمان و زیردریایی‌های آن کشور قرار می‌گرفتند. پس از هیچ راهی جز ایران نمی‌توانستند این کار را عملی سازند. این بود که در واقع طرحی را که انگلیس‌ها 20 سال پیش در ایران اجرا کرده بودند، آن روز داشت به ثمر می‌نشست.

انگلیس‌ها فهمیدند که برای عبور از این راه کافی نیست که با رضاشاه توافق کنند یا گردن او بگذارند و یا به زور از او تضمین امنیت این راه را بگیرند. چرا که کارشناسان آلمانی در کنار او کار می‌کردند، و حتی افسران و نظامیان آلمانی در ایران زیاد بودند که ممکن بود در این راه دست به تخریب بزنند. لذا به این تحلیل رسیدند که باید رضاشاه را برکنار نمایند. رضاشاه هم از آنجا که خود پرورده انگلستان بود و آنها وی را روی کار آورده بودند، در برابر آنها توان مقاومت نداشت. بنابراین از آنها مهلت خواست تا به تدریج این کار را به انجام برساند. لیکن آنها هم مهلت ندادند و گفتند دیر است! ما فرصت نداریم "سرکار باید کنار بروید". این بود که در سوم شهریور به ایران حمله کردند، انگلیس‌ها از جنوب و روس‌ها از شمال و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم در عرض 3 روز ارتش ما تسلیم شد و ترک مقاومت کرد و ایران اشغال شد.

رضاشاه، وقتی مواجه با فشار شدید انگلستان برای ترک سلطنت گردید، سخت نگران مسأله جانشینی خود شد. ولیعهد در آن زمان نوجوان بود و رضاشاه هم به این پسر بسیار امید بسته بود و هم به علت بی‌تجربگی و جوانی او، بسیار نگران بود. فرصت هم اندک بود و با وجودی که رضاخان بسیاری از مخالفان را از سر راه برداشته بود، لکن هنوز مخالفینی که در صدد برکناری خاندان او بودند، حضور جدی داشتند. یکی از این مخالفان که از اهمیت خاصی برخوردار بود و در خارج زندگی می‌کرد، شاهزاده محمدحسن میرزا ولیعهد احمد شاه بود. وی اول در فرانسه زندگی می‌کرد و پس از شکست فرانسه در جریان جنگ به انگلستان رفته بود. انگلیس هم این ادعا را مطرح می‌کرد که اصلاً سلسله پهلوی منحل شود و مجدداً با حضور شاهزاده قجر سلسله قاجار روی کار بیاید. احتمالاً این ادعا را برای تهدید رضاشاه مطرح می‌کرد. این بود که رضاشاه می‌ترسید که

ولیعهد جوان با وجود این همه مخالف که پشتیبانی هم می‌شوند، نتواند سلطنت را نگه دارد. لذا، در آن موقعیت خاص تشخیص داد که باید يك پشتیبان داخلی مدبر و قدرتمندی برای پسرش تعیین کند. درخواست رضاشاه از فروغی داستان معروفی دارد که اشاره به آن در اینجا خالی از لطف نمی‌باشد.

فروغی در جریان حوادث سال 1314 که جریان کشف حجاب مطرح شده بود مغضوب رضاشاه واقع شد و برکنار گردید. زیرا معروف شد شوهر خواهر وی یعنی داماد خانواده فروغی که اسدی نام داشت و نایب‌التولیه آستان قدس خراسان بود، در صدد توطئه‌ای برای براندازی رضاشاه، به خاطر جریان کشف حجاب و برداشتن چادر، برآمده است. پس از این ماجرا او را دستگیر کردند و محکوم به مرگ شد. خانواده و نزدیکان اسدی به فروغی مراجعه نمودند که شما به رضاشاه نزدیک هستید و جزء اعوان اولیه او محسوب می‌شوید، در این باره کمکی بکنید یا سفارشی بنمایید. فروغی در پاسخ جمله‌ای گفت که طنزی در آن نهفته بود: "در کف شیر نر خونخواره‌ای، غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟! " این خبر به گوش رضاشاه رسید و فروغی را مورد غضب قرار داد و او با تمام خدمات مهم و اصیل و بنیادی‌ای که به رضاشاه کرده بود، خانه‌نشین شد. تا آن روز در شهر یور 1320 که رضاشاه شبانه با اتومبیل و راننده شخصی‌اش و به طور ناشناس به در خانه فروغی می‌رود. خانه فروغی آن روز واقع در خیابان امیریه نبش فرهنگ بود. خانه‌ای قدیمی با دو حیاط و يك هشتی که به منزل ما نزدیک بود و بعدها ما به منزل او زیاد می‌رفتیم. وقتی رضاشاه شبانه در خانه فروغی رفت، فروغی بسیار متعجب شد؛ فروغی که برکنار و خانه‌نشین شده بود این بار مشاهده کرد که رضاشاه در کمال عجز به سراغ او آمده و ضمن اشاره به حوادث و تحت فشار بودن خود از سوم شهریور، به او می‌گوید که من باید کنار بروم و می‌خواهم پسرم را به تو بسپارم! ظاهراً مشورت‌هایی هم با فروغی می‌کند که آیا مقاومت کنم یا کنار بروم و کدام به صلاح است؟ در اینجا باز پاسخ فروغی همان طنز بود "که قربان، در کف شیر نر خونخواره‌ای، غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟"

باري بدین صورت بود که رضاشاه فرزندش را به او می‌سپارد. لذا از همان قبل از 21 شهریور که رضاشاه رسماً استعفا می‌دهد، علی منصور کنار می‌رود و فروغی نخست‌وزیر می‌شود. یعنی او در حقیقت نخست‌وزیر دوره انتقال بود. فروغی در آن زمان پیر شده بود و بیمار هم بود ولی نقش بسیار مهمی در آن دوره بحرانی ایفا کرد. نقش او از دو جهت حائز اهمیت بود، یکی در واقع حفظ سلطنت پهلوی و به کرسی نشاندن "محمدرضا" که در آن زمان نوجوانی بود زیر بیست سال. نقش دیگر او حفظ تمامیت ایران بود. زیرا انصافاً با آن که در آن روز ایران اشغال شد ولی هیچ شهر و بخشی از کشور جدا نشد و تمامیت و استقلال ایران حفظ شد. واقعاً فروغی سیاستمداری قوی بود. ما چندین سیاستمدارانی کمتر داریم. آنها هم تدبیر و قدرت اندیشه، و هم اراده داشتند که کارهایی را به انجام برسانند. فروغی به رضاشاه تضمین داد که از ولیعهد پشتیبانی می‌کند و او را در انتقال سلطنت یاری می‌دهد. در برابر نیروهای متفقین نیز، در هنگام نخست‌وزیری‌اش، اعلام متارکه جنگ داد و حاضر شد با آنها قرارداد هم ببندد. متفقین هم ایران را اشغال کردند. همان طور که گفتیم انگلستان از جنوب و بعد هم امریکا تا خود تهران آمدند. و غیر از چند استان شرقی که از نظر نظامی مورد توجه نبود، همه شهرها تحت اشغال درآمد. شوروی‌ها هم سراسر شمال را اشغال کردند. در سال 1323 ما سفری به مشهد رفته بودیم، در همه شهرهای سرراه هنگامی که از شاهرود و سمنان عبور می‌کردیم، هر جا در ورودی شهر مانند پلیس راه امروز، یک پاسگاه مربوط به روس‌ها بود، که راننده باید مراجعه می‌کرد که ما چند مسافر داریم، مسافر خارجی نداریم و... یا خودشان می‌آمدند اوضاع داخل اتومبیل را بازرسی می‌کردند. یا بار داخل سواری را کنترل می‌کردند، و به این صورت همه چیز تحت نظارت و کنترل اشغال‌گران درآمد بود.

بنابراین فروغی نخست‌وزیر دوران انتقال شد. یکی از کارهایی که او کرد این بود که اوضاع سیاسی زمان رضاشاه را عوض کرد. چرا که اگر می‌خواستند اوضاع را به همان ترتیب خفقان و سرکوب نگه دارند، احتمال شورش‌هایی از طرف مردم می‌رفت. بدین جهت خیلی زود آمدند و اعلام آزادی کردند؛ روزنامه‌ها آزاد شد، هر کس می‌خواست قانوناً می‌توانست به

تشکیل حزب سیاسی بپردازد، یعنی موانع آن برطرف شد. عده‌ای از زندانیان سیاسی هم که در آن روز بیش از 60 یا 70 نفر بودند، آزاد شدند!

لذا فروغی نخست‌وزیر دوره انتقال در تثبیت جایگاه محمدرضا پهلوی و همچنین حفظ و تثبیت اوضاع داخلی ایران بسیار مؤثر بود.

در این زمان یا با صلاح‌دید خود فروغی و یا با توجه به ضعف و نگرانی محمدرضا، ارتباطی با سفارت انگلیس-انگلیس، 17 برقرار می‌کنند. سپهبد فردوست در خاطرات خود به این نکته اشاره می‌کند. فردوست با محمدرضا رفیق مدرسه‌ای بود و همه جا در کنار هم؛ در همین دوره یعنی سال 1320، محمدرضا، فردوست را مأمور می‌کند که با سفارت انگلیس تماس بگیرد و رضایت آنان را مبنی بر بقای سلسله پهلوی و ادامه سلطنت وی جلب کند. فردوست در کتاب خود توضیح می‌دهد که پنهانی به سفارت انگلیس واقع در خیابان شمیران که در آن روز خارج شهر و جاده خاکی و بدون چراغ و بسیار خلوت بود مراجعه کرده و در تاریکی و سایه درختان با فردی به نام "مستر ترات" عضو دستگاه جاسوسی انگلیس در ایران تماس می‌گرفت. ما بعدها فهمیدیم که این شخص مستر "ترات" زبان فارسی را بسیار خوب می‌دانست، با شعر و ادبیات و حتی زبان‌های ایلی و محلی کاملاً آشنایی داشت. وی در عشایر خیلی نفوذ داشت. فردوست با چنین فردی ملاقات می‌کرد و پیام‌هایی را از طرف دولت انگلیس برای محمدرضا شاه می‌برد...

بنابراین در بقاء سلطنت در دست محمدرضا پهلوی، غیر از فعالیت‌های مهم محمدعلی فروغی، کم‌کم انگلستان هم مؤثر بود. انگلیس‌ها این گونه استدلال می‌کردند که زیر و روی ایران دست ماست، همان طور که خود رضاخان را ما آوردیم، و تا آمد دست از پا خطا کند، ادبش نمودیم؛ این محمدرضا را هم ما آوردیم و خودش می‌داند گوشت و پوستش متعلق به ماست و اگر بخواهد اندکی انحراف نسبت به منافع ما ایجاد نکند، همان بلایی را به سرش می‌آوریم که بر سر پدرش آمد.

آن‌ها می‌گویند در سال 1357 سقوط شاه به دلیل این انحراف‌ها بود! در کتاب غرور و سقوط نوشته آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران آمده:

«محمدرضا شاه در اواخر دوران سلطنتش حکم نمرود پیدا کرده و نسبت به غرب گردن کلفتی می‌کرد، ما هم تشخیص دادیم که باید ببریمش! این نظر خود انگلیس‌ها است. و این همه با وجود خدمات بسیاری بود که محمدرضا به انگلستان در طول سلطنتش انجام داد. او خیلی بیش از پدرش تسلیم انگلستان بود و بسیار باج داد و خدمت کرد.»

فروغی تا 11 اسفند 1320 یعنی شش ماه بعد از اشغال ایران نخست‌وزیر بود. در این دوره اداره ایران بسیار مشکل و سنگین بود. ایران بسیار در معرض شورش عشایر و نیروهای مخالف بود. البته در بخش‌های بعدی اشاره مفصل‌تر خواهیم کرد. مثلاً آن زندانیان سیاسی که آزاد شده بودند، همه رهبران گروه‌هایی بودند که دوران رضاشاه سرکوب شده بودند. این رهبران همه دوباره گروه‌های خود را تشکیل دادند و به فعالیت پرداختند.

فضاي عمومي ايران پس از شهريور 20

به هر صورت پس از اشغال ايران رضاشاه از سلطنت برکنار شد و پسرش با تلاش‌هايي از سوي افراڊي همچون محمدعلي فروغي که پس از علي منصور به نخست‌وزيري رسيد، به تخت سلطنت نشست. بر اثر اين تغيير و تحول، آزادي‌هايي در صحنه سياسي پديد آمد و از جمله احزاب سياسي در کشور به وجود آمدند. همچنين روزنامه‌ها و نشریات متعدد و متنوعي يکي پس از ديگري منتشر و شروع به انتقاد از دوران قبل کرده و از ستم و ظلم زمان رضاشاه سخن گفتند. موج انتقادات به روزنامه‌ها محدود نشد و حتي نمايندگان مجلس شوراي ملي هم که تا پيش از آن مدیحه‌گوي رضاشاه و نظام بودند به صف منتقدین پیوستند.

شاه جديد هم که در آن زمان جوان بي‌تجربه‌اي بود از ترس از دست دادن تاج و تخت خود، در مقابل اين انتقادات و فضاي جديد اقدام خاصي نمي‌کرد. در نتیجه هرگروه و دسته‌اي با گرايشات خاص خود به تبلیغ و فعاليت مي‌پرداخت و از اين لحاظ يك نوع آشفتگي در کشور پديد آمد. بنابراین علي‌رغم فضاي باز سياسي، به دليل برخورد میان گروه‌هاي سياسي، نه تنها تحول عمده‌اي در کشور به وقوع نپیوست، بلکه از لحاظ معیشتي، وضعیت مردم، به دليل مسائل ناشي از جنگ و پي‌آمدهاي آن، وخيم‌تر هم شد.

در طول اين دهه يعني از سوم شهريور 1320 تا اردیبهشت 1330، 11 نفر عهده‌دار منصب نخست‌وزيري شدند. از اين عده ابراهيم حکيمي به تنهائي سه بار و سهيلي و قوام و ساعد هرکدام دو بار و مابقي هر يك يك بار مأمور تشکيل کابينه شدند و هر کدام از اينها هم چندین بار کابينه خود را

ترمیم کردند. از این موضوع، تصویر بی‌ثباتی کشور به خوبی ترسیم می‌شود.

این کابینه‌ها که بر سر کار می‌آمدند در دوران اشغال کشور نسبت به نیروهای متفقین و اوامر آنها و پس از جنگ نیز نسبت به اوامر انگلیس و آمریکا هیچ کوتاهی نداشتند. به عنوان مثال محمدعلی فروغی در مدت کوتاه زمامداری خود که به شش ماه هم نرسید، ضمن قطع رابطه با دولت آلمان، اتباع آلمانی در ایران را نیز دستگیر و تحویل نیروهای متفقین نمود.

این در حالی بود که در دوران رضاشاه آلمان طرف اصلی ایران در روابط خارجی و به ویژه روابط اقتصادی به شمار می‌رفت. قطع رابطه با شریک اصلی تجاری به ضرر منافع ملی ایران بود. ولی به دلیل وابستگی و ضعف دولت‌های حاکم این عمل انجام شد. در همین دوران، دکتر مشرف نفیسی وزیر دارایی دولت فروغی، ارزش ریال ایران در مقابل لیره استرلینگ را به شدت کاهش داد. این اقدام که پس از آن نیز تکرار شد و کاهش هزینه‌های متفقین در ایران را با خود به همراه داشت، منجر به بالا رفتن شدید قیمت اجناس در کشور گردید و مردم را که در دوران جنگ و به دلیل محدودیت‌های ایجاد شده ناشی از جنگ و حضور نیروهای بیگانه با قحطی و گرسنگی مواجه بودند بیش از پیش دچار سختی و تنگنا نمود.

این گونه اقدامات منحصر به دولت فروغی نبود و سایر کابینه‌ها نیز در مقابل نیروهای متفقین و پس از پایان جنگ هم در مقابل انگلیس و آمریکا به مثابه غلام و برده بودند و قدرت و انگیزه و امکان برخورد با این دولت‌ها و مداخلاتی که از سوی آنها در امور داخلی ایران به عمل می‌آمد را نداشتند. به عنوان مثال در جریان جنگ جهانی دوم، متفقین کالاهایی را که ایران از آلمان خریداری کرده بود و توسط کشتی در حال حمل به مقصد ایران بود، از جمله تجهیزات کارخانه ذوب آهن، ضبط کردند. کارخانه ذوب آهن به ظرفیت 350 هزار تن قرار بود توسط آلمان‌ها در کرج نصب و راه‌اندازی شود. غیر از تجهیزات خریداری شده از آلمان مقادیر زیادی هزینه‌های ساختمانی و فونداسیون و ماشین‌آلات را در کرج انجام داده بودند و همه اینها در اثر ضبط ماشین‌آلات توسط انگلیسی‌ها و شوروی‌ها، به هدر رفت.

نمونه بارز دیگر، موضوع خسارات جنگی بود. پس از پایان جنگ، نیروهای انگلیسی و آمریکایی خاک ایران را پیش از موعد مقرر تخلیه کردند ولی نه تنها از مساعی ایران و خدماتی که ملت ایران در جریان جنگ به نیروهای متفقین انجام داده بود قدردانی به عمل نیامد، بلکه بر خلاف تعهد آنها مبنی بر جبران هزینه‌ها و خسارات ناشی از حضور آنها در ایران و استفاده از امکانات و تجهیزات ما از جمله راه‌آهن و غیره جبران خسارتی هم صورت نگرفت. راه‌آهن تازه تأسیس ایران که به هنگام ورود متفقین به خاک ما تنها 3 سال از زمان بهره‌برداری آن می‌گذشت به دلیل استفاده نیروهای متفقین به واقع فرسوده شد. این در حالی بود که متفقین و به ویژه آمریکایی‌ها پس از تخلیه کشورهای که در جریان جنگ جهانی دوم اشغال کرده بودند، تأسیسات و تجهیزات خود را بدون دریافت بهای آنها در همان کشور باقی گذاشتند. به عنوان نمونه می‌توان به مورد چین اشاره کرد. راه‌آهن عظیمی که در جریان جنگ با ژاپن توسط آمریکایی‌ها تأسیس شد، پس از پایان جنگ در اختیار دولت چین قرار گرفت. در اروپا نیز وضع به همین شکل بود. ولی در ایران تأسیساتی که از سوی آمریکایی‌ها در ایران احداث شده بود به دلیل وابستگی و یا خودباختگی رجال سیاسی ایران بی‌بها به ما واگذار نشد و بابت این تأسیسات، ده میلیون دلار به آمریکایی‌ها پرداخت کردند. در آن زمان سرلشگر محمدحسین فیروز، فرزند فیروز میرزا فرمانفرما و برادر نصرت‌الدوله فیروز که توسط رضاخان در زندان کشته شده بود، این معامله را انجام داد و چک ده میلیون دلاری را از کیسه فقیر ملت ایران امضا نمود.

این برخوردهای سیاستمداران وابسته و خودفروخته با کشورهای خارجی، بر روی اذهان ملت ایران تأثیر گذاشته و وجدان طبقات صاحب فکر و اندیشه را بیدار می‌کرد و آرزوی ایجاد یک حکومت ملی را در قلب و روح آنها زنده می‌کرد.

احزاب و دسته‌جات سياسي پس از شهريور 20

اتفاق ديگري که در اين دوران رخ داد و ثمره آزادي‌هاي پديد آمده بعد از شهريور بود ولي حکايت از ضعف دولت‌هاي اين دوره مي‌کرد، موضع ضعيف اين دولت‌ها در قبال احزاب و دسته‌جات سياسي بود. چنان که مي‌دانيم پس از شهريور 1320، جمعيت‌هاي سياسي متعددي در کشور پا به عرصه وجود گذاشتند. يکي از ويژگي‌هاي اين احزاب گرايش و وابستگي آنها به قدرت‌هاي خارجي بود. در دوران رضاشاه نظر به سرکوب شديد نيروهاي سياسي، هيچ نيرو و نهاد سياسي ملي و مردمی در کشور وجود نداشت. تنها يك يا دو گروه و تشکل سياسي همچون گروه 53 نفر به رهبري دکتر اراني، همچنين يك يا دو گروه متمایل به آلمان شکل گرفت که آنها نيز به سرعت کشف شدند و اعضاي آنها دستگير و زنداني و پاره‌اي نيز کشته شدند. بعد از شهريور 1320 نخستين حزبي که زود و سريع تشکيل شد حزب توده بود که حزبي سازمان يافته و طرفدار مرام کمونيسم و کشور شوروي بود.

اين حزب که در آغاز يك حزب نسبتاً ملي بود نيروهاي مختلفي اعم از شخصيت‌هاي دموکرات و سوسيال دموکرات که سابقه فعاليت در انقلاب مشروطيت را نيز داشتند همچون سليمان محسن اسکندري و الموتی‌ها را به خود جذب کرد. حزب توده در آغاز ساختار جبهه‌اي داشت ولي به تدريج نيروهاي کمونيست وابسته به شوروي همچون عبدالصمد کامبخش، رضا روستا و آرداشس آوانسيان و... در آن قدرت را قبضه و حزب را به يك پايگاه صددردصد تبليغاتي وابسته به شوروي تبديل کردند. اين موضوع در کتب و مقالاتي که از سوي رهبران قديمي حزب توده همچون انور خامه‌اي، خليل ملکي، فريدون کشاورز، ايرج اسکندري و... انتشار يافته به خوبي بيان شده است.

حزب توده به سرعت رشد کرده و سراسری شد و اتحادیه‌های کارگری و سندیکاها را تشکیل داد. این حزب با شعارهای عدالت‌طلبانه‌ای که مطرح می‌کرد و تصویر زیبایی که از شوروی به ویژه در زمان لنین ارائه می‌داد در میان روشنفکران، دانشجویان و تحصیلکرده‌ها نفوذ داشت و در افکار عمومی مردم، دانش‌آموزان و کارگران هم جایی باز کرده بود. لکن کسانی که آشنایی و سوابقی از گذشته اعمال روسیه در ایران داشتند کمی با نگرانی به این تشکیلات می‌نگریستند. اگر چه در زمان لنین سیاست خارجی شوروی تغییر کرد و حقوق و استقلال ایران به رسمیت شناخته شد. لیکن بعد از او در دوره استالین سیاست خارجی شوروی دیگر سیاست لنینی نبود، بلکه همان سیاست دوران تزاری دنبال می‌شد، یعنی به ایران با نظر استعماری نگاه می‌کرد. لذا آن کسانی که سیاست شوروی را در دوران جنگ، قبل از جنگ و پس از جنگ نسبت به ایران تجربه کرده بودند و این که مثلاً می‌دانستند این شوروی بود که اقدام به تجزیه آذربایجان از ایران نمود و یا مثلاً با نهضت جنگل چگونه برخوردی داشت، به دلیل همین سوابق نسبت به حزب توده نگرانی و ترس داشتند. به خصوص مردم عادی و مذهبی یا ملی مذهبی، آزادی‌خواهان قدیمی، مشروطه خواهان؛ اینان همیشه نسبت به شوروی بدبینی و نگرانی ابراز می‌داشتند.

اما در میان این جماعت که نسبت به شوروی بدبین بودند، عده‌ای دست راستی هم بودند که به علت نفرت از کمونیسم خود را مجاز می‌دانستند که مثلاً با رقیب کمونیسم در ایران که انگلستان بود روابطی داشته باشند و یا از آنها کمک بگیرند. یکی از این احزاب، حزب عدالت علی دشتی بود که از همان روزها که آزادی جمعیت‌های سیاسی رسمی شد، به وجود آمد. دشتی خود در آن زمان نماینده دوره سیزدهم مجلس بود. حزب عدالت تنها هدفش ایستادن در مقابل حزب توده بود. به همین جهت هم نام خود را "عدالت" گذاشته بود، چرا که شعار مهم حزب توده عدالت بود و با این اسم، آنان می‌خواستند بگویند که ما هم مثل شما طرفدار عدالت اجتماعی هستیم. لیکن از آنجا که علی دشتی خود با دربار رضاشاه رفت و آمد داشت و علیرغم تندرویی‌هایی که پیش از این داشته، بعداً با رضاشاه کنار آمده بود؛ آنقدر مؤجّه نبود که در میان رجال سیاسی موفقیتی به دست آورد. بدین جهت حزب عدالتش هیچ موقع نتوانست رشد کند و در مقابل حزب توده باقی

بماند. از این رو هم در داخل و هم خود قدرت‌های خارجی مثل انگلیس در فکر بودند که حزب دیگری در مقابل حزب توده علم کنند. برای همین منظور در سال 1322 که سیدضیاء طباطبایی دوباره به ایران برگشت در صدد ایجاد چنین حزبی برآمد. سیدضیاء کسی بود که کودتای 1299 را به انجام رسانده بود، و به فاصله سه ماه از رضاخان میرپنج که سردار سپه شده بود شکست خورد. یعنی در واقع سیدضیاء که نخست‌وزیر شده بود مورد خشم رضاخان قرار گرفته و رضاخان به او نارو زده و او را از قدرت کنار زد. سیدضیاء در همان زمان از ایران رفت. او به فلسطین رفت و آنجا ساکن شد. آن موقع که سال‌های بین دو جنگ جهانی بود، دولت اسرائیل هنوز تشکیل نشده بود. سیدضیاء حدود 18 سال در آنجا ماند. در این مدت با رجال مذهبی و ملی فلسطین روابطی برقرار کرد. از آن جا که مرد سیاسی بود، در عین این که عامل انگلیس بود و خدماتی به انگلستان می‌نمود، با مخالفین و مبارزین علیه او هم روابط حسنه و دوستی داشت. او خیلی تظاهر به اسلامیت و علاقه به وحدت کشورهای اسلامی و ملت‌های مسلمان می‌نمود! مثلاً با مرحوم حاج امین الحسینی که مفتی اعظم فلسطینی‌ها بود خیلی رفیق شده بود. با رجال الازهر، رجال قاهره، هندوستان و حتی مرحوم اقبال لاهوری، طرح دوستی ریخته بود! ولی در عین حال هم عامل انگلستان بود.

در دوره بین جنگ اول جهانی و جنگ دوم هنوز صهیونیسم در فلسطین حاکم نشده بود و نتوانسته بود دولت خود را در فلسطین مستقر کند ولی دولت‌های بزرگ غرب داشتند مقدماتش را فراهم می‌نمودند. در اینجا نیز سیدضیاء نقش منفی خود را به نفع صهیونیسم ایفا کرد. یکی از مقدمات استقرار صهیونیسم این بود که با پول آنان اراضی و املاک کشاورزی و مزروعی یا باغات مسلمان‌ها را می‌خریدند. آن وقت مسلمین این مسأله را فهمیده بودند و دیگر حاضر نمی‌شدند زمین خود را به یهودیان بفروشند. این بود که اشخاصی آمدند و واسطه شدند. یعنی افرادی که خود مسلمان بودند زمین را از مسلمانان فلسطین می‌خریدند و سپس منتقل می‌کردند به صهیونیست‌ها! می‌گویند سیدضیاء نیز یکی از نقش‌هایش همین خرید و فروش زمین در فلسطین بوده است.

باري همين سيدضياء در سال 1321 يا 1322 وارد ايران شد. او همان شخصيتي بود كه مي‌توانستند او را در برابر حزب توده نگاه دارند.

سيدضياء الدين طباطبائي حزب اراده ملي را تشكيل داد. او كتابي هم به چاپ رساند كه در حقيقت يك جزوه بود تحت عنوان "شعائر مليه". آن زمان اين كتاب سيدضياء از لحاظ افكار اجتماعي سياسي، يك نوع نژادپرستي، يا ناسيوناليسم افراطي به سبك نازي‌هاي آلمان يا فاشيست‌هاي ايتاليا را تبليغ مي‌کرد و روي جنبه‌هاي ناسيونالستي ايراني خيلي تكيه مي‌کرد. اين كتاب در آن زمان خيلي معروف شده بود و در آن خيلي از لغات سنگين عربي وارد کرده بود كه مطبوعات وقت حتي مسخره مي‌کردند. لغت‌هاي نامأنوسي به كار برده بود مثل "عَنْعَنَاتِ مَلِيه" يا "حَلَقَاتُ" مثلاً حزب را حلقه و احزاب را حلقات مي‌ناميد. سيدضياء به هر حال داراي شخصيتي بود كه خيلي از عناصر راست آن زمان به دور او جمع شدند از جمله خيلي از ثروتمندان و تجار بزرگ. مثلاً چند تن از تجار يزدي گرد او جمع شدند و پول زيادي براي خرج كردند و پاينگاه و مركزي براي جور كردند مثلاً در همين شمال غرب تهران، جايي كه حالا به اسم سعادت‌آباد مشهور شده، و همچنين زمين‌هاي "اوين" را تجار يزدي براي سيدضياء خريدند. البته او خود نيز ثروتمند و سرمايه‌دار بود. در كتاب ملك الشعراي بهار (تاريخ احزاب سياسي) نوشته كه او هنگام ترك ايران در سال‌هاي 1300 بسيار فقير بود و با يك دست كت و شلوار رفت ولي وقتي به ايران بازگشت ثروت زيادي آورد. اين سرمايه به دليل همان معاملات بود كه براي صهيونيست‌ها مي‌کرد.

بنابراين در مقايسه‌ي حزب اراده ملي با حزب توده بايد گفت كه حزب توده با قدرت سازماندهي زياد و تشكيلات حزبي توانسته بود جمعي را جذب كند. ولي كيفيت به قدرت رسيدن اين دو، متفاوت بود. حزب توده در واقع در ميان اقشار متوسط يا حتي پايين مردم خيلي توسعه پيدا كرد. در حالي كه سيدضياء در ميان اقشار بالاي جامعه، ثروتمندان و رجال سياسي و دولتمردهاي قديمي و برخي از روحانيون كه اينها هم از ترس كمونيسم و حزب توده به او پيوسته بودند، جاي باز كرد. به هر حال سيدضياء مي‌خواست در برابر حزب توده بايستد و لذا مجبور بود يك مقدار تظاهرات

مذهبی هم داشته باشد. سیدضیاء روزنامه‌های منتشر می‌کرد به نام "رعد امروز". او در آغاز مشروطیت روزنامه "رعد" را درمی‌آورد که پس از کودتا و تبعید وی تعطیل شد. حال که دوباره وارد صحنه سیاست شده بود بار دیگر روزنامه‌های را تحت عنوان "رعد امروز" منتشر کرد. سردبیر این روزنامه شخصی بود به نام مظفر فیروز. او فرزند همان نصرت‌الدوله فیروز بود که پیش از این نیز در این مقال از وی نام بردیم. نصرت‌الدوله فیروز خود از پایه‌ها و ستون‌های استقرار حکومت رضاشاه بود ولی بعدها رضاشاه او را گرفت و به قتل رساند، چرا که وی را رقیب خود می‌دانست. نصرت‌الدوله را بدون محکوم کردن به زندان انداختند و بعد هم کشتند. منظور این است که مظفر فیروز به خاطر قتل پدرش کینه‌ای نسبت به سلسله پهلوی داشت ولی در عین حال با حزب توده هم مخالف بود. شاید نوعی رقابت میان او و حزب توده نیز وجود داشت چرا که مظفر فیروز از لحاظ سیاسی آدم بازیگری نیز بود.

روزنامه رعد امروز در مقابله با حزب توده، مقالات زیادی می‌نوشت که بعضاً پخته و پرمحتوی بود... و اگر چه حزب اراده ملی تشکیلات نداشت اما ما می‌دیدیم که روزنامه‌اش بی‌تأثیر نبود و جوساز بود. مثلاً در سال 1323 که جریان امتیاز نفت شمال و اعطای آن به شوروی‌ها در ایران مطرح شد، حزب توده در بست از دادن این امتیاز طرفداری می‌کرد. روزنامه رعد امروز مقالات پرمحتوایی در رد این معاملات و دادن امتیاز به شوروی می‌نوشت. ولی از آنجایی که مردم اعتمادی به آن نداشتند استقبال نمی‌کردند. ولی من خوب به یاد دارم پدرم آن روزها گاهی این روزنامه را می‌گرفت و مقالاتش را می‌خواند و می‌گفت مقاله‌های خوب هم دارد اگر چه صاحبش را قبول ندارم!

به هر صورت این روزنامه به لحاظ هدایت افکار عمومی و تحصیلکرده‌ها نقش داشت. اما حزب سیدضیاء در میان روشنفکران، ملیون، ناسیونالیست‌ها، آزادی‌خواهان عناصر چپ و نیمه چپ، هیچکدام، مورد اعتماد نبود و تنها یک عده از تجار یا ملاکین و برخی رجال دولتی با حزب اراده ملی مربوط بودند. اما از اقشار مردم و توده‌های عادی کسی متمایل به این جریان نبود. البته گاه اتفاق می‌افتاد که افرادی، تک و توك از مذهبیین

بنام، فریب تظاهرات مذهبی آنان را خورده و نسبت به آن خوشبین می‌شدند یکی‌اش همین مرحوم سیدغلامرضا سعیدی بود. آقا سیدغلامرضا سعیدی یک فرد غیرروحانی ولی بسیار مذهبی و فعال سیاسی بود و با جناح‌هایی به اصطلاح ملی و مذهبی کار می‌کرد. حتی از زمانی که ما دانشجو بودیم به یاد دارم که ایشان همیشه در صحنه مبارزه بود. او مرد پرشوری بود و در جهت اتحاد مسلمین کار می‌کرد. لکن خیال می‌کرد سیدضیاء واقعاً مذهبی است!

دیگر از احزابی که آن روزها تشکیل شد، حزب مصطفی فلاح بود. این حزب که در ظاهر یک حزب چپ بود نام "همرسان سوسیالیست" را داشت و ادعا و مرامش هم چپ و سوسیالیستی بود! و لکن چون خود آقای مصطفی فلاح یکی از کارشناسان رده بالایی شرکت نفت انگلیس و صاحب مقامی در آن شرکت بود، مردم با دیده شک به حزب او می‌نگریستند. البته مصطفی فلاح شخص باسواد و برجسته‌ای بود و برای همین‌ها بود که در دستگاه انگلیس‌ها توانسته بود به مقام معاونت شرکت نفت آبادان برسد. این مهم بود و همه فکر می‌کردند که انگلیس‌ها بیهوده کسی را بالا نمی‌برند و به او مقامات نمی‌دهند.

حزب هم‌رسان سوسیالیست با آن که حزب چپ بود ولی مورد استقبال جوانان و روشنفکران قرار نگرفت چرا که مشکوک بودند و می‌گفتند چه طور مصطفی فلاح که خود معاون شرکت نفت است چنین حزبی تشکیل داده است. من خود به یاد دارم که شاه در یکی از سخنرانی‌هایش گفته بود (در یکی از کتاب‌هایش هم مکتوب شده) این مصطفی فلاح انگلیسی آمده پیش من که اجازه بدهم "حزب توده" تشکیل بدهد! البته شاه این کلمات را عمداً یا سهواً اشتباه گفته است. مصطفی فلاح برای تشکیل حزب توده پیش شاه نرفته بود، برای آن که حزب توده را همان 53 نفر که از زندان رضاشاه بیرون آمده بودند و با مصطفی فلاح هم هیچ رابطه‌ای نداشتند تشکیل داده بودند و اصلاً هم از شاه اجازه نگرفتند. پس او می‌خواست یک حزب چپ تشکیل بدهد و همین هم‌رسان سوسیالیست بوده که شاه به کنایه از آن به عنوان حزب توده یاد کرده است.

به هر جهت حزب هم‌رهن سوسیالیست رشد زیادی نکرد ولی در میان برخی رجال دولتی که تمایلات چپ اقتصادی و سوسیالیستی داشتند جایگاهی داشت و در دوره سیزدهم و چهاردهم مجلس هم تعدادی نمایندگان متمایل به این حزب بودند.

مصطفی فاتح کتابی به چاپ رساند به نام پنجاه سال نفت که مستند و مهم است. در این کتاب هم ایشان چهره انگلیسی به خود نگرفته ولیکن مضمون کتاب سیاست‌های موجود را تأیید می‌کرد.

از سال 1322 به بعد در ایران يك روزنامه منتشر می‌شد به نام "باباشمل" که روزنامه‌ای فکاهی بود مثل گل آقاي خودمان که واقعاً روزنامه عمیق و مهمی بود. به طوری که همه روشنفکران آن روز آن را می‌خریدند. پدر من نیز که استاد دانشگاه بود مرتب این روزنامه را می‌گرفت. و بنده که سال دوم و سوم دبیرستان بودم آن را می‌خواندم. به یاد دارم که "باباشمل" يك ستون داشت به اسم "بورس"! منتها این بورس مربوط به شرکت‌های تجاری نبود که مثلاً نرخ سهام آنها هر روز تغییر می‌کرد و روزنامه‌ها می‌نوشتند چند درصد سهام فلان شرکت بالا رفته است و یا پایین آمده است، بلکه "بورس" باباشمل مربوط به گروه‌ها و جریان‌های سیاسی بود! مثلاً می‌نوشت بورس فلان شخصیت سیاسی امروز 60 درصد پایین آمد یا بورس حزب توده امروز بالا رفته و یا درباره مصدق می‌نوشت که بورس او 70 درصد بالا رفته است. یکی از جریان‌هایی هم که همیشه درباره‌اش می‌نوشت همین هم‌رهن سوسیالیست بود. با این نوشته‌ها در حقیقت آماری می‌داد که در جامعه اینها چقدر طرفدار دارند. آری روزنامه خوشمزهای بود...

با این احوال دولت‌های وقت چه در زمان جنگ و چه پس از آن به دلیل ماهیت وابسته خود و همچنین ضعف مفرط حاکم بر آنها، امکان ایستادگی در مقابل این احزاب را نداشتند. ولی پس از خاتمه اشغال و خروج نیروهای شوروی از ایران، رژیم به مقابله و سرکوب حزب توده پرداخت.

در دوران جنگ و اشغال ایران و در جریان انتخابات مجلس چهاردهم، 9 نفر از سران و رهبران حزب توده به مجلس راه یافتند. از این عده بجز يك نفر یعنی تقی فداکار که از اصفهان به مجلس راه یافت، مابقی از

حوزه‌هایی که در آن زمان تحت اشغال نیروهای شوروی بود به نمایندگی مجلس انتخاب شدند و بجز سیدجعفر پیشه‌پوری که اعتبارنامه‌اش در مجلس رد شد بقیه آنها در مجلس باقی ماندند. بدیهی است اگر انتخابات در شرایط دیگری و بدون حضور نیروهای خارجی انجام می‌شد، احتمال ورود این افراد به مجلس کم بود.

نمایندگان عضو و هوادار حزب توده در مجلس اقدامات چندی نیز به نفع شوروی انجام دادند که از جمله آنها پشتیبانی از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی بود. در سال 1323، کافتارادزه معاون وزارت خارجه شوروی در رأس هیأتی به منظور کسب امتیاز کشف و استخراج نفت در شمال ایران به تهران آمد. طرح این مسأله مخالفت‌هایی را در داخل کشور پدید آورد. از جمله جناح هوادار انگلیس که در رأس آنها سیدضیاءالدین طباطبایی قرار داشت، تبلیغات زیادی را در این رابطه به عمل آورد. از سوی دیگر حزب توده چه در داخل مجلس و چه در روزنامه‌ها و نشریات خود تبلیغات بسیاری به نفع اعطای امتیاز انجام می‌داد. حزب توده همچنین تظاهراتی را در شهر تهران برگزار کرد که در این تظاهرات، نظامیان روسی حفاظت از تظاهرکنندگان را برعهده داشتند.

در مقابل این تحرکات، مخالفت صریح و اصولی نه از جانب هیأت حاکمه و دولت وقت بلکه از سوی گروه کوچکی از نمایندگان مجلس به رهبری دکتر مصدق به عمل آمد. دکتر مصدق که در آن زمان وکیل اول مردم تهران در مجلس بود، طرحی به مجلس ارائه کرد که به موجب آن تا زمانی که نیروهای خارجی در ایران حضور داشتند اعطای هرگونه امتیاز و مذاکره پیرامون واگذاری امتیاز نفت به کشورهای خارجی ممنوع می‌شد. به هنگام طرح این پیشنهاد در مجلس، حزب توده تظاهرات وسیعی در مقابل مجلس به راه انداخت که به دلیل دخالت نیروهای انتظامی به خشونت کشیده شد و چندین نفر هم زخمی شدند. بر سر همین موضوع و به دلیل مخالفت مصدق با اعطای امتیاز نفت به شوروی، حزب توده به مخالفت با مصدق برخاست و همواره او را عوام‌فریب و عامل ارتجاع اشرافی و امپریالیسم معرفی می‌کرد که این موضع تا 30 تیر 1331 در قبال مصدق حفظ شد.

مصدق در جریان مخالفت با امتیاز نفت شمال، سیاست موازنه منفی را مطرح کرد که يك پیشنهاد بی‌سابقه و کاملاً جدید بود. از اوایل دوران قاجار تا آن زمان، اعطای امتیازهای گوناگون به دو دولت انگلیس و روسیه تزاری و بعدها شوروی، جزو اصول مسلم و بدیهی به شمار می‌رفت. در طول این سال‌ها عموم سیاستگذاران کشور بجز چند تن همچون میرزا تقی خان امیرکبیر، همواره سعی داشتند تا با نزدیک شدن به یکی از دو قدرت خارجی و اعطای امتیازهای گوناگون به آنها موقعیت و منافع خود را هر چند به بهای فروش منافع ملی حفظ کنند. در آن زمان دکتر مصدق چنین مطرح کرد که وجود این اخلاق رذیله در بین دولتمردان ایران موجب شده است تا کشور ما همیشه میان این دو رقیب همچون يك توپ فوتبال رد و بدل شود. به عقیده دکتر مصدق ما می‌بایستی به جای موازنه مثبت میان این دو رقیب و به جای واگذاری امتیاز به آنها به ایجاد موازنه منفی میان آنها اقدام کنیم.

به هر صورت غرض از طرح این قضیه نیز آن بود تا نشان بدهیم که در طول این سال‌ها، دولت‌هایی که بر سر کار می‌آمدند دولت‌های ملی نبودند و بیش از آن که در غم مسائل کشور باشند خدمتگذار خارجی‌ها بودند و به همین دلیل در مقابل عوامل داخلی آنها همچون احزاب و یا افراد وابسته به آنها نیز سکوت می‌کردند و قدرت ابراز وجود نداشتند.

از جمله دیگر حوادثی که در بیداری وجدان ملی تأثیر گذاشت، مسأله خودمختاری آذربایجان و حرکت فرقه دموکرات بود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ارتش شوروی به بهانه لزوم حفظ امنیت مرزهای جنوبی خود، از خارج ساختن نیروهایش از ایران خودداری کرد.

در همین اوان یعنی تابستان 1324، گروهی از افسران عضو و هوادار حزب توده در خراسان قیام کردند. هدف این گروه ایجاد جنگ آزادیبخش علیه دولت مرکزی با استفاده از پشتیبانی دولت شوروی بود. ولی این قیام بلافاصله توسط قوای نظامی سرکوب شد. چند نفر از آنها کشته و مجروح شدند و تعدادی نیز فراری شدند. هنوز مدت زیادی از این جریان نگذشته بود که جریان خودمختاری آذربایجان پیش آمد.

فرقه دموکرات آذربایجان به رهبري سيدجعفر پيشه‌وري از زندانيان سياسي در دوره رضاشاه ، موضوع خودمختاري آذربایجان را مطرح ساخت. جعفر پيشه‌وري مدير روزنامه آژير بود و در جريان انتخابات مجلس چهاردهم اعتبارنامه‌اش از سوي نمايندگان به تصويب نرسیده بود. وي به هنگام ترك مجلس اظهار داشته بود مرا از در بيرون كرديد ولي بدانيد كه من از پنجره باز خواهم گشت. هدف فرقه دموکرات كه در 12 شهريور 1324 خودمختاري آذربایجان را اعلام كرد، كسب خودمختاري و يك سلسله اختيارات و امتيازات ديگر همچون رسمي شدن زبان تركي در آذربایجان و زنجان و استقلال داخلي امور آن خطه بود.

در اوایل كار دولت مركزي سعي كرد تا با لطيف‌الحيل، پيشه‌وري و فرقه دموکرات را به انصراف از خواسته‌هاي مطرح شده متقاعد كند. ولي در اين كار توفيقي نيافت و ارتش شوروي هم مانع حركت ارتش ايران شد. نيروهاي شوروي در شريف‌آباد قزوین جلوي حركت ارتش ايران را گرفتند و نيروهاي نظامي ايران تا زمان خروج ارتش شوروي در آن نقطه متوقف بودند. اين اقدامات ارتش شوروي كه دخالت مستقيم در امور داخلي ما محسوب مي‌شد و همچنين اهداف فرقه دموکرات كه با حمايت مستقيم دولت شوروي انجام مي‌گرفت نيز عامل ديگري در روي‌گرداني مردم از نيروهاي خارجي و احزاب و گروه‌هاي سياسي وابسته به خارج گرديد.

اقدامات ارتش شوروي و فرقه دموکرات حتي در حزب توده نيز موجب تشديد تضادهاي دروني گرديد و يكي از دلایلي كه در سال بعد از سقوط فرقه در سال 1325، خليل ملكي و عده‌اي از همفكرانش همچون جلال آل‌احمد ، انورخامه‌اي و... از حزب توده انشعاب كردند نيز همين دنباله‌روي كوركورانه حزب توده از سياست شوروي بود. به عقیده آنها فرقه دموکرات و حزب توده در راستاي انترناسيوناليسم بين‌الملل ، منافع ملي را نادیده گرفته بودند.

اين نقض حاكميت ملي چنان كه گفته شد مختص به دولت شوروي نبود. اقدامات دولت انگليس رقيب ديرينه روسيه و شوروي هم از همين قبيل بود. در همان زمان كه فرقه دموکرات در آذربایجان مسأله خودمختاري را به راه انداخته بود، قشقايب‌ها نيز در فارس به تحريك

انگلیسی‌ها، بلوایی مشابه فرقه دموکرات را به راه انداختند. از سوی دیگر در کنار این دو قدرت خارجی، آمریکایی‌ها هم به تدریج راه نفوذ خود را در ایران هموار می‌کردند.

در داخل کشور، سران ارتش و دولتمردان و دربار و شخص شاه به تدریج به سمت تثبیت اوضاع گام برداشتند و سعی کردند تا قدرت از دست رفته خود را بار دیگر کسب کنند.

طبقه حاکمه ایران که سال‌ها در سایه استبداد زندگی کرده بودند و منافعشان در سایه استبداد تأمین می‌شد، وجود آزادی‌های بعد از شهریور 20 را با منافع خود در تضاد می‌دیدند و جملگی سعی داشتند تا بار دیگر آزادی‌های مردم و نیروهای سیاسی را محدود کنند. سرلشگر ارفع، سپهبد رزم‌آرا و سپهبد امیراحمدی از جمله نظامیان و سهیلی، ساعد، حکیمی، علی‌دشتی، احمد قوام، سیدضیاءالدین طباطبایی و... از جمله سیاستمداران و دولتمردانی بودند که به همراه دیگران سعی داشتند تا زیر چتر دربار، بازگشت به دوره پیشین را امکان‌پذیر سازند و به همین لحاظ فشارهای زیادی را به احزاب و مطبوعات مخالف دربار و حاکمیت وارد می‌ساختند. البته در مقابل این فشارها هم احزاب، گروه‌ها و شخصیت‌هایی بودند که به مقابله با آنها می‌پرداختند که از جمله آنها دکتر مصدق بود.

ابن مسائل و عوامل جملگی موجب شد تا يك روح ملي در جامعه ایران پدید آید. البته این روح ملي نه به معنای رایج و مرسوم آن که عبارت از نژادپرستی است، بلکه به مفهوم احساس نیاز به مقابله با بیگانه و برقراری حاکمیت ملي بود.

زمینه‌های نفوذ آمریکا در کشور ما

تا دو دهه پیش از این زمان، انگلیس و روسیه در ایران دو قدرت رقیب استعماری شناخته می‌شدند و هر دو به ایران تجاوز کرده و منافع خود را در این سرزمین جستجو می‌نمودند. بعد از این که روسیه تبدیل به رژیم کمونیستی شوروی شد، کم‌کم از صحنه استعماری ایران کنار رفت، به خصوص در سال 1921 که لنین رئیس دولت شوروی شد، قراردادی با دولت ایران بست که این قرارداد معروف شد و طی آن تمام امتیازات استعماری روسیه، از زمان عهدنامه ترکمانچای تا آن زمان را لغو نمود. فقط این نکته در قرارداد ذکر شده بود که دولتین ایران و شوروی نسبت به هم احساس مسئولیت می‌کنند یعنی اگر دشمنی به یکی از اینها حمله کند طرف دوم متعهد به دفاع است یعنی ایران و شوروی دو دولت "کامل‌الوداد" می‌شوند و علاوه بر دوستی دو کشور، نسبت به استقلال یکدیگر نیز متعهد می‌شوند.

بنابراین از بعد از انقلاب شوروی تا جنگ جهانی دوم، روسیه از صحنه رقابت استعماری در ایران خارج شد و فقط انگلستان در ایران حاکم بود و دیگر رقیب نداشت. در اواخر دوران رضاشاه هم که آلمان کم‌کم در ایران جای باز می‌کرد، باز انگلستان تحمل نکرده و بلایی را که شنیدیم و گفته شد، سر رضاشاه آورد. در زمان جنگ جهانی دوم معادله قدرت در جهان قدری بهم ریخت. در حقیقت آمریکا برنده اصلی این جنگ شد، و کفه قدرت به نفع این کشور در جهان سنگین شد. عده‌ای هم در ایران به فکر دوستی با آمریکا افتادند.

از آنجایی که اکثر مردم ایران دل پری از انگلیس داشتند، بجز نوکران یا کسانی که حقوق‌بگیر این دولت بودند، همه رجال و سیاستمداران و مردم و حتی وابستگان به آنها از انگلیس دلخور بودند، چرا که همه را تحقیر می‌کرد

و به حساب نمی‌آورد. از این رو عده‌ای از این رجال که از نزدیکی به انگلیس فایده‌ای را عاید کشور نمی‌دیدند، از سویی دیگر به مردم هم خیلی اتکا و اعتمادی نداشتند، آهنگ آن کردند که از این قدرت جدید یعنی "آمریکا" در برابر انگلستان استفاده کنند.

در حقیقت حزب توده هم با وابستگی به شوروی می‌خواست در برابر انگلیس مقاومت کند. اما جناح‌هایی که کمونیست نبودند، یا به شوروی بدبین بودند، آهنگ آن کردند که به آمریکا نزدیک شوند. اکثر این عده هم در هیأت حاکمه ایران بودند. این نقطه در حقیقت آغاز باز شدن خطی به عنوان "وابسته به آمریکا" در ایران شد. خود آمریکایی‌ها نیز در پایان جنگ جهانی دوم به این فکر افتادند که در داخل ایران یک عده دوستان یا وابستگان برای خودشان تهیه کنند. بدین جهت سفرهایی را به مدت شش ماه ترتیب دادند که طی آن عده‌ای از رجال فرهنگی، سیاسی، روزنامه‌نگاران ایرانی و... دعوت به آمریکا می‌شدند و از آنان پذیرایی می‌شد. در واقع آمریکا آنقدر هم پیشرفته و با عظمت بود که هر کس را شگفت‌زده می‌کرد. من خوب به خاطر دارم که در حدود سال 1324، عباس مسعودی که رئیس روزنامه اطلاعات بود سفری به آمریکا رفت و وقتی برگشت، سلسله مقالاتی را در روزنامه تحت عنوان "با من به آمریکا بیاید" آغاز کرد. من این مقالات را مرتب می‌خواندم، آنقدر از عظمت‌های آمریکا نقل می‌کرد؛ شرح ساختمان‌ها، اتوبان‌ها، پل‌ها و سرعت حتی روزنامه‌هایی که روزی دوبار در چند میلیون نسخه منتشر می‌شد که ما از این همه توسعه در شگفت می‌ماندیم. منظورم این است که روی افکار عمومی مردم و روی احساس جامعه تأثیر می‌گذاشت. تصویر آمریکا در نزد ایرانیان چنان شکل گرفته بود که قدرتی است بزرگ که توانایی دارد، زور دارد و اینک از پس انگلستان برمی‌آید. خود نیز قدرتی است که اگر ما به آن متکی بشویم می‌توانیم از آن منتفع شویم! لذا خطی در ایران باز شد که آن خط، خط وابستگی به آمریکا بود... از چهره‌های مشخص این خط شخص قوام‌السلطنه بود.

عملکرد خط وابستگی به آمریکا پس از شهریور 20

پس از سقوط دولت سهیلی در مرداد 1321 احمد قوام به نخست‌وزیری رسید. قوام‌السلطنه خود از عناصر هیأت حاکمه بود و در زمره طبقه حاکم ایران قرار داشت. وی از مالکین و فنودال‌های گیلان بود که در منطقه لاهیجان صاحب املاک وسیع و کارخانه‌های چای خشک‌کنی بود. با این حال وی از ویژگی‌های خاصی نیز برخوردار بود. وی با خاندان پهلوی مخالفت داشت. و همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم مخالف نفوذ شوروی و انگلیس در ایران بود، ولی نه به آن معنا که طرفدار ایران مستقل و متکی به خود باشد. قوام و امثال او بر این اندیشه بودند که ایران به تنهایی نمی‌تواند در مقابل دو نیروی شوروی و انگلیس در ایران مقاومت کند. دولت شوروی پس از مرگ لنین و روی کار آمدن استالین دوباره همان سیاست‌های استعماری دوران تزار را دنبال می‌کرد و انگلیس هم که مدت‌ها بود خود را قدرت بلا منازع استعماری در ایران می‌دید. بدین لحاظ قوام لازم می‌دید که پای قدرت سومی در ایران باز شود. و این قدرت سوم، دولت ایالات متحده آمریکا بود. قوام در آبان سال 1321 لایحه‌ای به مجلس تقدیم کرد که به موجب آن اجازه استخدام دو هیأت مستشاری از آمریکا برای اداره امور اقتصادی و ژاندارمری به دولت داده می‌شد. سرپرستی هیأت اقتصادی بر عهده دکتر آرتور میلسپو بود و سرپرستی هیأت مستشاری ژاندارمری را هم کلنل نورمن شوراتسکف بر عهده داشت. بدین ترتیب سرنوشت امور اقتصادی و امنیت داخلی ایران به دست آمریکایی‌ها سپرده می‌شد.

دکتر میلسپو قبلاً هم یک بار در سال 1301 شمسی به ایران آمده بود و در طول چندین سال حضور خود در ایران خدماتی در زمینه امور مالی به انجام رسانیده بود. وی در دوره دوم مأموریت، میلسپو با برنامه دیگری به ایران آمد. وی این بار، در خدمت برنامه‌های دولت ایالات متحده قرار داشت. و به همین لحاظ پس از سقوط دولت قوام در بهمن سال 1321، میلسپو به خدمت در ایران ادامه داد. وی با هدف تسهیل نفوذ آمریکا در ایران و سوق دادن ایران به سمت وابستگی به آمریکا در سمت رئیس کل دارایی ایران به کار مشغول شد.

از سوي ديگر كلنل شوارتسكف هم به سمت رئيس سازمان ژاندارمري كل كشور منصوب شد و همچون ميلسپو به جاي كار مشاوره، پست اجرايي گرفت.

علاوه بر اين امور، آمريكا به جذب و جلب شخصيت‌ها و سياستمداران ايراني به سوي خود پرداخت و چنانچه گفتيم با دعوت از رجال، شخصيت‌ها، روزنامه‌نگاران، اساتيد دانشگاه، قضات و... به مسافرت به آن كشور و اقدامات تبليغي سعي كرد تا جاي پاي خود را در ايران محكم كند. مثلاً چنانچه ذكر شد مدير مسئول روزنامه اطلاعات طي سلسله مقالاتي تحت عنوان "با من به آمريكا بياييد" اطلاعات جديدي درباره مؤسسات صنعتي، علمي، تحقيقاتي و آخرين دستاوردهاي آنها مي‌نوشت كه مردم با عتش زياد مي‌خواندند.

يكي ديگر از افراد اعزامي، حبيب‌الله آموزگار بود. آموزگار كه از فضات قديمي و خوشنام دادگستري به شمار مي‌رفت، نيز شش ماه در آمريكا اقامت كرد. او پس از بازگشت به ايران، به دليل آن كه سابقه‌اي در دفاع از دين اسلام داشت، درباره برتري‌هاي اسلام و قدرت سازگاري اسلام با پيشرفت‌هاي مادي سخناني مي‌كرد. ما كه در آن زمان دانشجو شده بوديم از ايشان دعوت كرديم تا در جمع اعضاي انجمن اسلامي سخناني كند. ولي مشاهده كرديم كه سخناني ايشان عمدتاً تبليغ درباره آمريكا و شرح سفرش به اين كشور بود! به همين دليل هم ديگر از ايشان دعوت نكرديم...

از جمله ديگر طرح‌هاي آمريكا براي نفوذ ايران، طرحي بود با نام رمز "بدا من" كه يك شبكه سياسي - تبليغاتي بود. يكي از وجوه فعاليت اين شبكه جذب اشخاص به سمت آمريكا بود. از جمله افراي كه به اين شبكه جذب شدند، يكي هم، همين آقاي حبيب‌الله آموزگار بود كه فرزندان وي يعني جهانگير و جمشيد و كورس آموزگار از آن به بعد جزء مقامات اصلي كشور بودند. جمشيد آموزگار در اداره اصل 4 ترومن پست‌هاي كليدي داشت و بعد هم سال‌ها در دولت هويدا وزير دارايي بود و هم چنين در حزب رستاخيز به دبير كلي رسيد و بعد هم در سال 1356 نخست‌وزير شد. كورس آموزگار هم به سمت وزير آباداني و مسكن منصوب شد. برادران تفصلي يعني جهانگير و محمود تفصلي كه روزنامه‌نگار بودند و بعدها به

منصب سفارت و وکالت مجلس رسیدند نیز از جمله افرادی بودند که به این شبکه جذب شدند و در کودتای 28 مرداد هم نقش داشتند.

پس از آن آمریکا با ایجاد اداره اصل 4 ترومن که به منظور ارائه کمک‌های اقتصادی به کشورهای جهان سوم ایجاد شده بود، تعداد زیادی از افراد را به خود جذب نمود و از این طریق پایگاه نفوذ خود را در ایران گسترش داد.

مداخلات تحقیرآمیز انگلیس

دوران انتقال سلطنت در شهریور 20 سرآغاز دورانی جدید در ایران شد و در همین دوران نقش انگلستان و سیاست‌های استعماری و منافع‌پرستی آنان برای مردم کم‌کم آشکارتر می‌شد. مردم به چشم خود دیدند، شخصی را که انگلیس‌ها یا لاقلاً بخشی از حکومت انگلیس خود روی کار آورده بودند و سایر افراد و جریان‌ها را در برابر او قربانی کرده بودند، و سیاست‌هایشان را بر او تحمیل کرده بودند، به محض نارضایتی به زیر می‌کشند! انگلیس دو کار مهم را بر رضاشاه، تنها به خاطر منافع رسمی خود، دیکته کرد. یکی همان طور که گفته شد، راه‌آهن شمال به جنوب بود و دیگری تحمیل قرارداد داری در 1312 یا 1933. در این دو کار بسیار مهم انگلیس‌ها از رضاشاه بهره گرفتند. معذالک چنین عاملی را به محض این که می‌خواهد به اصطلاح "کوس" استقلال یا رفتن به طرف قدرت دیگری را بزند، نابودش می‌کنند و با بدترین صورت و توهین‌آمیزترین وجه او را از کشورش بیرون می‌کنند، بدون توجه به آن که بالاخره این شخص پادشاه مملکتی بوده است. علاوه بر آن چمدان‌ها و جواهرات سلطنتی بسیاری را که همراه وی بود در انتقال از کشتی اول به ناو ویژه ضبط کرده و دیگر هرگز بازپس ندادند!

در این زمان که فروغی نخست‌وزیر شد، دیپلمات‌های انگلیسی که در ایران فعال بودند یکی همان مستر "ترات" بود و دیگری سفیر کبیر انگلستان در ایران به نام سر "ریدر بولارد" که بسیار مقتدر و بانفوذ بود، و فارسی هم بسیار خوب می‌دانست. در آن زمان‌ها من سال اول دبیرستان بودم و به خاطر دارم در روزنامه اطلاعات مقاله‌ای نوشته بود که خیلی تعجب می‌کردم، آنقدر به فارسی قشنگ نوشته شده بود و درست مثل گلستان سعدی، یک قسمت آن به نثر و یک قسمت به نظم بود.

اما همین سر "ریدر بولارد" نسبت به ایرانی‌ها، همه ایرانیان اعم از ملت و مردم و رجال، چه مقامات سیاسی که با آنان رابطه داشت و چه عوامل خودشان و آنهایی که نوکری‌شان را می‌کردند و به اصطلاح روابط حسنه با آنان داشتند، با تحقیر بسیار رفتار می‌کرد و از آنان با بدگویی و ناسزا یاد می‌نمود. اخیراً کتابی از اسناد وزارت خارجه انگلستان به چاپ رسیده که متأسفانه خود، آن را ندیده‌ام ولی برایم از آن کتاب نقل کرده‌اند که طی سندی سر ریدر بولارد نظری درباره ایران داده بود و یا گزارشی از زمان سفیر کبیری‌اش در ایران آورده که چرچیل نخست‌وزیر وقت انگلیس آن را خوانده است. چرچیل که خود به یک نخست‌وزیر استعماری مشهور است در حاشیه آن نامه نوشته است: «جناب سر ریدر بولارد به علت نفرت زیادی که از ایران و ایرانی‌ها داشته چنین نظری داده است!» یعنی آنقدر این شخص نسبت به ایرانی‌ها کینه‌توز بود که "خان" هم فهمید، و نخست‌وزیر بالا دست او هم این نکته را متذکر شده بود. آن وقت انگلستان چنین شخصی را به عنوان سفیر به ما تحمیل می‌کند. در سیاست همه کشورها این رسم است که هنگامی که کشوری سفیری برای کشور دیگر معرفی می‌کند، جزء حقوق ملی کشور دوم آن است که مدتی درباره آن شخص تحقیق می‌کنند تا سابقه، آثار و حتی گفته‌های او را بررسی کنند تا مطمئن باشند آن شخص سوء غرض و احیاناً نیات کینه‌توزانه با آن کشور نداشته باشد. و بعد به اصطلاح "آکردیته" اش می‌کنند یعنی کردیت یا اعتبارنامه او را قبول می‌کنند، والا نمی‌پذیرند و آن شخص را رد می‌کنند و این امری متداول بود. ایران در آن موقع آنقدر استقلال از خود نداشت که از چنین حقی استفاده کند.

دیگری همان طور که گفتم مستر "ترات" بود. وی عامل و مأمور اینتلیجنت سرویس بود و در سفارت به اسم دبیر سیاسی کار می‌کرد. این فرد نیز از آنجا که به زبان فارسی مسلط بود، در تمام امور اجتماعی و سیاسی ایران دخالت می‌کرد. از یک طرف به سفرهای طولانی و حتی در میان عشایر می‌رفت و با ترفندهای مختلف، تهدید، تطمیع یا فریب آنها را به سویی سیاست‌های انگلیس می‌کشاند. و از سویی دیگر وقتی در تهران بود در همه امور، نشریات، فرهنگ و اوضاع اجتماعی دخالت می‌کرد. یکی از دوستان، آقای مهیاری، در این باره نقل می‌کرد ایشان به اتفاق مرحوم طالقانی در سال 1318 کانون اسلام را تأسیس کرده بودند. این کانون

هفته‌اي يك يا چند شب جلسات سخنراني برگزار مي‌کرد و در اين جلسات از اشخاصي که درباره اسلام دید نو و روشنفکري داشتند براي سخنراني دعوت مي‌کرد. چند بار هم مرحوم پدرم (دکتر سحابي) در آنجا صحبت کرد که من هم همراه او مي‌رفتم و در همان جلسات با حرف‌هاي تازه مرحوم طالقاني آشنا شدم. پدرم هم در آن جلسات درباره تکامل صحبت مي‌کرد. اين کانون نشریه‌اي به اسم دانش‌آموز منتشر مي‌کرد که هم مرحوم طالقاني و هم مهندس بازرگان در خاطراتشان از اين نشریه یاد کرده‌اند و خود در آن مقاله مي‌نوشتند. آقای مهیاري نقل مي‌کرد که من در آن زمان مدير مسئول آن نشریه بودم که يك روز آمدند و به من خبر دادند که مستر "ترات" در سفارت انگلیس تو را خواسته است! من در ساعت مقرر به آنجا رفتم و مترجمي هم همراه خود بردم. ایشان گفت: «این نشریه چیست که بیرون داده‌اید؟» مترجم ما شروع کرد به توضیح که مقالات ما علمي و ديني و چنين و چنان است که او با غرور تمام گفت: «نمي‌خواهد ترجمه کني خودم فارسي بلدم.» و سپس گفت: «ببینید، این نشریه شما که تازه درآمده، اگر ما از آن رضایت داشته باشیم، مانعش نمي‌شویم و حتي کمکش هم مي‌کنیم مثلاً دستور مي‌دهیم کاغذ بدهند. ولي اگر ما راضي نباشیم نمي‌تواند به حیاتش ادامه دهد، توجه مي‌کنید؟ بنابراین مصلحت شما در اين است که با ما در میان بگذارید، با ما مشورت کنید و نظریات ما را بخواهید...!» آقای مهیاري مي‌گفت: من اين مطالب را خدمت آقای طالقاني گفتم و ایشان عصباني شد و گفت: «ولشان کن پدر سوخته‌ها را مي‌خواهند در امور داخلي ما دخالت کنند.»

منظور از بيان مطلب بالا اين بود که به یاد بیاوریم انگلستان چگونه در جزئیات امور اجتماعي و فرهنگي ما دخالت مي‌کرد و اين علاوه بر سياست‌هاي کلي و سطح بالا در ارتباط با مقامات دولتي بود. و دوم اين که فرادي در حد سفير کبير آنها تا چه نسبت به ما کینه‌توزانه و توهين‌آمیز برخورد مي‌کردند. به خصوص بعد از جنگ جهانی دوم که اين تحقیر و توهين آشکارتر شده بود، مردم ما نسبت به عناصری که طرفدار انگلیس بودند بدبین بودند و اين افراد معمولاً منفور مردم قرار مي‌گرفتند، چرا که هيچ خدمتي از انگلیس‌ها نديدند. بدین جهت انگلستان در تاريخ ايران به عنوان يك دشمن استعمارگر و تحقیر کننده ملت ايران شناخته شده است. البته

این مطلب ممکن است مربوط به سیاست‌های آن دوران انگلستان بوده باشد و شاید در دوره‌های اخیر، در جریان جنگ سرد و تحولات جدید جهانی تغییر مشی داده باشد! و یا آن که آمریکا امروز سردمدار سیاست‌های استعماری و رهبری دنیا باشد و لکن انگلستان دارای چنین سوء سابقه‌ای در ایران است. به همین دلیل اگر امروز کسانی برای ابراز نفرت از آمریکا، تمایل به ایجاد روابط نزدیک‌تر با انگلستان پیدا کرده‌اند باید در نظر داشته باشند، سابقه و ماهیت نفوذ انگلستان در ایران چه بوده و تا چه اندازه مردم ما نسبت به آنها بدبین هستند.

زمینه‌های پیدایش نهضت ملی ایران

چنان که گفتیم اقدامات انجام شده توسط دولت‌های وقت و ضعف و زبونی، وابستگی و خودبختگی آنها، همچنین فعالیت دول خارجی و عوامل آنها در ایران و پاره‌ای حوادث و اتفاقات، زمینه‌های ذهنی پیدایش یک روحیه ملی و خیزش برعلیه سلطه خارجی‌ها و عوامل آنها و همچنین برقراری حاکمیت ملی را به تدریج در جامعه ایران ایجاد کرد.

همراه با این زمینه‌های ذهنی، پاره‌ای حوادث و اتفاقات نیز در مسائل جاری کشور تأثیر می‌گذاشت و روند حوادث را تسریع می‌کرد. پس از پایان غایله آذربایجان و سرکوب قیام کردها و حزب دموکرات کردستان، قوام‌السلطنه که برای بار دوم به نخست‌وزیری رسیده بود و این اقدامات نتیجه مساعی و تلاش‌های وی و از جمله مسافرت وی به شوروی و مذاکره با شخص استالین بود و سرانجام به خروج کلیه نیروهای خارجی از ایران منتهی شد، به برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی اقدام کرد. در جریان برگزاری انتخابات این دوره، حزب دموکرات ایران که در مرداد 1324 توسط خود احمد قوام تشکیل شده بود، به طور اساسی در انتخابات دخالت کرد و با تقلب و دست بردن در صندوق‌های رأی، تمامی نامزدهای خود را به مجلس فرستاد. این انتخابات به قدری رسوا بود و تقلب در انتخابات آنقدر آشکار بود که اعتراض همه سیاستمداران را برانگیخت. از جمله دکتر مصدق و گروهی از سیاستمداران به نشانه اعتراض به تقلب در انتخابات تحصن کردند. به هر صورت انتخابات برگزار شد و رجال ملی و غیروابسته به حزب دموکرات در مجلس راه پیدا نکردند. و دکتر مصدق که در دوره چهاردهم نماینده اول تهران شده بود نیز انتخاب نشد.

نکته جالب در عملکرد مجلس پانزدهم آن بود که نمایندگان مجلس علی‌رغم آن که عمدتاً از طرف حزب دموکرات ایران و با توصیه و موافقت

رهبر حزب به مجلس راه یافته بودند، پس از آن که مأموریت قوام خاتمه یافت، با نفوذ و فشار دولت انگلیس و تمایل شخص شاه که قوام السلطنه را خطری برای خود تلقی می‌کرد و با جلب موافقت آمریکا، به مخالفت با قوام برخاستند و وی را مجبور به کناره‌گیری کردند.

پس از کناره‌گیری قوام، چندتن از نمایندگان که از سوی حزب دموکرات ایران به مجلس راه یافته بودند و تا حدودی وجهه ملی داشتند، اقداماتی را علیه دولت و دربار آغاز کردند. این گروه که به اقلیت مجلس پانزدهم معروف شدند عبارت بودند از ابوالحسن حائری‌زاده، حسین مکی، مظفر بقایی کرمانی و عبدالقدیر آزاد که چند نماینده دیگر هم با آنها همراهی و همکاری می‌کردند. اقلیت مجلس، در خارج از مجلس نیز با حزب ایران و دکتر فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز و مرحوم دکتر مصدق رابطه داشتند. اقلیت مجلس در مقابل ارتش و سران آن که در آن زمان در حال قدرت یافتن بودند موضع گرفته و به مقابله با آنها می‌پرداختند. در آن دوران سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود و در امور جاری کشور دخالت می‌کرد. دخالت ارتش و از سوی دیگر دخالت دربار در امور سیاسی کشور مخالفت‌هایی را در میان نیروهای سیاسی برانگیخت. از جمله پس از این که عبدالحسین هژیر که به وابستگی به دربار و اشرف خواهر شاه شهرت داشت، تحت حمایت همین نیروها به نخست‌وزیری رسید، نیروهای ملی و مذهبی به مبارزه با وی پرداختند و در سرتاسر ایران از سوی مرحوم آیت‌الله کاشانی، فداییان اسلام، حزب ایران و اقلیت مجلس میتینگ‌هایی در اعتراض به انتصاب وی برگزار کردند. لذا حکومت هژیر سه ماه بیشتر دوام نداشت و ساعد به جای وی به نخست‌وزیری رسید.

یکی از مسائلی که در سال 1327 رخ داد، تصویب قانون برنامه عمرانی 7 ساله کشور بود. در این برنامه پیش‌بینی شده بود که برای اجرای پروژه‌های صنعتی و کشاورزی و... نیاز به 200 میلیون دلار وام خارجی وجود دارد. به منظور دریافت این وام، با بانک جهانی ترمیم و توسعه که به منظور ارائه کمک‌های مالی به کشورهای صدمه دیده از جنگ تشکیل شده بود مذاکراتی صورت گرفت و کارشناسی از سوی بانک جهانی به ایران آمد تا نیاز ایران به مبلغ مزبور را مورد بررسی قرار دهد. بدین منظور بانک

جهاني، مهندسين مشاور ماوراء بحار را مأمور بررسي اين موضوع كرد و آنها نيز به خرج دولت ايران بررسي‌هايي در اين زمينه انجام دادند و اتفاقاً نياز ايران را نيز تأييد كردند. ولي با اين وجود بانك جهاني آن وام را به ايران پرداخت نکرد. اين مسأله نيز ضرورت عدم وابستگي و دلبستگي ايرانيان به خارج را مورد تأييد قرار داد.

از سوي ديگر در همين دوران در سال 1326، ابوالفضل لساني كه از سوسيال دموكرات‌هاي صدر مشروطه بود سلسله مقالاتي را تحت عنوان "طلاي سياه يا بلاي ايران" در روزنامه "داد" به چاپ رسانيد كه درباره ارزش نفت، سياست‌هاي نفتي در جهان و ايران سخن مي‌گفت و در بالابردن اطلاعات عامه و به ويژه جوانان بسيار مؤثر بود.

مرحوم مهندس كاظم حسيني هم در همين دوران در روزنامه "جبهه آزادي" مقاله مي‌نوشت. كتاب صنعت نفت تأليف مرحوم ابراهيم همايونفر هم در اين زمان منتشر شد. اين كتاب‌ها و مقالات، جامعه ايران و به ويژه طبقات صاحب فكر را با ارزش نفت و همچنين سياست‌هاي نفت آشنا ساخت و در مجموع روشن شد كه شركت نفت انگليس چه كلاه بزرگي بر سر ايران گذاشته است. ولذا در محافل روشنفكري لزوم بازپس گيري حقوق از دست رفته ايران در قضيه نفت مطرح شد. اين مسأله به ويژه پس از امتناع بانك جهاني از پرداخت وام به ايران و نظربه اين كه تنها منبع تأمين ارز مورد نياز برنامه 7 ساله عمراني هم همين ارز ناشي از صدور نفت بود، شدت گرفت. دولت هم تحت فشار نبروهاي سياسي، برخي نمايندگان مجلس، روزنامه‌ها و احزاب، مذاكراتي را با شركت نفت انگليس آغاز كرد. اين مذاكرات سرانجام در سال 1328 منجر به امضاء موافقتنامه‌اي ميان دو طرف شد كه به قرارداد الحاقی گس - گلشايان معروف شد.

"نويل گس" رئيس شركت نفت انگليس و عباس‌قلي گلشايان وزير دارايي ايران قرارداد مزبور را امضاء كردند. اين قرارداد پس از امضاء دو طرف براي تصويب به مجلس تقديم شد. و بحث پيرامون اين قرارداد در مجلس منشاء شروع حركتي در زمينه نفت گرديد. مظفر بقايي، ابوالحسن حائري‌زاده و به ويژه حسين مكّي در مخالفت با قرارداد بحث كردند. حسين مكّي در چندين جلسه آن قدر به صحبت پيرامون قرارداد ادامه داد تا

سرانجام عمر مجلس پانزدهم بدون تصویب قرارداد به سرآمد. در بیرون از مجلس مرحوم دکتر مصدق و به ویژه مرحوم مهندس کاظم حسینی کمک‌های شایانی به مکی در تنظیم نقطه نظرات و بحث‌هایش کردند.

علاوه بر اینها چند اتفاق دیگر هم به وقوع پیوست که در محکم کردن صفوف مخالفین دربار و متحدکردن آنها برای انجام یک حرکت ملی مؤثر بود.

یکی از این اتفاقات ترور شاه در 15 بهمن 1327 بود. در آن روز فردی به نام ناصر فخرآرایی، محمدرضا شاه را که به منظور شرکت در مراسم جشن دانشگاه، به دانشگاه تهران رفته بود مورد هدف گلوله قرار داد. گلوله‌های فخرآرایی به شاه اصابت کرد ولی جراحات وی عمیق نبود و شاه از مرگ نجات یافت و محافظین شاه هم بلافاصله ضارب را در همان جاکشستند. سپس اعلام شد که در جیب لباس وی کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام به دست آمده است و به همین دلیل بلافاصله نیروهای امنیتی و انتظامی، دفتر روزنامه پرچم اسلام را مورد هجوم قرار دادند و اموالش را با خود بردند. سپس به منزل مرحوم آیت‌الله کاشانی ریختند و وی را با وضع توهین‌آمیزی از خانه بیرون آوردند و سرتیپ دفتری رئیس شهربانی وقت به وی سیلی زد و سپس او را بردند و به خارج از ایران تبعید کردند.

از سوی دیگر چون مقارن با این قضایا متوجه شدند که ناصر فخرآرایی علی‌رغم آن که کارت خبرنگاری پرچم اسلام را در جیب داشته، خود عضو حزب توده بوده است، دفاتر و کلوب‌های حزب توده هم مورد هجوم نیروهای نظامی واقع شد. و حزب توده و شوروی متحده مرکزی که تشکیلات کارگری حزب توده بود غیرقانونی اعلام شد و تعدادی از سران آن نیز دستگیر شدند. و از آن به بعد تشکیلات حزب توده به تشکیلات مخفی و غیرعلنی تبدیل شد.

البته حزب توده در کنار تشکیلات مخفی خود، تشکل‌های علنی نیز ایجاد کرد که از آن جمله خانه صلح بود. خانه صلح در کشورهای دیگر هم ایجاد شده بود و دستور کار آن هم در راستای هدف شوروی و شخص استالین بود. در آن زمان آمریکا به دلیل در اختیار داشتن سلاح اتمی که شوروی

فاقد آن بود برتري داشت و روس‌ها سعی داشتند تا با به راه انداختن تبلیغات پیرامون صلح جهاني، امکان درگيري نظامي میان بلوک سرمایه‌داري و کمونیسم را تا زمان دستیابی به بمب اتمي به عقب بیاورند. لذا در ایران هم خانه صلح در همین راستا به کار تشکیلاتي و تبلیغاتي پرداخت. خانه صلح به ظاهر يك تشکیلات مستقل بود و ملك الشعراي بهار هم به ریاست آن انتخاب شد.

در همین راستا توده‌اي‌ها روزنامه‌هاي جدید نیز منتشر کردند که از آن جمله روزنامه "به سوي آینده" بود. روزنامه‌هاي وابسته به حزب توده در آن دوران علاوه بر مواضع ضد رژیم به موضع‌گيري علیه نیروهاي ملي و از جمله جبهه ملي نیز پرداختند. به عنوان مثال تحلیلي پیرامون جبهه ملي ارائه کردند و این جبهه را يك جبهه امريكايي معرفي کردند که از سوي امپریالیسم تازه‌نفس آمریکا برای بیرون کردن امپریالیسم انگلستان تشکیل شده است. و لذا جبهه‌اي در مقابل جبهه ملي به وجود آوردند که تحت عنوان "جبهه صلح" به فعالیت پرداخت. بعدها هم نام آن به "جبهه ضد استعمار" تغییر یافت.

از سوي دیگر در همین اوان یعنی سال 1329، 14 نفر رهبران حزب توده نیز از زندان به طرز خاصی فرار کردند. و از همان زمان شایع شد که سپهبد رزم‌آرا در این فرار دخالت داشته و به توده‌اي‌ها کمک کرده است.

هدف رزم‌آرا از چنین اقدامي نیز این طور عنوان می‌شد که به دلیل مخالفت حزب توده با جبهه ملي و به دلیل آن که مواضع جبهه ملي در قضیه نفت در نقطه مقابل مواضع رزم‌آرا قرار داشت، رزم‌آرا به فرار رهبران حزب توده کمک کرده است.

فعالیت‌هاي مؤثر رزم‌آرا

در سال 1328 پس از حادثه ترور شاه، جناح راست و دربار مصمم شد فضا را برای رشد حرکت‌هاي تندروانه و چپ‌گرا و ملي باز نگذارد.

مطبوعات وابسته به دربار یا روزنامه‌ها که زیر هدایت فکری هژیر و رزم‌آرا کار می‌کردند به فکر افتادند که اشکالاتی را که در مشروطیت، به خصوص بعد از شهریور 1320 وجود داشته برطرف کنند. این اشکال ضعف مدیریت کشور بود. از نظر آنان این ضعف مدیریت به دلیل دموکراسی و آزادی‌های سیاسی تشدید شده بود و صحنه سیاسی ایجاد شده توسط احزاب سیاسی از نظر آنان موجب ضعف اقتدار رژیم و به انجام نرسیدن برنامه‌های آنان گردیده بود.

بدین جهت آنها در روزنامه‌های کثیرالانتشار آن روز، مثل اطلاعات و کیهان شروع به چاپ مقالاتی در جهت اثبات نظر خود نمودند. در این مقالات گفته می‌شد که آزادی‌ها و فعالیت احزاب سیاسی و تأثیر آن بر مجلس که مرکز قانونگذاری کشور است و سیاستگذاری و تعیین دولت‌ها در آنجا صورت می‌گیرد، مانع از اقتدار دولت می‌شود.

در این دوره عمر دولت‌ها هر یک بیش از چند ماه نبود و این امر از پای گرفتن هر گونه حرکت اصلاحی و عمرانی یا پیشرفت و اجرای برنامه‌هایی که موجب استحکام و اقتدار دولت می‌شد جلوگیری می‌کرد.

هژیر، رزم‌آرا و دربار، می‌خواستند با سه رشته اقدامات سیاسی این نقیصه را جبران کنند. این اعمال از این قرار بود:

1 - بالا بردن اختیارات شاه

در قانون اساسی آن زمان شاه فاقد مسئولیت بود. معمولاً نخست‌وزیر که از طرف شاه به مجلس معرفی می‌شد به دلیل فضای آزاد و جو پرتحرکی که در مجلس وجود داشت، با مخالفت روبرو می‌شد و شاه مجبور به معرفی شخص دیگری می‌گردید.

آنان می‌خواستند مخالفت مجلس به درخواست شاه تکرار نشود و شاه حق انحلال مجلس را داشته و انتخابات مجدد برگزار نماید. این تغییرات باید در مجلس مؤسسان طرح شده و تصویب می‌شد و برای مجلس مؤسسان هم

انتخابات مردمی لازم بود. مخالفان هم چه ملیون و چه نیروهای مذهبی، یعنی فداییان اسلام و طرفداران آیت‌الله کاشانی بسیار فعال بودند و حتی شب در پای صندوق‌های رأی خوابیدند تا تقلب صورت نگیرد. برای همین نمایندگان مجلس مؤسسان، آن طور که دربار می‌خواست، یکدست نشدند و اختیارات شاه را به نحو چشمگیری بالا نبردند. ولی علیرغم مخالفت‌ها، به خواست شاه در سال 1328 مجلس مؤسسان تشکیل گردید و به شاه اختیار انحلال مجلس داده شد.

2 - تأسیس مجلس سنا

رشته دومی که مطبوعات شروع به زمینه‌چینی درباره آن کردند، برگزاری انتخابات و تأسیس مجلس سنا به عنوان اقدامی برای کامل کردن قوه قانونگذاری در نظام مشروطه بود. در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود که قوه مقننه در دو مجلس شورای ملی و سنا متبلور می‌شود و می‌بایست مجلس سنا در کنار مجلس شورا تشکیل شود. در تمام کشورهای دنیا که رژیم مشروطه دارند، نمایندگی خواست‌ها و افکار مردم عادی در مجلس شورا تجلی می‌یابد ولی مجلس سنا در واقع مسئولیت تداوم رژیم را برعهده دارد. سنا معمولاً از اشخاص سابقه‌دار رژیم مثل فرماندهان ارتش، استادان دانشگاه، نخست‌وزیران سابق و رؤسای قوه قضاییه و... تشکیل می‌شود که به صورت مستقیم از سوی مردم انتخاب نمی‌شوند.

بنابراین مجلس سنا همواره نماینده گرایش‌های راست‌گرا و محافظه‌کارانه جامعه است. در حالی که مجلس شورا بسته به وجود فضای سیاسی خاص ممکن است نمایندگان چپ‌گرا، تندرو و با افکار گوناگون را در خود جای دهد و محل مناقشه، دعوا و اختلاف باشد. مجلس شورا معمولاً گرایش‌های متفاوت و متعدد را در دولت‌ها ایجاد می‌کرده‌اند.

در ایران جناح راست و دربار که اعتبار خود را از شهریور 1320 از دست داده بود و ستاد ارتش که با فرمان ترک مقاومت در برابر نیروهای متفقین در کشور فاقد اقتدار و اعتبار شده بود، می‌خواست خود را بازسازی کند. مجلس سنا این فرصت را به آنان می‌داد و حمایت دربار در ایجاد جایگاه مستحکم جدید برای محافظه‌کاران مؤثر بود. آنان برای انتخابات

مجلس سنا تمهیداتی اندیشیدند که نیمی از نمایندگان سنا که از سوی مردم انتخاب می‌شدند هم از مخالفان نباشند. قرار بر این شد که انتخابات مجلس سنا دو مرحله‌ای باشد. به این شکل که ابتدا به عنوان مثال مردم تهران سی نماینده را انتخاب می‌کردند و سپس این سی نماینده از میان خود دوازده نفر را برمی‌گزیدند.

در انتخابات آن سال در مرحله اول افراد مختلفی انتخاب شدند و دکتر مصدق نماینده اول مردم تهران شد ولی در مرحله دوم از آنجا که مابقی نمایندگان انتخابی از هواداران و طرفداران شاه و دربار بودند در انتخابات داخلی و در مرحله دوم مصدق را دعوت نکردند و به این ترتیب حذف شد. این موضوع عاملی در جهت اوج‌گیری مخالفت‌های مردم و تقویت موضع اپوزیسیون شد.

3 - سرکوب و جو پلیسی

سومین اقدامی که جناح راست با هدایت افراد مدبری مثل رزم‌آرا پی گرفت، سیاست‌های استبدادی و حاکمیت سرکوب بود که در گوشه و کنار کشور به اجرا می‌گذاشتند. این نوع سرکوب در چارچوب مقررات دولت نبود بلکه حرکتی پنهانی و موازی با دو راه اول بود. این حرکت از سوی پلیس که خط خود را از دربار می‌گرفت به اجرا در می‌آمد. رزم‌آرا در آن هنگام رئیس ستاد ارتش بود و این سرکوب‌ها را هدایت می‌کرد. از سال 1327 رکن دو ارتش که ستون اطلاعاتی و امنیتی ارتش را تشکیل می‌داد به افرادی از دست‌نشانندگان شخص رزم‌آرا سپرده شد.

در واقع این اقدامات برای برگرداندن اقتدار از دست رفته رژیم صورت گرفت تا شرایط حکومتی را به شرایط پیش از شهریور 20 بازگرداند.

از سوی دیگر به موازات این اقدامات قرار شد از رضاشاه نیز به عنوان پادشاه بزرگی که ایران را به قدرت و پیشرفت رسانده بود، تجلیل و بزرگداشتی به عمل بیاورند و نام و یاد او را در ذهن مردم زنده کنند تا سایه اقتدار او را بر سر ملت گسترده نگاه دارند. برای این مقصود جنازه مومیایی شده رضاشاه را که در مصر نگهداری می‌شد، به ایران منتقل نمودند.

جنازه رضاشاه با کشتی به خرمشهر رسید و از آنجا با تشریفات کامل به وسیله راه‌آهن به تهران منتقل شد. در تهران در میدان راه‌آهن با استقبال باشکوهی از سوی سران ارتش، هیأت دولت، دربار و شخص شاه و با سلام‌های نظامی تشییع شد. هنگام اجرای مراسم یک توپ بزرگ جنگی در جلوی جمعیت بود و تابوت غرق گل در حالی که موسیقی بسیار باشکوهی توسط گروه ارتشیان بر آن نواخته می‌شد، به طرف شمال یعنی چهارراه پهلوی و کاخ شاه به حرکت در آمد و در آن مکان به اتومبیلی که آن را به شهر ری و حضرت عبدالعظیم می‌برد منتقل شد. شاه نیز خود در حالی که چهره غمگین داشت و گریه می‌کرد در عقب جمعیت حرکت می‌کرد.

این صدای موسیقی و آن مراسم واقعاً مؤثر بود. من که خود مخالف سیاست‌های رضاشاه بودم، تحت تأثیر قرار گرفتم و بی‌اختیار اشک‌هایم سرازیر شد و خود را به خیابان رساندم. این مراسم در فروردین 1329 اتفاق افتاد.

از سوی دیگر در جریان انتخابات دوره شانزدهم مجلس هم طبق معمول بازار تقلب داغ بود. و مصدق و 20 نفر از رجال سیاسی کشور در اعتراض به تقلب در انتخابات، در دربار متحصن شدند. مصدق در اعتراض به هژیر وزیر دربار وقت که موانعی را بر سر راه معترضین به وجود آورده بود گفت: «عبدالحسین خان تو وجدان داری؟!» به هر صورت چون در ابتدا از این تحصن نتیجه‌ای حاصل نشد، مصدق به احمدآباد رفت و از همین جا بود که نطفه تشکیل جبهه ملی منعقد شد که تشکیل جبهه ملی آغاز دوره جدیدی در مبارزات ملی مردم محسوب می‌گردد.

آشنایی با مسائل سیاسی - اجتماعی و ورود به عالم سیاست

من شخصاً از سال 1321 که وارد دبیرستان شدم، با مسائل سیاسی روز آشنایی پیدا کردم. پدرم به دلیل آن که مرد مبارز و نترسی بود، علی‌رغم آن که در آن دوران چندان سیاسی نبود، ولی نحوه برخوردش در وزارت فرهنگ که در آنجا کار می‌کرد، بر روحیه ما هم تأثیر گذاشته بود. علاوه بر رفتار و منش پدر، تربیت مذهبی هم در روحیه ما مؤثر بود و ما آموخته

بودیم که در مقابل قدرت باید ایستاد. علاوه بر این دو مطلب، آشنایی با شعرای آزاده و به ویژه مطالعه اشعار پروین اعتصامی و همچنین نهج البلاغه که توسط مرحوم جواد فاضل ترجمه شده بود تأثیر زیادی در من گذاشت و من را به سمت عدالت‌خواهی رهنمون شد. آشنایی با حزب توده هم در من تأثیرگذار بود. سازمان جوانان حزب توده، در آن سال‌ها نشریه‌ای مخصوص جوانان داشت به نام مردم که معمولاً در بالای صفحه اول آن جمله‌ای از جملات حضرت علی(ع) را با خط قرمز می‌نوشت. من در جریان تحصیل در دبیرستان با هواداران دانش‌آموزی حزب توده آشنا و نزدیک شدم و همکاری کردم ولی به علت ایراد و اشکالات مذهبی که داشتم به عضویت آن در نیامدم. این ارتباط و همکاری من با آنها پس از جریان‌ات فرقه دموکرات و حوادث آذربایجان قطع شد. این عوامل جمله‌گی باعث پیدایش گرایش‌ات عدالت‌طلبانه و آشنایی با مسائل سیاسی شد و لذا پس از اتمام دبیرستان و ورود به دانشگاه به حرکت خود و فعالیت‌های سیاسی ادامه دادم.

انجمن‌های اسلامی

در دوره دبیرستان در سال‌های آخر با انجمن اسلامی دانشجویان آشنا شدم. انجمن اسلامی دانشجویان در سال 1323 تشکیل شد. پیشگام این انجمن اسلامی مرحوم نخشب بود. روزی مهندس بازرگان به منزل ما آمده بود و برای پدرم از جلسه انجمن اسلامی دانشجویان تعریف می‌کرد که بسیار پربار بود و جوانان در آن سخنرانی‌های خوبی ارائه کرده بودند! از آنجا با این نهاد آشنایی یافتیم. نسل اول انجمن از سال 1323 تا 1327 که ما وارد دانشگاه شدیم در آن فعال بودند و در تشکیل آن نیز نقش عمده را ایفا کردند. اسامی آنان تا آنجا که من به خاطر دارم مرحوم نخشب، مرحوم مهندس شکیب‌نیا، مهندس جلال آشتیانی که شخصی محقق و فیلسوف است و فرزند مهدی آشتیانی است. در حقیقت این افراد به همراهی آقای حساسیان و آقای ابوالفضل مرتاضی (پدر خانم مرضیه مرتاضی)، مؤسسین نهضت خدایرستان سوسیالیست بودند که تئوریسین‌های آن نیز مرحوم نخشب و مهندس جلال آشتیانی بودند. بعدها میان آشتیانی و نخشب اختلافاتی افتاد

که اصل این اختلافات برای من معلوم نبود ولی گفته می‌شد آشتیانی معتقد بود که نخشب سر حرف خودش است و انعطاف ندارد و به اصطلاح "غُد" و یکدنده است. اما نخشب بیشتر اعتقاد به اجتماعی کردن فعالیت‌ها و آوردن کارها به صحن جامعه داشت. در حالی که آشتیانی معتقد بود که ما باید حالا شاگرد تربیت کنیم و بیشتر به کار مخفی عقیده داشت.

در سال‌های 1321 و پیش از تشکیل انجمن اسلامی، سازمان این افراد (یعنی نهضت خدایرستان سوسیالیست) تشکیلاتی داشت که در میان دانش‌آموزان دبیرستان‌ها و به ویژه در دارالفنون خیلی قوی بود. آقایان ابراهیم یزدی که آن موقع شاگرد دارالفنون بود، باقر رضوی، کاظم یزدی در سازمان آموزشی نهضت خدایرستان سوسیالیست فعال بودند. بنابراین جلال آشتیانی در واقع از پیشگامان تشکیل انجمن بود ولیکن وقتی انجمن تشکیل شد، مرحوم نخشب جلوتر و بیشتر فعال بود و کارها را اداره می‌کرد و شکیب‌نیا و حساسیان و افراد دیگر نیز بعدها در دوره‌ای که ما بودیم به آن پیوستند. شخصی بود به نام مهندس شهرضایی که اهل شهرضا و اصفهان بود و دانشجوی معقول و منقول که حجره‌ای در نزدیکی مسجد سپهسالار داشت، دکتر حسین عالی و منصور بیگی که در آن روز دانشجوی طب بودند و شخصی دیگر به نام شهید ثالث که اهل اصفهان بود و بعدها افسر ارتش و نظامی شد و در بهداری ارتش کار می‌کرد و تعدادی دیگر که اسامی آنها را به خاطر ندارم جزو نسل اول انجمن‌های اسلامی بودند. مهندس کتیرایی که در ملایر فعال و از آن زمان اهل تحقیق و مطالعه بود، با روحانیون نیز بحث می‌کرد. او درس‌های عربی و فقه را خوانده بود و علوم دینی را نیز فراگرفته بود، در عین حال اهل سخنرانی و ادب نیز بود. در سال‌های پنجم و ششم که بودیم کتیرایی در انجمن اسلامی فعال شده بود و سراغ پدرم یا مهندس بازرگان می‌آمد و آنان را دعوت می‌کرد که در انجمن سخنرانی کنند. سخنرانی‌های افراد در انجمن و دارالفنون را نیز ساماندهی می‌کرد. حتی سخنرانی‌هایی برای مرحوم راشد ترتیب می‌داد. معمولاً گرداننده جلسات نیز خود کتیرایی بود، پیش مقدمه را نیز خود ارائه می‌داد. به همین مناسبت من نیز با وی آشنا شدم. او مرا تشویق می‌کرد که به جلسات انجمن بروم. این است که در دوران دبیرستان گاه به جلسات انجمن می‌رفتم و این غیر از جلسات سخنرانی بود. انجمن دفتری در مسجد سپهسالار داشت.

دکتر حسین عالی و دکتر سیدجعفر شهیدی با هم حجره‌ای در آنجا داشتند که در واقع دفتر انجمن را نیز تشکیل می‌داد.

انجمن فعالیت رسمی و علنی به آن صورت که دولت آن را پذیرفته باشد و مکان معینی در اختیار گذاشته باشد، نداشت. در دانشگاه نیز اجازه فعالیت علنی نداشت. بنابراین اتاق، سالن یا دفتری نیز در دانشگاه نداشت. فعالیت‌هایی که در دانشگاه می‌شد، بحث‌هایی بود که به طور پراکنده و نه به نام انجمن، با دانشجویان انجام می‌گرفت و الا اجازه تشکیل جلسات علنی وجود نداشت. مدتی در مدرسه سپهسالار جلسات انجمن تشکیل می‌شد. مدرسه سپهسالار، غیر از دانشکده معقول و منقول، خود دانشجوی و طلبه تربیت می‌کرد. مرحوم احمد راد که از دوستان احمد آرام و از دبیران قدیمی ریاضی در تهران بود مدیر داخلی مدرسه سپهسالار بود و از آنجا که با پدرم و دوستان او، هم سلك و رفیق بود، سالن آن مدرسه را در اختیار ما می‌گذاشت تا جلسات انجمن را در آن تشکیل دهیم. به یاد دارم سخنرانی "راه طی شده" مهندس بازرگان در سه جلسه دو هفته یک بار، در همین مدرسه انجام شد. مرحوم راشد نیز در آنجا سخنرانی می‌کرد. در همین دوران مرحوم طالقانی نیز در مکان‌های مختلف تفسیر قرآن می‌گفت. پدرم و مهندس بازرگان از سال 1321 با مرحوم طالقانی آشنا شدند. ایشان در آن زمان هنوز مسجد هدایت را در اختیار نداشت. به طور دوره‌ای، شب‌های جمعه در مسجدی به نام منشورالسلطان که تازه‌ساز بود، تفسیر می‌گفت و پدرم و مهندس بازرگان در این مکان با او آشنا شده بودند.

بعدها محل تفسیر سیار آقای طالقانی به مسجدی در اول خیابان ملت کوچه سراج منتقل شد. این مسجد که به مسجد سراج‌المملک معروف بود، گود بود و به طرف زیرزمین پله می‌خورد و محل خیلی مناسبی نبود. من شب‌های جمعه به این مسجد می‌رفتم و از درس‌های آقای طالقانی فیض می‌بردم. در خیابان سپه یک مدرسه بود به نام مدرسه اسلام که خیلی خوشنام نبود و سطح بالایی نداشت ولی مدیر این مدرسه فرد علاقمندی بود و سالن آن را در اختیار مرحوم طالقانی قرار داد. من هم که در آن زمان کلاس پنجم یا ششم دبیرستان بودم به طور مرتب در آن جلسات شرکت می‌کردم.

در آن مدرسه من دوستانی پیدا کردم که عضو انجمن اسلامی بوده ولی دانشگاهی نبودند بلکه در تلگرافخانه کار می‌کردند. یکی از این افراد عباس چمران بود. وی که برادر بزرگتر مصطفی چمران بود، کارمند پست و تلگراف بود و شب‌ها کار می‌کرد. او فرد بسیار بااستعدادی بود. او در کنکور دانشکده فنی شرکت کرد و قبول شد و در دانشکده هم بسیار درخشید. با آن که شب‌ها کار می‌کرد در کلیه دروس نیز جلو بود و معروف بود که از مهندس بازرگان که معمولاً به کسی نمره بالا نمی‌داد، نمره بیست گرفته بود. دوره سربازی‌اش هم به دانشکده افسری رفته بود و افسر شده بود. بنابراین هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند و هم افسر بود! بعد از انقلاب نیز استاد دانشگاه شریف بود و چندی بعد سکنه کرد و مرحوم شد.

آشنایی پدرم و مهندس بازرگان با مرحوم طالقانی به جلسات تفسیر محدود نمی‌شد. آنان در فعالیت‌های فرهنگی خود نیز همکاری‌های نزدیک با یکدیگر داشتند.

انجمن اسلامی دانشگاه

وقتی من در سال 1327 وارد دانشگاه شدم، دانشگاه تهران در حدود پنج هزار دانشجو داشت و من از همان ابتدای ورود به دانشگاه به انجمن اسلامی دانشجویان پیوستم. انجمن اسلامی دانشگاه در آن زمان در حدود 30 نفر عضو داشت. در دانشکده فنی هم از 250 دانشجو، تنها 5 نفر عضو انجمن اسلامی بودند و نکته قابل توجه نیز آن بود که در آن زمان دانشجویان مذهبی مجبور بودند عقیده خود را مخفی کنند. اگر کسی در منظر عمومی نماز می‌خواند و یا نام خدا را بر زبان می‌آورد می‌باید توضیح می‌داد. این جو غیرمذهبی در دانشگاه هم، به دلیل غیرمذهبی بودن جامعه شهری به ویژه انتشار متجدد بود. جامعه ایران از زمان قاجار به سوی تجدد روی کرده بود. رضاشاه و اعوان و انصارش که پیشگامان شبه مدرنیسم محسوب می‌شدند، گرایش به تجدد و تمدن و پیشرفت را به ظواهر محدود کردند. اقدام رضاشاه در متحدالشکل کردن البسه و کشف حجاب با دو برخورد متفاوت روبرو شد. گروهی به استقبال کشف حجاب رفتند و دیگران به مقابله با آن

پرداختند. موافقت با کشف حجاب از سوی گروهی از مردم به واسطه حاکمیت شبه مدرنیسم بود که به تبلیغ مظاهر تمدن اروپایی می‌پرداخت و در نتیجه نفی مذهب و اعمال و ظواهر و احکام مذهبی در جامعه رسوخ کرد. در نتیجه این تبلیغات، گروهی به این ظواهر متمایل شدند و آن را قبول کردند و گروه دیگری نیز که این مسائل را نپذیرفتند و بر اعتقادات خود باقی مانده بودند علی‌رغم نماز خواندن و حفظ اعتقادات، از لحاظ ظواهر و به عنوان حجاب به رنگ روز درآمدند تا به اصطلاح از قافله عقب نمانند. از سوی دیگر، ورود اندیشه مارکسیستی و تبلیغات غیرمذهبی و ضدمذهبی آنها نیز زمینه‌های غیرمذهبی کردن جامعه را فراهم می‌کرد. در نتیجه به ویژه در جایی مانند دانشگاه که فعالیت توده‌ای‌ها نیز زیاد بود و زمینه‌های باقیمانده از دوران رضاشاه نیز وجود داشت، گرایش‌های مذهبی در میان دانشجویان، استادان و تحصیل‌کرده‌ها و حتی مردم متوسط و اقشار حقوق‌بگیر دولت بسیار غریب بود و اگر کسی مذهبی بود و نماز می‌خواند با وی برخورد می‌شد. این وضعیت تا زمانی که جبهه ملی تشکیل شد و دانشجویان مبارز غیرتوده‌ای در آنجا متشکل شدند، ادامه داشت. ولی از آن پس دانشجویان مذهبی و ملی نیز امکان فعالیت جدی در دانشگاه را یافتند.

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران در سال 1323 از سوی تعدادی از دانشجویان مسلمان تشکیل شد. مؤسسين اولیه آن، غیر از مرحوم نخبشب دانشجوی علوم سیاسی تا آنجایی که من به خاطر دارم، عبارت بودند از دکتر حسین عالی که از پزشکان معروف و قدیمی کشور هستند. ایشان پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه هم به مبارزات خود ادامه دادند و از فعالین حرکت ملی - مذهبی بودند و به عضویت نهضت آزادی هم درآمدند. و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم مدتی استنادار لرستان شدند. بجز ایشان آقای منصوری‌بیگی دانشجوی پزشکی، آقای مهدوی شهرضایی دانشجوی رشته معقول و منقول، آقای ابن‌شهیدي دانشجوی رشته پزشکی و چند نفر دیگر نیز در تأسیس انجمن مشارکت داشتند.

در آن زمان مرحوم مهندس بازرگان دانشجو نبودند و در زمره مؤسسين انجمن نبودند ولی دانشجویان با ایشان ارتباط مستمر داشتند و از ایشان برای سخنرانی دعوت به عمل می‌آوردند و علاوه بر آن، مهندس

بازرگان از آنها حمایت‌های مختلف نیز به عمل می‌آوردند، ولی انجمن اسلامی مستقل بود.

انجمن اسلامی دانشجویان در ابتدای حرکت خود جهت‌گیری خاصی از لحاظ سیاسی نداشت و اصولاً جریانی فرهنگی بود. و همه نوع گرایشی را در خود جای می‌داد و دانشجویان مذهبی که از لحاظ سیاسی نیز دیدگاه‌های متفاوت داشتند به عضویت آن در می‌آمدند. و چون عموماً جریان‌های دانشجویی از ماهیت ثابت و یکنواختی به دلیل تغییر اعضای آن برخوردار نیستند، لذا پس از فارغ‌التحصیلی ما شاهد آن بودیم که اعضای انجمن جهت‌های متفاوتی را انتخاب می‌کردند. به عنوان مثال آقای دکتر عالی به سوی نهضت آزادی و مهندس بازرگان گرایش یافت. خود من نیز از جمله اعضای این انجمن‌ها بودم که در جریان‌های ملی - مذهبی فعالیت کردم و از اعضای اولیه نهضت آزادی بودم، ولی پاره‌ای دیگر هم همچون دکتر حافظی که از اعضای اولیه انجمن بود به عضویت حزب زحمتکشان مظهر بقایی در آمد. ایشان در اوایل انقلاب در اصفهان خیلی فعال بود و به آیت‌الله خمینی و آیت‌الله منتظری هم نزدیک بود. دکتر گوشه‌گیر هم از جمله سایر اعضای انجمن بود که بعدها به عضویت حزب زحمتکشان درآمد.

چنان که گفتم فعالیت انجمن اسلامی در ابتدا فقط در زمینه‌های فرهنگی بود. اینان جلسات سخنرانی در دانشگاه برگزار می‌کردند. این جلسات پس از مدتی به صورت منظم و هفتگی درآمد و هدفشان هم مبارزه با تبلیغات ضداسلامی در دانشگاه بود. البته شکل و ظاهر جلسات با جلسات سنتی متفاوت بود.

فعالیت در انجمن اسلامی دانشکده فنی

هنگامی که وارد دانشکده فنی شدم عضو انجمن شدم و به فعالیت ادامه دادم. انجمن اسلامی دانشکده فنی در ابتدا فقط پنج عضو داشت. معین فر، کتیرایی و بنده و طاهری و فرزانه مهر که من در میان آنها سال اول بودم و آن‌ها سال دوم. در سال دوم در اثر مراجعات زیاد بچه‌های مذهبی، مهندس بازرگان رئیس دانشکده فنی، موافقت نمود تا یکی از اتاق‌های دانشکده را به

عنوان نمازخانه در اختیار دانشجویان قرار دهد. این اتاق شرایط خوبی نداشت، هواگیری و نورگیری خوبی نداشت و در محل بدی نیز واقع بود. ولی با وجود این همین اتاق در هنگام ظهر به قدری شلوغ می‌شد که جایی برای همه نبود، چرا که از دانشکده‌های دیگر که هیچ‌یک جایی برای نماز نداشتند، همگی به دانشکده فنی می‌آمدند و در همین اتاق کوچک جمع می‌شدند و بوی پا نیز به شرایط بد آن فضا افزوده می‌شد! با همه این احوال در شورای دانشگاه برای در اختیار قرار دادن همین اتاق هم اعتراضات شدیدی به مهندس بازرگان می‌شد که «شما به چه مناسبت این امکان را در اختیار گروه دانشجویی قرار داده‌اید. دانشگاه باید بی‌طرف باشد و اگر شما به یک گروه مذهبی جا دادید و حمایت کردید باید به سایر گروه‌ها (منظور حزب توده بود) نیز امکانات بدهید!»

تعداد اعضای انجمن، همان طور که اشاره کردم زیاد نبود. در دانشکده فنی که پنج نفر بودیم و از دانشکده‌های دیگر مثل پزشکی که تعداد دانشجویان زیادی داشتند، روی هم رفته بیش از سی نفر عضو انجمن اسلامی نداشتیم ولی از آنجا که علاقه و اشتیاق زیادی داشتیم، فعالیت زیادی بود و انجمن را زنده و مطرح نگه می‌داشت. یکی از کارهایی ما این بود که به خاطر نداشتن رسمیت و اجازه تشکیل جلسات علنی در دانشگاه، از همان سال 1327 با استفاده از نفوذ پدرم، هفته‌ای یک روز سالن یکی از مدارس تهران را به نام دبستان نظامی، که از مدارس نوین‌یاد و تازه ساز آن زمان بود و در مرکز شهر قرار داشت (روبه‌روی گذر تی خان، موزه ایران باستان)، در اختیار گرفتیم. روزهای چهارشنبه عصر، در این مدرسه جلسه داشتیم و هر جلسه یک نفر برای سخنرانی دعوت می‌شد. همیشه یک پیش‌پرده نیز داشتیم و به عنوان مقدمه یا پامنبری صحبت‌هایی ارائه می‌شد که این قسمت را خود ما برعهده داشتیم و حرف‌های خود را می‌گفتیم. دعوت‌شدگان افراد فرهیخته‌ای مثل مرحوم سیدغلامرضا سعیدی، دکتر شایگان، دکتر موسی امین، دکتر رضازاده شفق که آن روز خوشنام بود، مرحوم راشد و در اوایل کار آقای فلسفی نیز بودند. حضار هم فقط دانشجو نبودند، بیشتر غیردانشجو بودند. کسانی بودند که علاقه به فعالیت‌های مذهبی روشنفکری پیدا کرده بودند، سنتی نبودند ولی ایمان داشتند. مرحوم استاد محمدتقی شریعتی نیز گاهی که از مشهد به تهران می‌آمد و مرحوم طالقانی نیز از

سخنرانان ما بودند. اما بیشتر از همه کس، مهندس بازرگان قبول زحمت می‌کرد و سخنرانی را به عهده می‌گرفت؛ بیشتر از همه نیز مطلب جدید برای ارائه داشت. صحبت معروف توشه آخرت که بعدها به صورت کتاب درآمد و همچنین بحث اسلام و کمونیسم را در آن جلسات مطرح نمود. بحث اسلام و کمونیسم سه جلسه به طول انجامید. جلسه اول در بحث "از خداپرستی تا خودپرستی" که استالین را که آن روز زنده بود و در میان روشنفکران محبوب و الگو بود، یکی از مظاهر فرعونیت می‌خواند؛ جلسه دوم بحث "اسلام و کمونیسم" و مقایسه عدالت‌طلبی در حکومت علی و ارزش‌های توحیدی مطرح شد و جلسه سوم نیز تحت عنوان "آخرالزمان" ارائه شد که در آن حکومت عدل موعود امام زمان را خیلی برتر و عالی‌تر از آن چه به عنوان عدالت در حکومت کمونیستی ارائه می‌شود برمی‌شمرد.

من در سال اول ورود به دانشکده به عضویت انجمن اسلامی درآمد ولی علاوه بر فعالیت در چهارچوب انجمن، فعالیت‌های دیگری نیز داشتم. از جمله در همان اوایل ورود، کتاب راه طی شده مهندس بازرگان را که تازه منتشر شده بود و خود ما هم در نشر و چاپ آن شرکت داشتیم، در دانشکده می‌فروختم. این کار و امثال آن سبب شد که برخی دانشجویان با من به بحث و اعتراض برخیزند. و به همین لحاظ بیشتر وقت من به بحث‌های سیاسی و عقیدتی می‌گذشت. علاوه بر دانشجویانی که علایق مذهبی و ملی داشتند با دانشجویان توده‌ای نیز ارتباط داشتم. کسی که بیشتر از همه با من بحث می‌کرد و به اصطلاح به پروپای من می‌پیچید فردی بود به نام ستوان یکم مختاری، که با یکدیگر بحث‌های زیادی داشتیم و حتی در سرکلاس درس هم در انتهای کلاس دائم با هم مشغول بحث بودیم. در آن دوران منابع و مآخذی که بتواند اطلاعاتی در مورد بحث‌های فلسفی روز و یا مباحث علمی - مذهبی در اختیار علاقمندان به این بحث‌ها بگذارد در دسترس نبود. تنها منبع ما همین کتاب "راه طی شده" مهندس بازرگان بود. به همین دلیل ما مجبور بودیم که با مطالعه کتب متفرقه، خود را برای برخورد با مخالفین آماده کنیم.

آقای مختاری چنانچه بعدها فهمیدیم عضو حزب توده بود. و آثار کلاسیک مارکسیستی و ماتریالیستی را به دقت مطالعه می‌کرد. در سال دوم دانشکده بود که ایشان به من گفت که می‌خواهد از دانشکده به نیروی هوایی

برود. او عقیده داشت که آنجا برایش بهتر است. موقع خداحافظی به من گفت می‌خواهم به تو بگویم که با وجود اختلاف عقیده‌ای که من و تو با هم داریم، با این حال من در میان همه دانشجویان تو را به دیگران ترجیح می‌دهم چرا که تو ایمان داری، آدمی که ایمان داشته باشد از دیگران برتر است. در پاسخ به او گفتم به هر صورت چه ما برتر باشیم و یا نباشیم به آن چیزی که ما ایمان داریم یعنی خدا، تو ایمان نداری. مختاری در پاسخ گفت این را به تو می‌گویم که هیچ آدم با وجدانی در این دنیا وجود ندارد که قبول نداشته باشد که در دنیا حقیقتی ماورای آن چیزهایی که ما می‌بینیم وجود دارد. این اعتراف یک فرد که مارکسیست بود برای من خیلی قیمتی بود. پس از این ملاقات دیگر مختاری را ندیدم تا آن که به فاصله چند ماه قبل از آن که دکتر مصدق روی کار بیاید، حادثه‌ای در نیروی هوایی اتفاق افتاد. قضیه از این قرار بود که در جریان فرار تعدادی از افسران نیروی هوایی به وسیله هواپیما، چندتن از این افسران دستگیر شدند. ستوان هوایی مختاری مخفی شد و دستگیر نگردید.

پس از کودتای 28 مرداد و کشف سازمان افسری حزب توده و دستگیری سران آن سازمان، معلوم شد که مختاری عضو هیأت دبیران سازمان افسری حزب توده بود که در دادگاه نظامی دفاع ایدئولوژیک جانانه‌ای کرده بودند. او به اعدام محکوم و شب اعدامش در مرداد سال 34 من در زندان زرهی بودم که او و دیگران را از آنجا برای تیرباران بردند ولی من موفق به دیدار او نشدم...

در این زمان در سال‌های 1330 و 1331 که دولت دکتر مصدق بر سر کار آمده بود، حزب توده بسیار فعال بود ولی علنی نبودند. خانه صلح، جمعیت مبارزه با استعمار، سازمان جوانان دموکرات که رهبر صوری آن آقای سعید نفیسی بود و سازمانی برای زنان، همه نهادهایی بود که برای حزب توده پوشش بودند و گردانندگی و برنامه‌ریزی‌هایش با حزب توده بود. هر یک از این بنیادها هم برای خود روزنامه‌های کثیرالانتشار و قدرتمندی داشتند. بنابراین حزب توده به عنوان رقیب جبهه ملی بسیار فعال بود.

ریاست خانه صلح نیز با مرحوم ملك الشعرای بهار ، این چهره ملی خوشنام بود و عده‌ای از اساتید دانشگاه مثل دکتر احمد سادات عقیلی ، مهندس مرتضی قاسمی ، پرتو علوی (برادر بزرگ علوی) به ظاهر مدیران خانه صلح بودند ولی گردانندگان اصلی آن حزب توده بود. خانه صلح شبکه بسیار گسترده‌ای پیدا کرده بود. در تمام محلات شهر و همه ادارات کمیته صلح تشکیل شده بود و از جمله در دانشکده‌ها نیز کمیته صلح تشکیل می‌دادند و با جمع کردن تعدادی از دانشجویان، انتخاباتی انجام می‌دادند و کمیته صلح دانشکده را تشکیل می‌دادند.

همان طور که اشاره شد، از جمله سایر اقدامات انجمن اسلامی و خود من، برخورد با دانشجویان هوادار حزب توده بر سر قضیه خانه صلح و تشکیل دانشجویان هوادار جبهه ملی بود. در جریان تأسیس خانه صلح ، دانشجویان هوادار حزب توده در دانشکده‌های دانشگاه تهران و از جمله دانشکده فنی کمیته صلح تشکیل می‌دادند. روش آنها نیز به این شکل بود که عده محدودی از دانشجویان را به طور غیرعلنی دعوت و در يك سالن انتخابات برگزار می‌کردند و کمیته صلح دانشکده را از میان آنها انتخاب می‌کردند. در دانشکده فنی هم همین طور شده و از میان يك عده 52 نفری کمیته صلح دانشکده را انتخاب کرده و شروع به فعالیت کردند و ما هم مخالفت خود را با این شیوه که از میان 250 دانشجو، فقط با 50 نفر انتخابات برگزار و از میان همین 50 نفر، کمیته صلح را انتخاب کردند اعلام کردیم و به عدم اطلاع سایر دانشجویان اعتراض کردیم.

در آن جریان از جمله افراد فعال آقای مهندس معین فر بودند که خیلی فعالیت می‌کردند. ما به منظور مقابله با این انحصار طلبی و اعتراض به عمل انجام شده، نامه‌ای تهیه کردیم که 70، 80 نفر آن را امضاء کردند. این نامه را به روزنامه‌ها، شورای دانشگاه و... ارسال کردیم. نتیجه این اقدامات آن شد که کمیته صلح دانشکده فنی رسمیت پیدا نکرد. به دنبال این اقدام، در دانشکده حقوق هم، چنین اقدامی انجام شد. در آنجا، داریوش فروهر ، مسعود حجازی ، داریوش همایون ، صدر و عاملی و چند دانشجوی دیگر نیز فعالیت کردند و چون دانشکده حقوق خیلی بزرگتر از دانشکده فنی بود و دانشجویان بیشتری در آنجا به تحصیل اشتغال داشتند (در حدود 1500

دانشجو داشت)، به همین دلیل درگیری‌ها در آنجا بسیار گسترده شد و در نتیجه این درگیری‌ها هواداران حزب توده دانشکده را اشغال کردند. بعد از آن دانشجویان مخالف آنها که در رأس آنها فروهر و حجازی و... قرار داشتند دانشکده را از دست آنها بیرون آوردند. و خلاصه جنجالی در دانشگاه ایجاد شد. این برخوردها موجب شد تا دانشجویان مخالف حزب توده نیز متشکل شوند. این تجربه برای ما خیلی مهم بود، چرا که علی‌رغم برتری توده‌ای‌ها به لحاظ سازمان‌دهی و شیوه‌های تبلیغاتی و سیاسی و انحصارگری سیاسی و فرهنگی در دانشگاه، نیروهای ملی و مذهبی توانستند در مقابل آنها بایستند و به مقابله با آنها پردازند.

به هر صورت با این تحولات، تشکل دانشجویان هوادار جبهه ملی نیز تشکیل شد که در تحولات دوران ملی شدن صنعت نفت، فعالیت قابل توجهی انجام دادند که در جای خود به آن خواهم پرداخت.

وضعیت و موقعیت نیروهای مذهبی پس از شهریور 1320

پس از شهریور 1320، سیاست‌های رژیم در قبال مذهب تغییر اساسی پیدا کرد. در زمان رضاشاه، اعمال و مراسم مذهبی تحت کنترل شدید رژیم بود و مراسم عزاداری سنتی ممنوع بود. وعاظ و روحانیون بدون کسب اجازه اداره تأمینات شهربانی اجازه منبر رفتن نداشتند و این مسائل موجب شده بود تا مساجد بسیار خلوت شوند. به دنبال شهریور 1320 و رفع محدودیت‌های آن دوره، فعالیت محافل و مجالس عزاداری و مذهبی به سرعت از سر گرفته شد و مراسم سنتی مذهبی در تمامی مناطق برگزار می‌شد و روحانیون و افراد به برگزاری چنین مراسمی اقدام می‌کردند.

با رفع ممنوعیت از روحانیون و نیروهای مذهبی و همچنین آزادی فعالیت‌های مذهبی، طبیعتاً نیروهای مذهبی نیز در صحنه سیاسی و اجتماعی مطرح شدند. نیروهای مذهبی بر چند دسته بودند. مراجع و روحانیون سطح بالا، روحانیون طراز دوم و سوم و سرانجام افراد و گروه‌های مذهبی.

مراجع مذهبی که در رأس همه روحانیون قرار داشتند اصولاً کمتر در مسائل سیاسی دخالت می‌کردند و اگر هم مسأله‌ای داشتند معمولاً نظرات خود را از طریق ارتباطاتی که با مقامات کشور داشتند به مقامات انتقال می‌دادند و حتی نظرات خود را به نخست‌وزیر و شخص شاه نیز می‌رساندند. هیأت حاکمه نیز معمولاً رعایت نظرات آنها را می‌کرد. ولی به طور کلی مراجع و روحانیون طراز اول دخالت زیادی در امور نمی‌کردند. به عنوان مثال در قبال ورود نیروهای بیگانه به ایران و اشغال کشور موضع ویژه‌ای از سوی آنان اتخاذ نشد.

تا سال 1322 آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید شیعیان بود که در نجف اقامت داشت. پس از فوت ایشان در این سال، بحث‌های زیادی پیرامون مرجعیت درگرفت. در میان جانشینان ایشان، آیت‌الله حاج آقا حسین قمی که از لحاظ علمی در مرتبه بالایی قرار داشت و به لحاظ آن که از سابقه سیاسی خوبی نیز برخوردار بود مورد توجه نیروهای مبارز و فعال و مذهبی قرار گرفت. حاج آقا حسین قمی در جریان به گلوله بستن مردم در مسجد گوهرشاد و همچنین موضوع کشف حجاب در مقابل رضاشاه مقاومت کرده بود. ولی عمر مرجعیت ایشان زیاد نبود. در سال 1325 ایشان فوت کرد. به دلیل همین سابقه سیاسی بود که پس از فوت ایشان حتی حزب توده هم فوت این مرجع را تسلیت گفت و روزنامه‌های خود را با نوار مشکی منتشر ساخت. حاج آقا حسین قمی تا حدودی در مسائل دخالت می‌کرد.

پس از فوت ایشان، سایر مراجع عظام همچون آیت‌الله حجت و آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردي در سال 1325 به عنوان تنها مرجع تقلید شیعیان جهان مطرح شد. حاج آقا حسین بروجردي که از لحاظ علمی و فقهی بسیار عالم برجسته‌ای بود و به قول مرحوم مطهری نوآوری‌های بسیاری در مسائل فقهی و علم رجال و... داشت، برخلاف مرحوم حاج آقا حسین قمی نسبت به امور سیاسی بی‌اعتنا بود. به همین دلیل در مقابل حرکت‌های سیاسی و یا مراجعه افراد برای دخالت در امور سیاسی مقاومت می‌کرد و خود را درگیر نمی‌کرد.

البته در جریان ترور احمد کسروی توسط سیدحسین امامی عضو فداییان اسلام که به قتل وی منتهی شد بر اثر فشار روحانیون و مراجع بود که رژیم مجبور به آزادکردن امامی شد. علاوه بر مراجع، روحانیون طراز دوم و سوم نیز در پاره‌ای مسائل اجتماعی دخالت می‌کردند. از جمله در قضیه آذربایجان، روحانیون و علمایی همچون مرحوم آیت‌الله ابراهیم میلانی، آیت‌الله شریعتمداری، آیت‌الله سیدرضا زنجانی، آیت‌الله طالقانی و... اقداماتی همچون فعالیت‌های تبلیغی علیه دموکرات‌ها و یا کمک به بسیج مردم انجام دادند.

بجز اینها باید به آیت‌الله کاشانی اشاره کرد که در طول سال‌های دهه 1320 و در زمان حکومت دکتر مصدق، معروف‌ترین، مشهورترین و فعال‌ترین روحانی محسوب می‌شد و ما در خلال بحث‌های خود از وی به کرات نام خواهیم برد.

از جمله راه‌هایی که روحانیون برای تبلیغات مذهبی در این دوره استفاده کردند، سخنرانی در رادیو بود. یکی از این روحانیون، مرحوم راشد بود که روحانی خیلی خوشفکر و خوشنامی بود. سخنرانی راشد که به طور هفتگی روزهای پنجشنبه از رادیو پخش می‌شد با استقبال زیادی روبه‌رو شد و تا سال 1340 نیز ادامه پیدا کرد.

علاوه بر مراجع و روحانیون، افراد و گروه‌هایی نیز در این دهه به فعالیت‌های مذهبی، تبلیغی و سیاسی می‌پرداختند که به یکی از آنها یعنی انجمن اسلامی دانشجویان اشاره کردم.

هدف این افراد و گروه‌ها آن بود که با نشر کتاب، نشریه، همچنین با سخنرانی و تبلیغات، اثرات تبلیغی ضددینی را خنثی کنند و میان علوم جدید و اسلام رابطه ایجاد کنند و نشان دهند که میان اسلام و علوم جدید مغایرتی وجود ندارد. تألیف و نشر کتاب مطهرات در اسلام از سوی مرحوم مهندس بازرگان در همین رابطه بود. کانون اسلام هم که اداره آن به عهده مرحوم طالقانی بود، مجله‌ای منتشر می‌کرد به نام "مجله دانش‌آموز" که در آن مجله مقالاتی در رابطه با عدم مغایرت اصول و معارف اسلامی همچون

توحید، نبوت، معاد و... با علوم مثبتة نظیر فیزیک و ریاضی و ... منتشر می‌شد.

علاوه بر آن، انجمن تبلیغات اسلامی را می‌توان نام برد که توسط مرحوم عطاءالله شهاب‌پور پایه‌گذاری و تأسیس شده بود. مرحوم عطاءالله شهاب‌پور در رشته فیزیک در خارج از کشور تحصیل کرده بود و با مرحوم مهندس بازرگان و پدر من هم آشنایی داشت. وی در این دوران به شدت برای اسلام تبلیغ می‌کرد. و با نشر کتاب و مقاله سعی داشت تا ثابت کند احکام و اعمال مذهبی مورد تأیید علم و فلسفه است. انجمن تبلیغات اسلامی در عرض دو، سه سال در سرتاسر کشور و در تمام شهرهای بزرگ و کوچک شعباتی را ایجاد کرد و عده قابل توجهی از روحانی و غیرروحانی را نیز به همکاری با خود جلب کرد. شهاب‌پور از همان اول اظهار می‌داشت که ما سیاسی نیستیم و در امور سیاسی دخالت نمی‌کنیم. در جریاناتی که بعدها ایجاد شد و از جمله در حرکت مرحوم آیت‌الله کاشانی هم دخالت نمی‌کرد و اظهار بی‌طرفی می‌نمود. ولی بعد از 28 مرداد شهاب‌پور به سمت رژیم شاه گرایش یافت و حتی در سال‌های دهه 1340، در آموزش و پرورش به مناصبی هم رسید و در مقابل مهندس بازرگان موضع‌گیری کرد و به مهندس بازرگان انتقاد می‌کرد که بازرگان مذهب را سیاسی کرده و وارد سیاست شده است. ولی به هر صورت در آن سال‌ها انجمن تبلیغات اسلامی بسیار رشد کرد و نشریات زیادی هم منتشر می‌کرد. خود شهاب‌پور هم آدم بسیار فعال و پرکاری بود و علاوه بر نگارش مقاله و کتب متعدد با خارج از کشور نیز مرتبط بود و با انجمن‌های کشورهای دیگر نیز رابطه داشت.

یکی دیگر از فعالیت‌های بارز مذهبی در آن زمان، انتشار روزنامه آیین اسلام بود که از سال 1321 توسط محمدباقر کمره‌ای و مرحوم آقای نوریانی منتشر می‌شد. این روزنامه ناشر افکار روحانیون نسبتاً روشنفکر همچون مرحوم طالقانی و مرحوم میرزا خلیل کمره‌ای و مرحوم حاج سراج انصاری بود. خود نوریانی هم آدم باسواد و روشنی بود و تا سال‌های 1340 هم فعالیت داشت. البته روحانیون و روشنفکران مذهبی رادیکال با روزنامه آیین اسلام میانه‌ای نداشتند. به عنوان مثال هواداران مرحوم

شریعت سنگلجی با آیین اسلام مخالف بودند و البته آیین اسلام هم با آنها مخالف بود. به هر صورت آیین اسلام هم برای خود جریانی بود و به تبلیغات اسلامی و مذهبی می‌پرداخت.

روزنامه دیگری نیز منتشر می‌شد به نام پرچم اسلام که مدیر آن دکتر فقیهی شیرازی بود. در این روزنامه هم پیرامون هماهنگی اسلام با پیشرفت‌های علمی و پزشکی مقالاتی چاپ می‌شد. پرچم اسلام بجز این مسائل، جهت‌گیری سیاسی هم داشت و از نهضت جهانی اسلام و وحدت اسلامی و وحدت شیعه و سنی هم دفاع می‌کرد. بجز این دو روزنامه، روزنامه‌های دیگری هم بودند که وجهه مذهبی داشتند.

در همین زمان جمعیتی تأسیس شد به نام اتحادیه مسلمین که مؤسس آن حاج سراج انصاری بود. سراج انصاری فردی فوق‌العاده فعال و پرتحرک بود و مقالات زیادی از وی در نشریات مختلف و از جمله در آیین اسلام به چاپ می‌رسید. از جمله آنها، سلسله مقالاتی بود تحت عنوان "شیعه چه می‌گوید" که در پاسخ به اتهامات احمد کسروی به مذهب شیعه بود. حاج سراج انصاری آدم باسوادی بود و از طرفداران پروپاقرص سیدجمال‌الدین اسدآبادی و وحدت اسلام به شمار می‌رفت. اتحادیه مسلمین در جریانات سال‌های 1327 و مخالفت‌ها و اعتراضاتی که در ایران علیه تشکیل دولت اسرائیل و اقدامات آنها به عمل آمد، نقش بسیار فعالی ایفا کرد.

به دنبال جنگ اول اعراب و اسرائیل که متعاقب تأسیس دولت اسرائیل رخ داد جوّ عجیبی در ایران پدید آمد. از یک سو نیروهای غیرمذهبی نسبت به اسرائیل موضع حمایتی گرفتند. به عنوان نمونه حزب توده در راستای مواضع شوروی و نظر استالین مبنی بر این که دولت اسرائیل نماینده بورژوازی به شمار می‌رود و نیرویی مترقی است و اعراب نماینده نظام فئودالی هستند و لاجرم نیرویی عقب‌مانده هستند، از نیروی مترقی یعنی اسرائیل حمایت می‌کردند.

بجز نیروهای چپ، نیروهای لائیک نیز از اسرائیل حمایت می‌کردند. همچنین در همین دوران علی‌اصغر حکمت که وزیر امور خارجه ایران بود، در پی ایجاد رابطه سیاسی میان ایران و دولت اسرائیل بود. لذا

روشنفکران راست و چپ در قبال اسرائیل موضع موافق هم داشتند. این موضع تا سال 1346 و جنگ ژوئن 67 میان اعراب و اسرائیل در میان روشنفکران ایرانی ادامه داشت. به عنوان مثال مرحوم خلیل ملکی در سال 1342 دیداری از کشور اسرائیل کرد و از اقداماتی که در آنجا همچون تشکیل اتحادیه‌های کارگری شده بود به شدت دفاع کرد. همچنین مرحوم جلال آل احمد مقاله‌ای نوشت تحت عنوان "دیدار از ولایت اسرائیل" این مقاله را من در سال‌های 42 و 43 که در زندان بودم خواندم. مقاله‌ای بسیار احساسی بود. در این مقاله جلال آل احمد کیبوتص‌های اسرائیل را با کلخوزهای شوروی مقایسه کرده و اظهار نظر کرده بود که به لحاظ سوسیالیستی، این کیبوتص‌ها بسیار اصولی‌تر و موفق‌تر و پیشرفته‌تر هستند. آل احمد در مقدمه آن مقاله نوشته است که به دنبال مسافرت شش ماهه‌ای که به دعوت دولت اسرائیل من و همسر من به آنجا سفر کردیم، تحت تأثیر اقدامات اسرائیلی‌ها واقع شدیم.

منظور من از ذکر این مثال نشان دادن این مسأله بود که تقریباً همه روشنفکران در آن سال‌ها نسبت به اسرائیل نظر موافق داشتند. ولی در این میان يك استثنا وجود داشت. این استثنا نیروهای مذهبی بودند. لذا در آن سال‌ها و سال‌های بعد تنها صدایی که در ایران در اعتراض به اقدامات اسرائیل بلند شد از سوی این نیروها بود. در سال 1327، مرحوم آیت‌الله کاشانی طی دعوتی از مردم خواست تا در مسجد شاه در اعتراض به جنایات اسرائیل گرد هم آیند.

در آن میتینگ چند گروه از جمله فداییان اسلام، اتحادیه مسلمین، انجمن اسلامی دانشجویان و خدایپرستان سوسیالیست شرکت داشتند. در آن مراسم مرحوم طالقانی، مرحوم نخشب، مرحوم مهندس شکیب‌نیا و مرحوم عبدالحسین واحدی و حاج سراج انصاری سخنرانی و طی آن اقدامات رژیم اسرائیل را محکوم کردند. در پایان هم قطعنامه‌ای قرائت شد که بر اساس آن مقرر شده بود تشکیلاتی به منظور نامنویسی برای تعلیم و اعزام نیروهای داوطلب به جبهه‌های نبرد اعراب و اسرائیل ایجاد شود. همچنین پیشنهاد تأسیس صندوقی به منظور جمع‌آوری کمک مالی برای فلسطینی‌ها داده شده بود. به دنبال این میتینگ، دفتر اتحادیه مسلمین که در خیابان خیام

قرارداشت به عنوان محل ثبت‌نام از داوطلبین تعیین شد. از این اقدام استقبال قابل توجهی به عمل آمد و گروه کثیری برای نام‌نویسی به آنجا مراجعه کردند. فردی به نام حاج ابوالقاسم رفیعی هم که از افراد برجسته فداییان اسلام بود و سابقه خدمت در ارتش داشت وظیفه تعلیم و آموزش داوطلبین را برعهده گرفت.

اتحادیه مسلمین در جریان ترور شاه در 15 بهمن 27، منحل اعلام شد و از آن به بعد، تشکیلات آموزشی برای تعلیم داوطلبان به صورت مخفیانه به کار خود ادامه داد.

فداییان اسلام

در جریان حوادث سال‌های 1320، فداییان اسلام پرسروصداترین و فعال‌ترین گروه مذهبی بود. رهبر فداییان اسلام و مؤسس آن، سیدمجتبی نواب صفوی بود. وی در سال 1321 و به هنگام تظاهرات 17 آذر در آن سال هنجوی هنرستان صنعتی تهران بود. گرچه تظاهرات 17 آذر توطئه دربار علیه قوام بود، ولی تعداد زیادی از مردم به دلیل فشارهای اقتصادی که با آن مواجه بودند و به ویژه کمبود نان و مواد غذایی، در آن شرکت کردند و به دلیل دخالت نیروهای نظامی و انتظامی چندین نفر نیز کشته و مجروح شدند.

در آن روز نواب صفوی هنجویان هنرستان را برای شرکت در تظاهرات به راه انداخت. و بدین ترتیب مرحوم نواب وارد کارهای سیاسی شد. نواب پس از فارغ‌التحصیلی از هنرستان به آبادان رفت و در شرکت نفت مشغول به کار شد ولی مدت اقامت وی در آبادان زیاد طولانی نشد و پس از یکی دو سال به نجف رفت و در آنجا طلبه علوم دینی شد. در همین دوران در تهران احمد کسروی سخت به فعالیت مشغول بود. کسروی با نگارش مقالات و کتاب و همچنین برگزاری سخنرانی پیرامون ادیان و مذاهب به انتقاد می‌پرداخت. و به تدریج حوزه کار وی گسترده شد.

از جمله کتاب‌های کسروی کتابی بود به نام "شیعه‌گري" که در آن کتاب نسبت به مذهب شیعه و به خصوص حضرت امام جعفر صادق (ع) توهین شده بود. البته وی کتاب‌های دیگری هم داشت که یکی از آنها بهایی‌گري بود. در زمینه تاریخ ایران هم تحقیقات و تألیفات متعددی داشت که "تاریخ مشروطه ایران" از آن جمله بود. کسروی يك تشکیلات هم به راه انداخته بود به نام انجمن یا حزب آزادگان. منتها چون سعی داشت که از لغات و کلمات فارسی استفاده کند، واژه‌هایی را نیز جایگزین واژه‌های غیرفارسی کرده بود و نام تشکیلات خود را گذاشته بود "باهماد آزادگان" که همان معنی حزب و انجمن را می‌داد.

کسروی از اول سیاسی نبود ولی به تدریج سیاسی شد. با این حال فعالیت اساسی وی، نقد مسائل مذهبی و سنت‌های مذهبی بود. و با این که نسبت به اصل اسلام و اصول توحید و معاد و نبوت چیزی نمی‌گفت و از پیامبر اکرم (ص) هم با عنوان پاک‌مرد عرب ذکر می‌کرد ولی به دلیل همان انتقادهای و مواضع ضدشیعی خود روحانیت را علیه خود برانگیخت. نواب هم که در آن دوران در نجف بود کسروی را خطری برای شیعه می‌دانست و از همان جا مکاتباتی را با وی شروع کرد. بعد هم تحصیل در حوزه نجف را رها کرد و به ایران آمد و در جلسات کسروی حاضر می‌شد و با او به بحث می‌پرداخت. پس از مدتی کسروی دیگر حاضر به بحث با او نشد. طرز بحث و برخوردهای نواب بسیار داغ و پرهیجان و پراحساس بود. به همین دلیل بجز کسروی، بسیاری از روحانیون هم در واقع از برخورد با وی اجتناب می‌کردند.

سال‌ها بعد آقای محی‌الدین انواری در زندان به ما می‌گفت که به نواب نمی‌شد نزدیک شد و نواب هیچ روحانی دیگری را قبول نداشت و یکی از روحانیون برجسته و مراجع که با نواب و فداییان مخالف بود و فداییان هم با ایشان مشکل داشتند، مرحوم آیت‌الله بروجردي بود. ولی نواب صفوی فردی به واقع مؤمن و داغ و متعصب بود و لحن گیرا و جذابی داشت و با هر سخنرانی عده‌ای را جذب می‌کرد و به واقع فدایی تربیت می‌کرد. او در بحث و گفتگو بسیار پرحرارت بود و خشونت به خرج می‌داد. به هر صورت پس از این که نواب دید کسروی از انتقادهایش نسبت به اسلام و شیعه دست

برنمی‌دارد و فکر کرد او برای اسلام خطرناک است، فداییان اسلام کسروی را ترور کردند و کشتند. دو دفعه هم او را ترور کردند. دفعه اول در خیابان پاسنور که کسروی مجروح شد ولی کشته نشد و دفعه دوم در اتاق بازپرسی کاخ دادگستری در حالی که داشتند از کسروی به عنوان شاکی بازجویی می‌کردند، به وی حمله کردند که او کشته شد.

پس از ترور کسروی، نواب صفوی به حرکت‌های تبلیغی مذهبی اکتفا نکرد و به مسائل سیاسی وارد شد. یکی از اولین کارهای آنها شرکت در میتینگ علیه دولت اسرائیل بود. حرکت بعدی آنها نیز تظاهرات علیه نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر بود. فداییان علیه هژیر بسیار فعالیت کردند. پس از آن در مجلس مؤسسان سال 28 و مجلس سنا و در جریان انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورا هم خیلی فعال بودند. در آن انتخابات نیروهای ملی که هوادارانشان اکثراً از روشنفکران بودند قوایی برای برخورد با نیروهای دربار و حاکمیت و نیرویی که پای صندوق‌ها بخواهد و با چماق به‌دستان هیأت حاکمه درگیر شود و مقاومت کند، نداشتند. در آن دوران این برخوردها و اقدامات توسط نیروهای فداییان اسلام انجام می‌شد. و نیروی اجرایی نهضت ملی در سال‌های 1328 و 1329، فداییان اسلام بودند.

من از اواخر زمان دکتر مصدق با فداییان اسلام آشنا شدم و با آنها ارتباط پیدا کردم و به واقع یاد ندارم که بجز مرحوم آیت‌الله طالقانی، روحانی دیگری از اینها دفاع کرده باشد. دلیل حمایت طالقانی هم آن بود که در نواب و یارانش به اصطلاح اعتقاد و ایمان راسخی به اسلام دیده بود.

پس از سقوط هژیر، قدرت نیروهای مذهبی مانند آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام به اثبات رسید. هژیر پس از کناره‌گیری از پست نخست‌وزیری، وزیر دربار شد. ولی با این وجود جزو افراد مؤثر در سیاست آن روز ایران بود و به همین دلیل فداییان اسلام در 13 آبان 1328، وی را در مسجد سپهسالار هدف گلوله قرار دادند و او را کشتند. ضارب هم، همان مرحوم حسین امامی، ضارب کسروی بود که تحت فشار روحانیت و مردم آزاد شده بود. و این بار به خاطر آن که دوباره با فشار مردم و روحانیون، آزاد نشود، پس از يك هفته او را اعدام کردند. امامی را

در ظرف مدتی که در شهربانی زندان بود بسیار شکنجه کرده بودند به شکلی که پس از تحویل جسد وی، آثاری همچون سوختگی و ... بر روی بدنش کاملاً آشکار بود.

اقدام بعدی فداییان اسلام ترور سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت بود. این دو ترور سیاسی خیلی سروصدا کرد و در سیر جریانات کشور خیلی تأثیر داشت. نکته قابل توجه آن بود که در آن دوران یعنی زمان ترور رزم‌آرا، فداییان اسلام در ارتباط نزدیک با جبهه ملی بودند. ترور رزم‌آرا هم در جلسه‌ای که با حضور مرحوم نواب صفوی، مرحوم دکتر فاطمی، دکتر بقایی، مکی، دکتر شایگان و سایر رهبران جبهه ملی البته بدون حضور دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی برگزار شده بود، مطرح شد.

در آن جلسه بنا به دلایلی دکتر مصدق شرکت نداشت و دکتر فاطمی را به نمایندگی خود فرستاده بود. آیت‌الله کاشانی هم در آن جلسه حضور نداشت که این هم به دلیل اختلافات میان کاشانی و نواب بود. به هر صورت در آن جلسه سران جبهه ملی، تحلیلی از وضعیت سیاسی کشور را ارائه می‌کنند که نتیجه کلی آنها این بود که خطر اصلی روز، شخص رزم‌آرا است و رزم‌آرا است که قصد آن دارد که ایران را به انگلستان بفروشد. آنان معتقد بودند که شاه فعلاً خطرناک نیست و همه کارها زیر سر رزم‌آرا است.

در پاسخ به تحلیل‌های سران جبهه، نواب اظهار می‌دارد که فرض کنیم رزم‌آرا امروز ساقط شد و در این حال فوجان چای خود را برمی‌گرداند توی نعلبکی و می‌گوید حالا رزم‌آرا ساقط شد، بعدش چی، آیا شما قول می‌دهید که پس از سقوط وی، احکام اسلامی را اجرا کنید که آنها جواب مثبت می‌دهند.

سرانجام پس از یکی دو ماه بعد از آن جلسه، فداییان اسلام رزم‌آرا را در روز 16 اسفند 1329 در مسجد شاه هدف گلوله قرار داده و به زندگی وی خاتمه دادند. مرگ رزم‌آرا در نهضت ملی شدن نفت بسیار مؤثر واقع شد و صنعت نفت در عرض یک هفته از سوی مجلسین ملی اعلام شد.

پس از مرگ رزم‌آرا، حسین علاء به نخست‌وزیري رسید. در مدت حکومت وي فداییان اسلام مورد تعقیب قرار گرفتند و تعدادي از آنها و از جمله خود نواب را که مدتي بود مخفي شده بود دستگیر کردند. علت دستگیری هم حکمي بود که به دلیل آتش زدن يك مشروبفروشي در شهر آمل عليه آنها صادر شده بود.

به هر صورت مصدق که بر سر کار آمد، نواب و تعدادي از اعضاي فداییان اسلام در زندان بودند. مرحوم طالقاني بعضي از جمعه‌ها براي دیدار با آنها به زندان مي‌رفت و چون با پدر من هم ارتباط داشتند مسائل داخل زندان را براي ايشان نقل مي‌کردند. طالقاني آن موقع خيلي داغ بود و از رفتار بسيار بدی که در زندان با اينها مي‌شد بسيار ناراحت بود. خاطر من هست که روزي در يکي از جلسات ميان مرحوم طالقاني و مرحوم مهندس حسيني درباره اين موضوع برخورد سختي شد. حسيني چون عضو جبهه ملي بود از دولت دفاع مي‌کرد و معتقد بود حق دارند که با فداییان اين برخوردها را مي‌کنند و طالقاني مي‌گفت به زندان‌ها برويد و ببينيد که چه برخوردهايي با اينها در زندان مي‌شود. اينها که مدت محکوميتشان معلوم است و بايد آن را تحمل کنند ولي در زندان اينها را دارند خفه مي‌کنند. طالقاني مي‌گفت در زندان از يك طرف نيروهاي دولتي با اينها درگيرند و از سوي ديگر هم توده‌هاي‌ها دائماً با اينها درگيري ايجاد مي‌کنند.

اکثر زندانيان عضو فداییان اسلام در عرض هفت، هشت ماه آزاد شدند ولي خود نواب صفوي تا اوایل سال 32 در زندان ماند. و پس از آزادي هم از ايران خارج شد و به مصر و سپس به ساير کشورهاي عربي رفت و لذا در جريان حوادث 28 مرداد نواب در ايران نبود.

در غياب مرحوم نواب صفوي که در زندان بود، فعاليت فداییان اسلام متوقف نشد. مرحوم سيدعبدالحسين واحدي رهبري فداییان را برعهده داشت. واحدي فردي از خودگذشته و اهل برخورد و به واقع فدائي بود، ولي به گفته شهيد عراقي که خود جزو فداییان اسلام بود آدم بسيار ساده‌اي بود و راحت هم گول مي‌خورد. به همین خاطر سيدضياءالدين طباطبائي که در سال 30 بار ديگر حزب اراده ملي خود را فعال کرده بود در غياب نواب در تشکيلات فداییان نفوذ کرده بود و به وسيله فردي که ايشان هنوز هم در

قید حیاتند، به آنان اسلحه رساند که دکتر فاطمی را ترور کنند. و این کار از سوی عبدالحسین واحدی به عبدخدایی که در آن زمان جوان 15 ساله‌ای بود محول شد. دکتر فاطمی در آن زمان معاون نخست‌وزیر بود. روز 25 بهمن 1330 در مراسمی که به مناسبت سالگرد قتل محمد مسعود در قیروستان ظهیرالدوله برگزار شده بود، دکتر فاطمی توسط محمدمهدی عبدخدایی هدف گلوله قرار گرفت و مجروح شد و برای معالجه به آلمان فرستاده شد.

به هر صورت در قضایای مربوط به کودتای 28 مرداد، فداییان اسلام شرکت نداشتند. مرحوم نواب چند ماه بعد از کودتا از مصر به تهران برگشت و در سر راه در بغداد مصاحبه‌ای با خبرنگاران کرده و از سقوط دکتر مصدق اظهار خوشحالی نمود. پس از آن که نواب به تهران رسید، بنده به اتفاق یکی از دوستان که با فداییان آشنا بود به دیدن نواب رفتیم و به ایشان اعتراض کردیم که چرا آن مصاحبه را انجام دادید و از سقوط دکتر مصدق اظهار خوشحالی کردید. آیا می‌دانید که چه کسی به جای وی آمده است؟ و مقداری راجع به ماهیت رژیم کودتا صحبت کردیم. و گفتیم که حرکتی علیه رژیم کودتا راه افتاده است و مؤسسی این حرکت هم مذهبی‌ها هستند. و از وی خواستیم که صحبت‌های خود را پس بگیرد. نواب استخاره‌ای کرد و گفت آیا می‌توانم یکی از رؤسای نهضت مقاومت را ملاقات کنم. من به اتفاق آقای رضوی شب به ملاقات مرحوم مهندس بازرگان رفتیم و از ایشان خواستیم که با نواب دیدار کند. مهندس بازرگان هم قبول کرد و قرار دادیم.

روز جمعه‌ای بود که من و مهندس بازرگان به خانه‌ای که معین کرده بودند رفتیم و نواب صفوی هم به اتفاق مرحوم خلیل طهماسبی آمده بود. درباره کودتای‌ها و سپهبد زاهدی و وابستگی ایران به انگلیس و آمریکا و فساد اخلاقی و فحش‌های رایج صحبت شد. بیشتر هم مهندس بازرگان و نواب صفوی صحبت می‌کردند و من و خلیل ساکت بودیم. دیدیم که طرفین تفاهم زیادی دارند. آخر سر نواب رو به مهندس بازرگان کرد و گفت، تکلیف خودمان را فهمیدیم. شما باید به ما کمکی بکنید. ما یکی از افراد خود را به شما معرفی می‌کنیم. شما به طریقی او را در باغ قیطریه به عنوان باغبان یا کارگر وارد و مشغول به کار بکنید و بقیه کار با ما (منظور ترور زاهدی بود). در آن موقع زاهدی نخست‌وزیر کودتا در باغ قیطریه مستقر بود و

به اصطلاح مقرر فرماندهی‌اش آنجا بود. این ملاقات در آذرماه سال 1332 رخ داد.

مهندس بازرگان این موضوع را در کمیته مرکزی نهضت مقاومت مطرح کرد. ولی کمیته مرکزی با این اقدام مخالفت کرد. مخالفت آنها نیز از دو جهت بود. اول این که می‌گفتند ما به فداییان اسلام به دلیل عملکردشان در دوران زمامداری مصدق اعتماد نداریم. و دوم این که اعضای کمیته مرکزی نهضت مقاومت با ترور و اعمالی این گونه موافق نبودند و اظهار می‌داشتند که کار ما از نوع مسلحانه و قهرآمیز نیست. مرحوم بازرگان هم دیگر موضوع را تعقیب نکرد.

در سال 1334 که پیمان بغداد منعقد شد، نواب صفوی در این خصوص خیلی حساس بود و می‌گفت این پیمان استعماری است و موجب اسارت مسلمانان خواهد شد. خیلی هم فعالیت کرد و با علما ملاقات نمود و سعی کرد علما را علیه پیمان بغداد برانگیزد. ولی هیچ کس حرکتی نکرد. اقدامات نهضت مقاومت هم مطابق میل و سلیقه نواب نبود. این بود که فداییان اسلام تصمیم گرفت حسین علاء را که بار دیگر به نخست‌وزیری رسیده بود پیش از سفر به بغداد ترور کند و این کار را هم عملی کردند ولی علاء نمرود و زخمی شد. پس از این اقدام، فرماندار نظامی فداییان را مورد تعقیب قرار داد و عکس‌های نواب و یارانش را در روزنامه‌ها چاپ کردند. ما هم دیگر از آنها بی‌خبر بودیم.

يك روز صبح پس از این که مدت کمی از آزادی من از زندان می‌گذشت، آقای طالقانی با من تماس گرفتند و از من خواستند که به دیدنشان بروم. من به منزل آقای طالقانی رفتم. منزل ایشان نزدیک راه‌آهن و خانه بسیار کوچکی بود. در ابتدای در ورودی ساختمان اتاقی بود که به اصطلاح دفتر کار آقای طالقانی بود و آن طرف حیاط کوچک آن هم يك ساختمان دیگر قرار داشت. آقای طالقانی پس از ورود من مقداری درباره اوضاع جاری صحبت کردند. بعد هم درباره فداییان و وضعیت آنها حرف زدند. در يك لحظه من دیدم آقای طالقانی اشک می‌ریزند و شروع کردند به گریه کردن. بعد ایشان گفتند که وضع نواب و یارانش خیلی خطرناک شده است و اگر رژیم آنها را دستگیر کند زنده نخواهد گذارد. آقای طالقانی از من خواستند

که با مهندس بازرگان و سران نهضت مقاومت تماس بگیرم و از آنها بخواهم تا جای مطمئنی را برای مخفی کردن آنها تهیه و تدارک ببینند. من هم گفتم که با توجه به این که تازه از زندان آزاد شده‌ام، تماس برای من مشکل است، ولی با این حال تلاش خواهم کرد.

بعد آقای طالقانی به من گفتند مایل هستی نواب را ببینی؟ و چون تمایل خود را اعلام کردم، من را به ساختمان آن طرف حیاط بردند. در آنجا دیدم که مرحوم نواب، خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی، محمد مهدی عبدخدایی و چهار پنج نفر دیگر از یاران نواب نشسته‌اند و قرآن می‌خوانند. خلیل زیارت عاشورا می‌خواند و گریه می‌کرد. حال عجیبی داشتند، مانند حال و هوای شب عاشورا و اصحاب حضرت سیدالشهداء.

آقای طالقانی به من گفتند اینها اصلاً ترس سرشان نمی‌شود. خانه طالقانی کوچک بود و خانه‌های مجاور به آن مشرف بودند. اگر کسی در مقابل پنجره می‌ایستاد، از خانه‌های مجاور دیده می‌شد.

با این وجود اول مغرب که می‌شد، یکی از آنها در مقابل پنجره می‌ایستاد و اذان مغرب را با صدای بلند می‌خواند. در آنجا من با نواب دیداری کردم و تحت تأثیر روحیه آنها قرار گرفتم. پس از این ملاقات با مرحوم باقر رضوی گفتگو کردم و موضوع را با ایشان در میان گذاشتم. مرحوم رضوی هم قول مساعد داد و در فکر تهیه منزل بود که ناگهان شنیدیم که نواب را دستگیر کرده‌اند. ماجرا را از آقای طالقانی سؤال کردیم. ایشان گفتند نواب همه کارهایش را با استخاره انجام می‌داد. استخاره کرد و فهمید خانه آقای طالقانی خیلی خطرناک است و باید خانه را تخلیه کند. درباره چند خانه‌ای که مدنظرشان بود استخاره کردند همه بد آمد. تا رسیدند به خانه فردی به نام "ذوالقدر" که یک وکیل دادگستری بود و با آنها رابطه داشت. استخاره درباره خانه ذوالقدر خوب آمد. به همین لحاظ با وی تماس می‌گیرند و او هم اعلام آمادگی می‌کند. عصر پنجشنبه‌ای بود که آنها خانه آقای طالقانی را با سلام و صلوات ترک کردند و با یک تاکسی به خانه ذوالقدر رفتند. تا به خانه وارد شدند مأمورین فرمانداری نظامی که قبلاً توسط ذوالقدر از ماجرا مطلع شده بودند و در خانه کمین کرده بودند، ریختند و همه را دستگیر کردند.

فداییان اسلام به طور کلی از لحاظ اجتماعی اهل خشونت و به ترور مخالفین اسلام و شیعه معتقد بودند. به همین دلیل به عقیده من اگر قرار بود اسلام تنها از طریق آنها معرفی شود، برای اسلام خوب نبود و اسلام يك دين خشن به جهانیان معرفی می‌شد. ولی از لحاظ فردی واقعاً فدایی اسلام بودند و نسبت به مسائل بسیار حساس.

خاطرة فوق را از این جهت گفتم که نشان دهم به نظر من نواب فرد مخلصي بود، یعنی علی‌رغم زندان زمان مصدق و بدرفتاری‌های زیاد در زندان و با وجود خدمتی که در ترور رزم‌آرا به جبهه ملی کرده بود، با این همه وقتی فهمید که کودتاچیان کی هستند و نهضت مقاومت هم مذهبی است خود را در اختیار آن قرار داد. ولی از سوی دیگر در مجموع انسان‌های پیچیده‌ای نبودند. و به همین لحاظ در باره نفوذ در میان آنان بسیار صحبت می‌شد از جمله کسانی که شایع شده بود در میان فداییان اسلام نفوذ کرده است فردی بود به نام "بهرام شاهرخ" که فردی زرتشتی و در عین حال عامل انگلستان شناخته شده بود و رئیس تبلیغات دولت رزم‌آرا بود. شایع شده بود که شاهرخ با قول به مسلمان شدن با فداییان اسلام ارتباط پیدا کرده بود و آنها هم به او اعتماد کرده بودند. شایعات زیادی هم در این باره بر سر زبان‌ها بود.

به هر صورت دو نکته را در پایان لازم می‌دانم درباره فداییان بگویم اول این که آنان فعال‌ترین و مؤثرترین و محسوس‌ترین گروه اسلامی آن ایام بودند. و دوم این که واقعاً غریب بودند و هیچ کس از آنها حمایت نمی‌کرد. شاید طالقانی واقعاً یکی از موارد نادر بود که علی‌رغم همه خطرهایی که در آن دوران وجود داشت و برای سر فداییان اسلام جایزه تعیین شده بود، به آنها پناه داد و پشتیبانی کرد.

دوره دوم

سالهاي 1329 تا 1332

شکل‌گیری احزاب و جمعیت‌های ملی

در ادامه بحث پیرامون نهضت ملی طی مطالب گذشته، به سال 29 و تصویب اصل ملی شدن صنعت نفت رسیدیم. از این لحظه به بعد دورانی جدید در نهضت و مبارزه ملت ایران آغاز می‌شود.

پیش از ورود به این دوره، تأکید بر این نکته ضرورت دارد که به طور کلی منشأ و زمینه حوادثی که به نهضت ملی منجر شد، دو جریان عمده بود.

جریان اول مقابله و مبارزه با روندی بود که در درون حاکمیت آن روز، به منظور بازگشت به دوره استبداد رضاشاهی و حاکمیت اراده شخص یا گروه معینی صورت می‌گرفت. یعنی مبارزه برای دفاع از آزادی موجود و مخالفت با بازگشت استبداد.

جریان دوم، مسأله استیفای منافع ملی بود. از سال 1326 مسأله نفت و استیفای حقوق ملت و مملکت از شرکت نفت انگلیس و ایران به عنوان سمبل مبارزه با استعمار شناخته شده بود. گرچه استعمار و پیوندهای وابستگی تنها در نفت خلاصه نمی‌شد ولی در ایران قهارترین و مداخله‌گرترین نیروی استعماری همان شرکت نفت سابق بود. اعمال دخالت و نفوذ این شرکت در همه شئون و امور سیاسی و اجرایی کشور دیده می‌شد. مناطق نفت‌خیز در جنوب و جنوب‌غربی کشور کاملاً صورت مستعمره داشت و مأمورین دولت و استانداران، مجبور از دستور گرفتن از شرکت بودند. در تهران نیز شرکت نفت در امور سیاسی و دولتی دخالت بسیار می‌کرد.

مبارزه در مورد نفت و طرح تز ملی شدن صنعت نفت تنها يك شعار اقتصادی مبنی بر اعتراض به سهم درآمدی کشور از نفت جنوب نبود، بلکه

بالاخر از آن قطع ید سیاسی، اجتماعی و اقتصادی استعمار انگلیس مورد نظر بود. پس مبارزات آن روزگار دو وجه داشت، یکی وجه آزادی‌خواهی و دیگری مبارزه برای اعمال تسلط بر منابع ملی و به طور کلی دفاع از منافع ملی که صورت مبارزه با استعمار را داشت.

بنابراین آن طور که پاره‌ای از دوستان یا بزرگان مطرح می‌کنند، نهضت ملی صرفاً یک نهضت آزادی‌خواهی نبود، بلکه نهضت آزادی‌خواهی ملی بود و منظور از آزادی‌خواهی ملی، همان معنا و مفهومی است که در علوم سیاسی در خصوص "حاکمیت ملی" مطرح می‌شود.

در علوم سیاسی حاکمیت ملی عبارت است از تسلط یک ملت بر حقوق، خواست‌ها، مصالح و منابع خود. با این تعبیری که از حاکمیت ملی می‌کنیم، اصل آزادی جزئی از حاکمیت ملی است ولی همه آن نیست. در دوره شهریور 1320 تا 1329 آزادی وجود داشت، احزاب حضور داشتند، همه‌گونه احزاب اعم از چپ و راست و مذهبی و غیرمذهبی در عملکرد خود، از آزادی برخوردار بودند. پارلمان هم بود. انتخابات برگزار می‌شد. گرچه در انتخابات تقلبات فراوانی صورت می‌گرفت، ولی به هر صورت امکان راهیابی عده‌ای از شخصیت‌های ملی و مردمی به مجلس وجود داشت. تا حدودی هم حکومت قانون برقرار بود. مطبوعات نیز از قدرت فراوانی برخوردار بودند. یعنی این طور نبود که دولت و یا قدرتمندان، هر کاری را که می‌خواستند بتوانند انجام دهند. ولی با این همه حاکمیت ملی نبود. چرا؟ برای این که علی‌رغم وجود پارلمان و حضور احزاب و... روند اصلی تصمیم‌گیری سیاسی کشور روندی مخفی از افکار عمومی و احزاب و نخبگان ملی و رجال آزادی‌خواه کشور بود.

زمانی این روند می‌توانست روند مطلوبی باشد که اراده و تمایلات مردم و نمایندگان آنها در جریان تصمیمات و توافقات سیاسی و اقتصادی با خارج و داخل تعیین‌کننده باشد. تنها در آن زمان است که می‌توانیم بگوییم آزادی به حاکمیت ملی منجر شده‌است.

اگر در داخل کشور آزادی وجود داشته و دموکراسی کامل برقرار باشد ولیکن منابع و ذخایر آن در اختیار و تحت سیطره دیگران باشد، حاکمیت ملی

خدش‌دار شده و یا تأمین نگردیده است. بدین ترتیب اصل حاکمیت ملی از دو مؤلفه اصلی تشکیل می‌شود، یک مؤلفه درونی که با حاکمیت رأی مردم توسط نمایندگان منتخب آنها تعیین می‌شود و یک مؤلفه بیرونی که به حراست از منافع و مصالح و ذخایر ملی باز می‌گردد. در جریان نهضت ملی، با پیشگامی دکتر مصدق، این دو مؤلفه خود را نشان داد و از این جهت است که می‌توانیم نهضت ملی را نهضت بازیابی حاکمیت ملی بخوانیم.

انتخابات مجلس شانزدهم در سال 1328 برگزار شد. و نیروهای ملی به رهبری دکتر مصدق در اعتراض به دخالت‌های دولت و دربار در انتخابات و اقداماتی که برای بازگشت به استبداد انجام می‌گرفت، همچون تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی به نفع شاه و تشکیل مجلس سنا؛ در دربار متحصن شدند. به دنبال عدم موفقیت در قضیه تحصن، دکتر مصدق به احمداًباد رفت و در آنجا عده‌ای از رجال و شخصیت‌های ملی آن دوره را دعوت کرد و پس از گفتگوهای، تشکیل جبهه ملی ایران را اعلام کردند. در همین ایام بود که هژیر، وزیر دربار، که یکی از طراحان سیاست‌های بازگشت به دوره استبداد و چرخش به سوی وابستگی به انگلستان بود، در مسجد سپهسالار، به وسیله عضوی از فداییان اسلام ترور شد. این ترور ضربه‌ای بر روحیه سیاست‌گزاران حاکمیت آن روز وارد کرد و آنها عقب نشستند و انتخابات مجلس شانزدهم را تجدید نمودند. در انتخابات مجدد، جبهه ملی موفق شد تعدادی از کاندیداهای خود را به مجلس بفرستد.

اهداف و ترکیب جبهه ملی

جبهه ملی در ابتدا با حضور عده‌ای از رجال و شخصیت‌های ملی تشکیل شد. از میان افرادی که حول محور دکتر مصدق گرد آمدند، تعدادی در زمره شخصیت‌های منفرد بودند و تعدادی نیز نمایندگان احزاب محسوب می‌شدند. از جمله این احزاب یکی حزب ایران بود که در سال 1322 تشکیل شده بود. و سپس در سال 1324 با چند حزب دیگر همچون حزب میهن، حزب میهن‌پرستان و حزب وحدت ایران و چند محفل دیگر مانند کلوپ مدرس و غیره ائتلاف کرد و قدرت آن افزایش یافت.

رهبري حزب ايران را در مجموع افراد تحصيل کرده و اساتيد دانشگاه يابرخي شخصيت‌هاي مبارزو ملي قديمي همچون اللهيار صالح در دست داشتند. ارگان حزب ايران هم روزنامه جبهه آزادي بود.

در صفحه اول روزنامه جبهه اين عبارت نوشته مي‌شد: "كار براي ايراني، به دست ايراني" اين شعار كه امروز آن را "نگاه به درون" تعبير مي‌كنيم آگاهانه انتخاب شده بود.

زيرا از همان زمان اشغال ايران بوسيله متفقين دو گرايش در جامعه ظاهر شد. يك گرايش اين بود كه ما بايستي با اتكا و همراهي و كمك قدرت‌هاي بزرگ دنيا موجوديت خود را حفظ كنيم و تا حدودي به پيشرفت دست بياييم. و چون در آن ايام آمريكا قدرت برتر بود لذا مطرح مي‌شد كه ما بايد به سمت آمريكا برويم و از آنجا مستشار بياوريم و آنها بيايند به ما كار تخصصي و يا مديريت ياد دهند و اوضاع مملكت و ادارات و اقتصاد ما را سروسامان بدهند.

يك گرايش ديگر هم وجود داشت كه حزب توده مظهر آن بود. حزب توده معتقد بود كه ما بايستي با كمك و همكاري به اصطلاح ستاد زحمتكشان جهاني و دولت اتحاد شوروي استقلال كشورمان را حفظ كنيم و در ساخت كشور و پيشرفت از تجارب و علم و تكنولوژي آنها استفاده كنيم. آنها اين مسأله را صريحاً مي‌گفتند و اعلام مي‌كردند.

اين دو گرايش نمي‌توانستند وافي به استقلال و خودكفائي كشور باشند، به همين خاطر تشكيل حزب ايران و انتخاب اين شعار مقابله‌اي با اين دو گرايش بود. يعني كار براي ايران نه براي منافع غرب يا منافع استكبار جهاني. كار به دست ايراني يعني كارشناس خارجي نمي‌خواهيم و ما بايد با دست خودمان كار بكنيم. اين در واقع چكيده يا تعبيري است از همان سياست نگاه به درون خودمان. حزب ايران چه از لحاظ شخصيت‌هاي موسس آن و چه از لحاظ هدف اصلي و محوري‌اش يك حزب واقعاً ملي بود منتها در همين حد و نه بيش. اولاً چون از شخصيت‌هاي انتلكتوئل و دانشگاهي تشكيل شده بود و قدرت اين كه به ميان مردم برود و در نبردهاي اجتماعي نفوذ بكد را نداشت. چون تعدادي از مؤسسانش اساتيد دانشگاه تهران بودند در

میان دانشگاهی‌ها نفوذ داشت ولی در میان کارگران، یا مردم عادی و یا جوانان و دانشجویان خیلی نمی‌توانست نفوذ کند. این یک عیب بود. عیب دیگرش این بود که در عکس‌العمل به این که در گذشته همه مقامات به کارشناسان خارجی و یا وابستگان آنها واگذار می‌شد، حزب ایران در دوران حکومت دکتر مصدق همه مقامات را به افراد خود واگذار می‌کرد. و گر چه آن‌ها خیانتی هم نکردند ولی به لحاظ کارآمدی و مدیریت و ابتکار ضعیف بودند. آن‌ها همیشه هم به دکتر مصدق وفادار بودند ولی معروف بود که حزب ایران مؤسسه کاریابی است و هر پستی که خالی می‌شد فوری حزب ایران کاندیدایی برای آن داشت و معرفی می‌کرد. سررتیب ریاحی هم که پس از ماجرای نهم اسفند 1331 رئیس ستاد ارتش شد به معرفی و اصرار حزب ایران منصوب شده بود. و همین سررتیب ریاحی بود که نتوانست در مقابل کودتا مقابله کند و هوشیاری لازم را نداشت.

بنابراین حزب ایران از این که یک حزب به اصطلاح فراگیر توده‌ای و عمومی بشود ناتوان بود. همین مسأله دنبال مقام بودن و پست خواستن و یا پست‌ها را گرفتن خودش یک نوع عکس‌العمل در مقابل حزب ایران ایجاد می‌کرد.

ایراد سوم حزب ایران هم این بود که حزبی دارای ایدئولوژی و مکتب و مرام مشخص نبود. در آن زمان مسأله مکتب و مرام داشتن در بین بعضی از اقدار جامعه و به خصوص جوانان و دانشجویان از جمله در میان خود ما مطرح بود. الگوی مان هم حزب توده بود. این را اعتراف می‌کنم. یعنی ما چون می‌دیدیم حزب توده با داشتن یک مکتب و مرام در جذب افراد موفق است و اعضای آن فداکاری‌های زیادی نیز می‌کردند و در جامعه از قدرت زیادی برخوردار بود، این موفقیت را به داشتن مرام نسبت می‌دادیم. ما در آن روزگار فکر می‌کردیم علت وحدت عمل و برخورد افراد حزب توده با افراد خارج از خودشان یا با مسائل مملکتی اعم از سیاسی، فرهنگی، اقتصادی فقط ناشی از وحدت مرام یا ایدئولوژی است که به آنها آموزش می‌دهند. ولی بعدها معلوم شد که تشکیلات این گونه سازمان‌ها است که در کوچکترین رفتار شخصی، آنها را راه می‌برد نه مرام آنها. این برای ما مهم بود که چرا حزب ایران ایدئولوژی و مرام مدون و مشخصی ندارد.

به خاطر دارم که در دورانی که ما دانشجو بودیم گاهی با مرحوم مهندس بازرگان که استاد و رئیس دانشکده ما بود بحث می‌کردیم و از ایشان می‌پرسیدیم که دلیل نزدیکی شما به حزب ایران چیست. و چون خود ایشان هم با حزب ایران ارتباط داشت می‌گفت دلیل نزدیکی من با اعضای حزب ایران آن است که از قدیم با رهبران آنها دوست و همکلاس بوده‌ام و چون آدم‌های صالحی هستند دعوت آنان را برای سخنرانی می‌پذیرم. ولی بیشتر از این، همکاری دیگری ندارم و لذا با آنها بحث هم می‌کنم. بعد می‌پرسید شما چرا احساس نزدیکی با آنان نمی‌کنید. و پایه استدلال ما برای ایشان نیز در خصوص نداشتن ایدئولوژی و مرام مذهبی بود. ایشان هم قبول داشت و می‌گفت که از لحاظ مذهبی حزب ایران تفاوت زیادی با حزب توده ندارد. و بعضی از آنها به کلی ضد مذهب و یا غیر مذهبی‌اند. البته بسیاری از آنها هم مذهبی و نمازخوان بودند. ولی بحث بر سر رفتار فردی افراد نبود بلکه بر سر این نظر حزب ایران بود که نباید مذهب در سیاست دخالت کند. به هر صورت مهندس بازرگان این عقیده را داشت و همچنین ما بر این باور بودیم که حزب ایران یک مؤسسه کاریابی است.

ولی علی‌رغم این مسائل، حزب ایران در فضای حرکتی نهضت ملی خیلی داغ و پرحرارت بود و از نهضت و شخص دکتر مصدق دفاع می‌کرد و روی هم رفته نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. ولی به تدریج که نهضت با دشواری روبرو شد و میان نیروها درگیری پدید آمد، در میان بعضی از اعضای حزب ایران نیز تردید و تزلزل پیدا شد. به عنوان نمونه در جریان فراندم برای انحلال مجلسین که توسط دکتر مصدق مطرح شد، برخی از اعضای حزب ایران با فراندم مخالف بودند، مثل دکتر سنجابی. حتی خود مرحوم الهیار صالح در اواخر معتقد بود که باید کنار کشید. ولی با این همه تا پایان، وفاداری خود را نسبت به مصدق حفظ کردند و تسلیم نظریات ایشان بودند. لذا در اواخر نهضت و حکومت دکتر مصدق، ایشان الهیار صالح را به سفارت ایران در آمریکا فرستادند.

حزب دیگری که در آن زمان فعال بود، حزب پان‌ایرانیسم بود. بانی و مؤسس مکتب پان‌ایرانیسم محسن پزشکیور بود. ایشان در سال 1326 جزوه‌ای منتشر کرد که در آن جزوه تکیه زیادی به مسائل ملی و سرزمین

ایران داشت و سروصدای زیادی کرد. حزب پان ایرانیسم، یک حزب ناسیونالیستی افراطی بود و به خصوص روی ایران قدیم قبل از اسلام خیلی تأکید می‌کرد. این جریان ابتدا در همان سال 1326 که تشکیل شد، بیشتر مورد استقبال جوانانی که متعلق به خانواده‌های هئیت حاکمه و به خصوص افسران بودند واقع شد. ولی مردم خیلی از این نهضت استقبال نکردند. با شروع نهضت ملی و درخشیدن دکتر مصدق، در درون این حزب بحث‌ها و منازعاتی پیش آمد و در واقع نوعی تجزیه و انفکاک و به تعبیری تعمیق مرام در آن پیدا شد. یک گروه معتقد بود که ماباید همان خط پان ایرانیسم را ادامه بدهیم و لذا سلطنت را هم که جزو ارزش‌های ایران قدیم است باید پاس بداریم. البته پزشکیپور در آن زمان وابسته به دربار نبود ولی معتقد بود که باید سلطنت را پاس داشت.

گروه دومی که در میان مکتب پان ایرانیسم وجود داشت معتقد بود که همین ملت، ملیت و ناسیونالیسم که شما می‌گوئید، امروز در قالب ملت کنونی و بالفعل ایران تبلور و واقعیت پیدا می‌کند. پرداختن به مسائل امروز ملت ایران در صدر مسأله ناسیونالیسم ما است و ما بایستی در حرکت نهضت ملی، که مصدق و جبهه ملی پیشگامش هستند، شرکت کنیم. گروه دوم حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم را تشکیل دادند. یعنی به لحاظ ایدئولوژیک، یا جهان بینی همان حرکت پان ایرانیسم است ولی به لحاظ سیاسی و اجتماعی در نهضت ملی شرکت داشت. رهبر جریان دوم آقای داریوش فروهر بود. اشکالی که این جریان داشت به نظر بنده این بود که همه اعضای آن جوان بودند. بیشتر آنها دانش‌آموز و معدودی هم دانشجوی بودند. دلیل آن هم این بود که آموزش‌های داخلی آن نظیر آموزش‌های تشکیلاتی در سطحی نبود که خیلی مورد استقبال نسل دانشجوی با سنین بالاتر باشد. ولی چون این حزب روی احساسات ملی و وطنی تأکید زیادی می‌کرد خیلی مورد استقبال دانش‌آموزان قرار گرفت.

اشکال دومش این بود که به بحث و مسائل تئوریک کمتر اهمیت می‌داد و بیشتر برای عمل اهمیت قائل بود. عمل‌شان هم حضور در صحنه‌های درگیری عملی بود نه صحنه مباحثات نظری و مرامی و این بود که پان ایرانیست‌های آقای فروهر، اتفاقاً در همه حوادث سال‌های 29 تا 32 در

بزن بزن‌ها و دعوایها، چه باتوده‌ای‌ها، چه از این طرف با دولتی‌ها و نظامی‌ها و غیره حضور داشتند. خود آقای فروهر هم که رهبرش بود همیشه در جلوی حرکت بود، کتک می‌خورد، کتک می‌زد و بارها سرش شکست. انصافاً آقای فروهر از آن سال‌ها تا بهمن 57 همیشه در صحنه بود و همیشه هر وقت به صحنه می‌آمد کتک‌خوری هم وجود داشت!

خلاصه حزب ملت ایران بر پایه پان‌ایرانیسم، حزبی بود اجرایی و عملی. خوب طبیعی است که چنین حزبی به لحاظ تحلیل سیاسی، اقتصادی، شناخت شرایط عمومی جهانی و این که برای ارتقاء و کمال نهضت ملی باید چه بکند و چه قدمی بردارد، نمی‌توانست خیلی کمک کند یا مشاور مجرب و مسلطی برای دکتر مصدق باشد. ولی واقعاً تا روز 28 مرداد و تخریب خانه مصدق به مصدق وفادار ماند و در کنار او بود.

یکی دیگر از تشکلهای فعال آن دروه نهضت خدایرستان سوسیالیست بود. خدایرستان سوسیالیست برخلاف فروهر و حزب ملت ایران خیلی عملی نبودند و بیشتر اهل بحث‌های تئوریک و سیاسی بودند. در واقع خدایرستان سوسیالیست نخستین کسانی بودند که اسلام را به عنوان مکتب مبارزه مطرح کرده و در میان دانش‌آموزان نیز بُرد داشتند. شخصیت معروفشان هم مرحوم محمد نخبی بود و بعد از ایشان هم آقای حسین راضی.

از جمله دیگر جمعیت‌های حامی جبهه ملی، یکی هم مجمع مسلمانان مجاهد بود. اینان گروهی از افراد مذهبی و کاسب و بازاری و جزو پیروان مرحوم کاشانی بودند. بعدها وقتی دولت دکتر مصدق تشکیل شد این جماعات جمع شدند و مجمع مسلمانان مجاهد را تشکیل دادند و با فداییان اسلام هم تا حدودی مخالف بودند. مجمع مسلمانان مجاهد تا پیروزی نفت به وجود نیامده بودند. بعداً چون بین نواب و مرحوم کاشانی اختلاف پیدا شد، فداییان اسلام از مرحوم کاشانی جدا شدند و حتی با ایشان مخالفت هم می‌کردند. به دنبال این اختلاف مجمع مسلمانان مجاهد به رهبری شمس قنات‌آبادی تشکیل شد و خود را تابع مرحوم آیت‌الله کاشانی می‌دانستند. اعضای آن را هم عمدتاً بچه کاسب‌ها و بچه‌بازاری‌ها تشکیل می‌دادند. اینان

عمدتاً به لحاظ عملی فعالیت داشتند و مانند اعضای فداییان اسلام در درگیری‌ها شرکت می‌کردند و پای صندوق‌های رأی می‌خوابیدند.

به جز احزاب و گروه‌ها، تعدادی از شخصیت‌های منفرد هم عضو جبهه ملی بودند که برجسته‌تر از همه مرحوم دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز بود. دکتر فاطمی پس از بازگشت از اروپا مدتی با محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز همکاری می‌کرد و پس از چندی روزنامه باختر امروز را تأسیس کرد. فاطمی دکترای روزنامه‌نگاری داشت. فاطمی‌ها به لحاظ سیاسی به طور کلی خانواده خوشنامی نبودند. یکی از برادران دکتر فاطمی استاندار خوزستان بود که گفته می‌شد عامل اجرای سیاست‌های شرکت نفت جنوب است. برادر دیگری هم در اصفهان در خدمت حاکمیت بود. واقعاً دکتر حسین فاطمی در آن خانواده يك استثنا بود. حسین فاطمی آدمی بسیار قاطع و صمیمی بود. در کار روزنامه نگاری هم بسیار آگاه و جدی بود و برجسته‌ترین روزنامه‌نگاری بود که به دعوت دکتر مصدق جزو تشکیل دهندگان جبهه ملی قرار گرفت.

شخصیت دیگر مرحوم دکتر سیدعلی شایگان استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. دکتر شایگان استادی بنام و خیلی مورد توجه و علاقه دانشجویان بود. آدم آزادی‌خواهی بود و در کلاس‌هایش هم همیشه بحث‌های سیاسی می‌کرد. با دکتر مصدق هم ارتباط داشت، در جریان ملی آن دوره هم نقش و دخالت داشت و خیلی هم مورد اعتماد دکتر مصدق بود.

شخصیت دیگر شمس‌الدین امیرعلائی بود که در واقع در زمره مقامات حکومتی و بوروکراسی ایران و قاضی دادگستری بود و در کابینه احمد قوام هم وزیر اقتصاد ملی شد، ولی معروف بود که به خصوص در امور مالی فرد درست‌کار و پاکی است. در امور قضایی و حقوقی هم فعال بود. ایشان هم یکی از گروندگان به جبهه ملی دکتر مصدق بود.

بجز ایشان، آقای جلالی نائینی و حسن صدر هم از جمله دیگر شخصیت‌های معروف جبهه ملی بودند. البته افراد دیگری نیز در زمره مؤسسان جبهه ملی بودند که اتفاقاً خیلی معروف بوده و فعال و مؤثر عمل می‌کردند ولی بعدها راه خود را از مصدق جدا کردند مانند بقایی، حسین

مكي و ابوالحسن حائريزاده و... ولي به طور كلي جبهه ملي از رجال و احزاب خوشنام، پاك و درست به لحاظ مالي و سياسي تشكيل شد و اين در آن دوره مسأله مهمي بود چرا كه در آن دوران هر كس عهدهدار پستي مي شد يك سري ناپاكي هاي مالي داشت ولي اعضاي جبهه ملي علاوه بر سلامت و درستي، وابستگي هم به جايي نداشتند. وابستگي هاي مرامي هم به جايي نداشتند، سابقه خيرخواهي و علاقمندي به مملكت هم داشتند و ليكن هيچكدام داراي ريشه هاي فكري و مذهبي و تئوريك نبودند.

در حزب ايران شخصيتي هم مثل مرحوم مهندس حسيني بود، كه از طرفي يك فرد مذهبي بود و از سوي ديگر به لحاظ ساختار فكري - سياسي مثل حزب ايراني ها بود يعني معتقد به عدم دخالت دين در سياست بود. ماهم باايشان بحث داشتيم و ايشان با مرحوم مهندس بازرگان هم با وجودي كه رفيق بود در خصوص ارتباط دين و سياست اختلاف نظر داشت. ولي در عين حال نمازخوان بود، بيشتر كارهايش را هم با استخاره قرآن مي كرد. در جريان نهضت ملي هم مثلاً از آيه قرآن خيلي استفاده هاي مناسب حال و شرايط مي كرد. چنين شخصيت هايي هم در حزب ايران بودند.

ماهيت جبهه ملي

بعد از اين كه جبهه ملي در جريان انتخابات دوره شانزدهم پيروزي به دست آورد و چند نماينده به مجلس شانزدهم فرستاد، به يك تشكيلات جدي و رسمي تبديل شد و حاكميت مجبور بود به بازي اش بگيرد.

بعد از مطرح شدن جبهه ملي ، مقاله اي در روزنامه به سوي آينده كه ارگان علني حزب توده بود منتشر شد وبعدها ماكشف كرديم كه اين مقاله جوهرش را از روزنامه مردم گرفته است. در آن دوران چون حزب توده غيرقانوني اعلام شده بود يك روزنامه مخفي داشت به نام مردم ويك روزنامه علني به نام به سوي آينده . در آن مقاله شرايط جهان و تحولاتي كه بعد از جنگ جهاني دوم پيدا شده و اين كه قدرت غالب و پيروز واقعي در اين جنگ آمريكا بوده و از لحاظ اقتصادي به علت فروش اسلحه و امكانات به اروپايي ها و شوروي و غيره منافع بسيار زيادي به دست آورده مورد

ارزیابی قرار گرفته بود. و به این نکته که آمریکا به لحاظ مالی و به لحاظ سیاسی و نظامی در رأس تمام قدرت‌های غرب قرار گرفته بود تأکید داشت. حزب توده تحلیلش این بود که بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا به قدرت برتر سیاسی نظامی جهان تبدیل شده و موقعیت استعماری انگلیس را به دست گرفته و به عنوان امپریالیسم جدید می‌خواهد جانشین امپریالیسم قدیم بشود. یکی از موارد جانشینی هم این است که در امتیازات و منافع استعماری که امپریالیسم قدیم در کشورهای مستعمره از یکی دو قرن پیش دست و پا کرده بود، شریک شود یا به کلی آنها را به چنگ خود بگیرد.

حزب توده بر این عقیده بود که حرکت ملی شدن نفت در ایران حرکت امریکاست و آمریکا قصد دارد که امتیاز نفت انگلیس در ایران را برای خود بگیرد. یا اگر شرکت نفت جنوب را نمی‌تواند بگیرد در نقاط دیگر امتیازاتی به دست آورد و با انگلیس در ایران به رقابت بپردازد. به همین دلیل هم حرکت ملی کردن نفت توسط جبهه ملی به راه افتاده است تا پای آمریکا را به ایران باز کند و حزب توده و سازمان‌های علنی وابسته به آن تا 30 تیر 1331 هم همین تحلیل را حفظ کردند.

یکی دیگر از جریان‌هایی که در مقابل جبهه ملی قرار داشت و به شدت علیه آن تبلیغ می‌کرد شخص سپهبد رزم‌آرا بود. رزم‌آرا در واقع به آمریکا وابسته بود و هدف وی نیز انتقال قدرت و جایگاه انگلیس در ایران به آمریکا بود. او به قدری زیرک و باهوش بود که همه و از جمله حزب توده و دولت شوروی و جبهه ملی و خود ما و دوستان ما را فریفته بود و همه رزم‌آرا را عامل انگلستان می‌دانستند ولی مدارکی که اخیراً به دست آمده، از جمله در کتاب "سه گزارش" تألیف "جرج مک‌گی" معاون وزیر خارجه وقت آمریکا، مشخص می‌کند که رزم‌آرا عامل اجرای مقاصد آمریکایی بود.

وی از لحاظ شخصی خصوصیت‌های خیلی برجسته‌ای داشت. اولاً فقط چهار ساعت در شبانه روز می‌خوابید و 17 - 16 ساعت کار می‌کرد. همیشه 5 صبح پشت میز اداره‌اش بود و تا ساعت دوازده شب کار می‌کرد. بسیار پرکار، باهوش و بسیار جاه‌طلب و قدرت طلب و به این جهت همه قوا را قبضه کرده بود. آنقدر قبضه کرده بود که دربار و شاه هم تحت نفوذش بودند و همه تحت الشعاع او قرار داشتند و دربار هم از وی می‌ترسید. به همین

لحاظ هم بود که عده‌ای معتقدند در جریان ترور رزم‌آرا هم اگر چه مرحوم خلیل طهماسبی به سویی وی تیراندازی کرد ولی با تیر خلیل طهماسبی کشته نشد بلکه با گلوله دیگری که از سویی عوامل دربار به سویی او شلیک شد کشته شد. رزم‌آرا این را فهمیده بود که در ایران انگلستان فوق‌العاده قدرتمنداست و در طبقه حاکمه ایران و در بسیاری از اقشار ایران نفوذ دارد و عده‌ای از سر دوستی عاملش هستند و عده‌ای هم از آن می‌ترسند و به دخالت‌ها و اعمال نفوذها و خواست‌هایش تسلیم می‌شوند. اکثریت قریب به اتفاق دولتمردان ایرانی آن دوران از این گونه بودند. رزم‌آرا این واقعیت را می‌دانست، به این جهت، مسائل و کارهای خود را مخفی می‌کرد تا رجال سیاسی و شخصیت‌های دولتی را از خود نرنجانند. به همین جهت مخفیانه و محرمانه با آمریکایی‌ها سر اصل پنجاه - پنجاه در مورد تقسیم منافع نفت توافق کرده بود. در حالی که اصل پنجاه - پنجاه را انگلیس‌ها قبول نداشتند و تا آخرین روزها هم به آن تسلیم نشدند. ولی در آن دوران حزب توده این را درک نمی‌کرد.

این اشتباه حزب توده هم از لحاظ تحلیلی بود و هم سیاسی و قدرت‌پرستانه. از طرف دیگر چون جبهه ملی را رقیب خود می‌پنداشت به هر صورت این گونه تحلیل می‌کرد که جبهه ملی عامل امپریالیسم آمریکاست. البته این تحلیل حزب توده مقداری هم نشأت گرفته از مواضع دولت شوروی بود که نمی‌خواست حرکتی مستقل از شوروی در ایران ایجاد شود. ما در آن دوره تا این حد مسأله را درک کرده بودیم. ولی در کتاب سه گزارش، مک‌گی در خاطراتش می‌گوید در سال 1327 زمانی که هنوز نه نهضت ملی پیدا شده و نه دکتر مصدق خیلی درخشیده بود و در جریان مذاکرات ایران با شرکت نفت، آمریکا هم طرفدار اصل پنجاه - پنجاه بود. آمریکایی‌ها با عربستان و عراق هم بر این اساس قرارداد بسته بودند که با قرارداد ایران و انگلیس تفاوت اساسی داشت.

مک‌گی در خاطرات خود می‌نویسد که پیش از شروع نهضت ملی در ایران سفری به انگلستان کرده و با مقامات دولتی انگلیس و شرکت نفت پیرامون مسأله نفت گفتگوهایی انجام داده است. به نوشته وی در این ملاقات وی به مقامات انگلیسی پیشنهاد می‌کند که هماهنگ با دولت آمریکا عمل

کرده و اصل پنجاه - پنجاه را بپذیرند. و این که به واسطه جنگ دوم جهانی تحولاتی در سطح کشورهای جهان سوم رخ داده است که موجب بیداری ملت‌ها شده است و این امر انگلستان را ملزم می‌سازد که روش خود را در رابطه با کشورهای تحت سلطه تغییر دهد.

ولی انگلیس‌ها این پیشنهادات را قبول نداشتند و معتقد بودند که آمریکا می‌خواهد رهبر جهان شود و در این راستا می‌خواهد انگلستان را از صحنه بیرون کرده و امتیازات آنها را به دست آورد. این مواضع در مطبوعات آن روز انگلستان منعکس می‌شد. به همین خاطر می‌بینیم که این ادعای سیاسی شوروی‌ها و حزب توده که جبهه ملی برای باز کردن راه ورود آمریکایی‌ها تشکیل شده است قبل از این که از سوی حزب توده مطرح شود توسط انگلیسی‌ها عنوان شده بود. این موضع از سوی دربار و حاکمیت هم دامن زده می‌شد. رزم‌آرا نیز که در آن دوران کارگردان پشت پرده حوادث بود سعی داشت تا با دامن زدن به این شایعه که جبهه ملی عامل آمریکاست، جبهه ملی را تضعیف کند تا جبهه ملی در داخل مردم نفوذ پیدا نکند و وی برنامه‌های خود را به اجرا در آورد.

اما از سوی دیگر، جبهه ملی با سرعتی کم‌نظیر در میان مردم نفوذ پیدا می‌کرد و مردم و نیروهای سیاسی معتقد می‌شدند که به واقع جبهه ملی جبهه‌ای است که برای بازیافت حاکمیت ملی تشکیل شده است. البته بحث در باره این که آیا جبهه ملی واقعاً توانایی این کار را داشت یا نه موضوعی است که از بحث پیرامون ترکیب آن باید استنتاج شود، ولی هدف آن واقعاً ملی بود، هدفی که برای استیفای حقوق ملت ایران از قدرتهای خارجی و برای احراز دموکراسی واقعی تا حدی که حاکمیت ملی اعمال شود دنبال می‌شد. یعنی مثل فضایی بعد از شهریور 20 فقط آزادی احزاب و مطبوعات را هدف اصلی و کافی نمی‌دانست. آزادی بیان، احزاب، روزنامه‌ها، اجتماعات و ... اینها همه‌اش لازم است ولی اینها اجزایی است از حاکمیت ملی. اما اگر این آزادی منجر به آن نشود که رای مردم خط سیاسی دولت را تعیین کند، حاکمیت ملی محسوب نمی‌شود.

به هر صورت، به نظر من، این تحلیل در آن زمان درد و خواست دل مردمی بود که نسبت به جبهه ملی استقبال داشتند. در آغاز این استقبال کمتر

بود، ولي در طول سال 29 اقبال مردمی اوج گرفت و به طور جهشی بالا رفت. علت‌های آن هم متعدد بود. یکی از علل آن بود که جبهه ملی از عناصر صاحب نامی تشکیل شده بود. علت دیگر آن حمایت جمعیت‌ها و اشخاص از آن بود. بجز حزبی که در پیش از آن نام مردم کم و بیش همگی جبهه ملی و تز ملی شدن را تأیید کردند و پشت سر آن قرار گرفتند.

مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت

مجلس شانزدهم شورای ملی در اوایل نخست وزیری علی منصور تشکیل شد. کابینه علی منصور، که در حقیقت يك کابینه مُحَلَّل بود، در تیرماه 1329 جای خود را به کابینه رزم‌آرا داد. صدور فرمان نخست وزیری برای رزم‌آرا مثل توپ در جامعه صدا کرد و تمام نیروهای ملی و فعال و از جمله نیروهایی که به جبهه ملی و شخص دکتر مصدق علاقه داشتند و فعال بودند، احساس شکست کردند. بنابراین از همان روز اول در مجلس درگیری خیلی شدید و مستقیمی میان دو طرف به وجود آمد. به طوری که خود مرحوم دکتر مصدق در مجلس بلند شد و فریاد زد که می‌دهم بکشند؛ می‌دهم مثل جوجه سرت را ببرند. رزم‌آرا هم باکمال خونسردی می‌خندید و جواب می‌داد. مبارزه جبهه ملی و رزم‌آرا مبارزهای کاملاً جدی و پراحساس و حرارت بود. در جریان مباحثات مجلس نمایندگان جبهه ملی در کنار هم می‌نشستند و در خلال بحث‌هایی که با دولت رزم‌آرا انجام می‌شد، از بس اینها روی این میز رأی کوبیده بودند میز شکست. یعنی از همان روز اول مبارزه جدی و آشکار و رودرو با رزم‌آرا آغاز شده بود. بعداً که قدری آرامش پیدا شد جبهه ملی یقه دولت رزم‌آرا را گرفت و در مجلس مطرح کرد که شما باید نظر خود را راجع به لایحه گس - گلشایبان که تکلیفش تا آخرین روزهای مجلس شانزدهم تعیین نشد، به طور صریح اعلام کنی. رزم‌آرا یکی دو هفته‌ای معطل کرد و بالاخره لایحه گس - گلشایبان را از مجلس پس گرفت. در حالی که منصور گفته بود ما حمایت می‌کنیم، ولی رزم‌آرا آن را پس گرفت و لذا توپ در زمین جبهه ملی افتاد. هم دولتی‌ها، هم توده‌ای‌ها به عنوان مسخره یا تحقیر و هم همه مردم می‌گفتند خوب جبهه ملی، آقای دکتر مصدق، آقای مهندس حسینی، حالا چی؟ دولت

رزم‌آرا لایحه را پس گرفته و منتظر است که شما به او پیشنهاد بدهید. اینجاست که اتفاق مهمی افتاد که واقعاً هیچ کس آن موقع فکرش را نمی‌کرد؛ هیچ کس، نه از نیروهای مردمی، نه ماهاکه جوان بودیم و فکر سیاسی داشتیم، نه از کارشناسان، واقعاً هیچ کس آن روز این فکر را نمی‌کرد. يك دفعه جبهه ملي عنوان کرد که ما ملي شدن صنعت نفت در سراسر کشور را مطرح می‌کنیم.

طرح تز ملي شدن صنعت نفت در سراسر کشور، از جهات گوناگونی در جامعه، اثری بسیار جنجالی و ضمناً مؤثر در جلب توده‌های مردم و همه طبقات، از جمله گرایش روحانیت به حرکت جبهه ملي، داشت. در عین حال مورد مخالفت شدید و نفرت و تحقیر نیروهایی که چندان با مفاهیم استقلال و حاکمیت ملي خو نداشتند، قرار گرفت. مهمترین این نیروها، غیر از دولتی‌ها و شخص رزم‌آرا، حزب توده بود. درجه تحقیر و تمسخر نسبت به تز ملي شدن صنعت نفت در سراسر کشور به جایی رسید که رفقای توده‌ای ما در دانشگاه، در برخورد با حوادث، هر جا مواجه با تخریب یا خوابیدن يك ماشين یا کارخانه می‌شدند، به کنایه می‌گفتند "ملي شد!! خود رزم‌آرا و نیز وزیر دارایی‌اش ابوالقاسم فروهر، پشت تریبون مجلس، برای تخطئه تز ملي شدن از توهین به ملت و مملکت هم خودداری نمی‌کردند.

رزم‌آرا در پشت تریبون مجلس، در مقام ردّ ملي شدن نفت و این که ایرانی‌ها هرگز نمی‌توانند این تأسیسات را اداره کنند، گفت که ایرانی هنوز نمی‌تواند يك لوله‌هنگ (ابزار قدیمی تخلیه لجن استخرها و خزینه‌های حمام‌ها که از جنس حلبی ساخته می‌شد) بسازد، چگونه می‌تواند تأسیسات نفت را اداره کند. البته این سخنان بسیار به ضرر رزم‌آراء و دولت‌ش تمام شد و تمام روزنامه‌ها او را مورد حمله شدید قرار دادند. ولي کمتر از يك سال بعد، در پاییز سال 30 وقتی تمام متخصصین انگلیسی و خارجی آبادان را ترك کردند، مهندسین ایرانی توانستند نه فقط تأسیسات را راه ببرند بلکه توانستند کارخانه روغن‌سازي بسیار عظیمی را که انگلیسی‌ها، نیمه‌کاره رها کرده و کل نقشه‌ها و مدارك آن را با خود برده بودند، تکمیل و راه‌اندازي نمایند که موجب سربلندی مهندسین ایرانی شد. و شاید در مطبوعات و محافل انگلیسی

هم تأثیر مثبتی گذارد. منظور آن که یکی از ویژگی‌های سرزمین ما در اینجا بروز و ظهور نمود. و آن همکاری و هم‌آهنگی و سیاست واحد راست افراطی با چپ افراطی علیه منافع ملی است. حرف حزب توده با حرف رزم‌آراء دایر بر عدم توانایی و لیاقت ایرانی‌ها، یکی بود! بعدها نیز، چه در دوره مصدق و چه در دوره انقلاب اسلامی، از این نوع همکاری‌ها و هم‌آهنگی‌ها را شاهد بودیم.

به هر حال تز ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، دو دسته را بسیار ناراحت می‌کرد، یکی حزب توده بود که پس از چند مرحله تغییر و تردید بالاخره مدعی لغو امتیاز نفت جنوب و ملی کردن آن شدند، ولی برای سایر نقاط و ذخایر نفتی کشور، ملی کردن را قبول نداشتند. آنها نواحی شمال را برای روس‌ها می‌خواستند و نواحی شرق و جنوب شرقی را هم شاید، برای آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی!

از آن زمان تا دو سه سال بر سر این که مبتکر اصلی طرح ملی کردن چه کسی بود بین همه اختلاف بود. بعضی‌ها می‌گفتند مهندس حسینی گفته، بعضی‌ها می‌گفتند دیگری گفته، تا این که خود مرحوم دکتر مصدق بعد از 28 مرداد، از داخل زندان وقتی که مرحوم دکتر فاطمی را شهید کردند، در تجلیل از او و خدماتش اعلام نمود که مبتکر تز ملی شدن صنعت نفت دکتر فاطمی بود.

در آن زمان تزهایی مختلفی مطرح بود. از آن جمله مطرح شده بود که رد لایحه گس - گلشایبان پی‌آمدهایی برای ایران به دنبال دارد. گروهی اظهار می‌داشتند که لغویک‌جانبه قرارداد 1933 تبعاتی برای ایران در پی دارد و موجب محکومیت ما در مجامع بین‌المللی خواهد شد. و ما مجبور به پرداخت خسارت خواهیم شد. و این مسأله به صورت معمایی در آمده بود.

مرحوم دکتر فاطمی موضوع را چنین طرح کرد که وقتی ما کل صنعت نفت را در همه کشور و نه فقط نفت جنوب ملی کنیم و در اختیار دولت قرار دهیم، چون این موضوع از زمره حقوق و اختیاراتی است که در منشور ملل متفق هم آمده است، لذا مامحکوم نخواهیم شد و از طرفی چون عمومیت در

سراسر کشور دارد، غربی‌ها نمی‌توانند لکه احتمالی سازش با روس‌ها را به ما بچسبانند.

بعدها هم ایران در دادگاه لاهه با استناد به همین دلایل توانست انگلستان را محکوم کند. و این ابتکار یعنی اصل ملی شدن نفت به عنوان سمبل آزادی ایران از استعمار، نخستین بار از سوی دکتر مصدق اعلام شد ولی چنان که خود مصدق هم می‌گوید فکر اولیه آن از دکتر فاطمی بود. و به این ترتیب چنان که رهبران نهضت هم تأکید کردند ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور از يك مسأله اقتصادی، به نفي استعمار و دخالت سياسي يك شرکت خارجی در امور داخلی ایران تبدیل شد. این نکته همواره از سوی رهبران حرکت و گویندگان و نویسندگان داخل کشور مطرح می‌شد و مردم هم این را زود درک کردند که ملی کردن نفت هدف فوری مالی - اقتصادی دارد ولی هدف اصلی آن سیاسی و برخورد با پایگاه اقتصادی استعمار و مداخله سیاسی آن است.

از سوی دیگر حرکت مذهبی هم در این قضیه نقش داشت و همین فداییان اسلام هم که در میان مراجع وقت با مرحوم آقا سیدمحمدتقی خوانساری روابطشان حسنه بود نقش داشتند. مرحوم آقای طالقانی هم به آقای آیت‌الله خوانساری علاقه و ارادتی داشت زیرا از مراجعی بود که فهم سیاسی داشت و از سوابق استعمار در ایران مطلع بود. ایشان هم به تهران آمده بود و در بیمارستان پهلوی (امام خمینی فعلی) بستری بود. مرحوم طالقانی هم به دیدن ایشان رفت و پیرامون مسأله ملی شدن نفت که موضوع جدیدی است و مقدمه رهایی ایران از استعمار است و همچنین اهداف نهضت برای ایشان توضیحاتی داد و در نتیجه آقای خوانساری فتوا داد که ملی شدن صنعت نفت برای استقلال مسلمین در ایران امر واجبی است. ایشان در این امر پیشرو بود. این فتوا خیلی صدا کرد و به دنبال آن عده‌ای از متدینین که هر کدام تابع یا مقلد یکی از مراجع بودند، به مرجع تقلید خودشان مراجعه کردند و به ایشان توصیه کردند فتوایی نظیر فتوای آقای خوانساری بدهند. ولذا پس از آقای خوانساری، آیت‌الله صدر (پدر امام موسی صدر)، آیت‌الله فیض و آیت‌الله حجت هم که از جمله مراجع وقت بودند در تأیید نهضت فتوا دادند. فقط مرحوم آقای بروجردی که در رأس همه مراجع بودند فتوایی نداد.

از جمله کسانی که به ایشان مراجعه کرد حاج آقا عباس‌قلی بازرگان (پدر مرحوم بازرگان) بود که از محترمین بازار به شمار می‌رفتند و وجوہات جمع‌آوری می‌کرد. ایشان با آقای بروجردی روابط حسنه‌ای داشت. آقای بروجردی پس از شنیدن صحبت‌های مرحوم بازرگان به ایشان به اصطلاح تشرزد که پای مرا به سیاست نگشانید و خلاصه آقای بروجردی نهضت را تأیید نکرد. با این حال به دلیل تأیید مراجع دیگر و تأیید سایر روحانیون مردم با خیال راحت به سمت ملی شدن صنعت نفت کشیده شدند و کار به جایی کشیده شد که بر در هر مغازه‌ای مشاهده می‌شد نوشته است صنعت نفت در سراسر کشور باید ملی شود. هیچ وقت اتفاق نیفتاده که برای يك امر سیاسی یا مبارزاتی به این شکل همه طبقات مردم مشارکت کنند. به این جهت شعار ملی شدن نفت، هم جبهه ملی را از بن‌بستی که دیگران برایش پیش‌بینی می‌کردند نجات داد و هم واقعاً يك طرح بسیار عاقلانه و اندیشمندانه و حکیمانه بود که امکان دفاع از آن در مجامع بین‌المللی وجود داشت. مخالفین را هم خلع سلاح و منزوی کرد و حتی حزب توده هم با تمام توان تشکیلاتی که داشت در قبال این شعار ناچار به عقب‌نشینی و تسلیم گردید؛ البته بعد از سی تیر 1331 وقتی صف مخالفان مصدق در دربار، ارتش، سران عشایر و زمین‌داران روشن‌تر می‌شد و حزب توده و شاید شوروی‌ها تازه متوجه شدند که جبهه ملی امریکایی نیست و نماینده بورژوازی ملی است.

در مقابل شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، موضع حزب توده لغو امتیاز نفت جنوب بود. رزم‌آرا هم با همه جناح‌ها مبارزه می‌کرد و شایعات زیادی بر سر زبان‌ها بود. شاید سران جبهه ملی مدارکی هم به دست آورده بودند. به هر حال شایعاتی بود که رزم‌آرا در فکر يك کودتاست، اقداماتی هم کرده بود و آثاری هم پیدا شده بود. بنابراین جبهه ملی‌ها، خیلی نگران شده بودند که اگر رزم‌آرا کودتا بکند همه دستاوردهایی که تا حالا به دست آمده از بین می‌رود. به این جهت بود که رهبران جبهه ملی با فداییان اسلام وارد مذاکره شدند به این منظور که فداییان اسلام را برای ترور رزم‌آرا آماده کنند و این کار صورت گرفت. اتفاقاً در آن موقعی که این مذاکرات شروع شده بود نواب صفوی و فداییان اسلام با آیت‌الله کاشانی به هم زده بودند و قهر بودند. علتش هم این بود که نواب به مرحوم کاشانی ایراد داشت که اینهایی که دور و بر شما هستند و در خانه شما رفت‌وآمد

دارند همه آدم‌های خوبی نیستند. و از جمله به شمس قنات‌آبادی ایراد داشتند. چون فداییان اسلام بچه‌های مذهبی متدین پاکی بودند ولی دور و بری‌های کاشانی این طور نبودند و همه کار می‌کردند. این دلیل اختلاف آنها بود. دلیل دوم اختلاف این بود که فداییان اسلام به کاشانی می‌گفتند شما که مذهبی و آیت‌الله هستی و عضو جبهه ملی هستی، بایستی مدافع اجرای احکام اسلام باشی. کاشانی هم می‌گفت بی‌سوادها! حالا وقت این حرف‌ها نیست و این حرف‌ها را ننزید. همین طوری می‌گفت "بی‌سوادها"! مرحوم کاشانی به هیچ وجه داعیه اجرای احکام اسلام را نداشت و این که امروز برخی از روحانیون او را نقطه مقابل مصدق و جبهه ملی و طرفدار اسلامی کردن امور معرفی می‌کنند، ابدأ چنین نبوده است.

آقای کاشانی فقط طرفدار استفاده از احساسات مذهبی مردم برای تقویت جنبش ملی و مبارزه با استعمار بود، و کاملاً مثل همه روشنفکران مذهبی و ملی‌دموکراسی و مردم‌سالاری را می‌پسندید. ولی فداییان اسلام ضمن همه فداکاری‌ها و ایثارهایشان تعصبات زیادی داشتند. در زمان دکتر مصدق اینها جزوه‌ای به عنوان برنامه فداییان اسلام منتشر کردند. این برنامه در آن زمان حتی در محافل ما مذهبی‌ها، خیلی عکس‌العمل بد ایجاد کرده بود. در آن برنامه آمده بود که ادارات باید سر ظهر تعطیل شود، اذان گفته شود و نماز جماعت برقرار شود. زن‌ها همه باحجاب شوند و همه زن‌ها از ادارات اخراج شوند. از این چیزهای صوری و قشری، خواست‌هایشان در این حد بود و خواسته‌های عمیق‌تری نداشتند و چون در اعتقاداتشان هم محکم بودند، اولین اختلافشان با کاشانی شروع شد. حالا عده‌ای نسبت می‌دهند که فداییان می‌خواستند علیه دربار و شاه و برای اجرای احکام اسلام قیام کنند و مصدق با آنها مخالفت کرد. در حالی که اول از همه مرحوم کاشانی خیلی سخت با آنها مخالفت نمود و آنها با او قهر کردند به طوری که در جلسه‌ای که فداییان اسلام با رهبران جبهه ملی برای ترور رزم‌آرا داشتند، کاشانی حضور نداشت یعنی اصلاً دعوت هم نشد. دکتر مصدق هم که دعوت شده بود خودش نیامد، معذرت خواسته بود که من مریضم و مرحوم دکتر فاطمی را به نمایندگی خود فرستاده بود. خلاصه در آن جلسه درباره ترور رزم‌آرا توافق می‌شود. و چنانچه می‌گویند مظفر بقایی بیشتر از همه اصرار داشت و دیگران هم کم و بیش که باید يك جوري این رزم‌آرا از سر راه برداشته

بشود. و بالاخره آنجا توافق می‌شود که رزم‌آرا از سر راه برداشته شود. این جلسه در دی ماه سال 1329 تشکیل شد و در 16 اسفند 1329 آنها موفق شدند رزم‌آرا را ترور کنند. خوب معلوم بود که همکاری فداییان اسلام و جبهه ملی نمی‌تواند زیاد دوام داشته باشد. بلافاصله بعد از ترور رزم‌آرا که دولت علاء سرکار آمد فداییان اسلام اعلامیه دادند که دولت جدید بداند و هر کسی که بعد از این می‌آید بداند که اگر احکام اسلام را اجرا نکند با او همان رفتاری می‌شود که با رزم‌آرا شد. از همان اول اینها بنای خشونت را گذاشتند. به طوری که جبهه ملی‌ها از آنها ترسیدند. و درست سه چهار روز بعد از ترور رزم‌آرا جبهه ملی یک میتینگ عمومی در میدان بهارستان تشکیل داد و از هر کدام از احزاب و گروه‌ها و شخصیت‌ها آمدند صحبت کردند، ولی فدایی‌ها را راه ندادند. فدایی‌هایی که یک چنین خدمتی کردند و بزرگترین دشمن را از سر راه برداشتند. آنها هم حق داشتند، برای این که می‌دیدند فدایی‌ها در این میتینگ به شاه فحش خواهند داد. فداییان اسلام اعلامیه‌ای داده بودند که پسر رضاخان قلدرداند که این تیری که به رزم‌آرا اصابت کرد و وی را از پای انداخت، در انتظار خود اوست. اینها می‌دیدند که این فدایی‌ها می‌آیند توی میتینگ می‌خواهند تظاهرات ضدشاه بکنند. جبهه ملی آن موقع این برخورد را مصلحت نمی‌دانست. به هر صورت بعد از ترور رزم‌آرا، روند جدایی فداییان اسلام از جبهه ملی آغاز شد.

نکته بعدی یک مقداری شخصی و مربوط به انجمن ماست. واقعیتی در آن روز وجود داشت. گروه‌های مذهبی تا این تاریخ و شاید تا سال‌های بعدش، چه روشنفکران و چه غیرروشنفکرانش، پیش‌تاز سیاسی نبودند، یعنی خودشان تحلیل سیاسی یا نظریه سیاسی مشخصی نداشتند که بر سر آن بایستند، دفاع کنند و حزبی تشکیل بدهند. بیشتر تابع بودند، خواه آنها که دنبال حرکت ملی افتادند، خواه آنهایی که دنبال حرکت‌های دیگر رفتند و یا به حرکت‌های وابسته به حاکمیت جذب شدند. آنها نوعاً تابع بودند. شاید دلیل این عدم استقلال نظری سیاسی این باشد که نیروهای مذهبی تا آن زمان علاقه‌ای به این‌گونه امور نداشتند و حزب تشکیل نداده بودند. یکی از مسائلی که آن روزها فکر ما را به خود مشغول می‌کرد این بود که نیروهای مسلمان که در جریان مبارزات این همه زحمت کشیدند و پای صندوق‌های رأی خوابیدند و یا فتوای مراجع که تأثیر زیادی در پیشرفت و جهش نهضت ملی داشت،

چرا در رهبري جبهه ملي حضور و نقش ندارند. علاوه بر آن که در رهبري اجرايي نقش ندارند، حتي از بيرون هم نظريه‌اي وجود ندارد که ارائه دهند. اين مسائل موجب مي‌شد تا فکر اين که مسلمان‌ها هم بايد تشکلي و مرامي براي خود داشته باشند پديد آيد.

به عنوان نمونه، جبهه ملي در دانشگاه تهران انصافاً با پيشگامي انجمن اسلامي تشکيل شد و به فعاليت پرداخت. ولي خود ما در جبهه ملي حضور نداشتيم که علت عمده آن همان علاقه خودمان به فعاليت مرامي و مسلكي بود. لذا از همان دوران، خواست تشکيل حزب و يك جريان سياسي در نيروهاي جوان و روشنفکر مذهبي که ما هم جزئي از آن بوديم مطرح شد.

مسأله ديگر در ميان نيروهاي اين جريان، مسأله مباني فکري و تئوريک بود. در آن روزگار ما مشاهده مي‌کرديم که منشأ اطلاعات سياسي بچه‌هاي مذهبي روشنفکر امثال من هنوز افراد و مأخذ غيرمذهبي هستند. به عنوان مثال، پس از جريان انشعاب به رهبري مرحوم خليل ملڪي از حزب توده در سال 1326 بر سر مسأله آذربايجان و هماهنگي حزب توده با آن فرقه تجزيه‌طلب، اصحاب خليل ملڪي تا سال 1329 ساکت بودند ولي در سال 1328 جمعيتي تشکيل شد به اسم جمعيت رهايي کار و اندیشه و اين جمعيت رهبرش همين آقاي دکتور انور خامه‌اي بود. جمعيتي بسيار بسيار چپ بود، يعني چپ‌تر از حزب توده، و معتقد بود که در زمينه نيروي کار بايستي به بسياج و تشکل آن پرداخت. بعد در سال 29 هم استراتژي سياسي‌شان ايجاد اعتصابات و درگيري بود، که همين کار را هم کردند. شروع کردند ولي دفعه اول به علت توطئه حزب توده شکست خوردند.

اين‌ها روزنامه‌اي داشتند به اسم حَجَّار. روزنامه حجار بسيار روزنامه پُر و عميقي بود. واقعاً از لحاظ تئوري، از لحاظ بحث‌هاي سياسي، از لحاظ بحث‌هايي که درباره مثلاً دولت شوروي مي‌کرد، و تحليل‌هايي که در خصوص مسائل کشاورزي، مسائل اقتصادي در ايران و جهان داشت، از موضع چپ ولي محکم و قوي بود. بنده خودم خواننده هميشگي و به اصطلاح ثابت‌قدم اين روزنامه بودم و انصافاً اعتراف مي‌کنم که آن زمان بخش اعظم

اطلاعات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی را از این روزنامه می‌گرفتم. از سویی دیگر در سال 1329 که جبهه ملی به راه افتاده و فعال بود، روزنامه‌های منتشر می‌شد به نام شاهد که متعلق به مظفر بقایی بود و سخنگوی جبهه ملی محسوب می‌شد و روزنامه بسیار جنجالی معروفی بود. در این روزنامه مقالاتی چاپ می‌شد به نام "برخورد عقاید و آرا". در آن زمان هیچ کس نمی‌دانست که این مقالات را چه کسی می‌نویسد. بعدها روشن شد نویسنده که با امضای دانشجوی علوم اجتماعی مقالات را می‌نوشت کسی جز خلیل ملکی نبود. این مقالات را بنده و دوستان انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده فنی هم می‌خواندیم و واقعاً استفاده شایانی به لحاظ تجزیه و تحلیل اوضاع جهانی می‌بردیم. و متوجه می‌شدیم مسئله ملی شدن یعنی چه، سابقه‌اش در دنیا چیست؛ واقعاً اطلاعات نظری و تئوریک خوبی به خواننده ارائه می‌داد. تا آن تاریخ هیچ یک از نشریات جبهه ملی، حزب ایران، احزاب وابسته به جبهه ملی مثلاً حزب ملت ایران، مقالاتی در این سطح نمی‌نوشتند.

در واقع تغذیه ما هنوز هم از منابع چپ یا راست غیرمذهبی بود. البته چنانچه گفتیم مرحوم مهندس بازرگان و نوشته‌های ایشان به لحاظ ایدئولوژی اسلامی، تا حدودی ما را تغذیه می‌کرد ولی کافی نبود. این مسأله باعث شد که ما به تکاپوی محافل و مراکزی برای تعلیمات بالاتر مذهبی - فلسفی و سیاسی - اجتماعی بیهوشیم. در زمینه سیاسی و اجتماعی مقالات ملکی یا روزنامه شاهد یا روزنامه حجاز در دسترس ما بود و در زمینه فلسفی و مذهبی مرحوم ابوالحسن خان فروغی را کشف کردیم. مرحوم ابوالحسن خان فروغی در آن زمان پیرمرد هشتاد و چندساله‌ای بود. ایشان برادر محمدعلی فروغی نخست‌وزیر سابق بود. ولی برخلاف او فرد سیاسی نبود. بسیار منزوی و گوشه‌گیر بود. ولی هم مرد عارفی بود و هم فیلسوف برجسته‌ای به شمار می‌رفت. به فلسفه غرب بسیار مسلط بود. مرحوم ابوالحسن خان فروغی در سال‌های تحصیل پدر من و مرحوم بازرگان در دارالفنون و دارالمعلمین استاد آنها بود و آنها هم استفاده‌های زیادی از ایشان کرده بودند. ایشان می‌گفت من 30 سال است که کتاب‌های فلسفه و عرفان را کنار گذاشته‌ام و فقط یک کار می‌کنم. از صبح تا شب قرآن می‌خوانم و گاهی هم صحیفه سجادیه و همین مرا کفایت می‌کند و اگر روزی از قرآن یا صحیفه

مطلب جدید فلسفی یا عرفانی کشف نکنم یقین می‌کنم که عالم خوب نیست. این گفته در آن زمان ما را خیلی جذب کرد و ما هم می‌رفتیم خدمت ایشان. معمولاً سه چهار نفر دانشجو بودیم، ایشان صحبت‌هایی می‌کرد. در ابتدا بحث‌های ایشان برای ما سنگین بود ولی به تدریج با افکار ایشان آشنا شدیم. و بعد هم قرار شد که ایشان بحثی را به صورت درس شروع کند و برای ما جزوه بگوید و ما بنویسیم.

مرحوم فروغی در ابتدا مسأله شرق و غرب را مطرح کرد و این مسأله غرب و غرب‌زدگی، را اولین بار ایشان مطرح کرد بسیار جلوتر از احمد فرید و جلال‌آل احمد. البته کلمه غرب‌زدگی را به زبان نمی‌آورد. ولی مفهوم غرب‌زدگی را برای اولین بار مرحوم ابوالحسن فروغی در محیط غیرمطبوعاتی به ما آموخت. و سال‌ها بعد از آن جلال‌آل احمد در صحن جامعه مطرح کرد. منتها فروغی چون آدم فعال و در صحنه و اهل کتاب نوشتن و سخنرانی کردن نبود نظریاتش هیچگاه مطرح نشد. به عقیده مرحوم فروغی ریشه غرب‌زدگی در ایران به دوران هخامنشیان بازمی‌گشت. از زمان حمله اسکندر به ایران، هلنیسم در ایران جایی باز کرد. اشکانیان که پس از سلوکیان در ایران حاکم شدند در واقع غرب‌زده‌هایی آن زمان بودند که طرفدار تمدن هلنی و یونانی‌ها بودند و متأثر از تمدن یونانی قصد داشتند تا مسائلی همچون برده‌داری را در ایران رایج کنند. چرا که تا پیش از آن در ایران برده‌داری وجود نداشت و توسط اشکانیان به ایران آورده شد و لذا محصول یونانی‌گرایی و غرب باوری اشکانیان بود.

به هر صورت مرحوم فروغی از این نوع مباحث را به ما می‌آموخت و جلسات ما تا مدتی پس از کودتای 28 مرداد و دستگیری‌های من ادامه پیدا کرد. وی در سال 1334 فوت کرد. در آن دوران، ایشان که مشاهده می‌کرد ما بسیار سیاسی شده‌ایم و تعصب سیاسی پیدا کرده‌ایم از ما فاصله گرفت. او می‌گفت چرا می‌روید توی سیاست، سیاست شما را به حیل‌گری می‌کشاند و با ما قهر کرد. مرحوم ابوالحسن‌خان فروغی مبانی تفکر جدید مذهبی، تفکر مذهبی بر اساس تفکر فلسفی را خوب می‌دانست و مسلط بود. مرحوم فروغی در سفر به فرانسه با برگسون مباحثه‌ای داشت و سه ساعت بحث کرده بودند. در پایان بحث هم برگسون به او گفته بود که من متأسفم که شما

شرقی‌ها بر فلسفه ما خیلی دست یافتید، خیلی احاطه پیدا کردید ولی ما از فلسفه شرق خبری نداریم. وی چنین آدمی بود. لذا برخورد با ایشان امید و اعتماد را به اسلام و فلسفه اسلامی در ما زنده می‌کرد. و با بحث‌های جدید خود شوری در ما به وجود آورد. به هر صورت منظورم این است که انجمن اسلامی در سال 29 و بعد 30 و 31 و 32 علی‌رغم آن که به دنبال چنین مسائلی بود و در مسائل سیاسی زیاد وارد نمی‌شد ولی با این وجود ما به دکتر مصدق و جبهه ملی علاقه‌مند بودیم ولی بیشتر شوق و علاقه به کارهای فکری داشتیم و به دنبال کارهای ایدئولوژیک و کسب معلومات سیاسی از منابع مختلف بودیم.

مخفل دومی که از سال 1331 به آن راه پیدا کردیم مجلسی بود از افرادی که مجموعاً به "اصحاب جمعه" معروف شدند و عبارت بودند از مرحومان مرتضی مطهری، سیدصدرالدین جزایری، سبط‌الشیخ، حاج آقا باقر قمی برادر حاج آقا حسن قمی، حسین مزینبی معاون وزارت کشاورزی وقت، علامه طباطبایی (به طور نامرتب)، مهندس شکیب‌نیا، مهندس معین‌فر و اینجانب. در این محفل مرحوم مطهری گوینده اصلی بود و کتاب ماتریالیسم دیالکتیک ارانی را می‌خواند و سطر به سطر و نکته به نکته از نظر فلسفه اسلامی به خصوص فلسفه ملاصدرا پاسخ و توضیح می‌داد. مجموع نکات آقای مطهری هم مبتنی بر چهار مقاله از علامه طباطبایی بود که به طور بسیار فشرده و فنی نوشته شده بود و آقای مطهری آن‌ها را باز و تشریح فلسفی می‌کرد. ما در این مجلس کاملاً شنونده بودیم و حرفی برای گفتن نداشتیم و تنها استفاده می‌کردیم. تمام مطالب این جلسات بعدها توسط خود مرحوم مطهری جمع‌آوری و تدوین و به صورت پاورقی‌های کتاب باارزش "روش رئالیسم" که متن آن همان اصل مقالات مرحوم علامه بود گرد آمد. این کتاب به تدریج در چهار جلد چاپ شد و جلد پنجم "روش رئالیسم" که با مقاله "خدای آفریدگار جهان و جهان" علامه شروع می‌شد و با حواشی آقای مطهری در اواخر دهه 40 به چاپ رسید. به این ترتیب دوره روش رئالیسم کامل گردید و به لحاظ فلسفی به تمام معنا پاسخ جزوه "ماتریالیسم دیالکتیک" دکتر ارانی و "اصول مقدماتی فلسفه" ژرژ پولیتسر فرانسوی را می‌داد و حلاجی کامل می‌کرد.

این محفل دومی بود که از سال 1331 تا 1334 برای استفاده و تکمیل معلومات مذهبی خود در آن شرکت می‌کردیم که بسیار مغتنم بود.

در اینجا لازم می‌دانم به چند سؤال اساسی که بسیار مطرح می‌شود پاسخی بگویم.

یک سؤال درباره وابستگی رهبران و مؤسسان جبهه ملی به آمریکا است که از سوی حزب توده مطرح شده بود.

البته از درون و نیات اشخاص یا روابط مخفی اشخاص ما نمی‌توانیم زیاد اطلاع پیدا کنیم، مگر این که گذشت زمان و پاره‌ای حوادث نیات افراد را آشکار کند. برخی از عوامل جبهه ملی وابستگی داشتند از آن جمله دکتر مظفر بقایی بود. دکتر بقایی در بازجویی که پس از دستگیری ایشان پس از انقلاب در سال 1366 اتفاق افتاد، به وابستگی و ارتباط خود با مقامات آمریکایی اعتراف کرد.

دکتر بقایی در بازجویی‌های خود گفته است از زمان قبل از حکومت دکتر مصدق یعنی قبل از ملی شدن نفت با آمریکایی‌ها همکاری داشته است. این همان طرح بدامن بود، که من اشاره کردم. البته بجز بقایی فرد دیگری از جبهه ملی که ارتباط سازمانی با غرب داشته باشد را نمی‌شناسیم. ابوالحسن حائری‌زاده چون در سال 1300 تا 1304 و نیز در دوران ملی شدن نفت، نقش‌های مشکوکی بازی کرد، متهم به همکاری با سرویس‌های امنیتی خارج بود ولی این اثبات شده نیست. ولی شاید اکثر جبهه ملی‌ها این طور فکر می‌کردند که به هر صورت ایران باید در کنار غرب باشد چرا که ایران نمی‌تواند با شرق یعنی شوروی کنار بیاید. چون اگر بخواهد با شوروی کنار بیاید، کمونیست‌ها کل کشور را اشغال می‌کردند و همه چیز زیر و رو می‌شد. جبهه‌ای‌ها معتقد بودند که ما اگر مجبور باشیم که به هر صورت همزیستی بکنیم - نه این که امتیاز بدهیم چرا که اصل بر عدم واگذاری امتیازات بود - باید روی غرب حساب کرد. ولی این را نمی‌شود گفت جبهه ملی یک جبهه غربی بود، چون جبهه غربی آن است که در جهت منافع غرب هم اقدام کند. وقتی جبهه ملی مسئله حاکمیت ذخایر و منابع کشور یا استقلال اقتصادی را مطرح می‌کند و این موضوع جوهر و محور

حرکت آن می‌شود، پس حرکت آن در راستای منافع ملی بوده است و لذا این جبهه نمی‌تواند اصولاً تابع و وابسته به منافع غرب باشد و مدافع منافع ملی است.

سؤال دیگر این است که دکتر مصدق به طور کلی چه نگرشی نسبت به دین داشت و اصولاً در پیمودن راه خویش، یعنی مبارزه با استعمار و ملی کردن صنعت نفت نقشی را نیز برای مذهب و ارزش‌های مذهبی مردم قائل بود یا نه؟

مخالفین دکتر مصدق همیشه وی را به این که ضد مذهبی یا غیرمتدین بوده متهم می‌کنند ولیکن کسانی که به تاریخ معاصر ایران، بعد از کودتای 1299 و زمانی که رضاخان شاه می‌شود آشنا باشند و سخنرانی‌های مصدق را خوانده باشند، نظر دیگری دارند. دکتر مصدق بارها این حرف را زد که ملیت ما از اسلامیت ما جدا نیست، یعنی چی؟ یعنی نظر مصدق این بود که بدون اسلام، ملیت ایرانی باقی نمی‌ماند. این نظریه سیاسی مصدق بود. در احمدآباد در طبقه بالایی مقبره مصدق، اتاقی بود که مصدق سال‌های تبعید خود را در آنجا زندگی می‌کرد. در آن اتاق بر روی طاقچه یک مجسمه گاندي و یک عکس حضرت محمد قرار داشت و مصدق ایام تنهایی و غربتش را با این دو گذراند.

من در ایام حکومت مصدق جوان بودم و ایشان را هم از نزدیک ندیده بودم، بعدها از نزدیکان ایشان پرسیدم که مجسمه گاندي را قاعدتاً باید نهرو به ایشان هدیه کرده باشند. ولی در جواب شنیدم که این طور نبود. و مصدق اتفاقاً با نهرو روی خوشی نداشت. در مورد نهرو نظریه دکتر مصدق با نظر مهندس بازرگان نزدیک بود چرا که مذهبی‌های ما همه گاندي را دوست داشتند و از نهرو بدشان می‌آمد. زیرا نهرو ضد مذهب بود و گاندي اهل معنویت و مذهب. مصدق هم همین نظر را داشت. به عقیده مصدق و همچنین بازرگان، نهرو نهضت گاندي را که یک نهضت معنویت‌گرا و عرفانی بود به یک نهضت مادی تبدیل کرد. و این گرایش به گاندي نیز حکایت از گرایش معنوی و مذهبی دکتر مصدق می‌کند.

در زمان دکتر مصدق برای اولین بار در تاریخ ایران مذهب در دولت و در تشریفات دولتی وارد شد. مرحوم سیدباقرخان کاظمی که وزیر خارجه بود مشروب را از تمام مهمانی‌های رسمی سفرها به طور کلی از سفارتخانه‌ها، وزارتخانه‌ها، چه سفارتخانه‌های ایران در خارج و چه در مراسم وزارت خارجه در داخل کشور حذف کرد، و لواین که مهمان خارجی داشتند. در زمان دکتر مصدق به دلیل حمایت مصدق مراسم مذهبی خیلی بیشتر شد. منظور من این است که نسبت غیرمذهبی یا ضدمذهبی که به مصدق می‌دهند دروغ محض است. ولی مصدق بازرگان نبود، طالقانی نبود، تیپ ماها نبود، البته اعضای حزب ایران به مصدق نزدیکتر بودند. و با این که امثال اللهیار صالح و مرحوم دکتر سنجابی نمازخوان و روزه‌گیر بودند، ولی اینها معتقد بودند که مذهب در سیاست و دولت نباید دخالت کند. شاید بشود اعتقادات مصدق را از روی مواضع سیاسی - اجتماعی‌اش طی دوره 1300 تا 1304 که بارها این را تأکید کرده که ایرانیت ما از اسلامیت ما جدا نیست، مشخص نمود که دقیقاً متمایل و گرایده به اسلام بوده است.

سؤال دیگر درباره این مسأله است که تز ملی شدن نفت اولین بار از سوی خلیل ملکی در روزنامه شاهد مطرح شده است.

این که من گفتم تز ملی شدن نفت اولین بار از سوی دکتر فاطمی مطرح شد، نظر خود دکتر مصدق است. درباره مقالات خلیل ملکی، چنانچه گفتم خود من هم خواننده سلسله مقالات "برخورد آرا و عقاید" خلیل ملکی در روزنامه شاهد بودم. مرحوم خلیل ملکی در آن مقالات ملی شدن منابع و از جمله نفت را از دیدگاه سوسیالیستی مطرح می‌کرد و این کار را نیز بسیار خوب انجام می‌داد. ولی به گفته مصدق، این دکتر فاطمی بود که برای اولین بار تز ملی شدن صنعت نفت را مطرح کرد. کار خلیل ملکی تشریح موضوع و تبیین قضیه بود.

سؤال هم درباره گفتگوهای مربوط به ترور رزم‌آراست و این که گفته شده مصدق با ترور رزم‌آرا مخالف بوده است.

چنانچه گفته شد در آن جلسه دکتر مصدق حضور نداشت. می‌گویند در آن جلسه بیشتر از همه دکتر بقایی و ابوالحسن حائری‌زاده بر ترور رزم‌آرا

اصرار داشتند. و بجز این دو، ظاهراً مرحوم نریمان هم موافق بوده است. مرحوم نریمان از صاحب‌منصبان وزارت دارایی و فرد بسیار پاک و درستی بود و مدتی هم شهردار تهران شد. و به دلیل عملکرد بسیار خوب خود محبوبیت زیادی هم کسب کرد. وی که از جمله مؤسسان جبهه ملی بود ارتباطات نزدیکی هم با فداییان اسلام داشت و تا آخر هم این رابطه را حفظ کرد.

مسئله دیگر موضع آیت‌الله بروجردی است که در حرکت‌های سیاسی وارد نمی‌شد و این که آیا اکثریت فضلا و مراجع روحانیت از سبک وی پیروی می‌کردند یا در حرکت سیاسی مشارکت داشتند؟

حاج آقا حسین بروجردی مدعی بود که در سیاست دخالت نمی‌کند ولی معمولاً کسانی که می‌گویند در سیاست دخالت نمی‌کنیم، بی‌طرفیم، مخصوصاً اگر مقامی باشند مثل آیت‌الله بروجردی که مقام مذهبی بسیار پر قدرت و والایی داشت؛ دولتی‌ها از آنها سوء استفاده می‌کنند. یعنی همیشه دربار درخواست‌هایی از آیت‌الله بروجردی داشت و از طرف آقای بروجردی هم نسبت به آنها موافقت می‌شد. دربار هم گاهی به حرف‌های مرحوم بروجردی گوش می‌کرد. شاه در جریان اصلاحات ارضی گفته بود که من بعد از 28 مرداد می‌خواستم که اصلاحات ارضی را، اجرا کنم ولی رهبران مذهبی مردم و در رأس آنها آقای بروجردی مانع شدند. البته بنده اطلاع ندارم که آقای بروجردی این موضوع را گفته بود یا آنها از ترس ایشان آن را مطرح نکرده بودند. ولی به هر صورت بخشی از روحانیت در مبارزات ملی شدن نفت دخالت کردند. حتی آقای فلسفی که بعدها یکی از مخالفین و دشمنان نهضت ملی شد، در همان اوایل حکومت مصدق واقعاً خیلی مؤثر بود و سخنگوی بسیار برجسته و توانایی بود. سخنرانی‌های او در بسیج مردم پایتخت مؤثر بود. ایشان در دفاع از دکتر مصدق و حکومت ملی و نهضت نفت و این حرف‌ها خیلی قشنگ صحبت می‌کرد. ولی بعدها آقای فلسفی یکی از مخالفین درجه اول شد که در محافل بد می‌گفت و نظرات خود را هم به نظرات آیت‌الله بروجردی و بخش عمده‌ای از روحانیت مستند می‌کرد. در خاطرات خود هم که اخیراً چاپ شده است این مسئله را در دفاع از خود و آیت‌الله بروجردی مطرح ساخته است. آقای فلسفی در این کتاب دلایل این

که چرا کودتای 28 مرداد را تأیید کردند و این که چرا با مصدق مخالفت می‌شد و با شاه و دربار روابطی وجود داشت را مطرح کرده است. آنها مدعی هستند که از ترس حاکمیت و پیشرفت کمونیست‌ها به شاه امتیاز می‌دادند یا با مصدق و جبهه ملی مخالفت می‌کردند. به نظر من این بهانه غیرقابل قبولی است. البته در زمان کودتای 28 مرداد از مراجع کسی با رژیم همفکری نکرد ولی برخی از روحانیون برجسته مثل آقای کفای در مشهد که فرزند آیت‌الله آخوند خراسانی از رهبران انقلاب مشروطه بود خیلی با دربار و شاه موافقت نشان داد و همکاری می‌کرد. غیر از ایشان دیگرانی هم بودند مانند آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی فرزند سیدعبدالله بهبهانی که ایشان هم خیلی با دربار همکاری داشت و با مصدق مخالفت می‌کرد. و در کودتای 28 مرداد مستقیماً دست داشت. در مجموع تعداد زیادی از روحانیون به دلیل این که معتقد بودند که حکومت مصدق به حاکمیت کمونیست‌ها منجر می‌شود با رژیم همکاری می‌کردند، یا به آن روی خوش نشان می‌دادند ولی در عین حال عده‌ای از روحانیون بنام نیز در مقابل کودتا ایستادگی کردند و پس از پیروزی کودتا با حکومت مبارزه نمودند. مهمترین این مهره‌های روحانی که بیشتر در تهران حضور داشتند، عبارت بودند از "هیأت علمیه تهران" با زعامت مرحوم میرزا سیدعلی قمی (صدرالحفاظی) و اعضای چون آیت‌الله سیدرضا زنجانی، آیت‌الله طالقانی، حاج آقا ضیاء حاج سیدجوادی، سیدمرتضی شبستری، آیت‌الله سیدمحمدعلی انگجی، آقای سیدمهدی قوام و سیدمحمدصادق صدرالحفاظی و... در این میان، مرحوم سیدرضا زنجانی نقش اول را داشت و در واقع بنیانگذار نهضت مقاومت ملی بود. ولی سایرین هم در پی‌ریزی و ادامه نهضت نقش مؤثر داشتند.

سؤال دیگر درباره فعالیت‌های جلال‌آل‌احمد و خلیل ملکی پس از انشعاب از حزب توده است.

بنده پس از آن که اولین اعلامیه آنها منتشر شد با این جریان آشنایی پیدا کردم. در اولین اعلامیه آنها از شوروی به عنوان ستاد زحمتکشان جهان نام بردند و ظاهراً تصور می‌کردند یا انتظار داشتند که شوروی و شخص استالین از آنها حمایت خواهند کرد و یا حداقل به آنها حمله نمی‌کنند. ولی بلافاصله بعد از انتشار اعلامیه انشعابیون، رادیو مسکو آنها را محکوم کرد

و اقدام آنها را يك حرکت ارتجاعی و در راستای منافع امپریالیسم معرفی نمود. از آن زمان به بعد خلیل ملکی تا سال 1329 سکوت کرد. و از آن سال توسط جلال آل احمد به مظفر بقایی نزدیک شد و در روزنامه شاهد شروع به مقاله نوشتن کرد. در سال 1330 هم به همراه بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تأسیس و در جریان نهضت ملی هم خیلی فعالیت کردند.

جریان دیگری که در داخل انشعابیون پدید آمد، گروهی بود که توسط آقای انورخامه‌ای رهبری می‌شد و خود توده‌ای‌ها می‌گفتند انشعاب خلیل از موضع راست بود ولی انشعاب انورخامه‌ای از موضع چپ صورت گرفت. انورخامه‌ای در کتاب خاطرات خود چنین می‌گوید که ما در آن زمان اصرار داشتیم که حزب باید مرام مارکسیسم - لنینیسم را صریحاً اعلام کند. بعد از محکومیت انشعابیون، انورخامه‌ای هم مانند سایر آنها سکوت کرد. ولی پس از آن در سال 1328 و قبل از خلیل ملکی جمعیت رهایی کار و اندیشه را تشکیل داد که دفتر آن در خیابان باب همایون بود و بر روی مسائل کارگری و تشکیلات کارگران و تعلیم کارگران به منظور ایجاد اعتصابات کارگری کار می‌کردند. آنها رژیم ایران را رژیم سرمایه‌داری پیشرفته‌ای تلقی می‌کردند که باید از طریق اعتصابات و شورش‌های کارگری ساقط بشود. در سال 1330 یعنی زمان حکومت مصدق، اینها دست به این کار زدند. يك اعتصاب شروع شد، در اعتصاب دومی که قرار بود پشت سرش بیایند از اینها حمایت کنند، خود کارگرها مسأله‌دار شدند. یعنی خود کارگرها شروع به اختلاف و تفرقه نمودند. بعد کشف شد که این کار را حزب توده القاء کرده است. یعنی از وقتی که انورخامه‌ای تشکیلات کارگری در مقابل تشکیلات حزب توده، برپا کرده است، توده‌ای‌ها در جمعیت رهایی کار و اندیشه، نفوذ کردند و زمانی که خامه‌ای قصد داشت اقدام به اصطلاح استراتژیک خودش را که اعتصابات زنجیره‌ای بود به راه بیاندازد، توده‌ای‌ها از درون تشکیلات کار و اندیشه را دچار تفرقه و پاشیدگی نمودند و از آن به بعد هم خامه‌ای دیگر فعالیتی نداشت. جمعیت رهایی کار و اندیشه و روزنامه کار هم تعطیل شد. خامه‌ای بعد از کودتا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت و پس از بازگشت هم دیگر فعالیت سیاسی نداشت. و به لحاظ مرامی هم آن وابستگی شدید به مرام مارکسیسم - لنینیسم

را رها کرده و موضع پژوهشگری انتخاب کرده است. وی کتاب‌های مهمی تألیف کرده است که یکی از آنها کتاب پژوهشی اقتصاد بدون نفت و دیگری به نام تجدیدنظرطلبی از مارکس تا مائو می‌باشد.

انجمن اسلامی دانشجویان - تجربه نشریات "فروغ علم" و "گنج شایگان"

من و دیگر همفکران در سال‌های دوم و سوم حضور در انجمن اسلامی دانشجویان در صدد برآمدیم تا نشریه‌ای برای بیان افکار و عقاید خود تأسیس کنیم و بدین وسیله با دانشجویان و سایر اقشار ارتباط بیشتری برقرار کنیم. از همین رو مجله فروغ علم را تأسیس کردیم. صاحب امتیاز و مدیر مسئول نشریه فروغ علم استاد جعفر شهیدی بودند که در آن زمان مدیر و عضو شورای انجمن اسلامی دانشجویان بود. ایشان در آن سال‌ها روحانی بود و از همان زمان اهل قلم به شمار می‌رفت.

در انتشار نشریه، اعضای انجمن با ایشان همکاری داشتند. من هم به عنوان مدیر اجرایی و سردبیر با نشریه فروغ علم همکاری می‌کردم. این نشریه در سال‌های 1328 و 1329، در شش یا هفت شماره منتشر شد ولی به دلیل آن که استقبال خوبی از آن نشد و لذا قادر به تأمین هزینه‌های آن نبودیم در پایان سال 1329 تعطیل و دیگر منتشر نشد. بعد از آن در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق که جو جامعه به شدت سیاسی و فعال شده بود، انجمن اسلامی هم بار دیگر فعال شد و ما هم دایره فعالیت خود را گسترش دادیم و تصمیم گرفته شد که مجدداً نشریه‌ای را منتشر کنیم. به همین جهت آقای ابوالفضل مرتاضی اقدام کردند و امتیاز نشریه گنج شایگان را گرفتند. گنج شایگان متأثر از جو سیاسی جامعه، رنگ و بوی سیاسی بیشتری نسبت به فروغ علم داشت. این نشریه عامل ارتباط با اقشار جوان و به ویژه دانشجویان شد که علاوه بر تهران در شهرستان‌ها هم توزیع می‌شد.

در آن زمان، بجز تهران فقط در تبریز دانشگاه وجود داشت، با این همه علاوه بر تهران و تبریز، در شهرهای دیگر همچون شیراز، همدان

و مشهد و... نیز گنج شایگان توزیع می‌شد و ما از این طریق با جوانان تحصیل کرده‌ای که به مسائل سیاسی - مذهبی علاقمند بودند مرتبط شدیم. خود من از طریق همین نشریه با مرحوم دکتر علی شریعتی و پدرشان استاد محمد تقی شریعتی و کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد آشنا شدم. همین ارتباطات پایه اصلی تشکیل انجمن اسلامی در آن شهرها گردید و فعالینی که بعدها همچون دکتر شریعتی معروف شدند از همین بستر برخاستند. جریانی که بعدها، نهضت نوگرایی نام گرفت. دکتر شریعتی در آن زمان برای نشریه گنج شایگان مقاله و شعر می‌فرستاد. نشریه گنج شایگان سه شماره منتشر شد و انتشار چهارمین شماره آن با کودتای 28 مرداد مصادف شد. انجمن اسلامی دانشجویان و نشریه گنج شایگان با وقوع کودتای 28 مرداد همچون پیشگامان خود مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان و دکتر سبحانی که تا آن زمان افرادی غیرسیاسی بودند و پس از کودتا به یک عنصر سیاسی تبدیل شدند در عرصه سیاسی فعال گردیدند.

کودتای 28 مرداد مصادف با ایام عاشورا بود. مسئولین نشریه با توجه به ایام محرم و مسأله کودتا، موضوع مقالات را مشخص کردند. به عنوان مثال آقای مرتضی مقاله‌ای تحت عنوان "رهبر نهضت" نوشته بودند. آقای مهندس شکیب‌نیا و من هم هر کدام مقاله‌ای را متقبل شده بودیم. عنوان مقاله من عبارت بود از "درس‌هایی که ما از نهضت عاشورا و سیدالشهدا می‌گیریم". بستر همه مقالات قیام عاشورا و نهضت امام حسین بود و لکن در محتوا، مسائل روز را تبیین کرده بودیم.

در آن مقاله، من راجع به سیر انقلابی حرکت سیدالشهدا صحبت کرده و این که امام حسین برای آن که بتواند انقلاب خود را پی‌ریزی نماید به تدریج مواضع خود را علنی کرد و آخرین موضع حضرت هم در برخورد با حرب‌نیزید ریاحی بود که امام می‌فرمایند از رسول خدا (ص) شنیدیم که می‌فرمود: "من رأی سلطاناً جائراً متعدياً بحدودالله، محلاً لحرامالله و لم یغیر علیه یقبل او بقول علی الله ان یدخله مدخله"

خواننده با مطالعه مقاله به خوبی متوجه منظور نظر نویسنده می‌شد. و یا در مقالات آن نشریه اشارات زیادی به پرچمدار نهضت شده بود به شکلی که در نظر خواننده دکتر مصدق تداعی می‌شد. در آن فضای پلیسی که شاه بر

همه چیز سلطه ایجاد کرده بود انتشار آن نشریه فوق‌العاده خطرناک بود و بسیار سروصدا کرد. ولی علی‌رغم جو پلیسی و کنترل شدید دولت بر چاپخانه‌ها، این شماره از گنج‌شایگان توقیف نشد و به خوبی توزیع شد. علت آن هم این بود که صورت ظاهری مجله، صورت دینی بود و راجع به کربلا و امام حسین بود. به هر صورت جدا از محتوای سیاسی مجله، بحث‌ها و برداشت‌هایی که در خلال مقالات آن در باره دین شده بود و نحوه نگرش پاره‌ای مقالات نسبت به دین موجب شد تا بحث درباره نشریه در محافل مذهبی به میان آید. من خاطرم هست که مدتی پس از انتشار مجله، ما در جلسه‌ای بودیم یکی از آقایان روحانیون بنام آقای صدرالدین جزایری، که در آن زمان به ما علاقه و محبت داشت با ما صحبت از مجله می‌کرد و می‌گفت این شماره خیلی خوب بود و مطالب جالبی داشت. ولی بهتر این است که شما خود را خیلی با سیاست آغشته نکنید. در آن جلسه که مرحوم شهید مطهری هم حضور داشتند، در پاسخ به ایشان گفتند اتفاقاً این شماره مجله خیلی خوب بود. بعد به مقاله من در آن شماره اشاره کردند و گفتند به نظر من این يك طرز برخورد تازه‌ای با نهضت کربلا است که تا حالا در محافل مذهبی ما سابقه نداشته است. مرحوم مطهری تعبیری که به کار بردند این بود که این برخوردی سیاسی - اجتماعی با قضیه کربلا است.

تا آن زمان در محافلی که در ارتباط با عاشورا و نهضت کربلا برگزار می‌گردید، به سینه‌زنی و روضه‌خوانی اکتفا می‌شد و حتی در مجالس و عظ و خطابه هم، بیشتر درباره جنبه عرفانی حرکت امام حسین و شوری که سیدالشهدا در جریان کربلا از خود نشان داد بحث به میان می‌آمد و بر این جنبه‌ها تکیه و تأکید می‌شد. و کسی به ماهیت انقلابی نهضت امام حسین نمی‌پرداخت. البته این شیوه برخورد در نشریه گنج‌شایگان با موضوع عاشورا و قیام امام حسین بعدها توسط امثال آیت‌الله طالقانی و دیگران به ویژه دکتر شریعتی به اوج خود رسید و تعابیر و برداشت‌های بسیار کاملی از آن ارائه شد.

به هر صورت در آن دوران که ما فاقد تشکیلات منسجم و سازمان‌یافته بودیم، نشریه وسیله ارتباطی بسیار خوبی بود تا با همفکران خود در تهران و شهرستان‌ها مرتبط شویم. به عنوان مثال در روز 28 مرداد سال 32 من به

دعوت دوستان‌مان در همدان به آن شهر رفته بودم و در آنجا بودم که خبر کودتا علیه دکتر مصدق به ما رسید. در آن روز دوستان ما با وجود این که پیش از آن چندان سیاسی نبودند، در همدان، تظاهرات کردند و علیه کودتا شعار دادند. این ارتباطات سبب شد که بعد از کودتا و آغاز به کار نهضت مقاومت ملی، امکان گسترش نهضت مقاومت در شهرستان‌ها به وجود آید و نهضت مقاومت ملی از این طریق افراد زیادی را به خود جلب کرد.

گنج‌شایگان در شماره اول از همکاری گروه زیادی از دانشجویان فعال مسلمان برخوردار گردید. ولی پس از آن چون گروهی از دوستان ما همچون آقای مهندس معین‌فر، مهندس کتیرایی و... فارغ‌التحصیل شدند ارتباط ما با آنها کمتر شد.

بعد از آن تا شماره چهارم نشریه به شکلی که ذکر شد منتشر شد و شماره چهارم هم علی‌رغم محتوای ضد رژیم آن به دلیل آن که رژیم کودتا بیشتر بر روی حرف‌های مستقیم علیه خود حساسیت داشت، منتشر و عکس‌عملی علیه آن نشان داده نشد. ولی شماره پنجم کاملاً با عکس‌العمل رژیم مواجه شد و به اصطلاح مچ ما را گرفتند. عنوان سرمقاله شماره پنج نشریه گنج‌شایگان عبارت بود از: "ملت مسلمان ایران مستشار مسیحی نمی‌خواهد". در آن مقاله که به قلم من نوشته شده بود، حضور آمریکایی‌ها در ایران و نفوذ سیاسی آنها در امور داخلی ایران مورد اشاره و نقد قرار گرفته بود. در آن مقاله نوشته بودم که در حال حاضر آمریکایی‌ها مشاورین اصلی شاه به شمار می‌روند. همچنین به انجمن ایران و آمریکا که یکی از پایگاه‌های نفوذ آمریکا در ایران به شمار می‌رفت انتقاد کرده بودم. در آنجا به مسأله اقدامات کشیشان مسیحی در جامعه اسلامی آندلس و نفوذی که آنان از طریق زن و شراب و غیره به دست آورده بودند پرداخته بودم و گفته بودم که سرانجام جوامعی همچون آندلس نابودی و از هم گسیختگی فرهنگی و... است. همچنین با استناد به آیات قرآن، لزوم پرهیز از نفوذ بیگانگان را مطرح کرده بودم. از جمله به آیه شریفه "یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصارى اولیاء من دون الله..." استناد کرده و نتیجه گرفته بودم که مسلمانان نباید با غیرمسلمانان در هم آمیخته و اسرار خود را با آنان در میان بگذارند.

هدف من از نگارش آن مقاله این بود که به اصطلاح نفوذ بی‌حد و حصر آمریکایی‌ها را افشا کنم و لذا می‌توان نشریه گنج شایگان و از جمله آن مقاله را به عنوان سابقه‌ای در مبارزه با تهاجم فرهنگی محسوب کرد.

بعد از انتشار شماره پنجم نشریه گنج شایگان دستگاه حاکمه متوجه ماهیت نشریه شد و لذا امتیاز نشریه را بلافاصله لغو کردند. گنج شایگان برخلاف فروغ علم از لحاظ مالی خودکفا بود و هزینه‌هایش از محل فروش آن تأمین می‌شد. به هر صورت تجربه انجمن اسلامی دانشجویان و نشریه گنج شایگان در آن شرایط بسیار خوب بود و آن را می‌توان بستری برای حرکت نوگرایی که در سال‌های بعد فعال شد دانست. البته چنانچه قبلاً هم اشاره شد تا کودتای 28 مرداد این جریان سیاسی نبود. پس از کودتا که بزرگان ما سیاسی شدند، خود ما هم سیاسی شدیم. تا آن موقع مرحوم مهندس بازرگان و پدر من اصلاً سیاسی نبودند و کار سیاسی را هم تخطئه می‌کردند. در بهار سال 1330 من به همراه چند نفر از دوستان خود با مرحوم بازرگان و پدرم جلسه‌ای برگزار کردیم. در آنجا با آنان مطرح کردیم که خوب است که ما مسلمان‌ها هم تشکیلات و حزبی داشته باشیم. آنها مخالفت می‌کردند و می‌گفتند سیاست هم یک نوع تخصص است و باید اهل آن به آن اقدام کنند. در اوایل سال 1331 هم دوباره این نظر با ایشان مطرح شد. در آن زمان مهندس بازرگان از آبادان برگشت و استعفاي خود را تسلیم دکتر مصدق کرد و از سوی دکتر مصدق به ریاست سازمان لوله‌کشی آب تهران منصوب شد. ما بار دیگر با ایشان بحث کردیم و گفتیم آقای مهندس شما در آبادان تنها بودید و تشکیلات نداشتید. بدین جهت مکی و بقایی بر شما مسلط شدند و موجب شدند تا شما در کارها موفق نشوید. بنابراین لازم است تا شما تشکیلاتی برای خود به وجود آورید ولی ایشان موافق نبودند.

ولی پس از 28 مرداد وقتی مهندس بازرگان و پدر من، مشاهده کردند که سران جبهه ملی و دیگران را گرفته‌اند و صحنه خالی شده است، احساس وظیفه و تکلیف کردند و وارد گود سیاست شدند. و چون گرایش‌های مذهبی و ایدئولوژیک داشتند، از همان زمان، دین و سیاست را در هم آمیختند و این حرکتی که امروز ما نام آن را حرکت ملی - مذهبی می‌خوانیم در ایران پا

گرفت. حرکتی که هم ایده‌آل‌های اسلامی و مذهبی و معنوی و اخلاقی دارد و هم برخوردار از ایده‌آل‌های ملی و ضداستعماری و آزادی‌خواهی است.

این حرکت که سرمنشأ اصلی‌اش مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی است، در ایران رشد و نضج یافت و گرچه از نوسان‌هایی برخوردار بوده است، ولی به هر صورت حرکت تثبیت شده‌ای محسوب می‌شود.

چهره‌های شاخص دانشجویی

در سال‌های 1332 - 1329 و در دوران نهضت ملی در دانشکده فنی و دانشکده حقوق، فعالیت عناصر ملی از سایر دانشکده‌ها بیشتر بود. در دانشکده فنی آقای معین‌فر از جمله افراد بسیار فعال بودند. سعید حجازی که بعدها داماد مهندس بازرگان شد و برادر ایشان ناصر هم از جمله فعالین به شمار می‌رفتند. بجز آنها، ایرج زندی و احمد اکرمی هم از جمله عناصر فعال دانشکده فنی بودند. در دانشکده حقوق، داریوش فروهر و داریوش همایون و دکتر صدر و دکتر عاملی که پیش از انقلاب وزیر اطلاعات شد از جمله دانشجویان بسیار فعال و مبارز بودند. از توده‌ای‌ها هم پرویز گیتی در دانشکده فنی، مهندس منصف و یک نفر به نام حریری بودند که در تظاهرات و تحرکات دانشجویی فوق‌العاده نقش داشتند.

نهضت ملی شدن صنعت نفت

همچنان که می‌دانید در 16 اسفند 1329 سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت توسط خلیل طهماسبی از اعضای فداییان اسلام در مسجد شاه تهران ترور شد. این ترور تأثیر زیادی بر جو سیاسی جامعه برجای گذاشت. به شکلی که نمایندگان مجلس شورا و سنا که اکثراً از مخالفان ملی شدن صنعت نفت بودند به شدت ترسیدند و لایحه ملی شدن نفت از تصویب هر دو مجلس گذشت. بعد از رزم‌آرا، حسین علاء به نخست‌وزیری رسید ولی عمر دولت علاء بسیار کوتاه بود و در اوایل اردیبهشت کنار رفت و دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید.

دکتر مصدق از ابتدای نخست‌وزیری تا زمان کودتای 28 مرداد به عقیده من فرد ثابتی نبود. تحولاتی از لحاظ فکری پیدا کرد. البته باید در همین ابتدا بگویم که این دگرگونی‌ها ناشی از تحولاتی بود که در بطن جنبش و نهضت پدید آمد و دکتر مصدق هم چون رهبری نهضت را برعهده داشت، به همین خاطر متأثر از تحولات جنبش، او نیز تحول پیدا کرد. برای آشنایی بیشتر با نقش دکتر مصدق خاطره‌ای را نقل می‌کنم.

بعد از کودتای 28 مرداد، در جریان فعالیت در درون نهضت مقاومت ملی مسئول حوزه ما آقای دانشپور بودند که ایشان از اعضای رهبری حزب ایران و یک کارشناس مالی بود. ایشان در بحث‌های درون‌گروهی، یک بار به مقایسه نهضت ملی ایران و نهضت هند به رهبری مهاتما گاندی پرداخت. بعد از بحث‌ها و بررسی‌های مفصل من از آقای دانشپور پرسیدم چرا علی‌رغم وجود شخصیت‌های بزرگی همچون گاندی و نهرو و دیگران نهضت استقلال‌طلبی هند همچون نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران نام‌آور نشد و له و علیه آن همچون ایران سروصدا نشد و بالاخره علت برتری نهضت ملی ایران بر نهضت هند چه چیزی بود؟ آقای دانشپور که مرد جالفتاده و باسابقه‌ای در امور سیاسی بود در جواب گفت: مجموعه جبهه ملی نسبت به حزب کنگره هند بسیار عقب‌تر است و هیچ یک از شخصیت‌های ما با آنها قابل قیاس نیستند، مضافاً بر این که حزب کنگره خیلی وسیع‌تر و دامنه فعالیت آن گسترده‌تر است. ولی یک فرق وجود دارد و آن این است که ما "مصدق" داشتیم. به گفته آقای دانشپور در جلسات جبهه ملی و جلسات هیأت دولت، واقعاً دکتر مصدق یک سر و گردن از بقیه همکارانش بالاتر بود و لذا برای شناخت تحولات نهضت و تجارب آن در طول دوره دوسال و نیم آن، باید تحولات شخص دکتر مصدق را بررسی کرد. چون در همه تحولات و تغییراتی که در آن دوره رخ داد به واقع شخص دکتر مصدق طراح و پیشگام بود و دیگران از وی تبعیت و پیروی می‌کردند.

مرحوم مهندس بازرگان خاطره‌ای را از برخوردهای دکتر مصدق نقل می‌کرد که جالب و شنیدنی است. مرحوم بازرگان در زمانی که در جریان خلع ید در آبادان بودند گاهی به تهران آمده و برای دیدار با پدر من به

منزل ما می‌آمدند. از جمله يك بار نقل می‌کردند که پس از تهدیدات انگلیسی‌ها مبنی بر این که آبادان را بمباران خواهند کرد، با توجه به این که ناو انگلیسی موریشس هم در مقابل بندر آبادان توقف کرده بود و لوله‌های توپ خود را نیز به سمت آبادان نشانه گرفته بود، من خیلی ترسیدم که خدایا چه خواهد شد و در صورت بمباران آبادان ما چه می‌توانیم انجام دهیم و عکس‌العمل ما چه باید باشد؟ مهندس بازرگان می‌گفت: پس از ورود به تهران به حضور دکتر مصدق رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم و احساس خود را برای ایشان بیان کردم. دکتر مصدق پس از شنیدن صحبت‌های من، مرا دل‌داری داد و بعد مثالی از دوران کودکی خود زد و گفت این انگلیسی‌ها بلوف می‌زنند و اینها را برای تهدید من و تو انجام می‌دهند، ولی هیچ وقت اقدام به بمباران شهر نمی‌کنند.

از بیان این خاطره می‌خواهم نتیجه بگیرم که مصدق شرایط جهانی را به خوبی تشخیص داده و درک کرده بود. مصدق می‌دانست که بعد از جنگ دوم جهانی انگلستان دیگر انگلستان پیش از جنگ که "آفتاب در سرزمین آنها غروب نمی‌کند" نیست. چرا که اولاً پس از جنگ جای خود را به عنوان يك ابرقدرت به آمریکا سپرده بود و از سوی دیگر بعد از جنگ دوم جهانی به علت رقابتي که میان شوروي و آمریکا به وجود آمده بود و به اصطلاح جهان در فضاي جنگ سرد به سر می‌برد و هر لحظه ممکن بود که جنگ سوم جهانی آغاز شود، هیچ يك از طرفین امکان شروع يك جنگ و عملیات نظامی را نداشتند و به این کار اقدام نمی‌کردند. مضافاً بر این که انگلستان هم در جریان جنگ ضربات و خسارات زیادی را متحمل شده و توانایی اقتصادی و نظامی آن کاهش پیدا کرده بود.

به هر صورت مصدق این نکته را تشخیص داده بود و دل و جرأت هم داشت. منظور مهندس بازرگان هم از بیان نقل قول این بود که در داخل جبهه ملی بسیاری از رهبران جبهه در اثر تهدیدات انگلستان متوحش شده بودند و مصدق بود که به همه آنها دل‌داری و امید و اتکاء به نفس می‌داد.

به هر صورت مصدق در جریان تحولات آن دوران اقدامات بسیاری کرد. از جمله در مهر ماه سال 1330 به آمریکا رفت و در شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل از مواضع ایران و حقوق مردم دفاع کرد. در

آنجا همچنین مذاکراتی و گفتگو‌هایی میان مصدق و مقامات آمریکایی انجام شد. پس از این سفر مصدق متوجه شد که بر خلاف محاسبه‌ای که سران جبهه ملی و طراحان تز ملی شدن صنعت نفت کرده بودند دنیا به نفت ایران محتاج نیست. پیش از این رهبران جبهه ملی معتقد بود که در صورت حذف صادرات نفت ایران که بالغ بر 30 میلیون تن در سال می‌شد، تلاطماتی در صحنه اقتصاد جهانی به وجود خواهد آمد و با ایجاد کمبود نفت، قیمت نفت بالا خواهد رفت و لذا جهان غرب نمی‌تواند مدت زیادی در مقابل ایران مقاومت کند. ولی واقعیت این بود که غرب در عرض 3، 4 ماه توانست نفت عراق و عربستان را جایگزین نفت ایران کند و کمبود نفت را در بازار بین‌المللی جبران نماید و پیش‌بینی طراحان تز ملی شدن و از جمله مرحوم مهندس حسینی در خصوص ایجاد کمبود نفت در سطح جهان به وقوع نپیوست.

دکتر مصدق در سفر به آمریکا این موضوع را متوجه شد ولی برخلاف عده‌ای که به این موضوع پی بردند و بعد از کرده خود پشیمان شدند و عقب‌نشینی کردند، مصدق برعکس پشیمان نشد و به دنبال یافتن تدبیر و راه‌چاره برآمد. تدبیر و چاره مصدق که به عنوان ارمان و سوغات از سفر آمریکا با خود به ایران آورد، اقتصاد بدون نفت بود. مصدق این موضوع را ابتدا به صورت یک شعار در یک سخنرانی عنوان و سپس آن را در صحنه عمل اجرا کرد. نکته و درسی که از این مسأله باید گرفت، نکته بسیار مهمی است.

آن نکته این است که وقتی در جریان یک مبارزه، رهبری و فعالان آن مبارزه متوجه اشتباه در تاکتیک و استراتژی خود می‌شوند معمولاً آنهایی که ایمانشان ضعیف است، پشیمان شده و عقب‌گرد و یا انشعاب می‌کنند. ولی آنانی که از ایمان قوی‌تری برخوردارند با مشاهده موانع بر ایمان و صبرشان اضافه می‌شود. در قرآن هم به چنین موضوعی اشاره شده است. خداوند می‌فرماید: "الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمَعُوا لَكُمْ فَاتَّخَذُوهُمْ قَزَآءَهُمْ إِيْمَانًا وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَالْوَكِيلُ". مصدق این چنین بود. تا این زمان تحول فکری خاصی در مصدق مشاهده نمی‌کنیم. تغییر استراتژی و یا اصلاح استراتژی از سوی دکتر مصدق با انتخابات دوره هفدهم مجلس آغاز شد.

انتخابات دوره هفدهم مجلس در زمستان 1330 شروع و در بهار 1331، نتیجه آن مشخص شد. این انتخابات در زمانی صورت گرفت که دولت در دست مصدق و جبهه ملی بود و مصدق و جبهه ملی هم در اوج محبوبیت به سر می‌بردند و اختلافات درونی جبهه ملی و رهبران نهضت هم پدید نیامده بود. بدین لحاظ با توجه به علاقه مردم به مصدق و رهبران جبهه ملی و بر سر قدرت بودن آنان همگان بر این باور بودند که در چنین شرایطی، برنده اصلی انتخابات، کاندیداهای جبهه ملی خواهند بود. دکتر مصدق هم بر طبق تئوری قدیمی خودش که آزادی مردم در انتخابات و عدم دخالت دولت در انتخابات بود، بر این نکته تأکید کرد که اگر مردم را آزاد بگذارند که رأی و نظر خودشان را اعلام کنند، این مردم نمایندگان واقعی خود را انتخاب خواهند کرد. و در نتیجه نمایندگان واقعی مردم، دولت‌های خوبی را بر سر کار خواهند آورد. بنابراین اصلاح مملکت جز با تضمین مجلسی که نمایندگان واقعی مردم باشد، امکان پذیر نخواهد بود. لذا چون ایام قانونی انتخابات مجلس فرارسید، دکتر مصدق اعلام کرد که دولت تصمیم به انجام انتخابات دارد و اعلام کرد که دولت در انتخابات بی‌طرف است. مرحوم اللهیار خان صالح هم که در آن زمان وزیر کشور و مجری انتخابات بود نیز همچون مصدق چنین اعتقادی داشت و ایشان هم اعلام نمود که دولت در انتخابات هیچ‌گونه دخالتی نخواهد کرد. در واقع هم فکر می‌کردند که احتیاجی به دخالت نیست و نمایندگان جبهه ملی به دلیل محبوبیت خود رأی خواهند آورد.

ولی با کمال تعجب به هنگام انتخابات در اکثر شهرها درگیری‌های شدیدی میان نیروهای مختلف پدید آمد. در شهرهای مرزی که عموماً نیروهای نظامی وجود داشتند و نیز در سایر مناطق میان خان‌ها و فئودال‌ها و سران عشایر و نیروهای ملی برخوردی زیادی به وجود آمد. و لذا انتخابات در پاره‌ای شهرها انجام نشد و نتیجه انتخابات در پاره‌ای شهرها هم باطل شد. سرانجام در اواخر خرداد 1331 مجلس افتتاح شد ولی فقط 92 نماینده از مجموع 135 نماینده مجلس انتخاب شدند. بعد از تشکیل مجلس، انتخابات هیأت رئیسه برگزار شد و با کمال تعجب مشاهده شد که نماینده ضد نهضت ملی و ضد مصدق که نماینده دربار محسوب می‌شد یعنی دکتر سیدحسن امامی به ریاست مجلس انتخاب شد. امامی، امام جمعه تهران بود

که از حوزه مهاباد انتخاب شده بود. نحوه انتخاب وی خیلی جالب بود. چرا که یک سید روحانی شیعه تهرانی از منطقه مهاباد کرد سنی مذهب آن هم تنها با 52 رأی که از سوی ارتش به زور از سران عشایر اخذ شده بود، به مجلس راه یافت. و در انتخابات هیأت رئیسه مجلس، توانست با 56 رأی موافق از آیت‌الله کاشانی که خود از رهبران نهضت ملی به شمار می‌رفت و کاندیدای جبهه ملی برای ریاست مجلس بود پیشی بگیرد. ولذا مشخص شد که اکثریت نمایندگان مجلس طرفدار نهضت نیستند.

بعد از مشخص شدن نتایج انتخابات از یک سو و سپس تحولاتی که منجر به استعفای مصدق و سپس قیام سیام تیر و بازگشت دوباره مصدق به قدرت شد؛ این مسائل در دکتر مصدق تحولی ایجاد کرد. این تغییر و تحول در نگاه مصدق به حوادث روز و تغییر تحلیل دکتر مصدق از آن را در ترکیب کابینه مصدق می‌توان مشاهده کرد. کابینه نخست مصدق که در اردیبهشت 1330 تشکیل شد، کابینه‌ای بود متشکل از افراد مختلف. در آن کابینه، دکتر کریم سنجابی عضو رهبری حزب ایران و دکتر فاطمی در کنار دکتر علی‌امینی و سپهبد فضل‌الله زاهدی با هم عضویت داشتند. ادعای مصدق در مورد ترکیب آن کابینه این بود که چون مسئولیت این دولت، ملی کردن نفت است و در حال حاضر ما با دشمن خارجی سروکار داریم، لذا در مقابل دشمن خارجی همه ملت متحدند. این مسأله برخاسته از تفکر لیبرالی وی بود که همه مردم را یکسان می‌بیند و به اصطلاح همه مردم را عاری از غرض و مرض می‌داند.

به هر صورت تجربه انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی و تجربیات حاصله از یک سال دوران نخست‌وزیری تا 30 تیر، این مسأله را نشان داد که در جامعه‌ای که وابستگی به خارج دارد و استعمار از یک قرن پیش در آن نفوذ کرده و اعمال نفوذ می‌نماید، و عوامل و پایگاه‌های آن در تحولات کشور نقش دارند و همچنین در جامعه‌ای که طبقاتی است و طبقه مرفه جامعه از یک سو و دربار چه به لحاظ وابستگی به خارج و چه به لحاظ منافع طبقاتی خود، با مردم و جامعه دارای منافع مشترک نیستند؛ در این جامعه، موضع همگان در مقابل یک مسأله ضداستعماری یکسان نیست. در چنین جامعه‌ای پاره‌ای به لحاظ آن که منافع‌شان به خطر می‌افتد و یا به

لحاظ ترس و ضعف در مواقع حاد و زمان‌هایی که مسأله‌ای مانند مقابله انگلیس و ایران پیش می‌آید، از میدان خارج می‌شوند. مثلاً دکتر علی امینی بعد از دو، سه ماه از کابینه دکتر مصدق کناره گرفت. نمونه ناهمگون دیگر در کابینه اول مصدق، سپهبد فضل‌الله زاهدی بود که وزیر کشور بود. زاهدی پس از حادثه 23 تیر از سوی دکتر مصدق برکنار شد. در 23 تیر 1330، طرفداران حزب توده به مناسبت ورود اورل هریمن نماینده رئیس‌جمهور آمریکا به تهران تظاهراتی برپا کردند. آنها شعار می‌دادند که مصدق می‌خواهد با آمریکایی‌ها سازش کند. در جریان تظاهرات به دستور سرلشگر بقایی رئیس شهربانی کل کشور به روی تظاهرکنندگان آتش گشوده شد و چنان که گفته می‌شد این خون‌ریزی و کشتن مردم بی‌گناه به دستور شاه صورت گرفته بود. دکتر مصدق علی‌رغم آن که شعارهای تظاهرات علیه خود وی بود، با این وجود با آتش گشودن به روی مردم بی‌گناه موافق نبود و به همین لحاظ رئیس شهربانی و زاهدی وزیر کشور را از کار برکنار کرد.

این تجربیات و تجربه انتخابات و دخالت‌هایی که در آن شد مصدق را متوجه این نکته ساخت که در یک کشور طبقاتی و وابسته، دولت تنها قدرت موجود در جامعه نمی‌باشد و قطب‌های قدرت دیگری هم وجود دارند که باید قدرت و نفوذ آنها را در نظر گرفت.

در اینجا یک خاطره از دخالت در انتخابات را ذکر می‌کنم. این خاطره باز می‌گردد به دخالت حسین مکی عضو سرشناس و مؤثر جبهه ملی در انتخابات حسین مکی علی‌رغم آن که در جلسه جبهه ملی اعلام کرده بود که در انتخابات دخالتی نخواهد کرد ولی در جریان انتخابات سایر شهرها، دخالت فراوانی کرد. از جمله در انتخابات شهرهای مازندران و حوزه تنکابن وی به نفع یکی از کاندیداها که آدم بدنامی هم بود وارد عمل شد. رقیب آن فرد، مرحوم آیت‌الله طالقانی و مرحوم ارسلان خلعتیری بودند. و به دلیل همین دخالت‌ها بود که سرانجام انتخابات آن حوزه و بسیاری از حوزه‌های دیگر مازندران برگزار نشد.

به هر صورت دکتر مصدق پس از این انتخابات و روشن شدن نقش دربار، ارتش، خان‌ها و حتی پاره‌های شخصیت‌های وجیه‌المله چون مکی و

دیگران دریافت که در چنین جامعه‌ای، این نگاه لیبرالی به قضایا، در نزد بسیاری از افراد حکایت از ضعف دولت دارد و این جامعه را با سیاست و بینش‌های لیبرالی نمی‌توان اداره کرد. به این جهت است که از بعد از سیام تیر سیاست مصدق تغییر کرد.

دموکراسی هدایت‌شده ، سیاست جدید دکتر
مصدق

دکتر مصدق پس از آن قضایا تغییر موضع داد و سیاستی را پیشه کرد که بعدها با نام دیگری در دنیا معروف شد؛ دموکراسی هدایت‌شده .

دکتر مصدق پس از وقایع 30 تیر از مجلس شورای ملی تقاضای اختیارات قانونگذاری کرد. درخواست اختیارات در تاریخ دموکراسی جهان یک بدعت به شمار می‌رفت که قوه مجریه از مجلس درخواست کند که اجازه بدهید برای مدتی قوه مجریه اختیار وضع قانون را داشته باشد. این درخواست در آن زمان خیلی سنگین بود. برای کسانی که عموماً ظاهر مسائل را نگاه می‌کنند و عمق روندی را که یک جامعه عقب‌مانده درگیر و اسیر و وابسته مانند ایران باید طی کند درک نمی‌کنند، این درخواست خیلی سنگین بود. در آن زمان تعدادی از اعضای جبهه ملی ایران همچون دکتر مظفر بقایی ، حسین مکی یا آیت‌الله کاشانی هم به این مسأله اعتراض داشتند. اعتراض آنها هم مانند مخالفین جبهه ملی این بود که این مسأله در قانون اساسی وجود ندارد و مخالف قانون اساسی است. سروصدای زیادی هم برپا کردند که وایلا که دموکراسی در خطر است و مصدق از قانون تخطی کرده است و... البته اصل قضیه به این شکل بود که مصدق برای مدت 6 ماه درخواست اختیارات را مطرح کرده بود و قوانینی که در این مدت از سوی دولت وضع و به مورد اجرا گذاشته می‌شد پس از مدت 6 ماه در مجلس مطرح می‌شد و در صورت تصویب جنبه قانون رسمی را پیدا می‌کرد و در غیر آن صورت، لغو می‌شد. مجلس شورای ملی در ابتدا برای مدت 6 ماه به درخواست مصدق پاسخ مثبت داد و چون در پایان مدت مزبور، مصدق برای بار دوم خواستار اختیارات قانونگذاری شد، با مخالفت مجلس و از جمله یاران خود در جبهه ملی مواجه شد.

یکی از ایراداتی که از سوی مخالفین قانون اعطای اختیارات عنوان می‌شد این بود که چرا فردی مانند دکتر مصدق که خود یک عمر دموکرات بوده، یک عمر لیبرال بوده و در تمام مدت حیات سیاسی خود از قانون اساسی سخن گفته؛ حالا خود پیشگام طرحی شده است که مخالف قانون اساسی است.

ولی واقعیت آن بود که در چنین جامعه‌ای، سیاست‌های لیبرال - دموکراسی موفق نخواهد بود و می‌بایستی به فکر چاره افتاد تا قطب‌های متعدد قدرت در جامعه را که موافق مصالح مردم و جامعه و کشور گام بر نمی‌دارند ناکام کرد. این مسأله را سایر همکاران دکتر مصدق متوجه نشدند.

دقت در قوانینی که در آن 6 ماهه از سوی دکتر مصدق به تصویب رسید و به اجرا درآمد نشان می‌دهد که جهت‌گیری دکتر مصدق و به اصطلاح استراتژی وی تغییر کرده است. در آن دوران بیش از سیصد لایحه از سوی دولت دکتر مصدق به تصویب رسید. برخی از آن قوانین، بنیادی و چشمگیر و تعدادی نیز برای انجام اصلاحات اداری بود. به عنوان مثال مصدق اصلاحاتی در ارتش، دادگاه‌های ارتش و... به اجرا درآورد تا با توجه به آن که پست وزارت جنگ را هم خود شخصاً به دست گرفته بود، از قدرت فائقه ارتش که یک نیروی عاصی و متمرّد نسبت به دولت بود، بکاهد.

از سوی دیگر مصدق قوانین متعدد دیگری را نیز به تصویب رسانید که در جهت منافع توده مردم بود. از جمله آن قوانین، قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران بود که سازمان تأمین اجتماعی فعلی هم به دنبال آن به وجود آمد. قانون دیگر، قانون وضع 20% بهره مالکانه به نفع کشاورزان بود. در آن قانون مقرر شده بود که یک پنجم از سهم مالکین از درآمد زمین به کشاورزان تعلق بگیرد. نحوه هزینه کردن آن هم به این شکل بود که نیمی از آن 20% صرف عمران و آبادی ده می‌شد و نیم دیگر هم به خود زارعین تعلق می‌گرفت. در زمان مصدق همچنین برای اولین بار "شورای ده" تشکیل شد.

با توجه به قوانین تصویب شده مشخص می‌شود که رویکرد مصدق به سوی زحمتکشان بود. مصدق می‌دانست برای آن که در امر ملی کردن نفت و یا اجرای اقتصاد بدون نفت بتواند موفقیت پیدا کند بایستی به کسانی که مولدین اولیه و مستقیم‌اند یعنی کشاورزان و کارگران و طبقات محروم و متوسط کمک کند. لذا می‌بینیم با این که دولت تحت فشارهای بسیار زیاد و با کسر بودجه مواجه بود، با این حال، حقوق معلمین را افزایش داد و وضعیت استخدامی آنها را بهبود بخشید.

در جمع‌بندی تحولات فکری و تغییرات نگرش مصدق که در اقدامات وی تجلی کرد می‌توان به طور کلی چنین گفت:

1- مصدق در مرحله دوم حکومت خود سعی کرد تا جلوی نفوذ قدرت‌های موجود در جامعه را بگیرد. از جمله ارتش را از دربار گرفت. مصدق با در اختیار گرفتن پست وزارت جنگ که تا آن زمان با نظر شاه انتخاب می‌شد، سعی کرد یکی از اهرم‌های قدرت را در اختیار دولت در آورد و جلوی سوءاستفاده از ارتش در مسائل سیاسی را بگیرد.

2- اقدام دیگر اصلاح قانون انتخابات بود. در قانون جدید مشخص شده بود که تنها کسانی می‌توانند در انتخابات شرکت کنند و رأی بدهند که باسواد باشند و منظور از سواد را هم چنین اعلام کرد که فرد بتواند نام نامزد مورد نظر خود را بر روی برگه بنویسد. تا آن زمان در انتخابات مرسوم بود که بجز شهرهای بزرگ خان یا مالک بزرگ محل، روستاییان را به پای صندوق‌های رأی می‌برد و در آنجا برگه‌های رأی نوشته شده را که در آن نام نامزد مورد نظر خود را نوشته بود به دست آنان می‌داد تا در داخل صندوق بیاندازند. ولذا در مجالس پیشین، بجز عده‌ای که به توصیه دربار به نمایندگی انتخاب می‌شدند، مابقی نماینده زمینداران و بزرگ مالکان بودند. مصدق، با تصویب این قانون در نظر داشت تا ریشه قدرت سیاسی خوانین و ملاکین را قطع کند. و بواقع این کار و این اقدام نیز رویکردی به طرف زحمتکشان محسوب می‌شد. و این امر جدیدی در قانونگذاری در ایران به شمار می‌رفت و پیش از آن چنین گرایش‌هایی را ما مشاهده نمی‌کنیم. کمالین که بعد از کودتای 28 مرداد چنین اتفاق و رویکردی مشاهده نشد.

این قوانین و مواضع مصدق همه حکایت از آن دارد که مصدق برخلاف تز لیبرال - دموکراسی که از پیش داشت و کابینه اولش را نیز بر اساس همین تز تشکیل داده بود، حالا به این نتیجه رسیده بود که باید به زحمتکشان و توده مردم که حیات و استقلال و تولید کشور به آنها بستگی تام دارد توجه بیشتری کرد و از سوی دیگر دست قطب‌های قدرت را کوتاه کرد. و این به عقیده من تحول از تفکر لیبرال - دموکراسی به سمت دموکراسی توده‌ای یا دموکراسی اجتماعی است. و این نکته را از خلال قضایایی که در اواخر حکومت دکتر مصدق پدید آمد و به ویژه پس از قضایای نهم اسفند که شاه قصد خروج از کشور را داشت و با پادرمیانی گروهی از تصمیم خود بازگشت، می‌توان مشاهده کرد. در این دوران بلوایی در مقابل منزل مصدق به راه افتاد و اوباش و نوکران دربار قصد جان مصدق را داشتند که مصدق با زیرکی از آن واقعه جان سالم به دربرد. به دنبال آن در اوایل سال 1332، سرلشگر افشارطوس رئیس شهربانی مصدق توسط عوامل دربار ربوده و به وضع فجیعی کشته شد. در این دوران یعنی اردیبهشت 32، مجلس شورای ملی به یک سد تمام عیار در مقابل مصدق و اقدامات دولت تبدیل شده بود. مخالفت‌های مجلسیان هم تنها به نمایندگان مرتجع و درباری محدود نمی‌شد بلکه گروهی از یاران پیشین نهضت همچون دکتر بقایی و حسین مکی هم از عوامل برجسته توطئه علیه دولت به شمار می‌رفتند. در چنین شرایطی بحث انحلال مجلس پیش آمد. گرچه در اینجا به دلیل محدودیت بحث، امکان طرح اقدامات مخالفین دولت دکتر مصدق را ندارم ولی تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که آگاهی از آن حوادث و اقدامات که در کتاب‌های موجود آمده است، امری ضروری است.

مسئله انحلال مجلس توفانی در جو آن روز جامعه ایجاد کرد و بار دیگر حتی همراهان و یاران مصدق را هم به اعتراض علیه وی واداشت. از جمله همکاران صدیق مصدق همچون دکتر کریم سنجابی و خلیل ملکی به وی معترض شدند. خلیل ملکی به دکتر مصدق گفته بود که آقای دکتر این کار شما ما را به جهنم می‌برد ولی ما با شما به جهنم هم می‌آییم. وی علی‌رغم مخالفت با مسئله، نسبت به مصدق اعلام وفاداری کرده بود. به هر صورت علی‌رغم همه مخالفت‌ها و علی‌رغم این که انحلال مجلس یک بدعتی

در تاریخ مشروطه و همچنین در منش و تفکر خود مصدق هم به شمار می‌رفت، با این وجود مصدق اقدام به این کار کرد.

پس از کودتای 28 مرداد و به هنگام محاکمه در دادگاه نظامی، سر تیپ آزموده دادستان نظامی بر روی انحلال مجلس خیلی سروصدا و جنجال به پا کرد. در آن دادگاه دکتر مصدق در پاسخ به اتهامات دادستان، دلایل انحلال مجلس را چنین بیان کرد که من بعد از مشاهده توطئه‌های مجلس، دریافتم که این توطئه‌ها علیه شخص من نیست بلکه علیه ملت است. علیه نهضت ملتی است که برای استقلال خود قیام کرده است و اینها می‌خواهند نهضت مردم را نابود کنند، لذا دیدم که در چنین شرایطی باید فکری کرد. به عقیده مصدق قانون اساسی برای مردم است نه مردم برای قانون اساسی. و این عقیده‌ای واقعاً انقلابی است، گرچه مصدق خیلی ژست انقلابی نمی‌گرفت. بحث بر سر این بود که با توجه به این که ما قبول داریم قانون اساسی خیلی محترم و رعایت آن برای همگان الزام‌آور است، اما اگر يك زمان قرار باشد که با استناد به قانون اساسی بخواهند جلوی حرکت يك ملت به سمت سعادت و ترقی و آزادی و استقلال را بگیرند، با قانون اساسی چه باید کرد؟ البته این تعبیر و برداشت من از حرکت دکتر مصدق است. و چون نهضت ملی و شخص دکتر مصدق برخلاف بسیاری از انقلاب‌ها و نهضت‌های تاریخ معاصر، تز از پیش تعیین شده و نوشته شده‌ای را نداشت، این است که این برداشت‌ها از جمع‌بندی تجربیات و حرکت نهضت به دست می‌آید. مصدق در دادگاه هم مسأله را چنین جمع‌بندی کرد که من چون دیدم که ملت هستند که قانون اساسی را می‌نویسند و پیاده می‌کنند و تصویب می‌کنند من به خود ملت مراجعه کردم تا آنها خود قضاوت کنند.

این تفکر همان رویه‌ای است که بعدها جمال عبدالناصر، مارشال تیتو و جواهر لعل‌نهر و در کنفرانس باندونگ مطرح کردند. این رویه "دموکراسی رهبری شده" بود. در این تفکر چنین استدلال شده است که در جوامع عقب‌مانده یا توسعه نیافته که یکی از ویژگی‌های آن هم حضور و نفوذ استعمار است و پایگاه‌های اجتماعی و مخالفان دولت قانونی بسیار فعال هستند، در چنین جوامعی دموکراسی لیبرال کاربرد اصلی خود را

ندارد. و دولت قانونی در این جوامع باید ابداعاتی بنماید و سیر به سوی دموکراسی را هدایت و رهبری کند تا یک دموکراسی واقعی به وجود آید.

به هر صورت با توجه به ویژگی‌هایی که ما در مصدق می‌بینیم، او واقعاً در میان تمام رجال ملی ایران یگانه بود. دکتر مصدق با آن‌که سنش از همه بالاتر بود و پیرمرد محسوب می‌شد ولی فکرش از همه جوان‌تر بود. به طوری که این امکان را داشت که با توجه به تغییر شرایط بتواند تزهایی قدیمی خود را اصلاح کند. بجز آن، مصدق شجاعت اخلاقی هم داشت که وقتی به یک نکته جدید رسید بتواند آن را بیان کند. البته در دموکراسی هدایت‌شده هم مانند همه رژیم‌ها و نهضت‌ها، موفقیت بستگی زیادی به اعتقادات و اخلاص رهبران آن دارد. جرأت، جسارت بیان ضعف‌ها و اصلاح استراتژی نکته بسیار مهمی است. به عنوان مثال به عملکرد مرحوم جواهر لعل نهرو در هند توجه کنید. نهرو فردی بود معتقد به دموکراسی و سوسیالیسم و توسعه. ولی پس از آن‌که به قدرت رسید مشاهده کرد که اجرای سوسیالیسم در آن روزگار در هند امری زود هنگام است. به عقیده نهرو در کشوری که فقیر است، اجرای سوسیالیسم یعنی تقسیم فقر و بنابراین نیاز به ایجاد و تولید ثروت در هند یک امر ضروری و حیاتی است. از این رو نظامی را پایه‌گذاری کرد که به واقع در طول پنجاه سالی که از استقلال هند می‌گذرد واقعاً موفق بوده است و در طول این سال‌ها نرخ رشدی میان 4 تا 7 درصد در سال را حفظ کرده است. از سوی دیگر در حال حاضر مشاهده می‌کنیم که هند یکی از قوی‌ترین دموکراسی‌های دنیا نیز می‌باشد. و در هند مانند سایر کشورها ارتش و صاحبان قدرت امکان کودتا و سرنگون کردن دولت‌ها و... را ندارند. ولی در ابتدای امر لازم است تا جامعه به مسیر صحیح خود هدایت شود و در یک مسیر درستی قرار گیرد. ولی دموکراسی لیبرال در جامعه عقب‌مانده‌ای که مراکز متعدد قدرت وجود دارد نهایتاً منجر به شکست خواهد شد. چرا که به محض آن که اقدامی علیه این قدرت‌ها انجام بگیرد، آن‌ها اصل بازی و دموکراسی را بر هم خواهند زد. همچون نمونه دکتر مصدق که به محض آن که خواست دامنه نفوذ دربار را محدود کند، با فشارهای متعدد و از جمله کودتا روبرو شد و ساقط گردید.

اما حکومت دکتر مصدق علی‌رغم آن که به ظاهر شکست خورد ولی دستاوردهای مهمی نیز برای جامعه ایران به همراه داشت. این دستاوردها عبارت بودند از:

1- اصل ملی شدن صنعت نفت و ملی شدن ذخایر ملی. گرچه نهضت ملی و شخص مصدق با انجام کودتای 28 مرداد به ظاهر شکست خوردند ولی از سال 1335، 1336 اصل ملی کردن ذخایر ملی جا افتاد و در تمام قراردادهای نفتی و غیرنفتی که میان کشورهای پیشرفته و کشورهای صاحب معادن مطرح می‌شد، حق ملی شدن به عنوان یک اصل مورد قبول قرار گرفت و در حقیقت گرچه ایران فدا شد ولی یک اصل بزرگ در سراسر جهان مطرح و جاری شد.

2- دستاورد دیگر مصدق و نهضت ملی پیشگامی ایران در مسأله قطع وابستگی بود. نکته‌ای که در انقلاب کوبا مطرح شد یعنی رهایی از اقتصاد تک محصولی، پیش از کوبا در ایران با تز اقتصاد بدون نفت و گسترش جنبه‌های مختلف تولید مطرح شده بود.

3- دموکراسی هدایت‌شده نیز چنان که توضیح دادم پس از ایران، از سوی ناصر، تیتو و نهرو در کنفرانس باندونگ مطرح و به عنوان یک راه حل برای کشورهای عقب‌مانده معرفی شد. و من معتقدم که هنوز هم جامعه ما و جوامع امثال ما از طریق دموکراسی هدایت‌شده است که می‌تواند به توسعه سیاسی دست یابد و نه جامعه باز و لیبرال - دموکراسی.

کودتای 28 مرداد

در این قسمت پیرامون کودتای 28 مرداد و علل و عوامل وقوع آن توضیح خواهم داد. همچنانکه در قسمت‌های پیشین گفتم، چه در روز 28 مرداد که من در همدان بودم و چه پس از آن که به تهران آمدم مهمترین نکته‌ای که به چشم می‌خورد تغییر ناگهانی جو و اوضاع سیاسی جامعه بود. در آن روزها چه در همدان که به علت قطع ارتباطات و عدم حرکت اتوبوس‌های میان شهرها دو روز مجبور به توقف شدیم، و چه در تهران،

معلوم نبود که نیروهای سیاسی همچون نیروهای جبهه ملی، حزب ملت ایران، نیروی سوم و توده‌ای کجا هستند. مانند این بود که گویی ملت ایران به خواب رفته است. معلوم نبود ملتی که حماسه سیام تیر را پدید آوردند کجا هستند.

در تحلیل علل شکست نهضت ملی و پیروزی کودتا به عقیده من باید به دو دسته علل و عوامل اشاره کرد. نخست عامل تکنیکی و تاکتیکی و دوم علل استراتژیکی و روحی.

چنان که می‌دانیم کودتای 28 مرداد هنگامی رخ داد که سه روز پیش از آن در 25 مرداد، کودتای اول شکست خورده بود و تعدادی از سران کودتا دستگیر شده بودند و در بازجویی‌هایی که توسط مرحوم سرهنگ دکتر علمیه و دستیارانش از دستگیرشدگان به عمل آمده بود حقایق بسیاری آشکار گردیده بود. حال چرا علی‌رغم این اطلاعات، هوشیاری لازم به عمل نیامده بود و جلوی اقدامات بعدی کودتاچیان گرفته نشد؟

به عقیده من یکی از دلایل موفقیت کودتا، ضعف ستاد ارتش بود. رییس ستاد ارتش در آن زمان مرحوم سرتیپ ریاحی بود. درباره سرتیپ ریاحی که در دوران نخست‌وزیری مرحوم بازرگان هم مدت کوتاهی وزیر دفاع بود، بحث‌های زیادی شده است و نسبت‌هایی به ایشان می‌دهند. ولی آن چه که مسلم است، ایشان فرد بی‌کفایتی بود و به هیچ وجه هوشیاری یک رییس ستاد ارتش را نداشت.

نظامی دیگری که از سوی دکتر مصدق منصوب شد و علیه خود مصدق عمل کرد، سرتیپ دفتری رییس شهربانی کل کشور بود. درباره سرتیپ دفتری که با مصدق فامیل بود، چندین بار به دکتر مصدق تذکر داده شده بود که ایشان فرد مشکوکی است. ولی دکتر مصدق به این تذکرات توجهی نکرد و معتقد بود که "دفتری" به من خیانت نخواهد کرد. در حالی که در جریان کودتا شاهد بودیم که شهربانی به شدت علیه مصدق وارد عمل شد و خیانت سرتیپ دفتری کاملاً آشکار شد. در این دو مورد دکتر مصدق قصور ورزید. با این تفاوت که در مورد سرتیپ دفتری، دکتر مصدق خود به ماندنش اصرار می‌ورزید ولی در مورد سرتیپ ریاحی دکتر

مصدق شخصاً اصراری به ماندن ایشان نداشت و این اصرار حزب ایران به ماندن ریاحی بود که موجب ابقاء وی در پست ریاست ستاد ارتش شد. در اینجا لازم است تا نکته‌ای را درباره حزب ایران بگوییم. در آن زمان حزب ایران در میان احزاب و جمعیت‌های جبهه ملی که تا پایان به مصدق وفادار بودند، مهمترین، سابقه‌دارترین و منسجم‌ترین حزب به شمار می‌رفت. ولی همین حزب همان طور که در سطور قبل نیز اشاره شد، در جریان حکومت مصدق، مشارکت در نهضت و فعالیت حزبی را به معنای تصدی مقامات دولتی تعبیر می‌کرد. و به همین جهت به مؤسسه کاریابی معروف شده بود. این نکته را دکتر مصدق هم دریافته بود و در اواخر نخست‌وزیری سعی می‌کرد که کمتر از اعضای حزب ایران استفاده کند و از جمله پس از استعفای مهندس طالقانی وزیر کشاورزی در اوایل سال 1332 هنگامی که مهندس منصور عطایی رییس وقت دانشکده کشاورزی به عنوان جانشین وی به مصدق پیشنهاد شد، دکتر مصدق پس از سؤال پیرامون شخصیت و سلامت عطایی، از عدم وابستگی وی به حزب ایران سؤال نمود. این مسأله نشانگر آن است که دکتر مصدق هم از شیوه حزب ایران خسته شده بود.

هدف من از بیان این مسأله آن بود که نتیجه‌گیری کنم که حزبی مانند حزب ایران با چنین نگرشی امکان بسیج مردم و به خیابان آوردن آنان و به مقابله با تانک و توپ کشاندن‌شان را ندارد. ولی اگر چه این روحیه در سایر احزاب مانند حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر و یا در نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی وجود نداشت با این حال آنها هم در روز کودتا هیچ اقدامی نکردند.

حزب ملت ایران و رهبر آن یعنی داریوش فروهر برخلاف حزب ایران اهل درگیری و برخورد بودند. اعضای حزب ملت ایران را عموماً جوانان دانش‌آموز و دانشجو تشکیل می‌دادند. اینان در آن روزها که در خیابان‌های تهران هر روز درگیری بود، همیشه در صحنه حاضر بودند. خود فروهر هم همیشه در جلوی صف قرار داشت و دائماً با توده‌ای‌ها به زد و خورد می‌پرداختند. ولی به هنگام بروز کودتا، واقعاً هیچ يك از اینها هیچ اقدامی نکردند. گویی همه دچار يك نوع سحرزدگی شده بودند.

از لحاظ استراتژیک، یکی از دلایل این سحرزدگی به خود جبهه ملی باز می‌گشت که به هنگام وقوع کودتا به میزان زیادی از هم پاشیده بود. اختلافات درونی جبهه ملی از اواخر سال 1331 آن چنان بالا گرفته بود که، به قول مهندس بازرگان، کودتا به داد جبهه ملی رسید. و وضعیت چنان شده بود که اگر کودتا رخ نمی‌داد اختلافات درونی جبهه موجب رسوایی و بی‌آبرویی شده و به انقراض جبهه منجر می‌شد.

جبهه ملی گرچه مانند همه جبهه‌ها همچون نهضت مقاومت ملی فرانسه در سال‌های جنگ دوم جهانی و یا نظایر آن، از گرایش‌های گوناگونی تشکیل شده بود، ولی تفاوت آن با نظایر خود در این بود که در آنجا تا زمانی که مبارزه ادامه دارد و به هدفی که جبهه به منظور دستیابی به آن تشکیل شده دست نیافته‌اند، وحدت عملی وجود دارد. و یا در صورت انشعاب و جدایی گروهی از آنان، انشعابیون علیه هدف اولیه وارد عمل نشده و با دشمنان جبهه، متحد نمی‌شوند. در حالی که در جبهه ملی، متأسفانه کسانی همچون مرحوم آیت‌الله کاشانی، دکتر بقایی، حائری‌زاده و یا حسین مکی پس از جدایی از جبهه ملی، به راه خود یعنی مبارزه با انگلستان ادامه ندادند و به نهضت پشت کردند و پس از سی‌ام تیر 31 که به تدریج صفشان کاملاً از مصدق و نهضت جدا شد، در رأس مخالفین دکتر مصدق قرار گرفتند. مسعود حجازی که در آن زمان از جمله فعالین حزب زحمتکشان دکتر بقایی به شمار می‌رفت به این نکته اشاره دارد. وی می‌گوید بقایی به من می‌گفت که الان دکتر مصدق برای من دشمن اصلی است. و چنانچه بعدها روشن شد بقایی در جریان کودتا با عوامل اطلاعاتی آمریکا ارتباط داشته است. مکی نیز چنین عملکردی داشت ولی سندی دال بر همکاری مکی با سیا یا M.I.6 وجود ندارد.

اصولاً یکی از دلایلی که دکتر مصدق مجلس را منحل کرد نیز همین بود. در آن دوران حسین مکی از سوی مجلس به عنوان ناظر در هیأت نظارت بر اندوخته اسکناس شرکت می‌کرد و چنان که خودش هم بارها گفته بود، هدف اصلی وی افشای اقدامات دکتر مصدق و از جمله چاپ اسکناس بدون پشتوانه بود. مکی با افشای این موضوع قصد آن داشت تا دولت مصدق را دولتی معرفی کند که اقدامات خلاف قانون انجام می‌دهد و این

اظهارات بدون توجه به تنگناهاي مالي دولتي بود که به يك باره بزرگترین منبع درآمد خود يعني عوايد حاصل از فروش نفت را از دست داده بود. دکتر مصدق در "خاطرات" خود هم گفته است که اصرار بر مخفي ماندن موضوع چاپ اسکناس داشته است. علت آن را هم چنین ذکر مي‌کند که در صورت آگاهی مردم از این مسأله، تورم بیش از پیش افزایش مي‌یافت. بنابراین دکتر مصدق تصميم به انحلال مجلس گرفت تا بدین وسیله با اقدامات مکي و ساير نمایندگان طرفدار دربار مقابله کند.

به هر صورت منظور من آن است که کسانی که از جبهه ملي جدا شدند این چنین در مقابل نهضت قرار گرفتند. و این مواضع بر روي مردم هم تأثیر مي‌گذاشت و اعتماد مردم به نهضت از بین رفت و وقتی کودتا شد مردم در مقابل کودتا مقاومت نکردند.

علاوه بر آن کسانی هم که تا پایان در جبهه ملي باقي ماندند با یکدیگر منسجم نبودند. به عنوان مثال بسياري از آنان در خصوص اصل تز ملي شدن نفت به تردید افتاده بودند. و پاره‌اي نیز علناً مي‌گفتند که مصدق اشتباه کرد. لذا علاوه بر آن که در آن دوران تشکيلات قوي و کارآمدي وجود نداشت، تردیدهاي حامیان نهضت نیز اعم از کسانی که همچون بقايي، کاشاني، مکي و... که از جبهه ملي جدا شدند و به صف دشمنان پیوستند و یا کسانی که همچون اعضاي حزب ايران تا پایان با مصدق ماندند، بر افکار عمومي تأثیر مي‌گذاشت.

در مورد این که گفتم تنها ضعف ما فقدان يك تشکيلات منسجم نبود مي‌توان به نمونه حزب توده اشاره کرد. حزب توده در آن دوران نه تنها در ايران بلکه در خاورميانه حزب پیشرفته‌اي به شمار مي‌رفت که از لحاظ تشکيلاتي فوق‌العاده قوي بود. پس از کودتا تنها از سازمان افسران حزب توده، 600 نفر توسط فرمانداري نظامي دستگیر شدند که این حکايت از نفوذ فوق‌العاده حزب توده در يك ارگان نظامي داشت. ولي همین حزب توده با این تشکيلات هم در مقابل کودتا هیچ اقدامي نکرد. آقای محمدعلي عمويي که از جمله افسران دستگیر شده پس از کودتا بود، بعدها در زندان به ما مي‌گفت که در روز کودتا با وجودي که ما اطلاع داشتيم که مجدداً کودتا خواهد شد ولي با این وجود تا ظهر 28 مرداد در خانه‌هاي تيمي منتظر

نشسته بودیم تا از حزب دستوری برسد و هیچ اقدامی برای مقابله با کودتا نکردیم. سرانجام هم که دستور از کمیته مرکزی رسید مضمون دستور آن بود که ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. به همین دلیل است که من معتقدم تشخیص صحیح شرایط هم در کنار تشکیلات لازم است تا بتواند اعضا و مردم را به خط صحیح هدایت و رهبری کند وگرنه تشکیلات هرچقدر هم قوی باشد به خودی خود کارساز نخواهد بود.

در پایان این بحث برای این که تفاوت میان تحرك احزاب جبهه ملی و سایر گروه‌ها را بیان کنم مثالی می‌زنم تا روشن شود که چرا کودتا پیروز شد. در روز 30 تیر سال 1332 قرار بود که مراسم بزرگداشتی برگزار شود. همه گروه‌ها خواستار برگزاری مراسم بودند و چون احزاب جبهه ملی مایل به برگزاری مراسم مشترک با توده‌ای‌ها نبودند، بنابراین قرار شد که احزاب جبهه ملی صبح روز سیام تیر و توده‌ای‌ها بعدازظهر همان روز در میدان بهارستان تجمع داشته باشند. این مراسم برگزار شد و در حالی که در آن روزها محبوبیت جبهه ملی در میان مردم کمتر از حزب توده نبود با این حال جمعیتی که صبح در میدان گرد آمدند بسیار کمتر از جمعیتی بود که در مراسم حزب توده شرکت کرده بودند. دلیل این مسأله چیزی نبود بجز آن که اعضای حزب توده در تبلیغ اهداف و مراسم خود بسیار فعال و کوشا بودند و صرفاً به انتشار اعلامیه اکتفا نمی‌کردند. البته اعضای نیروی سوم خلیل ملکی هم تا حدودی این چنین بودند ولی به لحاظ تشکیلاتی در حد و اندازه حزب توده نبودند.

البته در اینجا باید این توضیح را هم بدهم که همه تقصیرات هم به گردن اعضای جبهه ملی نبود. بخشی از آن هم برعهده خود دکتر مصدق بود. بارها به دکتر مصدق از سوی نزدیکانی همچون داریوش فروهر و خلیل ملکی در مورد توطئه‌های علیه نهضت هشدار داده شده بود. و از مصدق خواسته شده بود که يك گارد ملی برای صیانت از دستاوردها و مقابله با کودتا تشکیل دهد. ولی دکتر مصدق تعلل کرد و اقدامی در این زمینه به عمل نیاورد. پیشنهاد آنها این بود که تعدادی از افراد غیرنظامی توسط نیروهای نظامی‌ای که توسط دکتر مصدق معرفی می‌شوند آموزش نظامی داده شوند تا در صورت لزوم به مقابله با نیروهای مخالف بپردازند. اصولاً روحیه دکتر

مصدق چنین مسائلی را نمی‌پذیرفت و ایشان به شیوه‌های پارلمانی و سخنرانی از طریق رادیو و ... معتقد بود که در جای خود هم کارساز بود ولی کافی نبود.

علاوه بر اینها مشی دکتر مصدق با مقابله مؤثر با دشمنانش نیز همخوانی نداشت. به عنوان مثال وقتی که سررتیپ افشارطوس رییس شهربانی آن دوران توسط مخالفان مصدق ربوده شد و به قتل رسید، تعدادی در این رابطه دستگیر شدند و با اعترافات آنها مشخص شد که فرمانده اصلی قاتلین افشارطوس دکتر مظفر بقایی است. دکتر بقایی در آن زمان نماینده مجلس بود و برای دستگیری او باید از وی سلب مصونیت می‌شد که این کار با توجه به ترکیب نمایندگان مجلس امکان‌پذیر نبود. ولی در مورد سایر عناصر مرتبط با قتل افشارطوس هم، فشارهای اطرافیان مصدق برای برپایی یک دادگاه انقلابی و مجازات سریع قاتلین بی‌نتیجه ماند و دکتر مصدق در پی آن بود که کارها به روال قانونی و طبق روش معمولی دادگستری پیش برود.

این نحوه برخورد با عوامل کودتای 25 مرداد نیز تکرار شد و دکتر مصدق برخورد قاطعی با آنان به عمل نیاورد که مجموعه این عوامل سرانجام با هدایت CIA " " و اینتلیجنت سرویس در روز 28 مرداد حکومت دکتر مصدق را ساقط کرد.

چه کسی پیروز شد؟

به هر صورت کودتا پیروز شد و به ظاهر حکومت دکتر مصدق شکست خورد. ولی به واقع باید گفت که این تنها ظاهر و رویه قضیه است. ظاهر امر آن بود که شاه و دربار با وابستگی به قدرتهای خارجی و با استفاده از نیروهای ارتجاعی درونی، خوانین، سرمایه‌دارهای وابسته و ... پیروز شدند. ولی با کمی دقت در سرانجام آنان مشاهده می‌کنیم که عمر این پیروزی زیاد نبود. اول از همه خود شاه در طول زمان همه عوامل کودتا را تصفیه کرد. حتی سپهبد زاهدی یعنی کسی که پس از دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید و نخست‌وزیر کودتا نام گرفت هم برکنار شد. شکل

برکناری وی چنان بود که مجبور شد از کشور فرار کند و پس از رفتن وی چند تن از نمایندگان مجلس و از جمله مهندس جفرودی در جلسه مجلس اعلام کردند که چرا گذاشتید این دزد فراری، فرار کند.

بجز آنها دیگران هم پیروز نبودند. آیت‌الله کاشانی هم طرف پیروز نبود. کاشانی که پس از وقوع کودتا از آن حمایت کرد و تا چندی هم با زاهدی روابط بسیار حسنه‌ای داشت، در جریان انتخابات دوره هیجدهم مجلس، چون به تقلب در انتخابات اعتراض کرد، از سوی دربار و دولت مورد حمله قرار گرفت تا جایی که سرتیپ فرزندگان وزیر پست و تلگراف و تلفن و سخنگوی دولت زاهدی از وی با عبارت "شخصی به نام سیدابوالقاسم کاشی که توهماتي به هم می‌بافد" یاد کرد. و از آن پس کاشانی هم خانه‌نشین شد.

سرنوشت حسین مکی هم بهتر از او نبود. ابوالحسن حائری‌زاده هم گرچه مقداری سهام بانک و تعاونی توزیع متعلق به اسدالله رشیدیان به وی داده شد ولی همه اینها فراموش شده و از حافظه ملت ایران پاک شدند. خود شاه هم که سرنوشتش معلوم است. علی‌رغم آن که 25 سال به سلطنت خود ادامه داد ولی با این وجود سرانجام در سال 57 مجبور شد که دست‌هایش را بالا ببرد و از مملکت فرار کند. پس او هم پیروز نبود. به نظر من پیروز میدان آن حوادث را می‌باید همچون قیام امام حسین (ع) در نزد شکست‌خوردگان جستجو کرد.

از نظر من طرف پیروز میدان را حتی نباید شخص دکتر مصدق هم دانست. گرچه ابتکار نهضت همه با خود دکتر مصدق بود ولی به نظر من پیروز اصلی میدان "اصل ملی شدن صنعت نفت" بود. در آن دوران علی‌رغم همه مخالفت‌هایی که با نهضت ملی می‌شد ولی چه در شورای امنیت سازمان ملل و چه در دادگاه لاهه حقانیت آن به اثبات رسید. و این حقانیت سبب شد که از چند سال پس از آن تمام کشورها همچون کویت، عربستان و ونزوئلا و دیگران برای ملی کردن صنعت نفت خود محتاج به مبارزاتی همچون ملت ایران نباشند، چرا که اصل ملی شدن نفت يك امر بدیهی شمرده می‌شد. لذا ایران در این مقطع يك مبتکر بود.

دستاورد دیگری که يك پيروزي بزرگ براي ملت ايران به شمار مي‌رفت، اصل رويکرد به زحمتکشان جامعه بود. گرچه ملت ايران از قوانيني که به نفع زحمتکشان در دوره مصدق به تصويب رسيد بهره چنداني نبرد، ولي اين مسأله نيز در جهان سوم امر جديدي بود که تا آن زمان سابقه نداشت.

دستاورد سوم هم موضوع دموکراسي هدايت شده بود. دستاوردهاي اقتصادي مصدق و مسأله اقتصاد بدون نفت هم از جمله ديگر نکاتي است که پيروزي بزرگي براي همه ملل جهان سوم محسوب مي‌شد.

و به دليل همين نکات است که من معتقدم پيروز واقعي آن دوران، برنامه‌هاي نهضت بود که تا امروز نيز اهميت و ارزش و جايگاه خود را حفظ کرده است.

روحانيت و کودتاي 28 مرداد

در جريان کودتاي 28 مرداد و حوادث پس از آن روحانيت به طور کلي به دو دسته تقسيم مي‌شد. موافقان و مخالفان کودتا. تعداد روحانيون مخالف کودتا در مجموع کمتر از روحانيون موافق کودتا بود. در رأس مخالفان کودتا بايد از مرحوم آيت الله سيدرضا زنجاني نام برد. مرحوم زنجاني در همان روزهاي اول پس از کودتا يعني 29 مرداد يا 30 مرداد اولين گام را در جهت تأسيس نهضت مقاومت ملي برداشتند. در روز 30 مرداد سال 1332، مرحوم زنجاني تراکت‌هايي را با مضمون "نهضت ادامه دارد" در خانه‌ها مي‌انداخت. بجز ايشان آقاي ميرسيدعلي رضوي قمي، مرحوم سيدمهدي قوام، مرحوم طالقاني، مرحوم حاج آقا ضياء حاج سيدجوادي، مرحوم سيدابراهيم ميلاني، مرحوم جلالی، مرحوم سيدمرتضي شبستري... نيز از جمله روحانيون مخالف کودتا بودند. اينان از دوران مصدق هيأتي داشتند به نام "هيأت علميه تهران" که پس از کودتا به دعوت آيت الله زنجاني بار ديگر گرد آمدند و عليه کودتا فعاليت کردند و هدفشان هم مبارزه با کودتا و جو پس از آن بود. آنها باعث و باني کودتا را روحانيت مي‌دانستند.

جز اینها گروهی از روحانیون مخالف کودتا هم بودند که سیاسی نبودند مانند مرحوم آقا سیدصدرالدین جزایری و مرحوم مطهری و مرحوم سبطالشیخ و حاج آقا باقر قمی .

گروه دیگر روحانیون موافق کودتا بودند. جوی که علیه روحانیت پس از کودتا به وجود آمد عمدتاً به دلیل اقداماتی بود که این گروه از روحانیون همچون سیدمحمد بهبهانی، بهاءالدین نوری و دیگران در دوران مصدق و پس از کودتا انجام می‌دادند.

معروف بود که بهبهانی یک ماه پس از کودتا سفری به مشهد کرد. در مشهد هم البته روحانیون بنامی همچون مرحوم کفایی و مرحوم سبزواری با کودتاچیان همکاری کرده بودند. آقای بهبهانی در بازار مشهد برای خرید به مغازه‌ای مراجعه می‌کند. به هنگام پرداخت پول جنس، کاسب مزبور که او را شناخته بود می‌گوید حاج آقا دلار هم خرد می‌کنیم. و این کنایه از آن بود که در میان مردم شایع شده بود که روحانیون هم در قضیه کودتا پول گرفته‌اند.

این دسته از روحانیون خیلی قدرتمند بودند. بهبهانی در خیابان سیروس تهران حوزه علمیه‌ای دایر کرده بود. وی که باهوش، زیرک و باسواد بود، فردی به تمام معنا سیاسی بود. وی از زمان رضاشاه با دربار روابط نزدیکی داشت. در جریان حوادث نهضت ملی نیز چندین بار به طور جدی از شاه حمایت کرد. در روز نهم اسفند سال 31 هنگامی که شاه قصد رفتن از کشور را داشت بهبهانی در حالی که چند نفر زیر بغل او را گرفته بودند به مقابل دربار رفت و در آنجا سخنانی ایراد کرد به این مضمون که ای مردم اگر شاه برود، اسلام هم از این مملکت خواهد رفت. آقای فلسفی هم جزو همین گروه بود که بعد از کودتا در مسجد سپهسالار سخنرانی غریبی کرد و در ستایش شاه اغراق نمود. مرحوم آیت‌الله بروجردی هم بعد از کودتا بازگشت شاه را تبریک گفت.

یکی از دلایلی که روحانیون مخالف دکتر مصدق و موافق کودتا برای مواضع خود عنوان می‌کردند خطر برقراری تسلط حزب توده و کمونیست‌ها در ایران بود. البته به عقیده من این موضوع چندان دور از

واقعیت نبود ولی توجیه همه رفتار و مواضع روحانیت نمی‌شد. در آن دوران گرچه حزب توده غیرقانونی بود ولی چند تشکیلات علنی داشت. یکی از آنها "خانه صلح" بود، دیگری "سازمان مبارزه با استعمار" بود که البته در ابتدا "سازمان مبارزه با شرکت نفت جنوب" نام داشت. "سازمان جوانان دموکرات" و "جمعیت زنان پیشرو" نیز از سازمان‌های تشکیل شده توسط توده‌ای‌ها به شمار می‌رفتند. در قالب این سازمان‌ها، حزب توده حضور بسیار فعالی در جامعه داشت. علاوه بر آن نشریات متعدد رسمی و مخفی هم داشتند. نامه مردم، روزنامه مردم، به سوی آینده، چلنگر و... از آن جمله بودند که به نشر آثار و عقاید حزب توده مبادرت می‌کردند.

تبلیغات و فعالیت توده‌ای‌ها جو خاصی را در جامعه ایجاد کرده بود. البته درباره خطر حزب توده و فعالیت آنها تبلیغ هم زیاد می‌شد و در این مورد اغراق هم می‌کردند و خود توده‌ای‌ها هم به آن دامن می‌زدند.

فعالیت توده‌ای‌ها علاوه بر جنبه ایدئولوژیک آن که موجب برانگیختن احساسات مخالف می‌شد و به لحاظ مغایرت رفتاری آنها با مسائل مذهبی نیز عکس‌العمل‌هایی را به وجود می‌آورد. به عنوان مثال در آن دوران توده‌ای‌ها مراسم و جشن‌ها و یا به عبارت آن روز خودشان فستیوال‌هایی برگزار می‌کردند که در این مراسم، رقص و آواز و اختلاط میان دخترها و پسرها انجام می‌شد و این نیز مورد مخالفت نیروهای مذهبی جامعه بود. یک بار فستیوال توده‌ای‌ها در جاده قم برگزار شد و آنها در کنار جاده به رقص و آواز پرداختند. بار دیگر در میدانی در شهر قم میتینگ برگزار کردند و در آن مراسم به تهدید روحانیون پرداختند. در آنجا شعار می‌دادند که ما عمامه روحانیون را طناب دار آنها خواهیم کرد. گرچه این تهدیدات هیچ وقت به اجرا در نیامد ولی موجب وحشت مردم و به ویژه مقدسین جامعه از روی کار آمدن توده‌ای‌ها می‌شد.

علاوه بر تبلیغات خود توده‌ای‌ها، عوامل انگلیس و آمریکا نیز به این جو دامن می‌زدند. به عنوان مثال در اوایل تابستان 32 کتابی منتشر شد به نام "نگهبانان سحر و افسون". روی جلد این کتاب با خط قرمز چاپ شده بود و شکل حروف و چاپش حکایت از آن می‌کرد که خارج از ایران چاپ شده است. مطالب این کتاب سراسر توهین به روحانیت و مذهب و مقدسات بود و

نقش روحانیت را در تاریخ بررسی کرده و در پایان هم به مردم توصیه کرده بود که باید انتقام خودشان را از این به اصطلاح نگهبانان ارتجاع و... بگیرند.

این کتاب به میزان وسیعی پخش شده و به خانه تعدادی زیاد از روحانیون فرستاده شده بود. این کتاب هم به وحشت روحانیون از تسلط توده‌ای‌ها دامن می‌زد.

دکتر مصدق هم طبق روش و تفکر خود معتقد به اعمال زور و جبر نبود و اعتقاد داشت که مواضع افراد و گروه‌ها و احزاب باید آزادانه بیان شود. این بود که کاری به کار حزب توده نداشت و حزب توده علی‌رغم آن که غیرقانونی بود ولی در دوران مصدق، آزادانه به فعالیت می‌پرداخت. نظیر همین مسأله فعالیت جوانان و دانشجویان حزب توده بود. در آن دوران هر کارگر و کارمند و مهندس توده‌ای را که در شهرستان‌ها از کار اخراج می‌کردند؛ او را به تهران تبعید می‌کردند. مرکز تجمع آنها در تهران در محل کارخانه چیت‌سازی واقع در خیابان آرامگاه بود. در آن زمان هنوز ماشین‌آلات آن کارخانه نصب نشده بود ولی ساختمان‌های آن احداث شده بود. توده‌ای‌ها در آنجا مجتمع می‌شدند و در جریان مسائل و حوادثی که در تهران رخ می‌داد شرکت می‌کردند. چند بار در دانشگاه میان توده‌ای‌ها و مخالفین آنها درگیری و زد و خورد شد. در این گونه موارد مخالفین حزب توده می‌گفتند که "دانشجویان چیت‌سازی" آمدند. خلاصه با تحرکات زیاد و تبلیغات فراوان، حزب توده به صورت يك خطر جدي جلوه‌گر شده بود و تا حدودی ترس روحانیون از اینها طبیعی به نظر می‌رسید. ولی دکتر مصدق برای آنها اصالتی قائل نبود. به اعتقاد مصدق، دو نوع توده‌ای در آن روزگار وجود داشت يك عده توده‌ای انگلیسی و گروه دیگر توده‌ای روسی - انگلیسی یا توده‌ای - نفتی بودند که مصطفی فآتح از مقامات عالی رتبه شرکت نفت از آن جمله بود. وظیفه این گروه که به "توده‌ای نفتی" مشهور شدند عبارت بود از بزرگ کردن خطر حزب توده که باید گفت در این زمینه موفق هم بودند.

در پایان این بحث لازم می‌دانم درباره مرحوم کاشانی توضیح بیشتری بدهم. آیت‌الله کاشانی به هنگام جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، از سوی

نیروهای انگلیسی بازداشت شد و دلیل آنها هم حمایت کاشانی از رشید عالی گیلانی بود که در عراق علیه نیروهای انگلیسی قیام کرده بود. به هر صورت پس از دستگیری، کاشانی مدتی به اراک تبعید شد. پس از خاتمه جنگ، کاشانی به تهران بازگشت و به فعالیت سیاسی پرداخت. در دوران دولت‌های ارتجاعی دهه 1320، کاشانی فعالیت شگرفی انجام داد و به ویژه در دوران نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر، مبارزه سرسختانه کاشانی موجب شد تا حکومت هژیر بیش از سه ماه دوام نیاورد. در آن دوران کاشانی و فداییان اسلام با هم رابطه نزدیکی داشتند. و چون آیت‌الله کاشانی یک آخوند سیاسی بود و به اصطلاح علاوه بر مسائل شرعی به مسائل اجتماعی هم می‌پرداخت، طبعاً در میان مردم بسیار محبوب شده بود. رابطه کاشانی به لحاظ همین مواضع اجتماعی و دخالت در سیاست، با سایر روحانیون و به ویژه آیت‌الله بروجردی تیره بود. ولی با آیت‌الله حجت و به ویژه آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری روابط خوبی داشت. چرا که آیت‌الله خوانساری یک مرجع نسبتاً سیاسی بود. ولی کاشانی پس از سیام تیر و جدایی تدریجی از دکتر مصدق، به تدریج به سمت روحانیت سنتی بازگشت. و در این دوره روابط کاشانی با فلسفی و بهبهانی نیز که قبلاً تیره بود، بهبود پیدا کرد.

در آن دوران آخوندی هم در شیراز بود به نام سیدنورالدین حسینی شیرازی که حزبی به نام "حزب برادران" در آن شهر تأسیس کرده بود. حزب برادران در شیراز کلیه اصناف و اتحادیه‌های صنفی را تحت کنترل خود درآورده و حزبی بسیار قوی و فعال بود. به دلیل فعالیت‌های حزب برادران و سیدنورالدین، حزب توده در استان فارس به اصطلاح ماست‌ها را کیسه کرده بود. سیدنورالدین علاوه بر مخالفت با حزب توده، با دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت نیز مخالفت می‌کرد و بر روی منابر از مصدق و کاشانی بد می‌گفت و علناً از انگلیس دفاع می‌کرد و صریحاً از ارتباطات خود با کنسول انگلیس سخن می‌گفت و علیه نهضت فعالیت زیادی می‌کرد. در 28 مرداد و پس از آن نیز فعال و همراه دولت کودتا بود ولی در سال 1335 به ناگاه درگذشت. گفته می‌شد که ساواک وی را مسموم کرده است. شاید این امر در نتیجه رقابت سیاست انگلیس و امریکا بوده باشد.

چون تشکیلات نظامی و امنیتی بعد از 28 مرداد تحت سیطره امریکا بود در حالی که سیدنورالدین وابسته و طرفدار انگلستان بود.

دوره سوم

سالهاي 1332 تا 1339

نهضت مقاومت ملي

در مطالب گذشته به کودتاي 28 مرداد و شروع فعاليت نهضت مقاومت ملي پرداختم. در ادامه همان بحث، به نحوه شکل‌گيري نهضت مقاومت و فعاليت‌ها و فراز و نشيب‌هاي آن اشاره مي‌کنم.

درباره چگونگي شکل‌گيري نهضت مقاومت، دوستان خاطرات شنيدني زيادي نقل مي‌کنند که در ثبت تاريخ حقيقي آن دوران بسيار مؤثر است. در اينجا من به نقل خاطرات شخصي خود اکتفا مي‌نمايم.

نهضت مقاومت ملي که بلافاصله بعد از کودتاي 28 مرداد شکل گرفت در ابتدا از تشکيلات وسيعي برخوردار نبود و مانند ساير تشکيل‌هاي سياسي، حوزه‌هاي تعليماتي، حوزه‌هاي آموزشي و ... نداشت. و کارهايي که انجام مي‌شد به صورت سيستماتيک نبود، بلکه بيشتري ابتکار خود افراد بود. از جمله اين اقدامات، انتشار نشریه "مکتب مصدق" بود که به ابتکار آقاي حسن ميرمحمدصادقي که از مبارزين قديمي هستند، منتشر مي‌شد. انتشار "مکتب مصدق" نامرتب بود. از اواسط مهر سال 32 نهضت مقاومت که به تدريج حالت تشکيلاتي پيدا مي‌کرد، تصميم به انتشار نشریه‌اي گرفت به نام "راه مصدق". من با نشریه راه مصدق همکاري داشتم، اين نشریه تا شماره پنج منتشر و پس از آن توسط فرمانداري نظامي کشف و توقيف شد. در اينجا پيش از بازگويي مسائل مربوط به "راه مصدق" و ارتباط من با آن، به چند واقعه اشاره مي‌کنم.

نهضت مقاومت در همان ابتدائي فعاليت‌هاي خود، بجز انتشار راه مصدق، چند اقدام ديگر نيز در مقابله با رژيم کودتا انجام داد. يکي از اين اقدامات، اعلام اعتصاب و تظاهرات روز 20 مهر 1332 بود. البته اعتصاب

20 مهر چندان با موفقیت توأم نبود و جز مغازه‌های بازار و حول و حوش آن مانند خیابان ناصر خسرو و خیام، سایر کسبه از آن استقبال نکردند.

اقدام دیگر اعلام اعتصاب عمومی در روز 21 آبان ماه همان سال بود. در این روز نهضت مقاومت ملی به مناسبت ورود "دنيس راييت" کاردار سفارت انگلیس و برقراري مجدد رابطه سياسي ايران و انگلیس تعطیل عمومی اعلام کرد. این اعتصاب با استفاده از تجربه 20 مهر با موفقیت بیشتری توأم بود. و مغازه‌های بازار و خیابان‌های ناصر خسرو و خیام و شاه‌آباد و اطراف بازار تعطیل شدند. این مناطق پایگاه نهضت ملی و دکتر مصدق محسوب می‌شد. علاوه بر اعتصاب کسبه، تظاهرات قابل توجهی نیز در این مناطق و همچنین دانشگاه برگزار شد. در تظاهرات خیابانی هواداران و اعضای حزب توده که در این گونه امور دارای تجربه بودند نیز فعالیت داشتند.

در این دوران اعضای انجمن اسلامی دانشگاه نیز به عنوان بازوی فعال نهضت مقاومت ملی عمل می‌کرد. در این زمان مرحوم سیدباقر رضوی، آقای دکتر ابراهیم یزیدی که در آن هنگام دانشجوی دانشکده داروسازی بودند و همچنین خود من در انجمن، فعالیت‌ها را سازماندهی می‌کردیم. آقای ابراهیم یزیدی در آن دوران یکی از چهره‌های شاخص بودند که در دانشگاه خیلی فعالیت می‌کردند و چند راهپیمایی به همت ایشان و انجمن خیلی خوب برگزار شد.

دفتر انجمن اسلامی دانشجویان پیش از کودتا در میدان بهارستان اول کوچه نظامیه در ساختمانی قرار داشت که يك طبقه دفتر روزنامه باختر امروز بود. بنابراین پس از وقوع کودتای 28 مرداد که دفتر "باختر امروز" مورد هجوم قرار گرفت، دفتر انجمن هم آسیب فراوانی دید. به همین جهت يك ماه پس از کودتا ما آن محل را تخلیه کردیم و در خیابان خیام روبروی پارک شهر يك ساختمان بزرگ و لسی قدیمی را اجاره کردیم و در این ساختمان که چندین اتاق و زیرزمین داشت مستقر شدیم. این محل ظاهراً محل انجمن اسلامی و مجله گنج شایگان بود اما در اصل به یکی از مراکز فعالیت نهضت مقاومت ملی و توزیع نشریات و برقراري ارتباطات تبدیل شد. در جریان اعتصابات و تظاهرات 20 مهر و 21 آبان، محل جدید انجمن،

در واقع ستاد عملیات بود و مرحوم رحیم عطایی و عباس سمیعی و عده‌ای دیگر از اعضای نهضت مقاومت در آنجا مستقر شده بودند. در زیرزمین آن محل نیز ما یک ماشین چاپ قدیمی برای چاپ نشریات نهضت قرار داده بودیم.

پس از چندی دفتر انجمن به علت رفت و آمد زیاد مورد توجه پلیس قرار گرفت. در آنجا تعدادی از دانشجویان شهرستانی سکونت گزیده بودند و علاوه بر آنها افراد متعدد دیگری نیز رفت و آمد داشتند. تا آن که در یک روز پنجشنبه مأمورین به آن محل حمله و چند تن از کسانی را که در دفتر انجمن بودند دستگیر کردند. از جمله کسانی که در آن روز در انجمن دستگیر شدند آقای سیدابوالقاسم برادر آقای سیدباقر رضوی و همچنین طلبه‌ای بود به نام احمد هاشمی که در آن دوران از اعضای فداییان اسلام به شمار می‌رفتند. ایشان نیز به دفتر انجمن زیاد رفت و آمد می‌کردند و اتفاقاً در آن روز هم آنجا بودند و لذا دستگیر شدند. آقای ابوالفضل مرتضی هم که مدیر مجله گنج شایگان بود هم در آن روز جزو دستگیرشدگان بود. همان شب من که از همه جا بی‌خبر بودم به دفتر انجمن مراجعه کردم. وقتی وارد دفتر مجله شدم دیدم افسری پشت میز من نشسته است. او که نسبت فامیلی دوری با ما داشت مرا شناخت. در همان حال به مأمورین دیگر گفت با ایشان کار نداشته باشید، ایشان با من کار دارند. و بدین ترتیب من از دستگیری نجات پیدا کردم.

در جریان این دستگیری‌ها، در بازجویی از دوستان ما، برای گرفتن اطلاعات آن‌ها را اذیت کرده و مورد ضرب و شتم قرار دادند. در این میان اتفاق خنده‌دار و جالب توجهی نیز رخ داد. یکی از دوستانی که در انجمن دستگیر شده بود برای آن که اسامی سایر افراد را بگوید از سوی مأمورین تحت فشار شدید قرار گرفته و کتک مفصلی خورده بود ولی هیچ چیز نگفته بود. سرهنگ مولوی که بعدها رئیس ساواک تهران شد، بعد از این که مشاهده کرد کتک و شکنجه بر روی این فرد تأثیر ندارد، رو به او کرده و می‌گوید این همه کتک خوردی، هیچ نگفتی، حالا بالاغیرتاً لوطی‌وار بیا و بگو. با شنیدن این جمله، دوست مقاوم ما به سرهنگ مولوی می‌گوید حالا که گفتی بالاغیرتاً، من هم می‌گویم و تمامی اسامی را که می‌دانسته به زبان

می‌آورد! از جمله اسم آقای مرتضی را ایشان گفته بود. ولی اسم مرا نگفته بود. این دستگیری‌ها چند ماه حبس و زندان به دنبال داشت ولی محاکمه‌ای در کار نبود و بچه‌ها پس از چندماه آزاد شدند.

نهضت مقاومت و دکتر فاطمی

پس از آن موضوع، دستگیری دکتر حسین فاطمی به وقوع پیوست. با دستگیری مرحوم دکتر فاطمی، نهضت مقاومت دست به اقدامات زیادی زد که از آن جمله چاپ عکس‌های دکتر فاطمی و انتشار اعلامیه در تشریح شخصیت فاطمی و تجلیل از اقدامات وی بود.

البته این مسأله در حالی صورت می‌گرفت که میان پاره‌ای از اعضای نهضت مقاومت ملی و به ویژه عناصر مذهبی با دکتر فاطمی کدورت‌هایی هم وجود داشت. دکتر فاطمی با نیروهای مذهبی و به ویژه با فداییان اسلام برخورد خوبی نداشت. در دورانی که دکتر فاطمی معاون نخست‌وزیر بود در زندان با فداییان اسلام خیلی بد رفتاری می‌شد. من به خاطر دارم که روزهای جمعه صبح پاره‌ای از رجال به منزل ما می‌آمدند. از جمله در یکی از جمعه‌ها مرحوم طالقانی به مرحوم مهندس حسینی اعتراض کردند که چرا با فداییان اسلام در زندان این گونه رفتار می‌شود. سپس کار بالا گرفت و به داد و بیداد رسید. در این هنگام مهندس بازرگان واسطه شد و خطاب به مهندس حسینی گفت، دکتر فاطمی کار درستی نمی‌کند. آخر چرا دستور می‌دهد که اینقدر آنها را اذیت کنند. علاوه بر اینها خود مهندس بازرگان هم که در اوایل حکومت دکتر مصدق، معاون دکتر سنجابی در وزارت فرهنگ بود نقل می‌کرد که در آن هنگام هم برخورد دکتر فاطمی با ایشان در خصوص برنامه‌های دروس مذهبی و دینی، رفتار خوبی نبود.

از سوی دیگر کیفیت مخفی شدن دکتر فاطمی پس از کودتا نیز سؤالاتی را پیرامون وی به وجود آورده بود. در روز کودتا دکتر فاطمی کمی زودتر از سایر وزرا و دکتر مصدق محل نخست‌وزیری را ترک کرد و تا سه ماه بعد از آن هیچ کس از وی خبری نداشت. این در حالی بود که از سایر اطرافیان مصدق، همچون دکتر سنجابی، مهندس حسینی و ... که آنها

نیز مخفی بودند، خبردار بودند. این مسائل سبب شده بود که این شایعه پیرامون مرحوم فاطمی به وجود آید که فاطمی از خود آنها بوده و آتش فتنه را روشن کرده و بعد هم فرار کرده و کسی هم از او خبر ندارد. ولی بعد از آن که خبر دستگیری دکتر فاطمی اعلام شد همه این شك و ظن‌ها از بین رفت. گرچه بعد از آن هم به آن مرحوم انتقاد می‌کردند که چرا به حزب توده اعتماد کرده است.

به هر صورت فاطمی واقعاً مظلوم واقع شده بود. او را در حالی دستگیر کردند که به شدت بیمار بود. در جلو فرمانداری نظامی تهران هم شعبان بی‌مخ با چاقو به وی حمله و به شدت ایشان را زخمی کرد. در دفتر فرمانداری فاطمی را به شدت شکنجه کردند و بعد هم زندانی شد. در زندان، مرحوم آیت‌الله زنجانی - که ایشان هم در آن موقع در زندان بودند - با دکتر فاطمی ارتباط برقرار کرد. آیت‌الله زنجانی هر جا که بود اطرافیان خود را تحت تأثیر قرار می‌داد. در زندان هم سربازان را مرید خود کرده بود و لذا هر کاری که زنجانی می‌گفت، آنها انجام می‌دادند. آیت‌الله زنجانی به این طریق و به وسیله کاغذ سیگار با دکتر فاطمی مکاتبه می‌کرد. و خاطرات کوتاهی هم که از دکتر فاطمی باقی مانده است از همین طریق به دست آمد.

نهضت مقاومت هم پس از دستگیری دکتر فاطمی برای ایشان خیلی فعالیت کرد. پس از اعدام دکتر فاطمی اطلاعیه‌ای از سوی نهضت مقاومت به همراه عکس دکتر فاطمی منتشر و توزیع شد. در آن اطلاعیه زیر عکس دکتر فاطمی نوشته بودند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشت‌خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آن که او را نکشند

به این ترتیب نهضت مقاومت برای دکتر فاطمی چه قبل از اعدام و چه بعد از آن فعالیت زیادی کرد. البته در داخل نهضت مقاومت پاره‌ای از افراد همچون تعدادی از اعضای حزب ایران و از جمله شاهپور بختیار با فاطمی رابطه خوبی نداشتند. ولی این مسائل هیچ گاه بروز خارجی پیدا نمی‌کرد.

انتخابات دوره هیجدهم

یکی دیگر از تجربیات نهضت مقاومت ملی در رابطه با انتخابات دوره هیجدهم مجلس شورای ملی بود. در جریان انتخابات دوره هیجدهم، بحث‌هایی در میان اعضای مرکزیت نهضت مقاومت به عمل آمد. در جریان آن بحث‌ها گروهی معتقد بودند که باید انتخابات تحریم شود. در مقابل گروه دیگری نیز معتقد بودند که باید در انتخابات شرکت کرد. شعار این گروه چنین بود: "یا پیروز می‌شویم و یا رسوا می‌کنیم".

سرانجام نظر دوم از سوی مرکزیت پذیرفته شد و قرار بر این شد که نهضت مقاومت افرادی را برای شرکت در انتخابات نامزد کند. همین کار نیز انجام شد. یکی از نامزدها آقای مهندس بازرگان بود. مهندس بازرگان در آن زمان استاد دانشگاه و همچنین رئیس سازمان آب لوله‌کشی تهران بود. این سازمان تحت نظارت شهرداری قرار داشت. پس از آن که مهندس بازرگان از سوی نهضت مقاومت به عنوان نامزد انتخابات مجلس معرفی شد، وزیر کشور وقت سرتیب جهانبانی که در زمره افسران کودتاجی بود، ایشان را احضار کرد و به بازرگان گفت ما از کار شما راضی هستیم و عملکرد شما هم بسیار خوب بوده است، ولی یا باید از نامزدی نهضت مقاومت و فعالیت در آن کنارگیری کنید و یا این که از ریاست سازمان لوله‌کشی آب استعفا دهید. مهندس بازرگان هم ادامه فعالیت در نهضت مقاومت را برگزید. سرتیب جهانبانی هم نامه تشکرآمیزی نوشت و از خدمات ایشان قدردانی کرد.

در جریان انتخابات دوره هیجدهم مجلس، دولت کودتا با تمام توان کوشید تا نامزدهای نهضت مقاومت موفق نشوند به مجلس راه یابند. از جمله در کنار صندوق‌های رأی‌گیری به ویژه در مناطق مرکزی شهر و حوالی دانشگاه، خیابان امیریه، بهارستان و... جماعت اشرار و الواط را مأمور کرده بود تا در صورتی که کسی قصد رأی دادن به نامزدهای مصدقی را داشته باشد وی را مورد حمله قرار دهند. در جلوی مسجد فخریه واقع در امیریه، شعبان بی‌مخ و چند تن از افرادش ایستاده بودند و اشخاصی را که به نفع کاندیداهای نهضت مقاومت تبلیغ می‌کردند می‌گرفتند و موهای سرشان را با ماشین می‌تراشیدند. این مسأله در نشریات خارجی انعکاس

یافت. از جمله مجله تایم آمریکا، عکس یکی از افرادی را که شعبان بی‌مخ در حال اصلاح موی سر او بود چاپ کرده و به انگلیسی زیر عکس نوشته بود: شعبان بی‌مخ.

به هر صورت هیچ یک از نامزدهای نهضت مقاومت در آن انتخابات رأی نیاوردند. ولی همچنانکه گفته شده بود نهضت مقاومت توانست انتخابات تقلبی را رسوا کند.

البته در انتخابات دوره هیجدهم چند نماینده غیردولتی هم انتخاب شدند. از جمله افرادی که اندک روابطی هم با نهضت مقاومت و دکتر مصدق داشتند، به دلیل پنهان نمودن رابطه خود توانستند به مجلس راه پیدا کنند. محمد درخشش، مدیر باشگاه مهرگان که باشگاه جامعه فارغ‌التحصیلان دانشسرای عالی بود و مهندس کاظم جفرودی استاد دانشگاه در آن انتخابات به مجلس شورای ملی راه یافتند و آقای دیوان‌بیگی هم توانست به مجلس سنا راه یابد. نهضت مقاومت ملی در دوره هیجدهم مجلس از طریق رابطه‌ای که با این آقایان داشت، توانست برخی نظرات خود را در مجلس مطرح کند.

پس از پایان انتخابات، رژیم کودتا که صاحب مجلس هم شده بود و خود را یک رژیم قانونی معرفی می‌کرد، محاکمه دکتر مصدق را شروع کرد. در جریان محاکمه، دکتر مصدق بسیار درخشید و بسیاری از افرادی که در زمان نخست‌وزیری مصدق با ایشان مخالف بودند، نیز در سلك هواداران وی درآمدند. در دادگاه نظامی و همچنین در دادگاه تجدید نظر، دکتر مصدق که به هیچ وجه تحت تأثیر جو نظامی دادگاه و اعضای آن که همه از افسران کودتای بودند قرار نگرفته بود، دادگاه را به صحنه محاکمه رژیم تبدیل کرد. مرسوم است که در جریان دادرسی به هنگام ورود هیأت دادرسان همگان از جا برمی‌خیزند ولی دکتر مصدق با امتناع از این کار و یا با خوابیدن در جریان دادرسی، اعضای هیأت رئیسه و دادستان را به تمام معنا تحقیر می‌کرد. در آن هنگام هنوز جو به طور کامل بسته نشده بود و اخبار دادگاه در پاره‌ای جراید همچون فردوسی، اتحاد ملی و... به چاپ می‌رسید. این برخوردهای دکتر مصدق تأثیر بسیار خوبی در میان مردم برجای می‌گذاشت. دکتر مصدق در جریان دادگاه، هیچ وقت نام آزموده که دادستان

دادگاه بود را نیاورد و همیشه با لفظ "آن مرد" وی را خطاب می‌کرد. در همان دوران مجله فردوسی عکسی از دکتر مصدق چاپ کرده بود که مصدق دست خود را بلند کرده بود و زیر آن نوشته بود: "آن مرد".

به این صورت شخصیت مصدق و شجاعت ایشان در جریان برگزاری محاکمه، به شدت مؤثر واقع شد و رژیم را رسوا و نهضت ملی را پایدار کرد.

نشریه راه مصدق

یکی از فعالیت‌های نهضت مقاومت که من هم در آن سهم بودم، نشریه "راه مصدق" بود. تا شماره 2 نشریه راه مصدق نام تهیه‌کنندگان مطالب آن برای من نامشخص بود. ولی مسئول چاپ نشریه فردی بود به نام احمد توانگر. ایشان فردی بود قدبلند و خیلی رشید که از ارادتمندان دکتر مصدق به شمار می‌رفت. در روز 28 مرداد، توانگر در اتاق مجاور اتاق دکتر مصدق قرار داشت. در آن روز دکتر مصدق در برابر اصرار و خواهش دوستان خود و از جمله اعضای دولت مقاومت کرده و می‌گفت شما اگر می‌خواهید بروید، من همینجا می‌مانم تا کشته شوم. تا این که سرانجام اعضای جبهه ملی و اعضای هیأت دولت تصمیم می‌گیرند به هر صورت که شده دکتر مصدق را از مقر نخست‌وزیری بیرون ببرند. سرانجام احمد توانگر به همراه داریوش فروهر به اتفاق هم دکتر مصدق را از روی صندلی بغل کرده و ایشان را از طریق خانه مجاور نخست‌وزیری فراری می‌دهند. آقای توانگر هنگام چاپ "راه مصدق" مسئولیت چاپ روزنامه را عهده‌دار بود.

در آن زمان با توجه به فضای خفقان بعد از کودتا، هیچ چاپخانه‌ای حاضر به چاپ چنین نشریه‌ای نبود. آنها هم که حاضر به چاپ می‌شدند چند برابر هزینه معمول را طلب می‌کردند. توانگر به علت آن که خودش کاسب بود و در خیابان سعیدی مغازه داشت، با بسیاری از چاپخانه‌دارها آشنا بود. و هر یک از شماره‌ها را به منظور عدم شناسایی چاپخانه به یک چاپخانه می‌داد و هیچ کس را هم از محل چاپ باخبر نمی‌کرد. خودش با ماشین نشریات را

از چاپخانه تحویل می‌گرفت و به منزل ما تحویل مادرم می‌داد تا من که مسئول توزیع نشریات بودم آنها را توزیع کنم.

منزل ما مرکز توزیع نشریات بود. در آنجا من و چند تن از دوستانم، نشریات را بسته‌بندی کرده و به رابطین خود در تهران و شهرستان‌ها تحویل می‌دادیم. احمد توانگر همیشه از مادر من ذکر خیر می‌کرد و از ایشان با لفظ "شیرزن" یاد می‌نمود. پس از انتشار سومین شماره "راه مصدق" محل چاپخانه توسط "محرملی خان" که کارشناس مطبوعات بود و معروف بود که از طریق حروف چاپ شده می‌تواند چاپخانه را تشخیص دهد، کشف شد. صاحب چاپخانه هم پس از دستگیری، احمد توانگر را معرفی کرد. احمد توانگر را پس از دستگیری به نزد تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران بردند. بختیار به توانگر می‌گوید آقای توانگر این کارها چیست؟ توانگر در پاسخ او می‌گوید مرحوم محمد مسعود در روزنامه مرد امروز نوشته بود ایران بهشت جنایتکاران است، از همان روزی که من این مقاله را خواندم می‌خواستم یک کاری بکنم که ایران را از چنگ جنایتکاران در بیاورم و حالا می‌بینم که دوباره ایران به دست جنایتکارها افتاده است. در آنجا مأمورین فرماندار نظامی بر سر وی ریخته و آنقدر او را کتک زدند تا بیهوش شد. ولی تا وقتی از هوش نرفته بود فریاد می‌زد و به مأمورین و بختیار و مولوی و دیگران فحش می‌داد. توانگر را سپس به لشکر دو زرهی منتقل کردند.

پس از انتقال به زندان، دکتر صدیقی که ایشان هم در آن زندان بودند متوجه توانگر می‌شود. به گفته دکتر صدیقی، به هنگام ورود به زندان، از پشت گردن تا نوک پای توانگر بر اثر ضربات شلاق سیاه شده بود و یکی از پاهایش هم به دلیل خون‌مردگی دچار مشکل شده بود. زندانیان آن دوره نقل می‌کنند که در زندان هم اذیت و آزار و شلاق قطع نشد و توانگر به هنگام شلاق خوردن فریاد می‌زد ای چرچیل کجایی، بیا ببین که نوکرانت با مردم چه می‌کنند.

به هر صورت پس از دستگیری احمد توانگر و حتی پس از آزادی ایشان هم ما با مشکل چاپ روبرو شدیم. در آن روزها بود که من با آقای حسین شامحسینی آشنا شدم و ایشان مسئولیت چاپ نشریه راه مصدق را برعهده گرفتند. در آن زمان در تهران کسی که چاپ نشریه را تقبل کند پیدا

نکردیم. آقای شاهحسینی با روابطی که داشتند نشریه را برای چاپ به چاپخانه‌ای در یکی از شهرستان‌ها سپرد.

بعد از انتشار شماره چهارم نشریه، در بهار سال 33 ما همچنان به دنبال آن بودیم که محل جدیدی برای چاپ نشریه پیدا کنیم. در همین رابطه با دو گروه آشنا شدیم که یکی از آنها خود را وابسته به حزب توده معرفی می‌کرد. در آن دوران در درون نهضت مقاومت دو گرایش وجود داشت. یکی از این دو، گرایشی بود که در میان اعضای پایین نهضت مقاومت به وجود آمده بود و معتقد به همکاری با حزب توده شده بودند. این طیف معتقد بودند که با توجه به این که حزب توده نیز از سوی رژیم کودتا سرکوب می‌شود ما باید با آنها همکاری کنیم و از امکاناتشان و از جمله چاپخانه آنها استفاده کنیم. در آن دوران حزب توده هم با اعضای نهضت مقاومت اعم از رهبران نهضت مانند مهندس بازرگان و یا رحیم عطایی و یا اعضای پایین‌تر مانند خود من تماس داشتند و ابراز علاقه به همکاری می‌کردند. ولی در مجموع در داخل نهضت مقاومت، رأی رهبران نهضت این بود که با توده‌ای‌ها همکاری نشود. معذک، فردی از سوی معتقدان به همکاری با حزب توده به من معرفی شد. نام این فرد کیوان بود و چندین جلسه با من برگزار کرد و با هم بر سر چاپ نشریه گفتگو کردیم. ولی ما قبول نکردیم. از طرف دیگر در همان زمان از سوی مادر آقای فروهر، که در غیاب ایشان که در زندان به سر می‌برد امور حزب ملت ایران را رهبری می‌کرد، فردی به نام حسین عظیمی به ما معرفی شد تا امکان نشر "راه مصدق" را فراهم کند.

در اینجا پیش از آن که به ادامه مطلب بپردازیم چون صحبت از داریوش فروهر و مادر ایشان شد بی‌مناسبت نیست تا خاطره‌ای را از زندان فروهر در آن زمان نقل کنم. در آن زمان داریوش فروهر را بعد از دستگیری به دلیل آن که در زندان و به هنگام بازجویی خیلی شجاعانه برخورد می‌کرد به دفتر سرهنگ امجدی رئیس رکن دو ستاد فرمانداری نظامی بردند. در آنجا به دستور امجدی، موهای فروهر را از ته می‌زنند و بعد امجدی به وی می‌گوید خوب دیدی که سرت را هم تراشیدیم و هیچکاری نتوانستی بکنی. فروهر هم در پاسخ می‌گوید خوب عیب ندارد ما هم يك روز گردن شما را می‌زنیم. در اینجا امجدی عصبانی می‌شود و از جای خود بلند می‌شود که

فروهر را بزند. فروهر مي‌گويد من ديدم كه من كه كتك خواهم خورد، پس پيشدستي كردم و محكم يك چك به امجدي زدم. بعد از اين سربازها بر سر و روي فروهر ريخته و حسابي او را كتك مي‌زنند. روز بعد كه مادر فروهر به زندان مراجعه مي‌كند سرتيپ شهشهاني معاون بختيار كه با مادر آقاي فروهر نسبتي هم داشت مي‌گويد خانم مي‌دانيد پسر شما چه شيرين‌كاري كرده است؟ او توي گوش سرهنگ امجدي زده است. خانم فروهر هم در پاسخ مي‌گويد اگر اين كار را نمي‌كرد كه پسر من نبود.

به هر صورت پس از معرفي حسين عظيمي از سوي خانم فروهر، من مطالب نشریه شماره پنج را به او دادم تا آن را چاپ كند. در اين شماره خبر شهادت وارطان و كوچك شوشتري در زير شكجه‌هاي مأمورين نظامي و همچنين اسامي چند تن از شكجه‌گراها يعني سرهنگ زييائي و سروان سياحتگر را نوشته بوديم. در اين رابطه حسين عظيمي با آن فرد كه ادعاي وابستگي به حزب توده را داشت و نامش كيوان بود آشنا و مرتبط شد. دو، سه روز بعد از اين كه ما مطالب را به حسين عظيمي داديم، يك روز عصر من روزنامه اطلاعات را ديدم كه در آن عكس يك چاپخانه را چاپ كرده بود و نوشته بود چاپخانه مخفي راه مصدق كشف شد. پس از چندي فهميديم كه همان "كيوان" همه اينها را لو داده است.

اولين دستگيري

فرداي آن روز من به محل كارم در اداره ساختمان بانك ملي رفتم. در آن روز همان كيوان به من مراجعه كرد و از من خواست كه با توجه به دستگيري حسين عظيمي، مطالب را براي چاپ به او بدهم. من هم كه از ماجرا مطلع نبودم قبول كردم و براي هزينه آن هم هزار و هفتصد تومان از من خواست كه به او دادم. پس از يك ساعت كه از رفتن كيوان مي‌گذشت، از دفتر معاون بانك ملي مرا احضار كردند. پس از ورود به اتاق معاون بانك، افسري كه در گوشه اتاق نشسته بود مرا بازداشت كرد و با خود به فرمانداري نظامي برد. در آنجا مرا بازرسي بدني كردند و از داخل جيب من

فهرستی از اسامی افرادی که قرار بود با آنها تماس برقرار شود و همچنین دو نامه از شهرستان به دست مأموران افتاد.

به دستور سرهنگ امجدی من را به اتفاق یک افسر به نام سروان مجامریان و دو سرباز و یک مأمور آگاهی برای بازرسی، به منزل خودمان بردند. در آن وقت، مادرم در منزل تنها بودند و به خواهش من سربازها به داخل نیامدند. پس از ورود به منزل، سروان مزبور سراغ اتاق مرا گرفت. در داخل اتاق وی پشت میز تحریر من نشست و شروع به بررسی کتابها و سایر اوراق کرد. در سویی دیگر آن مأمور آگاهی هم دیگر اوراق مرا مورد بررسی قرار داد. این مأمور آگاهی هر چه اعلامیه و عکس فاطمی و مصدق و خلاصه هر چه که امکان داشت به عنوان مدرک علیه من استفاده شود را کنار می گذاشت و بعد به برادر کوچک من که کلاس ششم ابتدایی بود می داد تا آنها را به خارج از اتاق ببرد. و اوراقی را که فکر می کرد خطر ندارد به آن افسر می داد از جمله مدارکی که وی به آن افسر داد نامه مرحوم دکتر شریعتی به من بود که از مشهد برایم ارسال کرده بود. در همان حال من هم گاهی با آن مأمور آگاهی و گاهی هم با آن افسر صحبت می کردم.

در همان حال مشاهده کردم بر روی مجموعه اوراق جمع آوری شده روی میز، کاغذ کوچکی قرار دارد. آن کاغذ یادداشتی بود از آقای دانشپور مسئول من در نهضت مقاومت ملی. بر روی آن یادداشت آقای دانشپور نوشته بود: "آقای ادیب سعی کنید این دونکته در این شماره نشریه بیاید" و ذیل آن هم امضاء کرده بود: "زهرة". ادیب نام مستعار من و زهرة هم نام مستعار آقای دانشپور بود. در آن لحظه من دیدم که اگر این یادداشت به دست مأمورین بیفتد، رابطه تشکیلاتی من فاش خواهد شد و من را با شکنجه مجبور خواهند کرد تا نام واقعی زهرة و اسرار تشکیلاتی خود را بازگو کنم. این بود که به آرامی آن کاغذ را برداشتم و مخفی کردم. به هر صورت در بازرسی از خانه مدرک قابل توجهی به دست نیامد.

مأمورین مرا به محل فرمانداری نظامی منتقل کردند. ساعت 5 بعدازظهر که مرا به اتاق بازجویی بردند. در آن اتاق دو نفر حضور داشتند. سروان سیاحتگر و فردی به نام زمانی که از شکنجه گریها به نام بودند. من در ابتدا کمی ترسیدم. اسم هر دو اینها را مادر نشریه راه مصدق ذکر

کرده بودیم. سیاحتگر در اولین سؤال از من پرسید که فردی به نام حسین عظیمی را می‌شناسم یا نه.

ما از قدیم شنیده بودیم که به گفته دکتر ارانی در بازجویی همیشه باید فکر کنی یک نیزه زیر گلویت است و اگر در پاسخ سؤال بازجویی جواب آری بدهی یعنی سر خود را پایین بیاوری آن نیزه به گلویت خواهد رفت. پس همیشه باید جواب منفی داد و نه گفت. با این وجود من در اولین بازجویی خودم خلاف این قول رفتار کردم و در پاسخ به این سؤال که حسین عظیمی را می‌شناسی؟ گفتم بله. گفت از کجا می‌شناسی. گفتم سفارشات من می‌دادم و ایشان برای ما چاپ می‌کرد. گفت این سفارشات چه بود؟ گفتم مطالبی به نام روزنامه "راه مصدق" تا این کلمه از دهان من درآمد، بازجو یک مرتبه مبهوت شد.

حدود یک سال بود که اینها هر که را دستگیر کرده بودند، همه مطالب انتسابی را انکار و در این مورد جواب منفی می‌دادند. حالا یک نفر در همان قدم اول و بدون این که به طور مستقیم در این باره سؤال کرده باشند می‌گفت که انتشار راه مصدق توسط من انجام شده است. این بود که دوباره پرسید چه چیزی را برای چاپ به عظیمی می‌دادید؟ گفتم نشریه راه مصدق. دلیل این صراحت من آن بود که اطمینان داشتم که عمل ما یک عمل غیرقانونی نیست و در صورت محاکمه ما، رأی دادگاه نمی‌تواند خیلی شدید باشد. در حالی که اگر انکار می‌کردم می‌ترسیدم که در زیر شکنجه مجبور به اعتراف شوم و وضعیت از این هم بدتر شود. این بود که صریح گفتم بله. گفت که محتوی این نشریه راه مصدق چه بود. گفتم: اعتراض به شرایط موجود، اعتراض به محاکمه دکتر مصدق، اعتراض به کودتا و غیره. بعد بازجو سؤال کرد که پول این نشریه را چه کسی پرداخت می‌کرد. پاسخ دادم که خودم. من چون یک مهندس هستم درآمد خوبی دارم و خودم هزینه آن را تأمین می‌کنم. بعد پرسید مطالبش را چه کسی می‌نوشت. پاسخ دادم همه را خودم می‌نوشتم. در اینجا با هجوم آنها روبرو شدم و مقداری کتک خوردم که چرا دروغ می‌گویم. ولی من سر حرف خودم ایستادم و گفتم خیر همه را خودم می‌نوشتم. بعد از این راجع به نحوه توزیع از من سؤال کرد گفتم نحوه

توزیع آن نیز به این ترتیب بود که من راه می‌افزادم و در خانه‌ها و مغازه‌ها این نشریه را یکی - یکی توزیع می‌کردم.

در اینجا سروان سیاحتگر در بن‌بست قرار گرفت و به همین لحاظ مرا به اتاق مجاور برد. در آن اتاق دور یک میز بزرگ چند تن از سران فرمانداری نظامی و بازوها نشسته بودند. از جمله حاضرین سرهنگ زیبایی و سرهنگ عمید بودند. در آنجا دوباره از من راجع به نگارش نشریه سؤال کردند و چون من همان صحبت‌ها را تکرار کردم و چون با توهین یکی از آنها روبرو شدم پاسخ دادم اختیار دارید من سابقه زیادی در روزنامه‌نگاری و نگارش مقالات دارم و به سابقه خود در نشریه گنج شایگان اشاره کردم. این اشاره آنها را قانع کرد. در مورد نهضت مقاومت هم، پاسخ من این بود که نهضت مقاومت وجود ندارد و هر چه هست من به تنهایی انجام می‌دهم.

سپس مرا دوباره به اتاق سروان سیاحتگر بازگرداندند و درباره فهرست اسامی که از جیب من به دست آمده بود سؤال کردند. آن فهرست اسامی افرادی بود که در بانک ملی شاغل بودند و من قصد داشتم تا با تماس با آنها کمیته نهضت مقاومت را در بانک ملی تشکیل دهم. سیاحتگر از من پرسید اینها چه کسانی هستند. من هم در جواب گفتم که نمی‌توانم بگویم. چرا که اینها کسانی هستند که من به آنها روزنامه می‌دهم. در این صورت شما آنها را دستگیر می‌کنید و این هم فایده‌ای برای شما ندارد چرا که کسی که به آنها نشریه می‌داده است یعنی من هم اکنون در اختیار شما هستم. سیاحتگر و همکارانش فشار زیادی به من آوردند و مرا کتک زدند ولی من هیچ نگفتم. در آن میان، من قرآنی را که در جیب داشتم در آوردم و با قرآن استخاره کردم، این آیه آمد: "و ان جادلوك فقل الله اعلم بما لاتعلمون" سپس رو کردم به سیاحتگر و گفتم، جناب سروان شما به قرآن اعتقاد دارید؟ گفت البته. گفتم عربی می‌دانید؟ گفت نه. به او گفتم من از قرآن استخاره کردم که ببینم این مطالبی را که شما می‌خواهید، بگویم یا نه. و قرآن پاسخ داد که نگو. قرآن را گذاشتم جلوی او و گفتم بخوان. سیاحتگر عصبانی شد و گفت آقا در امر خیر استخاره لازم نیست. ولی من هیچ نگفتم. در این میان سیاحتگر با سرهنگ زیبایی، هم صحبت و مشورت می‌کرد. آخر گفتند خیر این آقا آدم

نمی‌شود. او را تحویل لشکر دو زرهی بدهید. با توجه به توصیفات که از لشکر دو زرهی و زندان مخوف آنجا می‌کردند من خودم را به خدا سپردم. ساعت ده شب بود سیاحتگر و زیبایی و دو سرباز مرا سوار يك جيب کردند که از زندان فرمانداری نظامی که در محل شهربانی مرکز در میدان توپخانه قرار داشت به زندان لشکر دو زرهی منتقل کنند. در داخل جيب هم که نشستیم سیاحتگر می‌گفت فلان فلان شده نوشته مرگ بر کودتاچیان. من هم گفتم خوب حالا نوشتیم مگر چه شده است شما که کودتاچی نبودید، مقصود من آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و کارشناسان آنها بودند نه شما.

به هر صورت پس از حرکت ماشین، دو خیابان آن طرفتر از فرمانداری نظامی، در خیابان سوم اسفند، ماشین پنجر شد و ما را دوباره به فرمانداری نظامی برگرداندند، تا با يك ماشین دیگر برویم. در آنجا سرهنگ زیبایی رو به سیاحتگر کرد و گفت ساعت ده و نیم است و من باید امشب زود به خانه بروم و در مقابل سیاحتگر اصرار داشت که حرکت کنیم. به هر صورت آنها موافقت کردند که امشب هم مرا در آنجا نگه دارند، شاید با آنها همکاری کنم. لذا دوباره مرا به همان محل سابق در فرمانداری نظامی تحویل دادند. سیاحتگر مرا به سربازی سپرد و گفت این فرد اینجا روی صندلی می‌نشیند و تا صبح نباید تکان بخورد. من هم که شب پیش از آن خوابیده بودم آن شب تا صبح بیدار نشستم و علی‌رغم خستگی فراوان، از فکر این که فردا مرا به لشکر دو زرهی خواهند سپرد خوابیدم.

فردا صبح مرا به اتاق سیاحتگر بردند ولی برخلاف تصور من خیلی محترمانه برخورد کردند و درباره مسائل روز گذشته هیچ صحبتی به میان نیاوردند و از من راجع به نظرم درباره حزب توده سؤال و جواب کردند. و من هم به طور مفصل در این باره صحبت کردم. آنها هم مرتب به ما می‌گفتند ما متوجه شدیم که شما فرد وطن‌پرستی هستید و مسلمان با حسن‌نیتی می‌باشید، فقط باید مواظب باشید که فریب این توده‌ای‌ها را نخورید. حوالی ساعت 10 صبح بود که چند تن از فامیل‌های ما وارد اتاق شدند. موضوع برای من روشن شد. قضیه به این ترتیب بود که پس از دستگیری من، مادرم که تنها بود به سراغ یکی از افراد فامیل که پسرعموی سرتیپ بختیار بوده رفته و ماجرا را به وی می‌گوید. او هم با بختیار تماس گرفته و بختیار

ساعت 6/5 صبح که به دفتر کار خود می‌آید، سیاحتگر را احضار کرده و از او درباره پرونده من سؤال می‌کند. سیاحتگر هم به او جواب می‌دهد که قربان ما هر چه از وی سؤال می‌کنیم با قرآن استخاره می‌کند و اگر استخاره جواب مثبت داد، او به ما جواب می‌دهد وگرنه جواب نمی‌دهد. بختیار هم به او می‌گوید که زیاد پی‌گیری نکنند.

بدین ترتیب من را به داخل زندان فرمانداری نظامی بردند. در آنجا با تعجب دیدم که برادر من را هم گرفته‌اند. من در بازجویی گفته بودم که گاهی برادر کوچکم به من کمک می‌کرد و تشریحات را پخش می‌کرد و چون برادرم در تهران نبود پیش خود فکر می‌کردم این موضوع برای وی خطری دربر ندارد. به محوطه زندان که وارد شدم داریوش فروهر را دیدم که با کمال رشادت نشسته و به هر تازه‌واردی اول یک "بفرما" می‌گوید و سپس یک فال حافظ می‌گیرد. فالی که برای من گرفت این شعر بود:

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلک‌شان بگذارد که دوامی گیرند

دیدم واقعاً این شعر وضع حال مرا بیان کرده است.

در زندان فروهر سربازی را به من معرفی کرد که قابل اطمینان بود و می‌توانستیم از طریق او پیغام‌هایی خود را رد و بدل کنیم. من هم برای برادرم پیغام فرستادم که من این مسائل را درباره تو گفتم اگر از تو هم سؤال کردند، همین مسائل را بگو. و چون در بازجویی او هم، مانند من صحبت کرده بود، دو ساعت بعد او را آزاد کردند. به هر صورت چون من همه چیز را خودم به عهده گرفته بودم و کارم هم از لحاظ قانونی جرم محسوب نمی‌شد و در آن دوران هم تمام نیروی رژیم بر روی سرکوب حزب توده متمرکز شده بود، بدین خاطر پس از یک ماه آزاد شدم.

پس از آزادی از زندان، حدود دو ماه از فعالیت برکنار بودم و اقدامی انجام نمی‌دادم. از اواخر تابستان سال 33، من دوباره به تشکیلات نهضت مقاومت وصل شدم و کار خود را از سر گرفتم. در این مرتبه، تهیه مطالب راه مصدق بر عهده من گذاشته شد که با همکاری آقای حسن نزیه انجام دهم. از آن به بعد با توجه به مشکلات چاپ، ما به سمت انتشار به طریق پلی‌کپی روی آوردیم.

در آن دوران ما با مسأله دستگیری اعضای سازمان افسران حزب توده روبرو شدیم. و در همین رابطه من و آقای حسن نزیه مطالبی درباره سازمان افسران که پاره‌ای از آنها همکلاس‌های ما در دانشکده افسری بودند تهیه کردیم و در "راه مصدق" به چاپ رساندیم.

از جمله سایر اتفاقات آن دوران، مسأله تشکیل کنسرسیوم نفت بود. پس از مذاکرات علی‌امینی وزیر دارایی کابینه سپهبد زاهدی و "پیچ" رئیس کنسرسیوم قراردادی برای تصویب به مجلس شورای ملی ارائه شد. در آن دوران نهضت مقاومت تلاش زیادی کرد تا این قرارداد در مجلس به تصویب نرسد. از جمله این تلاش‌ها، تغذیه فکری نمایندگان همچون آقایان درخشش، جفرودی و سناتور دیوان‌بیگی و سناتور متین‌دفتری بود. اینان در مجلس شورا و مجلس سنا علیه قرارداد سخنرانی کردند ولی این سخنان مؤثر واقع نشد و در مجلس با اکثریت آراء لایحه مزبور به تصویب رسید. علاوه بر آن به همت نهضت مقاومت، نامه‌ای هم خطاب به نمایندگان در رابطه با قرارداد کنسرسیوم تهیه شد که 60 الی 65 نفر اعم از بازاری و روحانی و استاد دانشگاه آن را امضاء کرده بودند. نامه‌ای را هم تعدادی از اساتید دانشگاهی امضاء کرده بودند که تعدادی همچون مهندس بازرگان و پدر من عضو نهضت مقاومت بودند، ولی تعدادی هم عضو نهضت نبودند و تنها به دلیل علایق ملی نامه مزبور را امضاء کرده بودند. با این که رژیم به این نامه ترتیب اثر نداد ولی با این حال تصمیم گرفتند که امضاکنندگان را به شکلی تنبیه کنند.

لذا دولت کودتا به دانشگاه تهران و ریاست آن فشار آورد که باید 12 استاد امضاکننده نامه علیه قرارداد را از دانشگاه اخراج کند و یا حداقل منتظر خدمت نماید. دکتر سیاسی که در آن زمان رئیس دانشگاه تهران بود جوانمردانه زیر بار این کار نرفت و در پاسخ به عوامل رژیم اظهار داشت که دانشگاه مستقل است و عزل و نصب‌های آن بر طبق مقررات خود آن صورت می‌گیرد. وقتی دولت کودتا نتوانست دکتر سیاسی را وادار به اخراج اساتید مزبور کند، رضا جعفری کفیل وزارت فرهنگ وقت که فردی تازه به دوران رسیده و بسیار فرصت‌طلب بود برخلاف مقررات، خود احکام انتظار خدمت آنان را صادر کرد.

با تصویب قرارداد کنسرسیوم، بحث‌های داخل نهضت مقاومت ملی هم به تدریج پیرامون وضعیت رژیم بالا گرفت. گروهی معتقد بودند که رژیم با داشتن مجلس و تصویب قرارداد و برخورداری از درآمد نفت، در حال تثبیت شدن است و ما باید این واقعیت را بپذیریم. لذا باید ما هم رژیم را به رسمیت شناخته و سعی کنیم امکاناتی به دست آورده و به اصطلاح به عنوان اپوزیسیون در داخل رژیم به فعالیت بپردازیم. سران حزب ایران بیشتر طرفدار این نظریه بودند.

در جبهه مقابل آنها مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم رحیم عطایی و چند تن دیگر قرار داشتند. آنها می‌گفتند علی‌رغم برخورداری از مجلس، ماهیت رژیم عوض نشده است و ما نمی‌توانیم رژیم برخاسته از کودتا را به رسمیت بشناسیم و باید شعارهای پیشین خود را حفظ کنیم. این اختلاف نظر موجب بروز انشعاب بزرگی در درون نهضت مقاومت ملی شد و نهضت مقاومت گروهی از نیروهای خود را از دست داد و لذا تجدید سازمان در نهضت مقاومت صورت گرفت. در این تجدید سازمان مهندس بازرگان به عضویت کمیته مرکزی نهضت مقاومت درآمد و علاوه بر آن به عنوان مسئول کمیته انتشارات و تبلیغات هم برگزیده شد. در کمیته انتشارات، مرحوم نخشب، مرحوم دکتر محمدعلی خنجی، آقای دکتر یزدی و من عضو بودیم. کمیته انتشارات جلسات مرتبی داشت و در داخل آن تقسیم کار شد. در آنجا تولید مطالب نشریه راه مصدق به عهده آقای مسعود حجازی، چاپ و تکثیر بر عهده من و توزیع آن بر عهده دکتر یزدی بود. این کمیته کار خود را از اوایل اسفند سال 33 شروع کرد.

دستگیری مجدد

در اینجا اتفاقات به وقوع پیوسته سال 1333 را پی‌می‌گیریم. در این دوران تحولی در زندگی خصوصی من به وقوع پیوست و من به اصرار خانواده، در اسفند 33 ازدواج کردم. درباره ازدواج و وضع کار و شغل و خانه در بحث کار و کاشانه صحبت خواهیم کرد. لکن در اینجا به وضعیت سیاسی و فعالیت‌های مربوطه اشاره می‌نمایم. هنوز دو ماه از مراسم عقد من

نگذشته بود که در اواخر فروردین 34 بار دیگر دستگیر شدم. نحوه دستگیری من هم به شکل اتفاقی بود. در آن دوران ما چاپ و تکثیر نشریه "راه مصدق" را در خانه یکی از دوستانمان به نام آقای عسگری انجام می‌دادیم. منزل ایشان در خیابان توس فعلی انجام می‌شد که در آن دوران محله خلوتی بود. آقای عسگری از من مطالب را دریافت و صفحه‌بندی و تایپ می‌کرد و همانجا هم تکثیر می‌شد. مسئول دریافت نشریات از آقای عسگری و توزیع آن دکتر یزدی بود. ولی چون وی در آن زمان امکان مراجعه به خانه عسگری را پیدا نکرد و توزیع نشریه هم دیر شده بود من برای دریافت نشریات رفتم و چون در آن منطقه، در شب تاکسی پیدا نمی‌شد به همراه برادر آقای عسگری پیاده راه افتادیم تا به خیابان آذریبجان برسیم و آنجا بتوانیم تاکسی سوار شویم.

در میانه راه به دو نفر درجه‌دار ارتشی برخوردیم که حالت مست داشتند. آنها چند قدم که از ما دور شدند برگشتند و با مشاهده کاغذها ما را دستگیر کردند. به هر صورت آنها عقب و ما به جلو راه افتادیم. مقداری که رفتیم آنها شروع کردند به این که ما درجه‌داریم و بدبختیم و... به ما پیشنهاد کردند که در صورت دریافت پول ما را رها خواهند کرد. من پول نقد به همراه نداشتم به همین خاطر يك چك به مبلغ 300 تومان نوشتم و به آنها دادم. او هم تا چك را گرفت آن را در جیب گذاشت و بعد اسلحه کشید و به ما گفت تکان بخورید، تیراندازی می‌کنم! بار دیگر ما را به راه انداخت و با كتك ما را به کلانتری برد. من و برادر آقای عسگری را در دو اطاق جداگانه جا دادند. و از ایشان آدرس خانه آنها را پرسیدند. حوالی نیمه‌های شب بود که آنها وسایل پلی‌کپی و ماشین‌تحریر و هر چه در منزل آقای عسگری بود را به کلانتری آوردند. از آن سو آدرس منزل ما را هم از ایشان گرفته و از منزل ما هم هر چه به دستشان رسیده بود اعم از سیاسی و غیرسیاسی را برداشتند و به کلانتری آوردند. تا صبح هم یکسره با باتوم و لگد و مشت از ما پذیرایی کردند. صبح آن شب ما را تحویل فرمانداری نظامی دادند و از آنجا هم ما را به زندان لشکر دو زرهی بردند و در آنجا به اتفاق مرحوم مهندس بازرگان که ایشان را هم چند روز پیش دستگیر کرده بودند در يك سلول جای دادند.

در آن بند افراد زيادي زنداني بودند که از جمله آنها آقاي فخر رضائي عضو حزب توده بود. فخر رضائي در زندان خيلي معروف شده بود. چرا که در زير شکنجه خيلي مقاومت کرده بود. او توانسته بود 13 ساعت دستبند قپاني را تحمل کند و حرف نزند. فخر رضائي به ما از طريق دريچه سلول گفت مواظب باشيد در اتاق شما ميكروفون کار گذاشته‌اند. فخر رضائي قبل از زنداني شدن، مهندس بازرگان را مي‌شناخت و با ايشان ملاقاتي هم کرده بود. به هر صورت ما به داخل سلول رفتيم و جز يك پريز برق چيز ديگري در آن اتاق نديديم. بعد از باز کردن پريز برق ميكروفون جاسازي شده را پيدا كرديم و سيم آن را قطع كرديم. بعد از مدتي حدود دو ماه ما را به سلول ديگري منتقل کردند. يکي دو روز بعد کارگران تحت فرماندهي يك درجه‌دار امريکايي در آن سلول به کار مشغول بودند و ميكروفون قطع شده را درست کردند. بعد از اين که گچکاري سلول تمام و خشک شد، دکتر مرتضي يزدي رهبر حزب توده را به همراه فرد ديگري به نام سروژ استپانيان به آن سلول منتقل کردند. سروژ استپانيان عضو سازمان اطلاعات حزب توده بود و قاعدتاً اطلاعات بسيار زيادي داشت. سروژ بسيار بلند صحبت مي‌کرد به طوري که ما که در اتاق مجاور بوديم صحبت‌هاي آنها را مي‌شنيديم. ما به يزدي اشاره كرديم که در اتاق شما ميكروفون کار گذاشته‌اند و سعي كنيد که آرام صحبت كنيد. بعد از مدتي آنها را به جاي ديگر منتقل کردند و به جاي آنها يکي از افسران دادرسي ارتش که به وي مظنون شده بودند را به اين سلول آوردند. اين فرد سرهنگ رستم‌آبادي نام داشت. رستم‌آبادي مرد خوبي بود. به هنگام بازجويي، آزموده آن قدر به پاهاي او لگد زده بود که ساق پاهاي وي زخمي شده بود. شب‌ها گروهبان ساقی که رئيس زندان بود رستم‌آبادي را به اتاق ما مي‌آورد تا کمي او را دلداري بدهيم.

اين بار برخلاف بار اول دستگيري گرچه همان روش سابق را در پيش گرفتيم و همه مسائل را شخصاً عهده‌دار شدم ولي بازجوها ديگر حرف من را که مي‌گفتم غير از من کس ديگري عضو نهضت مقاومت نيست باور نکردند. به ويژه آن‌که در اين زمان مهندس بازرگان هم در رابطه با نهضت مقاومت دستگير شده بود. تيمور بختيار هم برخلاف دفعه پيش، دستور شدت عمل داده و گفته بود که به هر قيمتي شده بايد اسرار نهضت مقاومت برملا شود. لذا امکان اين که بگويم که نهضت مقاومت وجود ندارد، نبود.

لهذا صلاح را در این دیدم که افرادی را معرفی کنم که به هر علت خطری آنها را تهدید نمی‌کرد. یکی از کسانی که نام بردم آقای مسعود حجازی بود که به دلیل آن که پدر ایشان به نام سیدمحمدباقر حجازی با رژیم همکاری داشت، خطر چندانی برای او وجود نداشت. لذا گفتم که ما مطالب نشریه را از او می‌گرفتیم.

بجز او چند تن از رهبران حزب ایران و محمد نخشب را که از نهضت کنارگیری کرده بودند نیز نام بردم. بعد که به سلول بازگشتم مهندس بازرگان هم عمل من را تأیید کرد و خود ایشان هم همین کار را کرد. بعد از چندی متوجه شدیم که آنها را دستگیر و تبعید کرده‌اند. از جمله دستگیرشدگان آقایان امیرعلائی، دکتر معظمی، باقرخان کاظمی و اللهیار خان صالح بودند. اینها را به برازجان و سایر شهرهای جنوب تبعید کردند و به گفته آنان که ما در حال حاضر عضو نهضت نیستیم توجیهی نکردند. ولی افراد فعال و اصلی نهضت از دستگیری مصون ماندند.

بحث‌های درون زندان

به هر صورت ما را بدون محاکمه به مدت هفت‌ماه در زندان نگهداشتند. در این مدت در داخل سلول فرصتی پیدا شد تا در خدمت مهندس بازرگان پیرامون عملکرد نهضت مقاومت و نیروهای ملی به بحث و بررسی بپردازیم.

بحث ما بر سر این بود که چرا اجتماعات و تشکلهایی که در ایران به وجود می‌آیند در ابتدا گسترده هستند اما به تدریج کوچک می‌شوند. برخلاف سایر نقاط جهان که تجمع‌ها و تشکلهای ابتدا در سطح محدودی تشکیل می‌شوند و به تدریج گسترش پیدا می‌کنند. و بحث بر سر این که چرا کار گروهی در ایران معمولاً موفق نمی‌شود. در این بحث و گفتگوها، نظر مهندس بازرگان این بود که به علت استبداد طولانی ما ایرانی‌ها نتوانسته‌ایم کار جمعی بکنیم نه در زمینه سیاسی، و نه اقتصادی و نه اجتماعی و فرهنگی. در کار جمعی حتماً لازم است که افراد از بخشی از نظرات خود صرف‌نظر کنند تا بتوانند با سایرین هماهنگ شوند. در غیر این صورت اگر هر کسی برآرای خود

صددرد پافشاري کند کار تشکيلاتي صورت نمي‌گيرد و تشکل به وجود نمي‌آيد. و چون ما در کارهاي ساده‌تر از کارهاي سياسي مانند کارهاي فرهنگي و اجتماعي و صنفی که گستره کوچک‌تری مي‌توانند داشته باشند تجربه نداريم پس به طريق اولي در کارهاي سياسي و تشکل‌هاي سياسي هم موفق نخواهيم بود. و دليل انشعاب‌ها و شکست‌هاي ما در زمينه سياسي ريشه در اين مهم دارد.

بعد نتیجه گرفتيم که بايد اين نقيصه را به شکلي برطرف کنيم و راه چاره را هم در ايجاد تشکل‌هاي صنفی همچون انجمن‌هاي اسلامي در سطح جامعه دانستيم. در آن زمان بجز انجمن اسلامي دانشجویان دانشگاه تهران، انجمن اسلامي ديگري وجود نداشت. ما در آنجا تصميم گرفتيم که علاوه بر آن، در ساير شهرهايي که دانشگاه وجود داشت، انجمن اسلامي دانشجویان تشکيل دهيم. همچنين در ساير صنوف نظير مهندسين و پزشکان و معلمين و بانوان و غيره نيز انجمن اسلامي تشکيل دهيم و اين برنامه‌ها براي بعد از آزادي از زندان در نظر گرفته شد. مهندس بازرگان در شهريور سال 34 و من هم در آبان ماه همان سال آزاد شدم. علت هم اين بود که من قبلاً يك بار دستگير شده بودم ولي مهندس بازرگان قبلاً سابقه دستگيري نداشتند.

تأسیس نهادهای صنفی - سياسي

بعد از آزادي از زندان، من که از بانک ملي هم اخراج شده بودم، بيکار بودم و مجبور بودم تا کاري براي خود پيدا کنم تا بتوانم به زندگي شخصي خودم هم سروساماني بدهم و چون کار هم کم بود يك کارگاه آهنگري دایر کردم. ولي درآمد کارگاه کم بود و کفاف مخارج من و همسرم را نمي‌داد. ولي به هر صورت نزديک دو سال به اين کار ادامه دادم. و در کنار آهنگري به فعاليت صنفی - سياسي در انجمن‌ها پرداختم. البته در اين دوران کمتر به فعاليت در درون نهضت مقاومت پرداختم و بيشتتر به دنبال اجراي تصميمي که با مهندس بازرگان در زندان گرفته بوديم يعني تأسیس جمعيت‌هاي غيرسياسي صنفی بودم. اولين جمعيت، که در حقيقت هسته مرکزي آن انجمن‌هاي مورد نظر بود، متشکل از آقایان مهندس بازرگان، شهيد مطهري

، مهندس تاج ، مهندس کتیرایی و آقای حاج کاظم حاج طرخانی و دکتر کاظم یزدی بود. این هسته که نام "مکتب تربیتی اجتماعی عملی" با نماد اختصاری "متاع" داشت سال‌های متمادی برقرار و فعال بود ولی همچنان مخفی بود تا اردیبهشت سال 1358 یعنی بعد از انقلاب که مصادف شد با ترور شهید مطهری و پس از آن به علت تشکیل انجمن‌های اسلامی متنوع و مختلف که با ما هم‌آهنگی نداشتند تعطیل گردید.

این جمعیت مخفی بود و تأسیس آن اعلام نشده بود. ولی مهندس بازرگان طی يك سخنرانی تحت عنوان "احتیاج روز" در روز عید فطر سال 1335 به این مسأله اشاره کرد. در آن سخنرانی مهندس بازرگان به لزوم تشکیل يك تشکل که اساس آن بر عمل باشد تأکید فراوانی کرد. علاوه بر "متاع" تعداد زیادی هم انجمن تشکیل شد. از جمله تعدادی انجمن اسلامی محلات و همچنین انجمن اسلامی پزشکان ، معلمان و مهندسين بود. انجمن اسلامی پزشکان در سال 36 تشکیل شد. آقای دکتر حسین عالی و آقای دکتر مولوی و دکتر عباس حائری و دکتر کاظم یزدی از جمله پزشکان مؤسس انجمن اسلامی پزشکان بودند. انجمن اسلامی معلمین هم نیز به همت عده‌ای از معلمان فعال تشکیل شد. این انجمن به تدریج رشد کرد و در جریان انقلاب خیلی فعال شد. مرحوم رجایی هم پس از آزادی از زندان در سال 57 به انجمن معلمان پیوست و خیلی فعالیت می‌کرد. انجمن اسلامی مهندسين نیز به همچنین تشکیل شد و خود من هم مدتی در آن فعالیت می‌کردم. این انجمن‌ها در ابتدا خیلی سیاسی نبودند ولی در سال 42 و در جریان محاکمه سران نهضت آزادی فعالیت زیادی در بیرون از زندان انجام دادند. مرحوم مهندس بازرگان علاوه بر اینها، شرکت "یاد" را هم تشکیل دادند. نام یاد برگرفته از نام یازده استاد دانشگاه اخراجی بود. این اساتید در ابتدا دوازده نفر بودند ولی پس از کنارگیری مرحوم دکتر معظمی ، یازده نفر شدند.

کارگاه آهنگری بعد از دو سال که با موفقیت روبرو نشد، تعطیل شد و من به استخدام يك شرکت مهندسی مشاور آلمانی درآمدم و بعد از ظهرها هم در شرکت یاد مشغول به کار شدم. بعد از چندی شرکت یاد در يك مناقصه پیروز شد و من مأمور شدم که در آن طرح کار کنم. به همین خاطر به مازندران رفتم و چهار سال در مازندران مشغول کار شدم. در آن چهار

سال رابطه من با نهضت مقاومت قطع شد ولی در آنجا که بودم به صورت فردی تبلیغات می‌کردم و ارتباطاتی با افراد فعال برقرار کردم.

در مهر ماه سال 35 نهضت مقاومت علیه حمله اسرائیل و فرانسه و انگلیس به مصر، موضع گرفت و تظاهراتی به راه انداخت. همچنین یک قالیچه سفارش دادند که عکس دکتر مصدق در وسط آن قرار داشت و ذیل عکس هم نوشته بودند: "هدیه نهضت مقاومت ملی ایران به مردم قهرمان پورت سعید". این موضع‌گیری نهضت مقاومت ملی موجب بروز انشعابی در نهضت مقاومت شد. دکتر محمد علی خنجی و مسعود حجازی و سایر افرادی که عضو نیروی سوم بودند معتقد بودند که ناصر با کودتا در مصر به قدرت رسیده است و ما که طرفدار دموکراسی هستیم، نمی‌توانیم از او حمایت کنیم و لذا از نهضت مقاومت جدا شدیم.

نهضت مقاومت و تجدید قرارداد کنسرسیوم

در سال 36، اتفاق دیگری که به وقوع پیوست و نهضت مقاومت با آن برخورد کرد، مسأله قراردادهای نفتی جدید بود. در آن زمان شاه قرارداد موسوم به قرارداد 75-25 درصد را با کمپانی‌های غیر از کنسرسیوم امضا کرد که در آن سهم ایران از درآمد نفت به 75 درصد افزایش یافته بود. شاه و رژیم روی این قرارداد تبلیغات زیادی کردند. شاه می‌گفت اینان که کاسه گدایی دست گرفته بودند نتوانستند حتی یک قطره نفت بفروشند و علی‌رغم آن که به 50 درصد سود از محل فروش نفت هم راضی بودند، موفق نشدند. ولی من توانستم سهم ایران را به 75 درصد افزایش دهم. در این زمان نهضت مقاومت جزوه‌ای چاپ کرد تحت عنوان "جزوه نفت" در آن جزوه ادعای رژیم در خصوص مسأله 75 درصد سود سهم ایران را شکافته بودند و روشن کرده بودند که این 75% ادعای شاه کذب محض است و چون در این قرارداد جدید 50 درصد از سرمایه‌گذاری باید توسط ایران انجام می‌شد، در حقیقت شرکت‌ها از محل سرمایه‌گذاری ایران، درآمد ایران را افزایش داده بودند.

بعد از انتشار و پخش این جزوه، شاه فوق‌العاده عصبانی شده بود و به تیمور بختیار دستور داده بود که اعضای نهضت مقاومت تحت عنوان مصدقی‌ها را دستگیر کند و نهضت مقاومت را از بین ببرد. نیروهای بختیار و ساواک هم که تازه تشکیل شده بود از طریق شناسایی و دستگیری و شکنجه‌های وحشتناک جواد آقای پیراهن‌دوز (که صاحب يك مغازه پیراهن‌فروشی در خیابان نادری بود و نشریات نهضت در آنجا توزیع می‌شد) توانستند آقای رحیم عطایی و پس از ایشان آقای عباس سمیعی و ماشاءالله پولادی و ... را دستگیر کنند. از آن سو در مشهد هم از طریق يك آخوند ساواکی به نام افصح که در تشکیلات کانون نشر عقاید اسلامی نفوذ کرده بود، استاد شریعتی، دکتر علی شریعتی و آقایان طاهر احمدزاده، مرحوم ذبیح‌الله آسایش و حاجی عاملی‌زاده و عده‌ای دیگر نیز دستگیر شدند و همه این زندانی‌ها را به تهران آوردند و در قزل‌قلعه زندانی کردند. دکتر شیبانی را هم همراه با آنها از مشهد، تحت‌الحفظ به تهران و زندان قزل‌قلعه منتقل کردند.

با این موج دستگیری، عمر نهضت مقاومت هم تمام شد. در جریان بازجویی از اعضای نهضت مقاومت، مشخص شد که دکتر خنجی که سال گذشته دستگیر شده بود اطلاعات زیادی راجع به نهضت مقاومت به مأمورین رژیم داده است. این مسأله باعث شد تا يك روز مرحوم عطایی از بازجوی ساواک سؤال کند که "اول شما به من بفرمایید که شخص جناب سرهنگ از من سؤال می‌کند یا آقای دکتر خنجی ... " مرحوم عطایی نقل می‌کرد که پس از این سؤال من، سرهنگ مزبور رفت و دیگر برای بازجویی بازنگشت.

مطهری معرف دکتر بهشتی

در پایان بحث پیرامون این دوره اشاره‌ای هم به آشنایی با مرحوم بهشتی که در سال 1333 رخ داد می‌کنم. ما در آن سال‌ها با مرحوم مطهری مرتبط بودیم و من اخبار و تحولات و اقدامات نهضت مقاومت را برای ایشان می‌گفتم. يك روز من به آقای مطهری گفتم که این نهضت مقاومت احتیاج

به پشتیبانی و گسترش دارد. و خوب است که شما و سایر روحانیونی که می‌شناسید مقداری به ما کمک کنید.

آقای مطهری در پاسخ من گفت: چنان که می‌دانید من اهل سیاست نیستم ولی یک روحانی را که استعداد این امور را دارد و فرد بسیار خوبی است به شما معرفی می‌کنم. فرد مورد نظر مرحوم مطهری، آقای بهشتی بود (که در آن موقع هنوز دکتر نبود). قراری با آقای بهشتی گذاشتم تا ایشان را در مسجد سپهسالار ببینم. آن زمان آقای بهشتی خیلی جوان بود. در مسجد سپهسالار ایشان را ملاقات کردم و درباره حمایت از نهضت مقاومت و لزوم همکاری و کمک به آن با ایشان صحبت کردم. آقای بهشتی می‌گفت که قصد من فعالیت در زمینه فرهنگی است و فعلاً تمام هم خود را روی مدرسه دین و دانش در قم گذارده‌ام و الان قصد کار سیاسی ندارم. در جریان این ملاقات، متوجه شدم که در دوران مصدق، بهشتی عضو جبهه ملی اصفهان و فعال بوده است.

مرحوم بهشتی بعدها به همراه مرحوم باهنر و آقای گلزاده غفوری از طریق آقای سیدرضا برقعی در زمینه برنامه‌ریزی تحصیلی در وزارت آموزش و پرورش مشغول به کار شدند و به تدوین کتاب‌های دینی مدارس پرداختند. در سال‌های 46 - 1342 که ما در زندان بودیم، ایشان جزوه‌هایی را که برای معلمین و محصلین آماده می‌کرد برای ما به زندان می‌آورد و از ما می‌خواست با توجه به ایام فراغت در زندان آنها را مطالعه و نظرات خودمان را منعکس کنیم.

این کار مرحوم بهشتی و باهنر و برقعی، کارهای ارزنده‌ای بود و آن کتاب‌های دینی در ایجاد اندیشه‌های اسلامی در میان بچه‌های مدارس مؤثر بود. بعد از آن هم که ایشان چندی را برای امامت جماعت مسجد هامبورگ به آلمان رفت، علاوه بر امامت جماعت مسجد هامبورگ، یک مرکز اسلامی هم تأسیس کرد که در جمع‌آوری و تشکل دانشجویان مسلمان و مبارز در اروپا بسیار مؤثر بود.

کار و کاشانه

در این جا بد نیست ضمن صحبت از اوضاع اجتماعی آن روز شرح حالی نیز از وضعیت اشتغال، کار و زندگی خانوادگی خود نقل کنم که هم ذکر خیری از همسرم خانم زرین‌دخت عطایی و دوستان و آشنایان که همواره مرا یاری داده‌اند، و هم تجربه‌ای برای نسل‌های امروزی باشد.

من در واقع از سال 1331 که فارغ‌التحصیل شدم، می‌بایست وارد بازار کار می‌شدم. در آن موقع مهندس شده بودم و درآمد مهندسان در آن روز حدود 400 یا 500 تومان بود. من هم در اداره ساختمان بانک ملی به عنوان مهندس تأسیسات مشغول به کار شدم و درآمد مخارج شخصی‌ام را به خوبی کفایت می‌کرد مضافاً که بخشی از آن در راه هدف‌هایم نیز خرج می‌شد.

بعد از کودتای 28 مرداد، پس از چند ماه به عنوان مسئول روزنامه راه مصدق دستگیر شدم و هنگامی که در تابستان 1333 آزاد شدم، خانواده من، بزرگترهای فامیل به خصوص عمه خانم و خاله‌ها آمدند، و در گوش پدر ما زمزمه سر دادند که "برای این که عزت دنبال این کارها نرود باید زنش بدهی!" و یا آن که "او چون زن ندارد خود را مشغول این کارها می‌کند"... در حالی که در آن زمان برخلاف آن چه امروزه می‌گویند که جوان‌ها در سنین جوانی نیازهای عاطفی و جسمی خاصی دارند و از این نظر تحت فشار قرار می‌گیرند، اصلاً در این حال و هوا نبودم. تمامی هوش و حواسم و احساسات و فکر و ذکرم در پی کارهای انجمن و روزنامه و خلاصه "دین و سیاست" بود و همه عشقم، انجمن اسلامی و مذهب و مکتب و... حتی تنها که می‌شدم، برای خودم در عالم رؤیا به این مسائل فکر می‌کردم و خود را در هیاهوی آن میدان تصور می‌کردم.

این سخن را از آنجا تکرار می‌کنم که امروزه اگر نوجوانان و جوان‌ها ایده‌آل‌های سیاسی یا مذهبی پیدا کنند، اگر مطالعه کنند یا در پی اخبار و فضایی آن باشند، بسیاری از این کشش‌ها و جذبه‌های طبیعی و غریزی که در سنین خاصی به آنان فشار می‌آورد، محو می‌شوند و آن‌ها از این فشارها رها و آزاد می‌شوند. من نیز آزاد بودم و هیچ مشکلی نداشتم. مسأله ازدواج هم اصلاً برایم مطرح نبود.

به هر حال اصرار خاله خانم‌های فامیل بر پدرم اثر گذاشت و ایشان به نزدیکترین دوستش یعنی مهندس بازرگان در این باره سفارش نمود. مهندس بازرگان خواهرزاده خویش را معرفی کردند، اتفاقاً خواهرزاده مهندس بازرگان، همین زرین خانم خواهر دوست خودم یعنی "رحیم عطایی" بود که سوابق زیادی با او در نهضت مقاومت و مبارزات سیاسی داشتیم و خواهر ایشان را دیده بودم... و به همین علت خیلی زود موافقت دو طرف صورت گرفت و مراسم عقدی به یادماندنی برپا شد و در اسفند ماه 1333 زرین خانم همسر من شد ولی حدود یک سال همین طور نامزد بودیم و او را به خانه خود نبردم. درست یک ماه و نیم پس از عقد ازدواج در فروردین 1334 برای بار دوم دستگیر شدم. لیکن این بار، بار سنگینی داشتم و مسئولیت من هم زیادتر شده بود. لذا این بار دوره زندان من 7 ماه به طول انجامید و در واقع دوران اولیه ازدواج معروف به دوران نامزدی را در زندان و همه انفرادی گذراندم.

البته ما محکومیت نداشتیم. در آن موقع هنوز برای این نوع کارها دادگاهی تشکیل نمی‌شد. اصلاً حکم قانونی نداشتیم و اتهامی رسمی و قانونی به ما نمی‌زدند. تنها می‌گفتند "فعالیت‌های مضره". در روزنامه هم می‌نوشتند فلانی را به اتهام فعالیت‌های مضره بازداشت کرده‌اند... به این ترتیب بیش از نیمی از دوره نامزدی ما در زندان گذشت. زری هم با دسته گل به ملاقات می‌آمد! چند بار هم مرحوم "ساقی" رئیس زندان قزل‌قلعه به ملاحظه او که زن جوانی بود به من اجازه ملاقات حضوری داده بود! با همه این حرف‌ها آن زمان دوران سختی به من گذشت. هنگامی هم که از زندان آزاد شدم، بیکار بودم چرا که از بانک ملی که پیش از آن در آن مشغول به کار بودم اخراج شده بودم. حکم اخراج را هم همان موقع که من زندان بودم ابلاغ کرده

بودند و من هم خبر نداشتم و پس از آزادی از پدرم شنیدم. بنابراین با وجود بیکاری و زن عقدکرده‌ای که داشتم مسائلی پیدا شد. در خانواده ما رسم نبود که مدت زیادی زن، عقدکرده بماند و باید زودتر تشکیل زندگی می‌دادیم. از سوی دیگر با خود زری هم بحث‌هایی پیدا می‌کردیم. مثلاً یادم هست خانم به حجاب اعتقادی نداشت و من دوست داشتم که او روسری داشته باشد. او هم به من می‌گفت شرط تو را قبول دارم ولی هر وقت زندگی‌مان را شروع کردیم من هم روسری به سر خواهم کرد. حیف می‌شد تنها وقت ملاقاتی هم که در زندان داشتیم را بیشتر این جور بحث‌ها می‌گرفت. کم کم احساس می‌کردم او دارد سرد می‌شود. پس از زندان و مسأله بیکاری و به طول انجامیدن دوره عقد و...، او کمتر تماس می‌گرفت و من هم کمتر به آنها سر می‌زدم. یک روز "رحیم" دوست عزیز من و برادر زری که صمیمیت‌هایی با من داشت گفت عزت جون یک کاری بکن به هر صورت شما باید با هم زندگی را شروع کنید تا دلگرمی‌تان بیشتر شود.

باری در فکر ایجاد شرایط و تهیه لوازم زندگی برای بردن خانم به خانه بودم که در دکانی که در اجاره داشتم به کار آهنگری ادامه دادم. این دکان یک کارگاه دو دهنه بود در همین خیابان اسکندری فعلی که کار آهنگری در آن به زور ماهی 200 تا 250 تومان و یا گاهی 300 تومان برای من درآمد داشت. البته در این کار با آقای مهندس سجاد هاشمی که هم دوره و دوستان بود شریک بودیم. کار آهنگری هم پرزحمت و هم کم‌درآمد بود. شغل دیگری هم نداشتم که مثلاً نیمه وقت در جایی استخدام شویم و بقیه روز را به آهنگری بپردازیم. این بود که با این درآمد کم 250 الی 300 تومان می‌خواستیم عروس بیاوریم.

ولی با توکل به خدا در اسفند سال بعد در سالگرد عقدمان عروسی گرفتیم و از همان روز خانم من با من زندگی کرد. جالب آن که پیش از عروسی فکر می‌کردم که زری را به همان خانه پدری خواهم برد. مادرم همیشه می‌گفت بیا بیا اینجا دور هم زندگی می‌کنیم، اما پدرم مخالف بود و می‌گفت: «عزت باید به خانه جداگانه‌ای برود!» در آن زمان خانه ما به طرف غرب خیابان امیریه، انتهای خیابان انتظام‌السلطنه بود. آن خانه که

در کوچه بن‌بست "شمس" در خیابان ترجمان قرار گرفته بود، برای ما خاطراتی داشت که ذکر آن خالی از لطف نیست.

برای ساختمان آن خانه در واقع من و برادرم ایرج خیلی زحمت کشیده بودیم. با دست‌های خود آجرهایش را از ابتدای کوچه تا پای ساختمان حمل می‌کردیم. چرا که آن زمان پدرم نیز وضع مالی خوبی نداشت. این بود که به ویژه در تابستان و تعطیلات ما هم‌هش عملگی می‌کردیم تا آن که با کم‌کم پدرم و ایرج آن خانه به سلامتی کامل شد و در آن سکونت گزیدیم. در آن حال، مادرم که یاد زحمات ما نیز بود می‌گفت دست همسرت را بگیر و بیا همین جا زندگی کن. پدرم به شدت مخالفت می‌کرد که نخیر نباید اینجا بیاید! حرفش هم این بود که این جوان‌ها که تازه ازدواج می‌کنند باید مستقل زندگی کنند، یا لااقل چند سال تنها زندگی کنند تا راه و رسم چرخاندن زندگی را یاد بگیرند. اگر عزت زنش را خانه ما بیاورد، تو هم که آدم دل‌رحمی هستی غذا و مایحتاج اینها را می‌گذاری جلویشان و وسایل راحتی‌شان را تهیه می‌کنی و اینها دیگر زندگی کردن یاد نمی‌گیرند... حرف پدرم روی خیرخواهی بود ولی مادرم از روی دلسوزی و رحمت و با گریه می‌گفت این عزت که پولی ندارد خانه اجاره کند. پدرم گفت: "بسیار خوب، برود خانه اجاره کند، من اجاره‌اش را می‌پردازم."

اتفاقاً در همسایگی خانه ما دیوار به دیوار حیاطمان مرحوم صابرشیخ زندگی می‌کرد. خانم او خواهر آقای دکتر شیبانی بود و سابقه دوستی و احترام میان ما زیاد بود. خانم صابرشیخ که چند سال پیش به رحمت خدا رفت، زن خیلی محترمی بود و پدر و مادرم با آنها روابط خوبی داشتند و اعتماد متقابل میان آنان بود. خانم صابر طبقه دوم خانه‌شان را به ما اجاره داد. این طبقه خیلی کوچک بود و دو اتاق داشت. یکی اتاق خواب کوچکی بود که پنجره‌اش رو به کوچه شمالی بود و یک اتاق کمی بزرگتر که در واقع مهمانخانه بود و پنجره‌اش به طرف حیاط و رو به جنوب بود. آشپزخانه‌اش هم در زیرزمین، در راهروی دم در ورودی بود و خیلی قدیمی و به قول معروف فکسنی بود.

من همسرم را به چنین خانه‌ای آوردم که به اصطلاح می‌گویند مطابق شؤونات خانواده او نبود. ولی انصافاً زری خیلی خوب تحمل کرد و زندگی

پرخاطره و خوبی در آن خانه کوچک داشتیم. امروزه فکر نمی‌کنم همین بچه‌های مدعی امروزی حاضر باشند در چنین خانه‌هایی زندگی کنند چه رسد به جوان‌های مرفه‌تر.

یادم هست تابستان‌ها هوای خانه گرم و خفه بود و می‌رفتیم و در پشت‌بام منزل مادرم که در همسایگی بود، می‌خوابیدیم که خنک و باصفا بود و دور تا دورش باغ بود. و آب قناتی هم درون یکی از باغ‌ها جاری بود. خانه کوچک ما حمام هم نداشت و ما هر وقت می‌خواستیم به حمام برویم، به منزل پدرم می‌رفتیم. به هر صورت اول زندگی‌مان را با سختی شروع کردیم، به ویژه در تابستان سال 1335 من واقعاً از نظر مالی دچار تنگنای عجیبی بودم. فقط در کارگاه آهنگری خودمان کار می‌کردیم و از همان طریق یک مقاطعه گرفته بودیم در نارمک به کارفرمایی بانک و آنجا سرکار رفته و در و پنجره و خرابای فلزی می‌ساختیم. هر روز از انتظام‌السلطنه خیابان امیریه به طرف نارمک، تکه تکه پیاده و سواره طی می‌شد و خود را به شمال شرقی تهران که امروزه رسالت یا سمنگان است می‌رساندیم. و وقتی برمی‌گشتم ساعت 9 شب می‌شد. در کارگاه آهنگری قسمتی از کارها را مثل جوشکاری خود انجام می‌دادم، اما بیشتر سرپرستی و نقشه کار بر عهده ما بود و کارگراها اجرا می‌کردند.

به هر جهت درآمد کار بسیار اندک بود و در آن سال‌ها مجبور می‌شدم از برادرم ایرج و یا از دوستان مثل مهندس معین‌فر یا مهندس کتیرایی یا برادر خانم مهندس مظفر عطایی و دیگر فامیل وام بگیرم و یک جوری بالاخره زندگی را بچرخانیم. اتفاقاً بهترین دوران ما از لحاظ عاطفی همین دوران بود، خانم من آن زمان واقعاً صمیمانه و با محبت با من رفتار می‌کرد. خیلی یکدیگر را دوست داشتیم و در آن خانه کوچک خاطرات بسیار خوبی را پشت سر گذاردیم. برادر خانم من که رحیم آقا بود هم از ما طرفداری می‌کرد و خانواده همسر هم که همیشه وضع نسبتاً خوب و زندگی شیک داشتند هرگز توقع اضافی از من نداشتند!

کار در مازندران

از سال 1336 به بعد گشایشی در وضع معیشتی ما پیدا شد.

شهر شاهي که اینک قائمشهر نام دارد در آن روز دو کارخانه نساجي داشت. يك کارخانه نساجي از قدیم و از زمان رضاشاه در آنجا بود که معروف به چیت و کتان شاهي بود. این کارخانه دولتي بود. در همان زمان داشتند کارخانه جدیدی به نام کارخانه نساجي شماره 2 شاهي می ساختند که 3 یا 4 کیلومتر بیرون شهر بود. ماشین آلات این کارخانه که بزرگترین کارخانه در نوع خود و در آن زمان بود، شامل چهل هزار دوک در قسمت ریسندگی و يك هزار ماشین بافنده بود. بدین علت سطح زیربنای این کارخانه چیزی حدود 28 هزار متر مربع بود که هم‌ايش نیز اسکلت فلزي بود. ماشین آلات کارخانه از محل صدور اولین کشتي نفت به ایتالیا در زمان دکتر مصدق به طور پایاپای خریداری شده بود.

بعد از توقیف کشتي رزماری، و اعلام نظر دیوان داوری لاهه دایر بر این که دعوی ملی شدن نفت دعوی بین يك دولت و يك شرکت نفتي است و ایران به عنوان يك دولت می تواند نفت خود را ملی کند موضوع فروش کشتي های نفت مطرح شد. دولت مصدق قراردادهای پایاپای را امضا کرده بود. برادر بزرگ خانم من، مرحوم مهندس محسن عطایي، در آن زمان مدیر قسمت نساجي سازمان برنامه بود، او این قرارداد را در روز 25 مرداد 1332 امضا کرد یعنی 3 روز پیش از کودتای 28 مرداد. قرارداد بدین صورت بود که ایران متعهد می شد دو میلیون تن نفت یا کمتر از آن به ایتالیا بدهد. در مقابل هم کشور ایتالیا دو کارخانه نساجي و دو کارخانه برق برای همین کارخانه های نساجي به ایران می داد. پس از انعقاد این قرارداد کودتا شد و عمر دولت مصدق برای اجرای آن کفاف نداد. مدتی نیز جریان

نفت قطع شد. بعد از چند ماه که دوباره به جریان افتاد، مهندس احمد زنگنه که آن موقع رئیس سازمان برنامه شد، این کار را اجرا کرد.

مهندس احمد زنگنه در واقع پدر و شیخ مهندسين ايران بود که در دولت مصدق رئیس سازمان برنامه شد. در تشکيلات سازمان برنامه يك بخش صنايع نساجي داشت که مرحوم مهندس محسن عطايي مدير اين بخش بود و پس از کودتاي 28 مرداد 3 ماه زنداني شد. ولي بعد که آزاد شد، محسن آقا دوباره به سازمان برنامه برگشت و دنبال کار را گرفت ولي اجرائي اين کار تا سال 35 به طول انجاميد. کارخانه اول، همين نساجي شماره 2 شاهي بود که ماشين آلاتش رسيد و بايد نصب مي شد. کارخانه دوم هم، چيت سازي تهران بود که کارخانه قديمي اش از قبل موجود بود وليکن ماشين آلاتش قديمي بود و رسماً به راه نيافته بود و اصلاً از زمان مصدق نيمه کاره مانده بود. ماشين آلات بافنده اين دو کارخانه ساخت شرکت "گاليلو" ايتاليا بود و ماشين آلات ريسندگي اش هم مال کارخانه "آنسالو" بود. يك کارخانه برق هم براي چيت سازي تهران توسط ايتاليائي ها ايجاد شد.

در سال 1335 آقاي ابتهاج رئیس سازمان برنامه شد و تحولاتي در اين سازمان به وجود آورد که نقل آن به لحاظ تجربه تاريخي مفيد است. آقاي ابتهاج پاي سرمايه خارجي و مشاورين خارجي را در ايران باز کرد. يك عده مهندسين مشاور آمدند ايران را به چهار قسمت تقسيم کردند و هر قسمت را به گروهی از اين مشاوران سپردند. نسبتاً عادلانه هم تقسيم نموده و رعايت عدالت بين المللي را نمودند! يك قسمت که جنوب ايران بود به مهندسين مشاور آمريكايي سپرده شد به نام "يونایتد مرچند". غرب و شمال غرب ايران را به مهندس مشاور فرانسوي به نام "ژیکو" سپرده بودند. قسمت شمال يعني مازندران و گيلان و خراسان را به مهندسين مشاور آلماني داده بودند. مهندسين مشاور انگليسي به نام "جان مولم" هم راهسازي و سدسازي را به عهده گرفته بودند. البته قرارداد با انگليسي ها را بعداً لغو کردند. لذا کارخانه نساجي شاهي در حوزه مهندسين مشاور آلماني قرار گرفت. نام مهندس آلماني "کوکس" بود. طراحي نقشه کارخانه را همين کوکس انجام داد. سالن هاي بافنده، سالن هاي ريسنده، قسمت چله کشي و آهار زدن به نخها، مرکز برق، تعميرگاه، قسمت اداري و بخش هاي لازم ديگر.

نقشه همه این‌ها را کوکس کشید. مسئولیت نصب ماشین‌آلات برعهده همان کمپانی ایتالیایی بود. ولی برای ساختن سالن‌ها که همه اسکلت فلزی بود و نصب قطعات بزرگ فلزی را ایجاب می‌کرد، کار را به مناقصه بین‌المللی گذاشتند. انگلیس‌ها پس از مبارزه‌ای طولانی که با آلمان‌ها داشتند سرانجام برنده شدند و ابتهاج قانع شد که قطعات بزرگ فلزی را از انگلیسی‌ها خریداری کند. مدل جدیدی از اسکلت فلزی ابتکار کرده بودند که هم‌هش لوله‌ای بود. پوشش ستون‌ها و سقف‌ها آلومینیومی بود و زیر این پوشش چندین هزار متر مربع می‌بایست عایق‌کاری می‌شد، عایق‌کاری باید با پشم شیشه و سپس ورق آزبست و شیشه کاری انجام می‌گرفت. کار بسیار عظیمی بود.

باز هم آمدند نصب این قطعات و اجرای آن را به مناقصه گذاشتند. شرکت کوکس که مدتی در ایران کار کرده بود راهش را یاد گرفته بود و با پیمانکارها زد و بندهایی داشت.

در اینجا لازم است کمی به عقب برگردیم. من خود چند وقت در آن شرکت کوکس کار می‌کردم. از مهر سال 1335، مهندس جلال آشتیانی که خود مدیر قسمتی از این شرکت بود به من اطلاع داد که شرکت کوکس یک مهندس تأسیسات می‌خواهد. اگر توانستی بیا اینجا. و خلاصه با معرفی ایشان به کوکس رفتم و از صبح تا 2 بعداز ظهر مشغول بودم. بعد هم به شرکت یاد که ریاست آن با مهندس بازرگان بود می‌رفتم و تا 7 بعداز ظهر در آنجا کار می‌کردم و خرج زندگی را در می‌آوردم. این بود که 1500 تومان از کوکس حقوق می‌گرفتم و 700 تومان هم شرکت یاد به من می‌داد که جمعاً 2200 تومان می‌شد و درآمد نسبتاً مناسبی بود. با این حقوق دیگر می‌توانستم اجاره خانه را که قبلاً پدرم می‌داد خود بپردازم و مقدار کافی هم برای خرج زندگی می‌ماند.

سال 1336، شرکت کوکس اجرای نصب اسکلت فلزی کارخانه نساجی شماره 2 شاهی را به مناقصه گذاشت. من هم به مهندس بازرگان اصرار می‌کردم که اقدام کنید که شرکت "یاد" این پروژه را قبول کند و در مناقصه شرکت جوید. شرکت یاد تا آن زمان کار مهمی نگرفته بود و هم‌هش کارهای شخصی می‌کرد. خانه مردم، تأسیسات و شوقاژخانه‌ها و... به هر

حال درآمد زیادی نداشت. مهندس بازرگان حاضر شد در این مناقصه شرکت کند. من اسناد و نقشه‌ها را گرفتم و کلیه محاسبات و برآورد قیمت‌های پیشنهادی این کار را خود انجام دادم. و این کار جدیدی بود که ابتکار و دقت لازم داشت. کارهایی که سابقه داشت مثل لوله‌کشی، آهنگری و... قیمت مشخصی داشت و پیمانکارهای مختلف درباره برآورد قیمت تقریباً نظر یکسانی داشتند، ولی نصب آن اسکلت فلزی کار جدیدی بود و در جای دیگر ساخته نشده بود. من آمدم و از طریق تجزیه کارها قیمت‌ها را درآوردم. یعنی کار را تجزیه کردم و برای قسمت‌ها و مراحل مختلف کار تعداد ساعاتی که کار می‌برد و وسایل لازم، ماشین‌آلات، تعداد کارگر لازم برای بالا بردن و سفت کردن آن و... را حساب کردم. هزینه کارگران یا به اصطلاح Man Power را همه برآورد نمودم. این کار بدون هیچ پیشینه و اطلاعات قبلی انجام شد، چرا که تا آن روز سابقه چنین ساختمانی وجود نداشت و تجربه‌ای در دسترس ما قرار نداشت تا قیمت‌های واقعی را به ما بدهد. لذا خودم با پیش‌بینی مخارج، حقوق کارگرها و وسایل و احتمالات و اضافات و حتی یک سود مثلاً 15 درصدی برای خودمان، پیشنهادی به قیمت چهارصد و پنجاه هزار تومان دادیم. این قیمت را به مهندس بازرگان اعلام کردیم و ایشان هم رسماً نوشته اسناد آن را داخل پاکت قرار دادند و برای شرکت کوکس فرستادند.

در این شرکت پاکت‌ها باز می‌شد و قیمت‌های مختلفی را که شرکت‌های مختلف پیشنهاد داده بودند، خوانده می‌شد. قیمت پیشنهادی از حدود یک میلیون تومان تا یک میلیون و دویست هزار تومان و حتی یک میلیون و نیم بود. تنها یک شرکت به نام شرکت آرمه بود که قیمت 780 هزار تومان برآورد کرده بود. شرکت آرمه در آن روز معروف شده بود چرا که در مناقصه پیش برنده شده و پیمانکار شرکت کوکس برای ساخت کارخانه نساجی شده بود. بعد از این قیمت، نوبت پیشنهاد ما می‌شد که قیمت بسیار نازلی را اعلام کرده بودیم! یعنی چهارصد و پنجاه هزار تومان برای یک پروژه که حداقل یک سال طول می‌کشید.

شرکت کوکس به سازمان برنامه گزارش داد که طبق محاسبات خود ما پیشنهاد 780 هزار تومان شرکت آرمه به واقعیات بیشتر نزدیک است در

حالی که شرکت یاد پیشنهاد 450 هزار تومان داده که از نظر ما اشتباه است و معلوم است که مهندسان این شرکت وارد نیستند! بنابراین کار را باید به دست شرکت آرمه بسپارید. اما در سازمان برنامه تقریباً تمام مهندسان کارشناس از شاگردان مهندس بازرگان یا همکاران وی بودند و بسیار به ایشان احترام می‌گذاشتند. از این رو حاضر نمی‌شدند بپذیرند که شرکت یاد صلاحیت ندارد! از این رو تقریباً شش ماه این تصمیم‌گیری به طول انجامید. بارها مهندس بازرگان را خواستند و او توضیح می‌داد و آنها نیز می‌خواستند او را قانع کنند که شرکت کوکس روی محاسباتی که خود منطقی می‌دانسته محاسبات شما را خطا می‌داند و احتمالاً مهندسان شما در شرکت یاد دچار اشتباه شده‌اند! ولیکن مهندس بازرگان می‌گفت درست است که این محاسبات را یک مهندس جوان انجام داده ولی من آن را تصویب کرده و مسئولیت آن را نیز پذیرفته‌ام. بنابراین ما این کار را قبول می‌کنیم ولو آن که سرمایه شرکت یاد را هم به باد دهیم! و با وجود هشدارهای متعدد مهندس بازرگان ایستادگی می‌کرد و این پیمانکاری بزرگ برعهده شرکت یاد گذاشته شد.

جالب اینجا بود که در خود شرکت کوکس هم مهندسان آلمانی بودند که به ما توصیه‌های دلسوزانه می‌کردند. در این شرکت مدیر قسمت صنایع هر آمبر یا مستر آمبلر بود. او که مرا می‌شناخت و می‌دانست کار محاسبات توسط من انجام شده، به من می‌گفت فلانی این کار را نکن، من می‌دانم که رئیس شما آقای بازرگان است و او به خاطر حیثیت و آبرویش این کار را خواهد کرد ولی سرمایه شرکت‌تان از بین می‌رود! مهندس بازرگان هم می‌گفت فلانی من به اعتماد تو این قرارداد را امضاء کردم، دیگر خودت می‌دانی و تو مجری این پروژه هستی و اختیار تام داری!

باری ما همان وقت از شرکت کوکس استعفا دادیم تا تمام وقت برای شرکت یاد کار کنیم و از طرف همین شرکت به شاهی رفته و ماهی سه هزار تومان هم برایمان حقوق تعیین نمودند. مهندس بازرگان از من سؤال کرد که پیش‌بینی تو برای سود این قرارداد با توجه به این قیمت کم چقدر است؟ و من به ایشان گفتم که به نظر من این پروژه حداقل صد هزار تومان برای شرکت سود خواهد داشت. به هر حال پس از تهیه مقدمات عازم سفر به شاهی شدیم. دو بار هم برای آشنایی با کار به اتفاق مهندس بازرگان به

شاهی رفتیم. فصل پاییز بود و بارندگی بسیار زیاد به طوری که ما را برای شروع کار به تردید می‌انداخت. از سوی دیگر شرکت کوکس دائماً فشار می‌آورد که چرا کار را شروع نمی‌کنید؟! شرکت یاد هم فقیر بود. ما حتی قدرت خرید یک دستگاه جرثقیل ماشینی نداشتیم. ولی به امید خدا با یک دستگاه جیب قراضه‌ی زمان جنگ که کروکی سقفش پاره شده بود و دو، سه تا کارگر آهنگر که می‌شناختیم و استاد بودند و یک دستگاه جرثقیل دستی به شاهی عزیزت کردیم و بالاخره کار را آغاز نمودیم.

یکی از مهندسين ناظر شرکت کوکس در کارگاه يك ایرانی بود. علاوه بر او خود آلمانی‌ها هم می‌آمدند و به کار ما سرک می‌کشیدند، حتی بالاسر ما می‌ایستادند و ذره ذره کارهای ما را زیر نظر گرفته و ایراد می‌کردند. آنها می‌گفتند ما به شما هشدار می‌دهیم، شما بدون جرثقیل ماشینی نمی‌توانید این کار را انجام دهید. این دخالت‌های آنها اعصاب ما را خرد می‌کرد. از يك طرف بارندگی، از يك طرف وسایل نقلیه و ناقص خودمان و از طرفی غرغر اینها ما را کلافه کرده بود. این بود که گاهی عصبانی شده و با مهندس ناظر ایرانی دعوا می‌کردم که «باباجان يك دقیقه به من فرصت بده و بگذار فکر کنم، این قدر هم اینجا نایست و تمرکز ما را برهم نزن» و از آنجایی که يك مقدار موضع مبارزاتی داشتم با حالت تهاجمی برخورد می‌کردم و او هم جرأت نمی‌کرد ما را زیر فشار حق و حساب قرار دهد. در حالی که خیلی از پیمانکارها مجبور بودند با حق و حساب و مهمانی و سور و مشروب و این گونه ترفندها، مهندسين ناظر یا مشاور را با خود نگه دارند. لکن من به خاطر آن که این کار را با مبارزه همسان گرفته بودم و از طرفی همه مسئولیت آن را در برابر شرکت یاد هم خودم پذیرفته بودم و آنها به من اعتماد کرده بودند، خود تصمیم می‌گرفتم و همه کار را هم خود می‌کردم. با يك موضع "مبارزه‌ای" پای این کار ایستاده بودم. در شاهی هم شرکت یاد را به اسم سحابی شناخته بودند. برای همین با همه دخالت‌ها برخورد می‌کردم. خوشبختانه آقای مهندس سُبْحانی رئیس شرکت سهامی نساجی سازمان برنامه که از شاگردان و ارادتمندان مهندس بازرگان و انسان درست‌کاری بود مرا در شاهی تحویل گرفت و از من حمایت می‌کرد. به سفارش او مهندس مقدادی رئیس کارخانه گونی‌بافی شاهی نیز با ما

دوست و رفیق شد و رفت و آمد و دوستی میان ما موجب شد که از تنهایی به در آیم.

بدین ترتیب کارمان را در اواخر آبان آن سال شروع کردیم و با آن که هوا بارانی بود تا بهمن ماه اولین صورت وضعیت را دادیم و مبلغ 150 هزار تومان یعنی یک سوم کل کار را تا آن موقع ارائه نمودیم. شرکت کوکس که تا آن روز مزاحم می‌شد و اخطار می‌کرد، و دم به ساعت گزارش می‌کردند که این پیمانکار کارش پیش نمی‌رود، وسیله ندارد، عقب است و... دیگر تسلیم شده بود، به طوری که رئیس قسمت مازندران این شرکت، خود به من می‌گفت: «دیگر حالا ما قانع شده‌ایم که شما می‌توانید این کار را به انجام برسانید.» به دنبال آن سازمان برنامه هم از پیشرفت کار اظهار رضایت کرد. در ارائه صورت وضعیت در بهمن ماه به شرکت یاد، معلوم شد که هفتاد هزار تومان سود نصیب شرکت یاد شده است! این را بعدها از پدرم شنیدم که می‌گفت: «مهندس بازرگان در گزارش مجمع عمومی پشت سر تو می‌گفت ما این سود را مدیون همکار جوانمان سحابی هستیم. و من هم بسیار خوشحال بودم. در آن سال (1336) من یک مهندس 27 ساله بودم.

این کار ما در شاهی موجب افزایش حقوق کارگران محلی نیز شده بود. همان طور که اشاره کردم، ما به همراه خود چند کارگر استادکار که آهنگر و جوشکار بودند از تهران آورده بودیم ولی کارگران دیگر را که 50 یا 60 نفر بودند همگی از همان محل گرفتیم. که اکثرشان کارگر ساده بودند. آن زمان حقوق کارگر ساده 4 یا 5 تومان در روز بود. این کارگرها کم کم در سر کار ما رشد کردند. ما هم آنها را بهتر شناختیم و استعدادها و تخصص‌هایشان معلوم شد مثلاً یکی در کار فنی و یکی در کار دیگر استعداد بیشتری داشت. کم کم آنها طبقه‌بندی شدند و حقوق بعضی تا 20 تومان هم بالا رفت. و در آنجا معروف شده بود که از وقتی شرکت یاد آمده، سطح حقوق کارگرها در اینجا بالا رفته و خیلی از کارگرها هم رشد کرده و تا سطح استادکاری و مدیریت کارگاه پیش رفتند. البته در آن کارگاه سه هزار کارگر کار می‌کردند که تنها 50 تا 60 نفر از آنان کارگران ما بودند ولی این افزایش حقوق روی وضع آن‌ها هم تأثیر گذاشته بود و دیگران هم مجبور

می‌شدند که حقوق کارگزارانشان را اضافه کنند. این کار باعث محبوبیت ما هم شده بود!

از طرف دیگر در میان آنها و حتی در میان مهندسان ناظر آلمانی و حتی انگلیسی که برای نظارت کار فوندانسیون و اسکلت فلزی از طرف شرکت سازنده آمده بودند، معروف شده بود که فلانی که کارش را هم خیلی خوب می‌داند و خوب پیش می‌برد، از مخالفان دولت است و اعتقاد مذهبی هم دارد! و با وجود این به من احترام می‌گذاشتند، در حالی که من در روابط آنها نبودم و در میهمانی‌هایشان شرکت نمی‌کردم. در حالی که مهندسان ایرانی بسیاری اوقات دوره‌های قمار یا مشروب می‌گذاشتند و مهندسان ناظر خارجی را دعوت کرده و مطابق میل آنها رفتار می‌کردند. آنها حتی با مشروب پذیرایی می‌نمودند و دست آخر امتیازی هم می‌گرفتند. در حالی که من حق و حساب که نمی‌دادم هیچ اصلاً می‌ترسیدند این حرف را به من بگویند! مثلاً ما مهندسان انگلیسی و آلمانی را گاهی به شام در هتل بابلسر دعوت می‌کردیم. از میان خارجی‌ان یکی مستر "مین" انگلیسی که رئیس شرکت فروشنده در ایران بود و آدم گردن کلفت و خیلی زرنگی بود و ایرانی‌ها را نیز خوب می‌شناخت، یک مهندس ناظر هم داشتند به نام مستر "بروس". ما این‌ها را به اتفاق یک همکار دیگرشان دعوت کردیم ولی پیش از آن به آنها گفتیم ما در دعوت‌هایمان مشروب نمی‌دهیم. او گفت اشکال ندارد ما خودمان می‌آوریم. و من گفتم خیر، ما عادت نداریم که سر میزی که روی آن غذا می‌خوریم مشروب باشد. و آن‌ها هم پذیرفتند. در حالی که اگر همین را به مهندسان ایرانی می‌گفتیم انگ ارتجاعی و اُمّلی به ما می‌زدند!! اما فرنگی‌ها خود، احترام می‌گذاشتند. این گونه بود که ما با حفظ مواضع خودمان روابط و بحث و گفتگو با این خارجی‌ان را هم برقرار می‌کردیم و مدت‌ها بحث سیاسی بر سر سیاست‌های اجرایی کشور، سازمان برنامه، دخالت خارجی‌ان و افراد و مسئولان، میان ما درمی‌گرفت.

به هر حال تا پایان کار از آن چهارصد و پنجاه و سه هزار تومانی که ما پیشنهاد داده بودیم حدود دویست و بیست هزار تومان سود به شرکت یاد رسید و موجب حسن شهرتی نیز در شهر شاهی و نزد مهندسان مشاور

خارجي براي ما گرديد. چرا که کاري که 28 هزار متر مربع نصب اسکلت فلزي داشت، در رأس مدت معين به اتمام رسانديم.

از اين رو، کارخانه ديگري که در کنار همان محوطه به تازگي شروع به ساختمان شده و ماشين آلات آن نيز خريداري شده بود به ما سپرده شد. اين ساختمان، يك کارخانه عظيم رنگرزي بود که ظرفيتش بيشتري از آن کارخانه هزار بافنده بود. اين کارخانه را از کشورهای آلمان و آمريکا و ماشين آلاتش را از جاهاي مختلف خريده بودند. اسکلت فلزي اين کارخانه را شرکت تيلور وود رو با مبارزات زيادي برنده شده بود و خود شرکت انگليسي سازنده و هم شرکت آلماني پيشنهاده دادند که براي نصب اين اسکلت فلزي به همان پيمانکار که کارخانه نساجي را پذيرفته بسپارند، يعني شرکت "ياد". لذا همين کسانی که ميگفتند، آنها بلد نيستند و صلاحيت ندارند خودشان به سازمان برنامه پيشنهاده کردند که کار نصب اين اسکلت فلزي را به ما بسپارند. وسعت اين کار 22 هزار متر مربع ولي کارش عظيمتر و سنگينتر بود. لذا قيمت بالاتري به ما دادند و با وجود اين خيلي سود براي شرکت باقي ماند و رضاييت شرکت خارجي نيز تأمين شد. لذا مجدداً شرکت کوکس قرارداد ديگري که مربوط به تأسيسات آب و بخار اين کارخانه بود و کار بزرگي بود به ما پيشنهاده کرد.

کار جديد قدرتي "مهندسي" تر بود و البته به رشته تحصيلي ام بيشتري مربوط مي شد. اين کار را نيز به مناقصه گذاشتند و ما اين بار با مشارکت همان شرکت آرمه در اين کار شرکت کرديم. چرا که مقداري کارهاي ساختماني و بتونريزي و غيره نيز در کار بود. ما در مناقصه برنده شديم و شرکت کوکس خودش نيز از ما حمايت کرد. در اين کار حدود 40 تا 45 درصد کار مکانيکي و فلزي بود و شامل لوله کشي، ساخت و نصب برج آب و غيره مي شد که شرکت ياد اجراي آن را برعهده گرفت. 60 درصد کار مخزن زيرزميني بسيار بزرگ با ظرفيت 3 هزار متر مکعب بود که با بتون بود که شرکت آرمه برعهده گرفت. اين سه کار مختلف که ما در مازندران شروع کرديم، جمعاً 4 سال به طول انجاميد. در کار آخر يعني تأسيسات آب و بخار، از آنجا که در ايران بي سابقه بود، طبق قراردادمان با شرکت کوکس مي بايست دو نفر کارشناس خارجي استخدام کنيم. اين بود که ما دو

استادکار فرانسوی آوردیم و علاوه بر آنها دو جوشکار و لوله‌کش که سابقه کار در خطوط نفت داشتند هم آوردیم که بسیار وارد و استادکار درجه یک بودند. برای ساخت این برج آب که تا به حال ساخته نشده بود و از لحاظ حجم و ارتفاع کار بزرگی بود، مجبور شدم کلیه محاسبات لازم را خود به تنهایی انجام دهم. ساخت این برج مخزنی آب در ارتفاع 25 متری و با حجم و ظرفیت پانصد متر مکعب، شش ماه به طول انجامید. ضمن آن که هیچ سودی هم برای ما نداشت. این مخزن که در همان ارتفاع باید جوشکاری می‌شد می‌بایست با یک ورق به ضخامت 2 میلیمتر نیز عایق‌پوشی می‌شد. لذا با آن که از صبح تا شب کار می‌کردیم و کارگرها شب هم اضافه کار می‌کردند، این قدر طول کشید.

یادم هست که خبر ساخت این برج پیچیده بود و از ساری و بابل برای تماشای این برج می‌آمدند و می‌گفتند: "برج مهندس سحابی است!" فکر می‌کنم این برج هنوز وجود دارد و همان طور که کارخانه نساجی کار می‌کند، برج آب آن هم کارایی دارد.

اجرای این کارها در مازندران امتحان خوبی برای ما به شمار می‌آمد. از آن پس در میان پیمانکارها حسن شهرتی پیدا کردیم و برایم تقاضای کار زیاد بود ولی من خود، راغب نبودم برای پیمانکارها کار کنم. به این جهت با موافقت مهندس بازرگان شرکت دیگری تأسیس کردیم به نام شرکت تست که موظف بود همان کارهای شرکت یاد را انجام دهد. یعنی هم مهندسی مشاور در تأسیسات و هم اجرا و پیمانکاری. من مدیرعامل این شرکت شدم. 30 درصد سهام این شرکت متعلق به شرکت "یاد" بود. من رفیقی در دوره دبیرستان داشتم به نام فرخ نجم‌آبادی که بعد از دوران تحصیل از هم جدا بودیم. او به دانشکده تکنیکال اسکول نفت آبادان رفت و از آنجا نیز چند سالی به بیرمنگام رفت تا آن که در سال 1335 بازگشت و با من تماس گرفت. من هم او را با خود به شرکت یاد آوردم و به مهندس بازرگان معرفی کردم. در زمانی که من در شاهی مشغول بودم، مهندس فرخ نجم‌آبادی در شرکت یاد جانشین من بود و مهندس بازرگان هم روابط خوبی با او داشت و از سواد و حرف‌های او تعریف می‌کرد. هنگامی که به تهران بازگشتم، او پیشنهاد کرد که بیاپید یک شرکت تازه تأسیس کنیم که جوان‌ها بیشتر در آن فعالیت کنند. لذا

این شرکت تست را تشکیل دادیم که شرکت یاد هم در سهامش شریک شود و مدیرعاملش ما جوان‌ها بودیم.

در ابتدای امر کاری هم در همان کارخانه قدیمی نساجی شاهی گرفتیم. این کار مربوط به تعویض و تغییر سیستم بخار کارخانه بود. این کار سود مختصری برای ما داشت. ولی بعد به تهران بازگشتیم. در تهران تمام وقت در همان شرکت تست کار می‌کردم ولی متأسفانه کار مناسبی برایمان پیدا نشد و کم‌کم از سرمایه‌مان کاسته شد و اجاره محل که با اصرار نجم‌آبادی از شرکت یاد جدا و مکان مستقلی بود، از همان سرمایه‌مان خرج می‌شد. حقوق‌ها را هم باید می‌پرداختیم ولی هر چه تلاش می‌کردیم یک کار پیمانکاری خوب نصیبمان نمی‌گشت. هزینه‌ها مان بالا رفته بود. در اواخر امر دچار تنگنا و عسرت مالی شدیم. فرخ نجم‌آبادی در شرکت نفت گرفتاری‌های دیگری داشت و خیلی کم به شرکت سر می‌زد. و من تنها شده بودم. یک کار هم برایمان پیدا شد و آن تأسیسات بهداشتی بیمارستان شرکت نفت بود. این کار برای ما خیلی سخت شد، چرا که نقشه‌ها آمریکایی بود و کار، پیچیده. مهندس مشاورشان خیلی سخت می‌گرفت و دست آخر برای ما ضرر و زیان باقی ماند. به طوری که دیگر خرج زندگی جاری‌ام را نمی‌توانستم بدهم.

در این دوران ما خانه‌ای را در خیابان ژاله، خیابان اخوان اجاره کرده بودیم که یک خانه قدیمی بود و دیوارهای ضخیمی داشت. یک حیاط و باغچه و یک حوض و یک طبقه تقریباً زیر زمین بود و یک طبقه هم بالاتر. یک بخاری که در پایین روشن می‌کردیم تمام خانه گرم می‌شد. آن خانه برای ما خاطرات زیادی داشت.

کودکی دخترم هاله و به دنیا آمدن پسرم حامد در آن خانه اتفاق افتاد و حوادث تلخ و شیرینی که در آن دوران پیش آمد، در یادمان مانده است. مثلاً زلزله بویین‌زهر که شد، نیمه‌شب بود، خوب به یاد دارم، خانم حامله بود و هاله هم در حیاط خوابیده بود. آب حوض از شدت تکان مثل موج رودخانه بیرون می‌زد و چند اردک که داشتیم بی‌قرار شده و سروصدا می‌کردند. من می‌خواستم از انتهای راهروی باریک خود را به حیاط برسانم که تلوتلو

می‌خوردم و با دیوار برخورد می‌کردم! سال 42 هم در همین خانه ما را دستگیر کردند و بردند.

به هر حال خاطراتی از این خانه برای ما مانده است، به خصوص که صاحبخانه شریف و مهربانی داشتیم به نام آقای صوفی. ما این خانه را در سال 1338 به مبلغ ماهانه 850 تومان از ایشان اجاره کرده بودیم ولی در سال‌های 40 وضع من به جایی رسیده بود که نمی‌توانستم این مبلغ را بپردازم. در این دوره همسرم زری هم بدون اطلاع من بسیاری از چیزهای گرانبه‌ای که ارثیه مادرش بود، نظیر بچه‌های ترمه و رومیزی و یک سماور روسی گرانبه‌ای که به بهای کم فروخته بود. من هم که از وضع خود ناراضی بودم اخلاق تنیدی پیدا کرده بودم و اگر چیزی از من می‌خواست عصبانی می‌شدم! تا این که روزی در اثر بداخلاقی من صبر او تمام شد و به منزل برادرش رفت. هر دو برادرش مظفر آقا و رحیم آقا که خداوند روحشان را شاد کند، به جای طرفداری از خواهرشان و نکوهش من، همه‌اش خیرخواهی می‌کردند و برای او شرح می‌دادند که تو نمی‌دانی عزت در چه وضعی به سر می‌برد، ما می‌دانیم. رحیم آقا طوری برای او گفته بود که خود نیز متأثر شده اشک در چشمش حلقه زده بود. بدین ترتیب این برادران خوب خانم مرا راضی می‌کردند.

به یاد دارم که در آن هنگام مجبور می‌شدم تا نیمه‌های شب کار کنم و از آنجا که پولی برای پرداخت حقوق مهندسان نداشتیم، کلیه کارهای مهندسی و نقشه‌کشی و محاسبات را خود به تنهایی انجام می‌دادم. لذا رسیدگی به خانه نیز به حداقل رسیده بود. تا آن‌که روز آخر سال تمام حقوق کارگران و مزایا و پاداش آخر سال همه را که دادیم دست آخر پانصد تا یک‌تومانی برایم باقی ماند که به خانه ببرم و ایام عید را با آن بگذرانیم. خوشبختانه همان سال عید نوروز یکی از خویشان بسیار نزدیک به همراه خانواده‌اش به دنبال ما آمدند و ما را سوار ماشین خودشان کردند و به مسافرت بردند و در آن‌جا نیز 7-8 روز مهمان آنها بودیم و دوران بسیار سختی که می‌توانست موجب پریشانی و غم باشد، با خوبی و خوشی گذشت!

بعد از آن در تابستان سال 1340 یک روز به خانه آقای صوفی رفتم و گفتم من نمی‌توانم مبلغ اجاره بها را بپردازم، حال اگر می‌خواهید منزل را

تخلیه کنیم. او گفت نه لازم نیست از اینجا بروید. هر چقدر می‌توانی بده! گفت چقدر می‌توانی؟ من هم گفتم 650 تومان. گفت باشد. بدین ترتیب ما اجاره‌مان را کم کردیم. در حالی که هیچ صاحبخانه‌ای در آن زمان اجاره را کم نمی‌کرد ولی او با ما راه آمد تا ما هم در تأمین زندگی کم نیاوریم.

در سال 1339 مرحوم مهندس ابراهیمی رئیس قسمت ساختمان دانشکده پلی‌تکنیک شد. در آنجا چند انستیتو وجود داشت. يك انستیتو مکانیک بود، يك انستیتو نساجی و... آقای عبدالحسین ابراهیمی که مرد درست‌کار و مبارزی هم بود، از آن مبارزهای غیرسیاسی، یعنی معروف بود که هم خود بسیار درست‌کار است و هم جلوی دزدی دیگران را هم می‌گیرد. وقتی ایشان رئیس انستیتو یا مؤسسه ساختمان شد يك درس به نام شופاژ و تهویه برای رشته ساختمان قرار داد. روزی مرا خواست و گفت آیا تو می‌توانی این درس را بدهی؟ من هم قبول کردم و هفته‌ای 2، 3 ساعت می‌رفتم و در دانشکده پلی‌تکنیک تدریس می‌کردم و این کار تا سال 1342 که مرا دستگیر کردند ادامه داشت. یعنی جمعاً سه دوره کامل در آنجا مدرّس بودم. دور آخر امتحانات را هم گرفتیم، ولی هنوز ورقه‌ها را تحویل نداده بودیم که بازداشت شدیم. در این مدت حقوق ما را ساعتی می‌پرداختند و حدود سیصد و پنجاه تومان در ماه می‌شد که من به خانه می‌آوردم و در اختیار همسرم قرار می‌دادم و او هم با صرفه‌جویی و سخت‌گیری زندگی را می‌گذراند.

خرید زمین

در آن سال‌ها شرکت یاد زمین بزرگی به اندازه 10، 12 هزار متر در محله "دروس" خریده بود و آن جا را به قطعات کوچک تقسیم کرده و می‌انش کوچه داده بودند. یکی از این قطعه زمین‌ها که 850 متر مساحت داشت، سهم پدرم، ایرج و من شد. بعدها پدرم و ایرج سهم خود را به من واگذار نمودند و با آن‌که ما پول پرداخت قسط آن را نداشتیم، قرار شد که اقساط آنها را در طول زمان بپردازیم و به این صورت مالکیت این 850 متر زمین به نام من شد و همه پولش را هم به شرکت یاد بدهکار بودم. و از سال 1340 تا 1357 که بالاخره از زندان آزاد شدم هنوز ماهی پانصد تومان قسط این

زمین را می‌دادیم و گاهی می‌شد که 6 یا 7 ماه این قسط معوق می‌ماند. منتها در این مدت این زمین ساخته شد و به قول دوست عزیزمان مهندس میثمی شماره پلاکش هم انقلابی است: 57!

هنگامی که در سال 1343 محکومیت و زندان ما قطعی شد، شادروان مهندس رضی که از یاران بسیار خوب نهضتی ما بود، پیشنهادی به من داد و پیغام فرستاد که اگر تو مایل باشی می‌توانیم قسمتی از زمین دروس را بسازیم. من هم در زندان نامه‌ای به دایم نوشتم که اگر می‌شود و موافق هستید بیاید با من شریک بشوید تا یک دو طبقه بسازیم. یک طبقه‌اش را خانم دایمی که در ضمن عمه من می‌شد با دو فرزندش بنشیند و یک طبقه هم خانم و فرزندان من. مرحوم دایمی من که در آن زمان با همسر دیگر و فرزند دیگرش زندگی می‌کرد، پذیرفت و با قیمت خیلی ارزانی که رکود دوره امینی و علم موجب شده بود، قسمتی از زمین را متری 60 تومان از ما خریداری کرد. طرحی را هم در زندان تهیه کردیم و مرحوم مهندس "رضی" نقشه ساختمان را کشید. برادر خانم مهندس مظفر عطایی هم پیمانکاری و اجرای آن را برعهده گرفت. مهندس رضی هم خود نظارت می‌کرد. هم نقشه‌ای قشنگ بود و هم ساخت محکم و بتونی و کامل داشت. خلاصه این دوستان سنگ تمام گذاشتند و خانه‌ای ساختند که هنوز پابرجاست و عیب و ایراد اساسی ندارد. ساختمان در سال 1344 پایان یافت. هزینه ساختمان جمعاً 120 هزار تومان شد. مظفر آقا هم در طولانی مدت و به تدریج با ما حساب می‌کرد و در کل مبلغ 40 هزار تومان هم از بانک رهنی قرض کردیم که قرار شد قسط بانک را ماهیانه دایم بپردازند. به این ترتیب دو دانگ از خانه سهم ایشان و چهار دانگ دیگر سهم من شد. از این طریق وقتی که در سال 1346 از زندان آزاد شدم دیگر صاحب خانه شده بودم. زری و حامد و هاله در طبقه بالا و عمه خانم و فرزندانش پایین زندگی می‌کردند. و خسرو پسر عمه‌ام که صاحب ذوق در باغبانی و گلکاری بود حیاط جلوی خانه را به طرز زیبایی گلکاری کرده بود. همچنین 600 متر زمین باقی مانده که زمین ساخته نشده بود با همت خسرو به باغ کوچکی از گل و سبزی و جایگاهی برای نگهداری چند کندوی عسل شده بود.

تا سال 1350 در این خانه سبز و خرم زندگی کردیم. در کنار عمه خانم بودیم و احساس تنهایی نمی‌کردیم. بچه‌ها هم در آن حیاط سرسبز دوران کودکی را به شادی می‌گذراندند. از طرفی فعالیت‌های سیاسی هم زیاد شده بود و من کمتر به خانه می‌رسیدم. از صبح زود تا دیروقت در کارخانه صافیاد مشغول کار بودم و در جلسات فکری مختلف با دوستان هم شرکت می‌کردم. مرحوم حنیف هم چند بار به منزل ما آمده بود. با این حال از این که خانم و بچه‌ها در کنار عمه‌خانم هستند و تنها نمی‌باشند احساس راحتی می‌نمودم. خود آنها نیز روابط صمیمانه و بامحبتی با یکدیگر داشتند.

اما از آنجایی که دور گردون همیشه بر مراد نمی‌چرخد و در مسیر زندگی فراز و نشیب فراوان است این دوران خوب خیلی به طول نینجامید و از سال 50 دوباره دوران عسرت و مشکل در زندگی خانواده ما شروع شد. در این سال‌ها فعالیت سیاسی و مبارزات و جلسات مخفی خیلی زیادتر شده و از طرفی کار کارخانه زیاد بود و به علت دوری راه تمام وقت ما را می‌گرفت. در سال 50 پسر عمه‌ام خسرو ازدواج کرده بود و می‌خواست در جایی نزدیک مادر پیر و خواهرش زندگی کند و از طرف دیگر فرزندان ما هم بزرگ شده بودند و به اتاق مستقل نیاز داشتند. لذا خانم و من به این فکر افتادیم که طبقه بالایی خانه دروس را به خسرو اجاره دهیم و خود محل دیگری را اجاره کنیم.

این فکر مورد استقبال عمه‌خانم قرار گرفت و خسرو، عروسش را به آن خانه آورد و ماهی 700 تومان هم اجاره به ما می‌پرداخت و از طرفی به حیاط و گلکاری و زنبورهایش هم به راحتی می‌رسید. ما هم آپارتمان بزرگتری در طبقه چهارم یک ساختمان واقع در چهارراه قصر اجاره کردیم به قیمت ماهی 1500 تومان. این آپارتمان خیلی شیک بود و معماری زیبایی داشت. خانم من به مناسبت خانه جدید یک دست مبل جدید خریداری کرد. من به او گفتم تو این خانه را خیلی شیک درست کرده‌ای و این به من نمی‌آید!! چرا که در آن زمان در خط مبارزات مخفی افتاده بودم و تمرین ساده‌زیستی می‌کردم و حتی در خوردن و خوابیدن کم می‌گذاشتم. روزها در کارخانه به نان و پنیر یا تخم‌مرغ و پیاز اکتفا می‌کردم. به طوری که مدیر فروشگاهان که عادت به غذای گرم داشت دلخور می‌شد و می‌گفت تقصیر ما چیست که شما

می‌خواهید چریک بشوید؟ این خاطره از آن جا به ذهنم رسید که به یاد دارم به خانمم گفتم من بیش از 2 ماه در این خانه دوام نمی‌آورم! و این حرف میان شوخی و جدی بود. ولی دست بر قضا همان طور هم شد.

ما در 28 مرداد 50 به این خانه نقل مکان کردیم. اوایل شهریور دستگیری‌ها شروع شد. یک بار هم مرحوم محمدآقا (حنیف‌نژاد) بی‌خبر از دستگیری بچه‌ها به خانه ما آمد. بعد هم او دستگیر شد. خود من هم 20 مهر دستگیر شدم و بعد از آن هم زری خانم و بچه‌ها بیش از 4، 5 ماه نتوانستند آنجا بمانند. خانه را پس دادند و به منزل پدر و یا برادرانش نقل مکان کردند و موقتی در منزل اقوام بسر بردند.

ساختن خانه شخصی

به دنبال دستگیری در مهرماه 1350 که شرح آن در صفحات آینده خواهد آمد، در دادگاه نخست به 8 سال زندان و در تجدیدنظر به 11 سال حبس محکوم شدم. مدت یک سال از این دوران را در زندان‌های تهران بودم و پس از آن به زندان شیراز منتقل شدم و دیگر ملاقات‌ها و تماس‌ها با خانواده‌ام به حداقل رسید و کمترین دلگرمی برای همسر من نیز از بین رفت. مشکلات مادی زندگی، نداشتن مسکن و گذران مخارج روزمره نیز مزید بر ناراحتی‌های خانوادگی می‌شد.

در این زمان بود که به فکر افتادیم زمین 550 یا 600 متری کنار خانه دروس را بسازیم، یک ساختمان دو طبقه که یک طبقه‌اش را بتوانیم اجاره بدهیم و در یک طبقه نیز بچه‌ها زندگی کنند. این بار برادر کوچکم سعید نقشه‌اش را کشید و مهندس صباغیان نیز اجرائش را برعهده گرفت. اما در اینجا مشکلی پیش آمد و آن این بود که آن زمین محل باغچه و گلکاری و زنبورداری خسرو بود و در حقیقت محل کار او شده بود. لذا خیلی ناراحت شد و به تخریب آن راضی نمی‌شد. ماهم آمدم برای مصالحه و راضی شدن او، از آن خانه مشترک که چهاردانگش سهم من و دو دانگش سهم مرحوم داییم بود، یک دانگ دیگر به آنها واگذار نمودیم و از همان زندان نامه‌ای نوشتم که به محضر بردند و آن یک دانگ زمین را به آنان انتقال دادم.

به هر صورت يك ساختمان 2 طبقه با 2 واحد 250 متری بسیار شیک و خوب ساخته شد، (که استخر و حیاط و دستگاه تصفیه هم داشت) که قرار شد يك طبقه آن را اجاره دهند. آن زمان خارجی‌ها در ایران زیاد بودند و حاضر بودند هر طبقه را سه هزار تومان اجاره کنند. از سویی يك طبقه این خانه برای ما بزرگ بود و خانم تصمیم گرفت هر دو طبقه را اجاره دهند و خود در يك نیم‌طبقه مستقل که در بالای خانه پدرم ساخته بودند سکونت گزینند. بدین ترتیب هم نزدیک پدرم اینها بود و هم از محل اجاره‌ای که می‌گرفت خرج زندگی را می‌گذرانند. و از آنجایی که آدم جدي و حسابگری هم بود در طی این سال‌ها از محل این اجاره تمام قسطها و بدهی ما به دوستان را هم پرداخت کرد. به طوری که در سال 1357 که از زندان آزاد شدم آخرین قسط بدهی‌ام به مرحوم علی‌بابایی و دکتر عالی را نیز پرداخت کردیم.

این هم قصه خانه‌دار شدن ما بود. البته این خانه به نام خانم شد و من که در سال 1331 که فارغ‌التحصیل و مهندس شدم، پس از 26 سال در سال 1357 صاحب خانه شدم و این همه در حالی بود که 12 سال آن را در زندان گذرانده بودم و این کار هم با کمک دوستان خوب و برادر خانم مظفر آقا و همت خانواده انجام گرفت. این روزها انتظارات بالا رفته و حتی آنهایی که شعار چپ می‌دهند و خود را جزو طبقات محروم حساب می‌کنند، تحملشان در سختی‌های زندگی بسیار کم شده است.

بعد از آزادی

هنگامی که در آبان 1357 از زندان آزاد شدم تا مدتی در همان منزل بالاخانه پدر زندگی کردیم و پس از نقل مکان پدرم به منزل ساختمان "یاد" در خیابان غزالی ما در منزل پدرمان در دروازه شمیران زندگی می‌کردیم تا آن که در سال 1365 به دروس و منزل خودمان آمدم و در طبقه دوم سکونت گزیدیم. در حالی که طبقه پایین و حیاط را اجاره دادیم.

در این زمان من در شرکت انتشار کار می‌کردم و به عنوان مدیرعامل 15 هزار تومان حقوق می‌گرفتم. کارهای دیگری هم برای دولت انجام می‌دادم که سالیانه حدود 120 یا 100 هزار تومان حق کارشناسی برایم داشت

یعنی ماهی 10 هزار تومان. اما متأسفانه خرج زندگی‌مان با این 25 هزار تومان نمی‌گذشت. لذا تصمیم گرفتیم با کمک وام بانکی طبقه دیگری روی این دو طبقه بسازیم. این کار نیز با نقشه و اجرای برادرم سعید انجام شد و در سال 1367 خودمان به طبقه بالا نقل مکان کرده و دو طبقه زیرین را اجاره دادیم.

زمین لواسان

در سال 1370 با پیشنهاد دوستان باغی را در لواسان دیدیم که به سه قسمت مساوی تقسیم می‌شد و در یک قسمت آن ساختمانی قدیمی با یک استخر ذخیره آب وجود داشت. مهندس بازرگان مایل بود با شراکت من و آقای عنایت اتحاد این باغچه را بخرد و من هم به عشق بودن با مهندس بازرگان و امید به استفاده از هوای خوب آن در آینده ثلث این زمین را خریدم. مهندس بازرگان، بلافاصله در همان ساختمان قدیمی سکونت گزید و دست به ترکیب آن نزد و ساختمان جدید شروع نکرد. ولی ما بازم با نقشه و اجرای برادرم ساختمان جدیدی را در قسمت خودمان در بخش جنوبی زمین یعنی روبروی ساختمان مهندس بازرگان شروع کردیم. برای خرید این زمین و ساختمان آن ناچار شدیم هر دو طبقه دروس را بفروشیم و مقداری هم وام از بانک بگیریم که با بهره زیاد در درازمدت بازپس دهیم.

امروز در طبقه سوم خانه دروس پسرم حامد و خانواده‌اش سکونت دارند و اتفاقی هم که با بقیه ساختمان اختلاف سطح دارد به طور مستقل در بالای آنجا هست که دفتر کار ما به حساب می‌آید و کتابخانه‌ام در آنجا قرار دارد. از سال 1371 به بعد ما خود در لواسان به سر می‌بریم.

فعالان جنبش مقاومت

در فصل‌های گذشته تا سال 1336 و دستگیری سران نهضت مقاومت صحبت به میان آمد. در این جا در ادامه بحث پیشین، ابتدا پیرامون برخی شخصیت‌های فعال جنبش توضیحاتی می‌دهم و سپس به ادامه بحث می‌پردازم.

یکی از آن چهره‌ها، دکتر عباس شیبانی بود. عباس شیبانی در سال 35 دانشجوی سال سوم دانشکده پزشکی بود. در جریان حمله مشترک اسرائیل و فرانسه و انگلیس به مصر، عباس شیبانی از جمله چهره‌های فعال در برپایی تظاهرات دانشجویی به هواداری از مصر در ایران بود. در جریان یکی از این تظاهرات، عباس شیبانی بر روی پلکان جلوی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در مقابل چهار هزار نفر جمعیت سخنرانی بسیار مؤثری کرد. در آن سخنرانی شیبانی به سیاست‌های رژیم و دکتر اقبال که رئیس دانشگاه تهران بود حمله کرد و به همین دلیل هم ایشان را از تهران به مشهد تبعید کردند.

در مشهد هم وی بیکار ننشست و با فعالین نهضت در مشهد یعنی مرحوم استاد شریعتی، علی شریعتی، طاهر احمدزاده، مرحوم آسایش و سایر فعالین نهضت مقاومت به همکاری پرداخت. به همین دلیل در جریان دستگیری اعضای نهضت مقاومت در سال 1336، عباس شیبانی هم دستگیر و به زندان قزل‌قلعه در تهران منتقل شد. پس از آن هم شیبانی در دانشگاه تهران بار دیگر فعالیت خود را از سر گرفت. در جریان تشکیل جبهه ملی دوم، او به عضویت کمیته دانشگاه جبهه ملی درآمد. بعد از آن هم به نهضت آزادی پیوست و در زمره افراد فعال نهضت آزادی قرار داشت.

در سال 1339 دانشجویان میتینگ‌ی برگزار کردند. در ادامه میتینگ دانشجویان به سوی مجلس به راه افتادند. در چهارراه قوام‌السلطنه (تقاطع خیابان جمهوری و سیام تیر فعلی) پلیس جلوی تظاهرکنندگان را سد کرد. در آن هنگام شییبانی که در جلوی تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد سیلی محکمی بر گونه یکی از افسران پلیس نواخت. عباس شییبانی از این گونه اقدامات چندین بار انجام داد. تحصیل دکتر شییبانی در دانشگاه تا سال 1348 یعنی مدت 15 سال به طول انجامید و دلیل آن هم این بود که ایشان در فاصله سال‌های 1333 تا 1348 چندین بار دستگیر شد و به زندان رفت. آخرین بار آن در سال 1341 بود که به همراه سران نهضت آزادی دستگیر و به 6 سال زندان محکوم شد. بعد از اتمام محکومیت ایشان بار دیگر به دانشگاه برگشت و توانست دکترای خود را بگیرد.

ایشان از جمله کسانی بود که زندگی خود را وقف مبارزه کرده بود. حتی ازدواج ایشان هم در ارتباط با خط مبارزاتی بود. برادر خانم آقای شییبانی شهید محمد مفیدی بود. محمد مفیدی عضو جریانی بود به نام حزب‌الله که در جریان مبارزه با رژیم، با تشکیلات سازمان مجاهدین خلق مرتبط شد و سرتیپ طاهری را ترور کردند. به دلیل ادغام جریان حزب‌الله در سازمان مجاهدین، شییبانی هم از طریق مفیدی با سازمان مرتبط شد و در همین رابطه در سال 52 پس از ترور طاهری به زندان افتاد. در زندان به دلیل گرایش‌های مارکسیستی که بعدها در درون سازمان مجاهدین خلق پدید آمد، شییبانی هم از سازمان فاصله گرفت و معتقد بود که اینها سرانجام به مارکسیسم خواهند رسید و به همین دلیل، به روحانیت گرایش پیدا کرد. بعد از انقلاب هم، گرایش به روحانیت در وی باقی ماند. ولی این گرایش و تمایل از سر فرصت‌طلبی و منفعت‌طلبی نبود.

یکی دیگر از چهره‌های فعال آن دوران، اکبر گل‌پروران بود. اکبر گل‌پروران از دوستان مرحوم رحیم عطایی بود و در راه‌آهن تهران به همراه برادرش کمیته نهضت مقاومت را اداره می‌کردند و بسیار هم فعال بودند. من در سال 34 در زندان زرهی ایشان را دیدم که شکنجه‌های زیادی را متحمل شده بود. از جمله يك هفته تمام فقط به او نان و ماست می‌دادند و اجازه نداده بودند که بخوابد. او را سرپا نگهداشته و هنگامی که از حال

می‌رفت و بر زمین می‌افتاد با لگد و مشت او را به هوش آورده و سرپانگه می‌داشتند. این شکنجه موجب شده بود تا پاهای وی به شدت ورم کند و واریس بگیرد. ولی با همه اینها نتوانسته بودند او را به حرف درآورند.

در ایامی که به همراه مهندس بازرگان در زندان زرهی بودیم، زندانیان توده‌ای هم در آن جا بودند. در آن زمان تردیدهایی برای من پیدا شد که ناشی از اعتقادات مذهبی‌ام بود. در آن دوران این فکر در من پیدا شده بود که چرا سرانجام ما که در راه اسلام و مذهب مبارزه می‌کنیم با توده‌ای‌ها که با آنها اختلاف ایدئولوژیک داشتیم یکی شده است و با اینها در یک جا قرار گرفته‌ایم. در همان دوران کتاب "تنبيه‌الامة و تنزيه‌الملّة" مرحوم نائینی را که با مقدمه و حواشی آیت‌الله طالقانی به تازگی چاپ شده بود مطالعه می‌کردم. مطالعه آن کتاب تأثیر زیادی بر من گذاشت و تردید و تزلزل را از من دور ساخت. در آن کتاب مرحوم نائینی درباره شرک صحبت کرده و این که شرک اقسام و انواع مختلفی دارد و دیو استبداد هم که ادعای جانشینی خدا را دارد یکی از همین انواع شرک‌هاست. بنابراین مبارزه با استبداد و استعمار مبارزه در راه خدا محسوب می‌شود. مطالعه کتاب نائینی در آن دوران نقش مهمی در حفظ اعتقادات و مسیر زندگی من ایفا کرد.

بعد از دستگیری‌های سال 36، رژیم تصور می‌کرد که ریشه مصدقی‌ها را کنده است. در واقع هم نهضت مقاومت از هم پاشیده شده بود و بجز فعالیت‌های محدود و منفردی که از سوی پاره‌ای از چهره‌های فعال مانند رحیم عطایی، عباس سمیعی، دکتر شیبانی و عباس امیرانتظام که در آن زمان دانشجوی دانشکده فنی بود و نامش هم عباس روافیان بود، فعالیت دیگری انجام نمی‌شد.

از جمله اقداماتی که این افراد انجام دادند، تهیه گزارشی از اوضاع ایران بود. این گزارش به انگلیسی ترجمه و توسط آقای امیرانتظام به یک خبرنگار آمریکایی داده شد و او نیز آن را در آمریکا منتشر کرد. انتشار این گزارش در ایران و آمریکا بازتاب‌هایی را برانگیخت. در داخل ایران شاه، ساواک و نمایندگان مجلس با عباراتی نظیر "آنهايي که از تاریکی شب استفاده می‌کنند و به بیگانگان پیام می‌رسانند" با آن بیانیه برخورد کردند. در

مجلس نیز دکتر اقبال نخست‌وزیر وقت مورد سؤال قرار گرفت که او با لحن تند با مسأله برخورد کرد.

از سوی دیگر در همین دوران یعنی سال 1337، اطلاعیه‌ای به امضای مرحوم اللهیار صالح منتشر شد. در آن اطلاعیه که روزنامه‌های کیهان و اطلاعات هم آن را منتشر کردند فعالیت مجدد حزب ایران در چهارچوب سه اصل: 1- اعتقاد و احترام به قانون اساسی، 2- احترام به قراردادهای بین‌المللی، 3- پذیرش دکترین آیزنهاور اعلام شده بود.

انتشار این اعلامیه بحث‌های زیادی را برانگیخت و مخالفت‌ها و موافقت‌هایی را به وجود آورد. در همین رابطه نهضت مقاومت حملات زیادی علیه حزب ایران کرد. احترام به قانون اساسی گرچه موضوعی بود که دیگران هم قبول داشتند ولی تأکید مجدد آن در این اعلامیه معنای خاصی داشت. همچنین احترام به قراردادهای بین‌المللی به مفهوم پذیرش قرارداد کنسرسیوم تعبیر شد. دکترین آیزنهاور هم که مشخص بود. اینها همه بدین معنا تعبیر شد که حزب ایران چرخشی در مواضع خود داده است و می‌خواهد از این طریق و با پذیرش این اصول، امکان فعالیت مجدد خود را فراهم کند. حزب ایران علی‌رغم آن که با صدور این بیانیه حملات زیادی را علیه خود موجب شد ولی در مقابل چیز زیادی به دست نیاورد. تا سال 39 که فضای سیاسی باز شد، حزب ایران هیچ بروز خارجی نداشت و به دلیل عدم انتشار ارگان حزب و یا موجود نبودن امکانات دیگر با آحاد مردم ارتباطی نداشت.

دکترین کندي و باز شدن فضای سياسي ايران

در سال 1338، در داخل آمریکا تغییرات و حرکت‌هایی به وجود آمد. بعد از انقلاب کوبا در سال 1959، در داخل هیأت حاکمه آمریکا و از جمله در سنا و کنگره به تدریج بحث‌های مختلفی پیرامون کمک‌های دولت آمریکا به کشورهای جهان مطرح شد. از جمله به طور مشخص درباره کمک‌های دولت آمریکا به رژیم‌های تایوان و حزب کومین تانگ، ایران و دولت کره جنوبی صحبت شده بود. خلاصه این بحث‌ها این بود که کمک‌های آمریکا

به این رژیم‌ها به جیب مقامات دولتی ریخته و به اموال خصوصی آنها تبدیل شده است. و مشخصه این رژیم‌ها، عدم آزادی و خفقان سیاسی و فساد مالی و پوسیدگی تشکیلات اداری است. و به همین دلیل لازم است تا در این سیاست تجدیدنظر شود.

در پاییز سال 38، جان اف کندی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به پیروزی رسید. کندی پیش از پیروزی در انتخابات، چند کتاب منتشر کرده بود که بعضی از آنها هم به فارسی ترجمه شده بود. از جمله این کتاب‌ها، کتاب "استراتژی جدید" و دیگری "سیمای شجاعان" بود. در کتاب سیمای شجاعان در خصوص این که ممکن است ارزش يك مبارز در دوران خودش شناخته نشود و مردم و جامعه پاس خدمات وی را ندارند بحث شده است. کندی در آنجا مثال‌هایی از شخصیت‌های آمریکایی را در بحث خود به کمک گرفته بود.

کندی در جریان مبارزات انتخاباتی خود وعده داد که در صورت پیروزی در انتخابات در سیاست خارجی نسبت به کشورهای اقماری آمریکا تجدیدنظر خواهد کرد. لذا پس از پیروزی، سیاست خود را نسبت به کشورهایایی همچون ایران و کره جنوبی و تایوان تغییر داد و به این کشورها فشار آورد تا در سیاست‌های خود تجدیدنظر کنند. آن کشورها هم در این سیاست‌ها تجدیدنظر کردند و از همان اوایل دهه 60 میلادی است که سیر ترقی و توسعه اقتصادی در کره جنوبی آغاز شد.

در ایران هم، این فشارها به رژیم شاه وارد شد. و به همین دلیل از اوایل سال 39 میلادی، با فشار آمریکا، به تدریج فضای باز سیاسی پدید آمد. و پیش از همه، خود شاه شروع کرد به تعریف و تمجید از آزادی و وعده داد که انتخابات دوره بیستم که قرار بود در تابستان سال 39 انجام شود، انتخابات آزادی خواهد بود و همه مردم و طبقات باید در آن شرکت کنند.

به هر صورت با وعده‌های شاه و دکتر اقبال نخست‌وزیر وقت، انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی در تابستان سال 1339 برگزار شد. در همین دوران، بار دیگر اعضای نهضت مقاومت و سایر فعالین سیاسی با استفاده از فضای ایجاد شده در صدد برآمدند تا بار دیگر جبهه ملی را

تشکیل دهند. رحیم عطایی، عباس شیبانی، ابراهیم یزدی به افراد برجسته جبهه ملی مانند الهیار صالح، دکتر صدیقی و دکتر سنجابی مراجعه کردند و با آنها به گفتگو پرداختند. سرانجام قرار شد که مهندس بازرگان از آقایان الهیار صالح، سیدباقر کاظمی و دکتر صدیقی دعوت کند تا در جلسه‌ای در منزل مهندس بازرگان شرکت کنند. در آن جلسه پیرامون وضعیت جدید سیاسی کشور صحبت شد و توافق شد که بار دیگر جبهه ملی تشکیل شود.

در جریان انتخابات دوره بیستم، اعضای نهضت مقاومت فعال شدند و گر چه کاندیدایی معرفی نکردند ولی فعالیت‌های زیادی پیرامون تشکیل جبهه ملی دوم صورت گرفت. از جمله این فعالیت‌ها برگزاری مراسم سخنرانی در کلوپ جبهه ملی بود که در محله دروازه شمیران واقع شده بود و چون شماره آن خانه 143 بود به "خانه شماره 143" مشهور شد. لذا بار دیگر نام جبهه ملی مطرح شد. رژیم هم که از سوی آمریکایی‌ها تحت فشار قرار داشت مجبور شد تا از این گردهمایی‌ها ممانعت نکند. ولی از آن سو، رژیم اوباش و چاقوکش‌های خود به سردهستگی شعبان بی‌مخ و طیب حاج رضایی را مأمور کرد تا به این مراسم هجوم آورده و آن را بر هم بزنند.

برای مقابله با این تهاجم، نیروهای ملی هم از فردی به نام عبدالله کرمی که او هم از بزن بهادرهای به نام آن دوران و هوادار دکتر مصدق بود کمک گرفتند. عبدالله و یارانش هم به خوبی از عهده چاقوکش‌های طیب و شعبان بی‌مخ برآمدند و لذا آنها هم پس از یکی، دو بار درگیری دیگر مزاحم برگزاری مراسم نشدند.

تشکیل جبهه ملی دوم

به دنبال دعوت مهندس بازرگان از آقایان صالح و کاظمی و صدیقی، جبهه ملی دوم بار دیگر تشکیل شد. و قرار بر این شد که با دعوت از شخصیت‌های ملی، جبهه ملی دوم اعلام موجودیت کند. در جلسه‌ای که به همین منظور تشکیل شد، مهندس بازرگان با افراد پیشنهادی آقایان موافقت نمود. ولی از آن سو، افراد پیشنهادی مهندس بازرگان همچون رحیم عطایی

که در سال‌های پس از کودتا از جمله افراد بسیار فعال بود و همچنین دکتر سحابی مورد موافقت آقایان قرار نگرفت. از افراد پیشنهاد شده از سوی مهندس بازرگان تنها آیت‌الله طالقانی مورد قبول قرار گرفت. بعد از تشکیل شورایی جبهه ملی، ما با این واقعیت روبرو شدیم که از افراد نهضت مقاومت ملی تنها مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی و حسن نزیه در آن عضویت دارند. و از سوی دیگر بجز چهره‌های قدیمی صاحب نام که در دولت دکتر مصدق پست داشتند، افرادی همچون مسعود حجازی و دکتر محمدعلی خنجی نیز به عضویت پذیرفته شده بودند که آنها هم به دلیل عملکرد خود در سال‌های پس از کودتای 28 مرداد، زیر سؤال بودند. مسعود حجازی و دکتر خنجی در سال‌های 35 و 36 نه تنها معتقد به نزدیکی به غرب بودند، بلکه در جریان حمله سال 1956 اسرائیل به مصر معتقد بودند که باید مصر را محکوم کرد. علاوه بر اینها، گفته می‌شد افرادی از جناح حجازی - خنجی پس از جدایی از نهضت مقاومت، اسرار و اطلاعات زیادی از درون نهضت مقاومت به ساواک داده بودند. این موضوع برای ما به صورت علامت سؤال درآمد که چرا چنین افرادی به جبهه ملی راه یافته‌اند و افراد خوشنام و مبارز کنار مانده‌اند.

به هر صورت در تابستان سال 39، انتخابات مجلس شورای ملی برگزار شد ولی به دلیل تقلب‌های زیادی که از سوی حزب ملیون به رهبری دکتر اقبال نخست‌وزیر در آن شد، انتخابات باطل اعلام شد و دکتر اقبال هم مجبور به استعفا و جعفر شریف‌امامی به نخست‌وزیری رسید.

شریف‌امامی پس از اشغال پست نخست‌وزیری وعده‌های بسیاری به مردم داد و از جمله با ملیون ملاقات و مذاکره کرد و در این ملاقات‌ها به اصطلاح در باغ سبز نشان می‌داد. جعفر شریف‌امامی عضو فراماسونری و از اساتید برجسته آن بود و عنصری انگلیسی به شمار می‌رفت. در دوران وی احمد آرامش که برادر خاتم شریف‌امامی بود به جای ابوالحسن ابتهاج به ریاست سازمان برنامه منصوب شد. احمد آرامش پس از شروع به کار در سازمان برنامه، سوء استفاده‌ها و دزدی‌هایی که در زمان او شده بود را افشا کرد. ولی به لحاظ ماهیت انگلیسی خود فقط سوء استفاده‌هایی که در رابطه با شرکت آمریکایی شده بود را برملا ساخت و به سایر موارد که در

رابطه با شرکت‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و غیره شده بود کاری نداشت.

شریف امامی در کابینه خود پست وزارت کشور را به سرلشگر علوی مقدم واگذار کرد. از جمله اقداماتی که پس از روی کار آمدن شریف امامی انجام گرفت تجدید انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی بود. به همین لحاظ کشمکش‌هایی میان جبهه ملی دوم و وزارت کشور بر سر فعالیت‌های انتخاباتی و برگزاری مراسم و تظاهرات در گرفت.

اعضای شورای جبهه ملی به منظور مقابله با اقدامات دولت تصمیم گرفتند تا به عنوان اعتراض در مجلس سنا متحصن شوند. به همین منظور با سیدحسن تقی‌زاده که رئیس مجلس سنا بود تماس گرفتند و موافقت وی را برای این اقدام جلب کردند. این اقدام شورای جبهه ملی با مخالفت نیروهای جوان جبهه ملی و به ویژه دانشجویان که در این دوران بسیار فعال شده بودند روبرو شد. در آن دوران خانم پروانه اسکندری (فروهر)، ابوالحسن بنی‌صدر، حسن حبیبی، بیژن جزنی و ... از جمله دانشجویان فعال دانشگاه محسوب می‌شدند.

ما و سایر اعضای سابق نهضت مقاومت هم نسبت به مهندس بازرگان اعتراض داشتیم که چرا در این تحصن شرکت کرده است. به نظر ما و دانشجویان این تحصن يك اقدام سازشکارانه به شمار می‌رفت.

يك روز پس از شروع تحصن، نیروهای ساواک مجلس سنا را که در آن هنگام تعطیل بود محاصره کرد و متحصنین که تعداد آنها بیش از سی نفر بود عملاً به صورت زندانی رژیم در آمدند. و ارتباط آنها با خارج از مجلس و حتی با خانواده‌هایشان قطع شد. لذا نیروهای دانشجویی و سایر نیروهای هوادار جبهه ملی علی‌رغم آن که به اصل موضوع اعتراض داشتند ولی با این وجود به تظاهرات و اعتراض علیه رژیم پرداختند. از جمله در دی ماه سال 39، دانشجویان دانشگاه تهران به مدت سه شبانه‌روز در دانشگاه دست به تحصن زدند. پلیس هم دانشگاه را محاصره کرد و مردم هم هر روز به حمایت از دانشجویان در خیابان‌های اطراف دانشگاه مجتمع می‌شدند.

دانشجویان در این مدت، به صورت مداوم در داخل دانشگاه به شعار دادن علیه رژیم پرداختند و این حرکت در تقویت روحیه مردم مؤثر واقع شد.

یکی از اتفاقاتی که در دوران تحصن رخ داد موضوع تغییر محل تحصن به دربار بود. به گفته مهندس بازرگان، چند روز پس از تحصن در مجلس سنا، دکتر سنجابی در میان جمع بحثی را شروع کرد بدین مضمون که اقدام ما در تحصن در مجلس سنا به شکست انجامیده و مؤثر واقع نشده است. پس لازم است که اقدام دیگری انجام شود. سپس خود دکتر سنجابی پیشنهاد کرد که این مسأله به این دلیل است که تقی‌زاده در کشور مهره مؤثری نیست، بهتر است که ما از اینجا به دربار رفته و در آنجا متحصن شویم. پس از طرح موضوع، یکی دو نفر در مخالفت صحبت کردند ولی نتوانستند جو را عوض کنند. در اینجا مهندس بازرگان وقت صحبت گرفته و می‌گوید شما می‌دانید به دربار رفتن یعنی چه؟ یعنی پناه بردن به شاهی که توسط کودتا و با حمایت خارجی‌ها سرکار آمده است. دکتر سنجابی در پاسخ می‌گوید دکتر مصدق هم در سال 1328 در دربار تحصن کرد. بازرگان در پاسخ دکتر سنجابی می‌گوید که دربار 28 سال با دربار 39 خلی فرق دارد و این قیاس مع‌الفارق است. در نتیجه صحبت‌های مهندس بازرگان سرانجام افراد متحصن، از رفتن به دربار منصرف شدند. مهندس بازرگان پس از خروج از تحصن و در پاسخ به انتقادات دکتر سحابی و آیت‌الله طالقانی به این که شما چرا در این تحصن شرکت کردید، ضمن این که می‌گفت من عضو شورا و مجبور به تبعیت از رأی اکثریت بودم با نقل رویداد تحصن گفت که حضور من این حسن را هم داشت که از تحصن در دربار جلوگیری کردم.

به هر صورت پس از قریب یک ماه که از تحصن اعضای جبهه ملی در دانشگاه می‌گذشت، مقارن با روز اول ماه مبارک رمضان رژیم به متحصنین اجازه داد تا از مجلس سنا بدون هیچ دستاوردی خارج شوند. این موضوع سبب شد تا اعضای شورایی جبهه ملی با اعتراض هواداران و به ویژه جوانان روبرو شدند. از جمله از سوی انجمن‌های اسلامی دانشجویان، انجمن اسلامی مهندسیین، انجمن اسلامی پزشکان و معلمان و سایر نیروهای مذهبی که گرایشات ملی و مصدقی داشتند به مهندس بازرگان، دکتر سحابی

و آیت‌الله طالقانی فشار آورده می‌شد که باید تشکیلات نوینی را پایه‌گذاری کنند و به اصطلاح از جبهه ملی جدا شوند. سرانجام همین فشارها موجب شد که از بهمن سال 1339، گفتگوهایی میان بازرگان، طالقانی و دکتر سحابی شروع شود که تا اردیبهشت 1340 به طول انجامید و سرانجام به تأسیس نهضت آزادی ایران منجر شد.

دوره چهارم

سالهاي 1339 تا 1342

شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران در اواخر دهه 1330

از سال 38، بحران اقتصادی در ایران شروع شد و این امر موجب شد تا دولت از لحاظ اعتبارات عمرانی در تنگنای شدیدی قرار بگیرد. دکتر اقبال که در آن زمان نخست‌وزیر بود از دولت آمریکا و بانک جهانی تقاضای وام کرد، ولی بانک جهانی به درخواست ایران پاسخ مثبت نداد و اعلام کرد که این درخواست باید مورد مطالعه قرار بگیرد. در نتیجه دولت هم اجرایی طرح‌های عمرانی را متوقف کرد و این امر به رکود اقتصادی دامن زد. در چنین شرایطی بیکاری طبیعتاً وسعت گرفت. این مسأله در زندگی شخصی من نیز تأثیر گذاشت. در آن دوران من یک شرکت کوچکی داشتم که کارهای پیمانکاری انجام می‌داد و چون کار نبود من مجبور به فروش وسایل شخصی از جمله جهیزیه همسرم شدم. در شب عید سال 1339 پس از پرداخت حقوق ده کارگر شرکت، برای خود من فقط پانصد تومان باقی ماند. این فشار اقتصادی طبعاً در زندگی سیاسی من هم تأثیر گذاشت.

در همین حال وقوع انقلاب کوبا، انقلاب عراق و شروع مبارزات آزادیبخش مردم الجزایر در ایران و به ویژه در میان جوانان تأثیراتی برجای گذاشته و ابراز توجه فوق‌العاده‌ای نسبت به تحولات جهانی را موجب شده بود. این تحولات علاوه بر تأثیری که بر روی مردم جهان و از جمله ایران برجای گذاشته بود، بر روی دولتمردان آمریکا نیز تأثیر گذاشته و آنها را به فکر واداشته بود تا برای مقابله با وقوع اتفاقی نظیر آن چه در آن کشورها روی داده بود، در سایر مناطق و از جمله در ایران، کرمجنوبی و تایوان و... به اقدامات پیشگیرانه دست زنند. در ایران، شاه تحت فشار آمریکایی‌ها مجبور شد تا انتخابات تابستانی مجلس بیستم را منحل کرده و در

زمستان آن را تجدید کند. در انتخابات مجدد هم موضوع دخالت دولت و دربار تکرار شد و گرچه در این مرتبه تنها يك نفر از مخالفین یعنی اللهیار صالح از کاشان به مجلس راه یافت ولی به دلیل آن که در اصل قضیه تغییری حاصل نشده بود باز هم با فشار آمریکا، شاه مجلس را منحل کرد. از سوی دیگر به منظور ایجاد تحول اقتصادی - اجتماعی دکتر علی امینی به جای شریفامامی به نخست‌وزیری رسید.

با شروع سال 1340، جبهه ملی، در تعقیب سیاست مسالمت‌جویانه خود، سعی داشت تا از يك سو علیه سلطنت و کنسرسیوم سخنی به میان نیاورد و از سوی دیگر نام مصدق را هم مطرح نکند تا بدین وسیله حساسیت رژیم را برنیاوراند. این موضع جبهه ملی با روش جوانان عضو جبهه و به ویژه دانشجویان منطبق نبود. این مسأله در پاره‌ای موارد به صورت محسوسی به چشم می‌خورد از جمله روزی که آقای اللهیار صالح به مجلس بیستم رفت، دانشجویان جبهه ملی برای حمایت از ایشان در مقابل مجلس گرد آمدند. ولی آقای اللهیار صالح پس از اتمام جلسه بدون توجه به دانشجویان از مجلس خارج شد و یکسره با ماشین به منزل خود رفت. دانشجویان و سایر هواداران جبهه ملی هم از آنجا به مقابل منزل ایشان که در یکی از خیابان‌های مقابل دانشگاه تهران بود رفتند و در آنجا تجمع کردند. در آنجا آقای صالح که من به دلیل پاکی و صداقت و شفافیت و در عین حال استقلال رأی و تأثیرناپذیری از افراد یا جوانان احترام زیادی برایش قائل هستم بر روی بالکن منزل خودشان ظاهر شدند و ضمن تشکر از حاضرین، خطاب به آنها گفتند که بهتر است که شما بروید و به درس‌های خود پردازید. این برخورد آقای صالح در آن روز تأثیر خیلی بدی بر روی دانشجویان گذاشت.

در همین اوان اتفاق دیگری که به وقوع پیوست و تأثیر بسزایی در روابط درون جبهه ملی داشت، انتشار نامه‌ای از سوی اعضای نهضت مقاومت ملی - که در این دوران عملاً وجود خارجی نداشت - بود. نویسنده این نامه مرحوم رحیم عطایی بود. در این نامه که خطاب به رهبران جبهه نوشته شده بود آمده بود که مردم سؤال می‌کنند که چرا جبهه ملی در قبال وضع موجود ساکت است. چرا هر زمان که امثال دکتر امینی، فتح‌الله فرود

، جعفر بهبهانی و امثالهم به میدان می‌آیند و از آزادی انتخابات صحبت می‌کنند، سران جبهه همچون دکتر صدیقی و یا اللهیار صالح هم در صحنه حاضر و ظاهر می‌شوند. این نامه که به طور گسترده توزیع نشده و فقط برای سران جبهه ملی ارسال شده بود، طوفانی را در درون جبهه ملی برانگیخت. در درون جبهه، سران جبهه ملی مهندس بازرگان را به دلیل آن که دایی رحیم عطایی بود - علی‌رغم آن که هیچ اطلاعی از نگارش نامه نداشت - تحت فشار شدید قرار دادند تا از نامه و محتویات آن تبری جوید. ولی بازرگان در مقابل این فشار مقاومت کرد و تن به آن نداد.

در این دوران مهندس بازرگان همزمان با آن که از درون جبهه تحت فشار قرار داشت، از سوی دانشجویان و جوانان جبهه ملی، به دلیل آن که از سایرین صریحتر و پوست‌کنده‌تر و رک‌تر سخن می‌گفت مورد اقبال زیادی بود.

در روز هشتم فروردین سال 1340، دانشجویان دانشگاه تهران در میدان جلالیه اعلام تجمع کردند. در آن تجمع گرچه به دلیل تبلیغات کم، تعداد زیادی شرکت نکردند ولی سخنرانی‌های بسیار خوب و مؤثری توسط چند نفر انجام شد. از جمله دکتر شیبانی سخنرانی خوبی کرد. در آن جا دکتر شیبانی قرآنی را در دست گرفته و گفت به قرآن قسم یاد نمی‌کنیم بلکه به قرآن عمل می‌کنیم که این جمله تا مدت‌ها توسط مردم تکرار می‌شد. در آن دوران من خودم خیلی در کوران مسائل قرار نداشتم و توسط دیگران در جریان قرار می‌گرفتم.

تأسیس نهضت آزادی

در اردیبهشت سال 1340 یعنی زمانی که دو ماه از تشکیل دولت امینی می‌گذشت، تأسیس نهضت آزادی ایران اعلام شد. اعلامیه تأسیس نهضت آزادی توسط پنج نفر امضاء شده بود. یک اعلامیه دیگر هم از سوی شخصیت‌های به اصطلاح مرتبه دوم منتشر شد.

جریان تأسیس نهضت هم بدین ترتیب بود که از مدت‌ها قبل از آن، مهندس بازرگان و دکتر سحابی از سوی اعضای نهضت مقاومت ملی و دیگران تحت فشار قرار داشتند که با توجه به تلاش‌های شما بعد از کودتای 28 مرداد برای روشن نگه داشتن چراغ مبارزه و زحمات و تلاش‌های سایرین که به قیمت زندان و شکنجه آنان تمام شده است، می‌باید اقدامی کرد تا ثمره این تلاش‌ها و به ویژه اقدامات نیروهای مذهبی از بین نرود. این فشارها سرانجام موجب شد تا مهندس بازرگان و دکتر سحابی با آقای طالقانی مذاکراتی انجام دهند و در مورد تأسیس یک تشکل مبتنی بر عقاید و مرام اسلامی و ملی به توافق برسند و نام آن را هم نهضت آزادی ایران تعیین کردند. من در جریان تأسیس نهضت نبودم و پس از تشکیل از ایجاد آن باخبر شدم. یک ماه پس از تأسیس نهضت آزادی، در خرداد ماه سال 40، روزی به دعوت مهندس بازرگان، گروهی از اعضای انجمن اسلامی مهندسين در دفتر انجمن گرد هم جمع شدند. در آن جلسه مهندس بازرگان در خصوص تأسیس نهضت آزادی برای حاضرین توضیحاتی دادند. در آن جلسه مهندس بازرگان گفت، نهضت آزادی حزبی است که اگر چه هنوز در مراحل اولیه است ولی قصد آن دارد تا به انتظار نیروهای مذهبی همچون شما جامعه عمل بپوشاند. و گرچه در حال حاضر ترکیب آن یک دست مذهبی نیست و مسائلی نیز همچون موضوع عضویت افراد غیرمسلمان و... مطرح شده است ولی به هر صورت ما شما را دعوت به همکاری می‌کنیم. در آن جلسه مهندس بازرگان گفت که پاره‌ای مسائل همچون مسأله عضویت زنان و افراد غیرمسلمان در نهضت آزادی با اعتراض دکتر سحابی مواجه شده است و ایشان فعلاً خود را کنار کشیده‌اند و اگر سایر افراد مذهبی هم همکاری نکنند بیم آن می‌رود که نهضت آزادی به یک جریان غیرمذهبی تبدیل شود. ولی سخنان مهندس بازرگان در میان اعضای انجمن چندان مؤثر واقع نشد و از میان چهل، پنجاه نفر حاضر در جلسه تنها مهندس حسن عربزاده و من به عضویت نهضت آزادی درآمدیم و بقیه از این کار امتناع کردند. حتی آقای معین‌فر هم که خیلی پرحرارت بود بنا به دلایل و یا ملاحظاتی عضویت نهضت را نپذیرفت.

در درون نهضت، در کنار پدر من و مهندس بازرگان و آقای طالقانی، رحیم عطایی نیز حضور داشت. آقای عطایی طرخی تهیه کرده بود تا

نهضت يك جنبه متعادلي داشته باشد و نه مذهبي‌ها و نه غيرمذهبي‌ها حاکميت مطلق پيدا نکنند و به همين منظور عده‌اي را نيز به براي عضويت در نهضت پيشنهاد کرده بود. در جريان تشکيل شوراي مرکزي نهضت، من و مهندس عربزاده نيز به پيشنهاد مرحوم عطايي به عضويت شوراي مرکزي نهضت انتخاب شدیم. بحث‌هاي دروني نهضت آزادي از همان جلسات اوليه شوراي مرکزي آغاز شد. از جمله آن بحث‌ها، مسأله عضويت بانوان در درون نهضت بود. عضويت بانوان مورد قبول همگان بود ولي پدر من و آيت‌الله طالقاني اصرار داشتند که خانم‌ها بايد باحجاب باشند. منظور از حجاب هم نه لزوماً چادر بلکه مانتو و روسري بود. در مقابل آنها، گروه‌ي معتقد بودند که حجاب بايد آزاد باشد. موضوع ديگر هم مسأله عضويت اشخاص غيرمذهبي و غيرمسلمان بود که بر روي اين مسأله هم بحث زيادي صورت گرفت که در اين ميان با ميانجی‌گري مرحوم طالقاني و چند تن ديگر مسأله تا حدودي حل شد.

بنابراين چنانچه ملاحظه مي‌کنيد از همان ابتداي تشکيل نهضت، يك نوع دوگانگي در درون نهضت وجود داشت. در آن زمان ما اين موضوع را چنين تحليل مي‌کردیم که نهضت آزادي از دو نيروي متفاوت شکل گرفته است. نيروي اول را اعضاي نهضت مقاومت و نيروي دوم را اعضاي انجمن‌هاي اسلامي تشکيل مي‌دهند. اعضاي نهضت مقاومت همچون مرحوم رحيم عطايي که برادر خانم من بود گرچه شخصاً فردي مذهبي و مسلمان و نمازخوان بود، با اين حال موافق سياسي شدن مذهب و يا مذهبي شدن سياست نبود و اظهار مي‌کرد که شما مذهب را به سياست داخل نکنيد. و در مقابل نيروهاي انجمن اسلامي معتقد به سياسي شدن مذهب بودند. اين دوگانگي و اعتقاد متفاوت، ضعف‌هايي را در درون نهضت موجب شد. در جريان اين بحث‌ها آقاي طالقاني با اين که يك فرد روحاني بود با اين حال ميانه دو طرف را که پدر من در يك سوي آن و ساير آقايمان در سوي ديگر قرار داشتند گرفت.

در اين زمان نهضت آزادي به سرعت در شهرستان‌ها نفوذ پيدا کرد و مورد استقبال واقع شد. و حتي بسياري از اعضاي احزاب به طور کامل تشکيلات خود را در اختيار نهضت آزادي قرار دادند. در شيراز اعضاي

حزب مردم ایران به طور کامل به عضویت نهضت درآمدند. که این مسأله موجب شد آقایان راضي و دکتر علي شریعتمداري و مهندس نوشین که سران حزب مردم ایران بودند در مقابل نهضت آزادي موضع سختي گرفتند. یکی از دلایل این که آنها به نهضت می پیوستند وجود مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی در رأس نهضت آزادي بود.

مخالفت با نهضت آزادي به حزب مردم ایران ، خلاصه نمی شد. علاوه بر آنها حزب ایران و جامعه سوسیالیست ها و اعضای منفرد جبهه ملي هم در مقابل نهضت موضع داشتند و معتقد بودند که نهضت آزادي براي تضعیف جبهه ملي ایران تشکیل شده است. و به همین دلیل در تهران و شهرستان ها به تبلیغ علیه نهضت آزادي پرداختند. به عنوان مثال مهندس حسینی در جریان سخنرانی در مشهد به نهضت حملات زیادی کرد و حاضرین در جلسه هم که عمدتاً از فارغ التحصیلان دانشکده فني بودند علیه ایشان موضع گرفته بودند. این جو در درون اعضای جبهه ملي تا بعد از 15 خرداد هم ادامه داشت.

در اینجا بی مناسبت نیست تا یکی از این موارد را که در رابطه با خود من بود بیان کنم. در سال 1339 مرحوم مهندس ابراهیمی که از جمله اعضای انجمن اسلامی مهندسين و شخص بسیار پاک و فعالی در وزارت راه بود به ریاست دانشکده پلی تکنیک انتخاب شد. ایشان از بنده برای تدریس درس شوافز و تهویه مطبوع در آن دانشکده دعوت کرد. سه سال تدریس در پلی تکنیک ، تا زمان دستگیری در سال 42 موجب محبوبیت من در میان دانشجوها و استادها شد. در این دوران من به عضویت شوراي تصویب پایان نامه های دانشکده نیز انتخاب شدم.

پس از روی کار آمدن دکتر علي امینی ، برنامه هایی که آمریکا قصد اجرای آنها را برای جلوگیری از سقوط ایران به دامن کمونیسم داشت، آغاز شد. اصلاحات ارضی، توسعه آزادي های سیاسی و مبارزه با فساد از آن جمله بود. مسئولیت اجرای مبارزه با فساد بر عهده وزیر دادگستري وقت نورالدین الموتی قرار گرفت. الموتی از شخصیت های خوشنام و با سابقه بود. وی از سال 1300 تا 1306 جزو نیروهای ملي بود و با چهره هایی همچون سلیمان میرزا اسکندري و مرحوم مدرس و مصدق همکاری کرده و

از اعضای مؤسس حزب توده هم محسوب می‌شد. الموتی پس از تصدی پست وزارت دادگستری، سازمان بازرسی کل کشور را تجدیدسازمان و آقای دکتر اسدالله مبشری را به عنوان رئیس آن تعیین کرد. از جمله وظایف سازمان بازرسی کل کشور تحقیق و تفحص در زندگی مقامات برجسته کشوری و لشکری بود.

الموتی همچنین آقای احمد صدرحاج‌سیدجوادی را که مصدقی بود به عنوان دادستان تهران تعیین نمود. آقای صدرحاج‌سیدجوادی هم دستور داد تا افرادی که سازمان بازرسی کل کشور به پرونده آنها رسیدگی و رأی مجرمیت آنها را صادر کرده بود بازداشت شوند. از جمله افراد دستگیرشده ارتشبد هدایت رئیس ستاد ارتش وقت، سرلشگر دفتری رئیس شهربانی دوران کودتا، سرلشگر کیا رئیس رکن دو ارتش و چند تن از وزرا بودند.

از جمله اتهامات دستگیرشدگان سوءاستفاده در انعقاد قراردادهای منعقد شده بود. به همین لحاظ دادگستری نیاز به تعدادی کارشناس فنی داشت که در رشته‌های مختلف تخصص داشته باشند و بتوانند از دید کارشناسی در مورد قراردادها و نحوه انجام کار نظر دهند. این کارشناسان می‌بایستی علاوه بر تخصص، افراد سالم و مورد اعتمادی هم باشند که توسط طرف دعوا تطمیع نشوند. به هر صورت یکی از طرفین رجوع آقایان برای معرفی کارشناسان مورد اعتماد مرحوم مهندس ابراهیمی بودند و ایشان هم من و مهندس رهنما و مهندس صائبی و چند تن دیگر را به عنوان کارشناس امور برق و مکانیک معرفی کردند. و لذا ما علاوه بر تدریس در پلی‌تکنیک، کارشناس دادگستری هم شدیم.

اولین پرونده‌ای که من مأمور رسیدگی به آن شدم پرونده کابل‌کشی برق تهران بود. در آن زمان 180 میلیون تومان از سوی اداره برق تهران هزینه کابل‌کشی شده بود. رئیس اداره برق هم سررتیب آجودانی بود که از زمان نخست‌وزیری سپهبد زاهدی به این سمت منصوب شده بود. من، مهندس رهنما، مهندس صائبی و مهندس ابوزر مسئول رسیدگی این پرونده شدیم. مشاور این طرح یک شرکت انگلیسی به نام شرکت یوبنک و مجری آن هم یک شرکت بلژیکی بود. در جریان رسیدگی به این پرونده متوجه شدیم که پیمانکار بلژیکی به دلیل آن که قیمت ارزانتری را پیشنهاد داده بود علی‌رغم

پایین بودن کیفیت مصالح مصرفی و همچنین عدم صلاحیت فنی، از سوی شرکت مشاور که یک شرکت انگلیسی بود تأیید شده بود. ما گزارش این مسأله را به دولت دادیم. گرچه وزارت دادگستری به شرکت مزبور دسترسی نداشت ولی رابط ایرانی آنها را که سرتیپ آجودانی بود، محاکمه و محکوم کردند.

پس از آن پرونده، پرونده ساختمان مجلس سنا مطرح شد. زمین مجلس سنا را که جزو املاک دربار بود از شاهپور غلامرضا خریداری کرده بودند و احداث بنای آن از سال 1337 شروع شد و از همان زمان هم در بین مردم شایع بود که در خلال احداث آن بسیار دزدی شده است. برای بررسی نحوه انجام کار و هزینه‌های مصرف شده در بخش‌های فنی و تأسیساتی آن ساختمان، من به عنوان کارشناس، مأمور بررسی امور مکانیک و برق و سیستم‌اطلاعاتی شدم. آقای مهندس یوسف طاهری و مهندس حبیب مهدوی هم به عنوان کارشناس امور ساختمانی مشغول به کار شدند. در جریان رسیدگی به این پرونده با بررسی تأسیسات برق و تهویه و آسانسور و برق فشار قوی و فشار ضعیف و تلفن و غیره و بررسی صورت هزینه‌ها که بالغ بر 30 میلیون تومان شده بود بدین نتیجه رسیدم که هزینه‌های واقعی بیش از 15 میلیون تومان نباید باشد و این مسأله را در گزارش خود قید کردم.

در بخش ساختمان هم وضعیت به همین شکل بود و لهذا هزینه واقعی در حدود 40 میلیون تومان بود در حالی که در مجموع در حدود 90 میلیون تومان برای احداث آن صرف شده بود. از جمله متهمین این پرونده مهندس محسن فروغی پسر ذکاءالملک فروغی بنیانگذار دانشکده هنرهای زیبا و از جمله افراد معروف و مشهور بود. محسن فروغی فرد پرمشغله‌ای بود و کارهای خود را به دیگران واگذار می‌کرد که از آن جمله مهندس حیدر غیاثی بود که از طریق همسر فرانسوی خود با ملکه فرح ارتباط داشت و با پیمانکار زد و بند کرده و هزینه‌های انجام شده را دو برابر قیمت واقعی محاسبه کرده بودند. رسیدگی به این پرونده‌ها موجب آشنایی من با تعدادی از کارمندان دادگستری شد که در زمره بازپرس‌ها، دادیارها و... بودند و افراد سالم و پاک‌ی به شمار می‌رفتند. از آن جمله آقای حسن کریمپور که بازپرس

پرونده مجلس سنا بود و به همین دلیل چندین بار مورد حمله قرار گرفت و نزدیک بود که جان خود را بر سر همین پرونده بگذارد.

بعد از پرونده مجلس سنا ، من مأمور بررسی پرونده ارتش شدم. در آن زمان آقای سرتیپ صدوقی رئیس دادرسی ارتش شده بود و ایشان هم ما را به همکاری دعوت کرد. من تا سال 42 که دستگیر شدم به پرونده‌های بازرسی ارتش، از جمله پرونده کارخانه باتری‌سازی نیرو و تسلیحات ارتش رسیدگی می‌کردم و تعدادی گزارش نیز در این رابطه تهیه و تحویل داده بودم. هنگامی که در سال 42 ما دستگیر شدیم و تحت محاکمه قرار گرفتیم، یک روز در میان جلسه دادگاه، چک حق‌الزحمه‌ام را به من دادند، من هم چک را به برادرم دادم تا به حساب بانکی من بگذارد. دو سه روز بعد که برادرم به بانک مراجعه می‌کند، مسئولین بانک ایشان را به کناری کشیده و از او سؤال می‌کنند که موضوع از چه قرار است و چرا این آقا که در حال محاکمه است از ارتش پول دریافت می‌کند؟ که برادرم مرحوم علی سحابی توضیح داده بود که این حق‌الزحمه کارهای قبلی من در مورد تسلیحات ارتش بوده است. البته در همان زمان در حدود 60 هزار تومان حق‌الزحمه‌ای را که از دادگستری طلبکار بودم به من ندادند و آن مبلغ از بین رفت.

به دنبال تشکیل نهضت آزادی ، من بجز کارشناسی دادگستری سایر کارهای خود را رها کردم و به فعالیت در تشکیلات نهضت پرداختم. در آن زمان چنین معروف بود که نهضت آزادی و اعضای آن با دولت امینی همکاری می‌کنند. در حالی که نهضت آزادی فقط در زمینه مبارزه با فساد با امینی همکاری می‌کرد و در سایر زمینه‌ها هیچگونه همکاری با وی نداشت. در همان زمان چند نفر از اعضای جبهه ملی و از جمله آقای نصرت‌الله امینی و یک نفر دیگر از اعضای شورای مرکزی مرحوم کشاورز صدر و کالت متهمین پرونده‌های فساد را برعهده گرفته بودند. در همین رابطه بازپرس‌ها و دادیارهایی که ما با آنها ارتباط داشتیم از این موضوع شکایت داشتند که اینها که مصدق‌اند چرا از امثال محسن فروغی و حسینقلی کیانی رئیس شرکت سیوند پیمانکار مجلس سنا و از سران بهائیت در ایران دفاع می‌کنند. در اواخر خرداد ماه، جبهه ملی دوم در میدان جلالیه اعلام میتینگ کرد. در این میتینگ جمعیت بسیاری حضور

پیدا کردند و به همین سبب آن میتینگ، به میتینگ 80 هزار نفری معروف شد و چون خبر آن توسط خبرگزاری‌ها پخش شد، در سراسر دنیا، سروصدای زیادی کرد. 9 سال بود که شاه و آمریکایی‌ها تبلیغ می‌کردند که مصدقی‌ها دیگر در ایران وجود ندارند و همه از یمن رفته‌اند و برگزاري این میتینگ نشان از اشتباه بودن تبلیغات آنها داشت. در جریان آن میتینگ قرار نبود که از دکتر مصدق نامی به میان بیاید، ولی دکتر بختیار که یکی از سخنران‌ها بود در ضمن صحبت خود از دکتر مصدق تجلیل کرد و جمعیت هم با فریاد زنده‌باد مصدق از سخنان وی استقبال کرد. این میتینگ برای دستگاه حاکم بسیار گران آمد. و آمریکا هم از آن پس از جبهه ملی حمایت نکرد و به حمایت از دکتر امینی ادامه داد.

مسأله برنامه‌های آمریکا در ایران در خبرهای رسیده از نشریات آمریکایی هم بازتاب پیدا می‌کرد. رحیم عطایی و عباس سمیعی این خبرها را به دست آورده ترجمه می‌کردند. از جمله مجله *Nation* آمریکا به ایران می‌آمد که مقالات سنگین و خوبی داشت. در آن نشریه نوشته شده بود: چرا ما خود را در ایران به شاه محدود کرده‌ایم؟ در حالی که در دولت او فساد بسیار است. ما در ایران دوستانی داریم که هم سالم‌اند و درست‌کار و هم با اصلاحات موافقت و همچنین دموکرات و طالب آزادی می‌باشند.

منظور مقاله جبهه ملی بود. آن مقاله اضافه می‌کرد: در عین حال این دوستان خطر کمونیسم هم ندارند. این اطلاعات را می‌توانستیم در تحلیل این نشریات به دست آوریم. بنابراین دموکرات‌ها و روشنفکران آمریکا روی احزاب ملی در ایران حساب می‌کردند. در حالی که پس از میتینگ جلالیه و عبور از خط قرمزها مانند مسأله کنسرسیوم و ذکر نام دکتر مصدق این اعتماد از بین رفت.

با فرارسیدن 30 تیر سال 40، جبهه ملی و نهضت آزادی به مناسبت نهمین سالگرد واقعه 30 تیر مراسمی ترتیب دادند. در همین رابطه و بر سر ماهیت و محتوای مراسم میان نهضت آزادی و جبهه ملی اختلافاتی وجود داشت در حالی که نهضت آزادی اصرار بر طرح نام مصدق و فاطمی داشت و عکس‌هایی از آنان را آماده کرده بود تا در محل مراسم قرار داده شود. قرار بود که شب 30 تیر رهبران نهضت و جبهه ملی سر مزار

شهادي 30 تير در ابن بابويه برونند. در همین حال، سه روز مانده به اجرائي مراسم، مهندس بازرگان و پدر من و حسن نزيه و تعدادي از سران جبهه ملي از سوي رژيم دستگير شدند ولي آيت الله طالقاني دستگير نشد. لذا از سوي تشکيلات نهضت دستور تشکيلاتي دادند که همه بايد رأس موعده مقرر در محل نهضت آزادي حاضر شوند. رأس موعده مقرر همه در محل حاضر شدیم و به اتفاق مرحوم طالقاني و اعضاي شورا و هیأت اجرائي و گروهی از جوانان دانشجو و جوانانی که از شهرستانها به تهران آمده بودند به ابن بابويه رفتیم. پیش از رسیدن به ابن بابويه به نیروهای پلیس برخوردیم. به همین دلیل از ماشینها پیاده شدیم و در حالی که آقای طالقاني در جلو بودند و عکسهای دکتر مصدق و دکتر فاطمي هم در دست حاضرین بود به سمت ابن بابويه حرکت کردیم. در نزدیکی ابن بابويه پلیسها در دو طرف کوچه صف کشیده بودند و ما را به سمت کامیونهای پلیس بردند و همه را سوار کامیون کردند و به داخل شهر بازگرداندند. وقتی به شهربانی رسیدیم دیدیم که با اعضاي شورا و فعالین جبهه ملي نیز همین برخورد را کردهاند. در مسیر انتقال از ابن بابويه به بازداشتگاه ما در داخل کامیون با پیشنهاد مرحوم علي بابايي و مرحوم عباس رادنيا شعارهایی به صورت حمایت از دکتر مصدق و علیه کودتا سر داده بودیم و این امر موجب شد مردمی که در مسیر بودند از این واقعه مطلع شوند.

پس از انتقال به بازداشتگاه ابتدا ما را که حدود 100 نفر می شدیم در يك اطاق 50، 60 متری که فوق العاده گرم بود جای دادند. بعد از گذشت دو ساعت، یکی از مأمورین آمد و آقای طالقاني را صدا زد. آقای طالقاني پاسخ داد و مأمور به ایشان گفت که شما بفرمایید بالا، شما آزاد هستید. آقای طالقاني در پاسخ گفت اصلاً برای چي من را اینجا آورده اید که حالا می گویی آزادي؟ من نمی آیم برو به اربابهايت بگو من تنها نمی آیم و باید من را با همه کسانی که به اینجا آورده اید آزاد کنید.

لذا ما و آقای طالقاني و سایرین را آن شب به بند يك منتقل کردند و همه زندانیان جبهه ملي و نهضت آزادي را در داخل آن جای دادند. فرداي آن روز، 30 تير بود و مطابق برنامه قرار بود که میتینگ جبهه ملي و نهضت آزادي در میدان جلالیه برگزار شود. به همین منظور عدهاي در آن روز در

میدان جلالیه گردآمدند ولی پلیس و نیروهای امنیتی به مردم حمله‌ور شده و عده‌ای را دستگیر و به زندان منتقل کردند. در همان روز سی‌ام تیر که ما را به بند منتقل کرده بودند، در آن مراسم آقای فروهر، مرحوم طالقانی و چند نفر دیگر سخنرانی کردند. سخنران آخر مرحوم طالقانی بود که خیلی حاضرین را تحت تأثیر قرار داد، به ویژه دکتر غلامحسین صدیقی بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و خیلی نسبت به آقای طالقانی ابراز احساسات کرد. این زندان موجب آشنایی بسیاری از افراد نهضت و جبهه و ایجاد رابطه و صمیمیت میان آنان شد.

چند روز پس از انتقال ما به بند، مأمور زندان اعلام کرد که آقای طالقانی، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، داریوش فروهر و چند تن دیگر آزادند و می‌توانند از زندان خارج شوند. به دنبال آن، آقایان، لباس زندان را از تن درآورده و آماده شدند که از زندان خارج شوند. آقای طالقانی بار دیگر با خروج از زندان مخالفت کرد و اظهار داشت که تا همه آزاد نشوند من از زندان بیرون نمی‌روم. پاره‌ای از آزادشدگان از جمله آقای فروهر و دکتر سنجابی در پاسخ آقای طالقانی گفتند آقا ما که نمی‌خواهیم از زندان بیرون برویم و ساکت بنشینیم. بلکه حالا که آن‌ها خودشان ما را آزاد کرده‌اند به بیرون رفته و فعالیت خود را از سر می‌گیریم و این موقعیت خوبی است. به هر صورتی که بود آقای طالقانی را راضی کردند و آن عده از زندان بیرون رفتند. ولی تعداد دیگری از اعضای جبهه از جمله شاهپور بختیار و اعضای نهضت آزادی در زندان باقی ماندند. بعد از پانزده روز، بازجویی از دستگیرشدگان آغاز شد و بعضی در این بازجویی‌ها به خوبی مقاومت کردند و چهره سیاسی شدند.

به هر صورت این گروه از زندانیان به تدریج آزاد شدند و پس از یک ماه پدر من و مهندس بازرگان هم آزاد شدند. آزادی این افراد به این شکل بود که دکتر امینی آنها را از زندان خواسته بود و مذاکراتی میان آنها صورت گرفته بود. دکتر امینی به آنها گفته بود شما می‌توانید به مبارزه خود ادامه دهید ولی اگر رعایت پاره‌ای مسائل را بکنید کسی با شما کاری نخواهد

داشت. به هر صورت تا اواخر شهریور 40 همه زندانیان آزاد شدند، آخرین کسانی هم که آزاد شدند مرحوم رادنی و آسایش بودند.

پس از آزادی از زندان، ما بار دیگر فعالیت خود را در نهضت آزادی شروع کردیم. در این زمان مشاهده کردیم که بار دیگر در نهضت بحث های درون گروهی از سر گرفته شده و اختلافاتی به وجود آمده است. یکی از اعتراضاتی که در آن زمان از سوی بعضی از اعضای نهضت به عمل می آمد نسبت به آقای امیرانتظام بود. آقای امیرانتظام در جریان برگزاری مراسم سی تیر اعضای نهضت را به شرکت در مراسم و حضور در این بابویه فراخوانده بود ولی خود ایشان در آنجا حضور پیدا نکرده بود. لذا اعضای نهضت مقاومت مثل آقای مهندس مرتضی مقدم به این امر معترض بودند. به آقای عباس سمیعی هم که از جمله مؤسسين نهضت آزادی به شمار می رفت همین اعتراض را داشتند. ده، پانزده روز پس از آزادی اعضای نهضت، کنگره نهضت تشکیل شد و در جریان کنگره، انتخابات هیأت اجراییه و غیره برگزار شد. در جریان این انتخابات آقایان مهندس بازرگان، رحیم عطایی، احمد صدر حاج سیدجوادی و من و مرحوم مهندس رضی و حسام انتظاری و مرحوم آسایش و دکتر شیبانی و مرحوم عباس رادنی رأی آوردیم. ولذا جناح انجمن اسلامی در نهضت بر جناح مقابل یعنی نهضت مقاومتی ها غلبه پیدا کرد.

موضع نهضت آزادی در برابر دکتر امینی

چنان که در پیش اشاره کردم، نهضت آزادی در اجرای برنامه سیاست ضدفساد دکتر امینی با وی همکاری کرد، ولی این همکاری، به این صورت نبود که در شورایی نهضت آزادی تصویب شده باشد که از امینی دفاع کنیم و با وی همکاری کنیم. نه اعلامیه ای در این خصوص از سوی نهضت صادر شد و نه تصمیمی در این خصوص گرفته شده بود. همکاری اعضای نهضت در اجرای برنامه مبارزه با فساد به صورت فردی و غیرتشکیلاتی بود. به عنوان مثال آقای احمد صدر حاج سیدجوادی به عنوان دادستان تهران مشغول به کار شد. یا خود من که به عنوان کارشناس با دادگستری

همکاری می‌کردم. هدف اعضای نهضت این بود که شاه و دستگاه را رسوا کنند. در آن دوران ما معتقد بودیم که اصلاحات امینی از لحاظ اقتصادی و مالی به نفع اقتصاد ملی است و ضمناً در جریان مبارزه با فساد، به نحو فایده افشاگری علیه رژیم شاه است لذا همکاری در مبارزه با فساد با دولت امینی يك مشی آگاهانه بود که نهضت آزادی انتخاب کرد. در آن زمان جبهه ملی در خصوص همکاری آقای حاج سیدجوادی با امینی به نهضت ایراد می‌گرفت - که دلیل آن همکاری را توضیح دادم - یکی دیگر از ایراداتی که از سوی جبهه ملی به نهضت وارد می‌شد، حضور دکتر امینی در مجلس عقد خواهر من بود. دلیل حضور چند دقیقه‌ای امینی در مراسم این بود که آن مراسم در خانه پدر من برگزار می‌شد که در جوار منزل دکتر امینی قرار داشت و دکتر امینی به لحاظ همسایگی و احترامی که به پدر من می‌گذاشت به خانه ما رفت و آمد داشت و پدر من هم به همین لحاظ او را به مراسم مزبور دعوت کرده بود و او هم آمد و چند دقیقه نشست و رفت و این مسأله يك امر کاملاً شخصی و غیرسیاسی بود. نهضت آزادی عدم مبارزه خود را با امینی پنهان نمی‌کرد ولی این عدم مبارزه به معنی همکاری عمیق سیاسی نبود. به همین دلیل است که می‌بینیم در میان اعضای کابینه و یا پست‌های کلیدی هیچ يك از اعضای نهضت حضور نداشتند.

در آن زمان مرحوم مهندس بازرگان با اصلاحات ارضی که از سوی امینی آغاز شده بود، مخالف بود و معتقد بود که مسأله اصلی ایران، مسأله ارضی نیست بلکه مسأله استبداد است و تا این مسأله حل نشود هیچ مشکل دیگری حل نخواهد شد ولی آقای طالقانی تا حدودی موافق بود. ما جوان‌ها نیز همه موافق انجام اصلاحات ارضی بودیم. در درون جبهه ملی هم وضع بدین شکل بود. اللهیار صالح، کشاورز صدر و نصرت‌الله امینی، با اصلاحات ارضی مخالف بودند ولی اعضای جوان و به ویژه افرادی که گرایش سوسیالیستی داشتند و از جمله خلیل ملکی موافق اجرای آن بودند. به هر صورت از سوی نهضت آزادی، اصلاحات ارضی هیچگاه مورد مخالفت صریح قرار نگرفت و هیچ وقت به امینی از این نظر که چرا اصلاحات ارضی را انجام می‌دهد ایراد گرفته نشد.

در جریان رفراندم سال 41، نهضت موضع گرفت. در میان اعضای نهضت، از همه پرحرارت‌تر مرحوم مهندس بازرگان بود که معتقد بود رفراندم حيله شاه است و لذا نهضت در اولين اعلاميه‌اي که به اين مناسبت صادر کرد نوشت: ما در تاريخ بشريت سراغ نداريم که در يك زمان ستمگران عليه خود انقلاب کنند. در حالي که امروز در ايران ستمگر اصلي قيام کرده و مي‌گويد اي واي فئودال ستمگر با کشاورزان چنين کرده است. در پايان آن اعلاميه هم آمده بود که دولت اراضي را از مالکين گرفته و به کشاورزان واگذار مي‌کند. ولي چون کشاورزان قادر به اداره زمين خود نيستند بنا بر اين اسير دولت و وابسته به دولت خواهند شد. در پايان اعلاميه هم اين شعر را نوشته بودند:

شنيدم گوسفندي را بزرگي رهانيد از دهان و چنگ گرگي

شبانگه کارد بر حلقش بماليد روان گوسفند از وي بناليد

که از چنگال گرگم در ربودي بديدم عاقبت گرگم تو بودي

جبهه ملي هم در مقابل انقلاب سفيد چنين موضعي داشت و با شعار "اصلاحت آري ديکتاتوري نه" با آن برخورد کرد. در آن دوران هم نهضتي‌ها و هم افراد راديکال معتقد بود که اين اصلاحت ارضي برنامه آمريکا است. شاهد هم براي اين مدعا وجود داشت چرا که در کره جنوبي و تايوان و فيليپين هم همين برنامه اجرا شده بود. در مورد اميني هم ما اين را فهميده بوديم که اميني هم به اتکاي آمريکا اين برنامه‌ها را به مورد اجرا گذاشته است و سياست اميني همان سياست آمريکا است. ولي در درون هيأت حاکمه، هم آدم سالم و هم فاسد و کثيف وجود داشت. اميني آدم فاسد و کثيفي نبود. در جريان انعقاد قرارداد کنسرسیوم هم که اميني عامل اجرائي آن بود پس از آن که از سوي کنسرسیوم به عوامل قرارداد همچون سپهبد زاهدي و اميني پول داده شد، اميني مبلغ دريافتي را که رقم هنگفتي بود به خزانه دولت واريز کرد. اميني فردي غرب‌گرا و راست محسوب مي‌شد و در زمره اعضاي هيأت حاکمه بود ولي فرد سالم‌تري در هيأت حاکمه به شمار مي‌رفت.

در فروردین سال 42 من ملاقاتی با امینی انجام دادم. در آن زمان مرحوم بازرگان، مرحوم طالقانی، پدر من و چند تن دیگر از بزرگان نهضت آزادی در زندان بودند و من در میان اعضای هیأت اجراییه از همه فعالتر بودم و لذا بیشتر کارها به من ارجاع می‌شد. امینی از طریق آقای صدر حاج سیدجوادی خواستار ملاقات با یکی از مقامات نهضت شد و در درون نهضت قرار شد که من با امینی ملاقات کنم. لذا من به ملاقات امینی رفتم. در آن ملاقات به امینی گفتم آقای دکتر امینی آیا شما به اشتباه خود پی بردید یا خیر؟ آیا برای شما اثبات شد که در ایران پیش از آنکه تکلیف خود را با کارگردان اصلی پشت صحنه روشن کنید قادر به انجام اصلاحات عمیق و اساسی نیستید؟ امینی در پاسخ گفت: بله بله واقعاً فهمیدم. ولی نظر من این بود که با حفظ استاتوکو (Statuco) یعنی نظام پادشاهی می‌شود اصلاحات کرد و فعلاً دریافته‌ام که چنین کاری ناممکن است.

ما اشتباه امینی را در این می‌دانستیم که می‌خواهد با حفظ شاه و سلطنت به اصلاحات بپردازد. در آن ملاقات اعتراف صریح امینی به این مسأله برای من جالب بود.

با توجه به این مسائل، به نظر من در آن دوران، خط رسوا کردن شاه خط صحیحی بود که به اجرا درآمد و انصافاً نهضت آزادی در این حرکت نقش قابل توجهی داشت. البته روحانیون هم که از سال 41 به صحنه آمدند نقش داشتند.

فوت آیت‌الله بروجردی

در فروردین 1340، آیت‌الله بروجردی که در آن زمان مرجع تقلید کل بود فوت کرد. به همین مناسبت در سراسر کشور مجالس ختم و یادبود متعددی برپا شد که به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود و بسیاری از مردم و به ویژه روشنفکران و طبقات متجدد و غیرمذهبی را به لحاظ گستردگی آن مراسم و ریشه‌دار بودن مذهب در جامعه به تعجب واداشت. این تعجب به این لحاظ بود که چگونه مردمی که در زمان حیات آن مرجع شاید هیچ ارتباطی هم با ایشان نداشتند به هنگام فوت وی بدین شکل و در همه جا مراسم بزرگداشت و ختم برگزار کردند. در جریان همین مسأله چون همه طبقات

مجالس ختم و یادبود برای آقای بروجردی برگزار کردند، از جبهه ملی دوم هم این انتظار وجود داشت که آنها نیز مراسمی برگزار کنند، ولی چون از سوی سران جبهه ملی در این خصوص اقدامی صورت نگرفت، ما فکر کردیم که ممکن است غفلتی در این مورد شده باشد. به همین دلیل از سوی ما - قشر روشنفکران مذهبی - تصمیم گرفته شد که هر کدام با یکی از سران جبهه ملی در این رابطه، تماس گرفته و از آنها بخواهیم تا به منظور هماهنگی با احساسات عمومی، مراسم یادبودی برای آقای بروجردی برگزار شود. در همین رابطه ما، چند نفر از اعضای انجمن اسلامی با آقای دکتر صدیقی تماس گرفتیم. بحث میان مرحوم دکتر صدیقی و ما به درازا انجامید و من متوجه شدم که عدم برگزاری چنین مراسمی از سوی جبهه ملی به دلیل غفلت نبوده است. مرحوم دکتر صدیقی در این رابطه معتقد بود که مذهب و سیاست را باید از هم جدا نگاهداشت و با استناد به مسائل انقلاب مشروطیت، ما می‌باید نهضت و حرکت ملی را از روحانیت، مستقل نگه داریم. البته ایشان معتقد به مبارزه با روحانیت هم نبود. دوستان دیگری هم که با سایر سران جبهه تماس گرفته بودند نیز از پاسخ آقایان همان برداشت را داشتند. به همین دلیل ما از بحث با سران جبهه نتیجه نگرفتیم، ولی از سوی نهضت آزادی مراسم بزرگداشتی در مسجد هدایت برقرار شد که جمعیت زیادی در آن شرکت کردند. در آن مراسم مرحوم آقای طالقانی سخنرانی کرد. این در حالی بود که ایشان در سال‌های پایانی عمر آقای بروجردی یعنی از بعد از 28 مرداد دیگر رابطه‌ای با وی نداشت و با آقای بروجردی در حالت قهر بود. به هر صورت تجلیل خوبی از سوی نهضت آزادی از ایشان به عمل آمد.

بحث پیرامون مرجعیت و روحانیت

بعد از فوت مرحوم بروجردی در میان محافل مذهبی غیرسنتی و روشنفکران مذهبی پیرامون مرجعیت پس از ایشان بحث‌هایی مطرح شد. در این بحث‌ها این موضوع مطرح شد که معمولاً تاکنون هرگاه مرجعی از دنیا رفته است کسانی که با مراجع دیگر ارتباط داشته‌اند سعی کرده‌اند تا وی را به عنوان مرجع عام مطرح سازند. ولی چون این روش صحیح نیست،

بهتر است تا از سوي متفكران پيرامون ويژگي‌هاي مرجع بحث‌هايي مطرح شود و پس از طرح اين ويژگي‌ها و صفات، خودبه خود فردي كه اين ويژگي‌ها را دارا باشد از سوي مردم برگزيده خواهد شد. پس از چندي كه اين بحث‌ها مطرح شد، سرانجام قرار شد تا در اين زمينه محفلي تشكيل شود. نخستين جلسه اين محفل در منزل پدر من تشكيل شد. اين محفل به نهضت آزادي هم مربوط نبود و يك محفل عمومي بود كه چند نفر از روحانيون به نام و روشن آن زمان همچون علامه طباطبائي، آقاسيدصدرالدين جزايري، دكتر بهشتي، مطهري، آقاي طالقاني، آقاي مرتضي جزايري و سيدابوالفضل زنجاني در كنار مهندس بازرگان، دكتر سحابي، مهندس شكيب‌نيا، مهندس معين‌فر و حاج سيدغلامرضا سعدي و چند تن ديگر در آن شركت كردند. در اين جلسه ابتدا بحث‌هاي مقدماتي انجام شد نظير اين كه مرحوم بروجردي از اعتبار و حيثيت بسيار بالايي برخوردار بوده است و جانشين ايشان اگر با دربار يا شاه رابطه حسنه داشته باشد يا شاه نسبت به او نظر خوبي داشته باشد، اين مسأله موجب کاهش اقتدار و اعتبار مرجعيت خواهد شد اين افراد با اين كه همگي افرادي سياسي نبودند ولي با اين وجود چنين اعتقادي داشتند و معتقد بودند كه مرجعيت بايد از قدرت سياسي آن وقت جدا باشد. به همين لحاظ در همان مجلس مرحوم بهشتي گفت تلگراف تسليت شاه به آيت‌الله حكيم در نجف، موجب سقوط آيت‌الله حكيم شد و با اين تلگراف، شاه آقاي حكيم را از مرجعيت كل انداخت. دو جلسه اول آن محفل به بحث‌هاي كلي گذشت و سپس تقسيم كار شد و قرار شد تا هر كس مأمور نگارش يك موضوع و مقاله شود. اين مقالات در مدت هفت ماه تا يك سال جمع شد و در كتابي تحت عنوان "بحثي در مرجعيت و روحانيت" به طبع رسيد كه پس از آن از سوي شركت سهامي انتشار بيش از 20 بار تجديد چاپ شد. انتشار اين كتاب سروصداي زيادي كرد. نظرات مرحوم مهندس بازرگان در خصوص روحانيت، نظر مرحوم طالقاني در خصوص مرجعيت شورايي و تخصصي شدن مرجعيت و همچنين آراي مرحوم مطهري درباره نحوه معيشت روحانيت و تبعيت روحانيت از عوام به دليل تأمين هزينه‌هاي حوزه و روحانيت، از سوي مردم، نقطه نظرات قابل توجهي بود كه مورد استقبال واقع شد. اين مسأله به ويژه از آن جهت كه چنين تبليغ مي‌شود كه پيش از سال 42، حركت و مبارزه‌اي نبود و اگر هم انجام مي‌شده

غربی و غربزده بوده است، قابل توجه است. آن جلسات و آن بحث‌ها مبین آن است که پیش از سال 42 هم حرکت و مبارزه برپایه مذهب وجود داشته است. و تشکیل این جلسات نمونه‌ای از آن است همان طور که تشکیل نهضت آزادی نمونه دیگر آن است. در آن زمان بیشتر نهضتی‌ها به آیت‌الله میلانی که در مشهد بودند متمایل بودند. بعد از این که چهار مرجع یعنی آقای گلپایگانی، مرعشی نجفی، شریعتمداری و آقای خمینی که در آن موقع به حاج آقا روح‌الله شهرت داشتند، مطرح شدند، اعضای جبهه ملی به آقای شریعتمداری گرایش پیدا کردند چرا که در زمان مصدق ایشان از دکتر مصدق حمایت کرده بودند ولی بعد از پانزده خرداد در زندان، جوانان و میانسالان نهضت و از جمله خود من به آقای خمینی گرایش پیدا کردیم. بزرگترها و سران نهضت همچون مهندس بازرگان و آقای طالقانی نیز به آقای شریعتمداری گرایش پیدا کردند، چرا که در آن زمان آقای میلانی تقریباً کنار رفته بودند. مهندس بازرگان و آقای طالقانی هم گرچه گرایششان به آقای شریعتمداری بیشتر بود ولی پاس مقام آقای خمینی را هم بسیار داشتند و در زندان هم همیشه می‌گفتند ما نباید بگذاریم اختلافات میان آقای خمینی و شریعتمداری توسعه پیدا کند. و سعی می‌شد که در آن میان بی‌طرف باشیم و به هیچ وجه از شریعتمداری به طور کامل حمایت نمی‌کردیم. این در حالی بود که در آن زمان نسبت‌های بدی هم مانند آن چه بعد از انقلاب به شریعتمداری داده می‌شود به او داده نمی‌شد.

ملاقات با مهندس عبدالله ریاضی

در اواخر دهه 1330 و در اوایل دهه سال 1340، من با دانشکده فنی رابطه شغلی داشتم و به همین دلیل با مهندس عبدالله ریاضی ریاست دانشکده هم مرتبط شده بودم. اوایل شهریور 1340 که پدر من و مهندس بازرگان هر دو در زندان بودند، روزی مهندس ریاضی به من گفت: آقای سحابی به بابات بگو من و تو معلمیم، سیاست به ما نمی‌آید. این سیاست پدرسوخته است. خود را از سیاست بکش کنار. این صحبت‌ها را ریاضی کرد و گذشت ولی نکته جالب و شاید خنده‌دار آن بود که همین آقای ریاضی دو سال بعد یعنی در شهریور 42، در انتخابات مجلس از سوی کنگره آذرنان و آزادمردان،

نامزد شد و از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و چون از قبل توافق شده بود، به ریاست مجلس نیز رسید. و کسی که به من می‌گفت سیاست پدرسوخته است از آن سال تا پایان حیات رژیم پهلوی در سال 57 رئیس مجلس باقی ماند. البته کاندیدا شدن مهندس ریاضی و بعداً ریاست مجلس او را، منصور روحانی وزیر کشاورزی زمان شاه به گردن او گذارده و در واقع او را فریب داده بود.

مسائل تشکیلاتی نهضت آزادی

چنان که قبلاً توضیح دادم در درون نهضت آزادی به دلیل وجود دو نوع تفکر درباره نحوه مبارزه، مسائل و اختلافاتی وجود داشت. از همان هنگامی که ما به شورای نهضت وارد شدیم اخبار گوناگونی از حوزه‌های نهضت در نقاط مختلف دریافت می‌کردیم که قابل توجه بود. به عنوان مثال گزارشی از حوزه بروجرد برای شورا ارسال شده بود. در آن گزارش درباره محتوای تعلیمات حزبی آن حوزه اخباری ارائه شده بود. سرپرست آن حوزه دکتر عرب از جمله افراد نهضت مقاومت ملی بود که به نهضت آزادی پیوسته بود. ایشان در حوزه‌های حزبی نهضت در بروجرد، جبر تاریخ و مبارزه طبقاتی تدریس می‌کرد. ما که در آن زمان تعصب ضدمارکسیستی داشتیم از شنیدن این اخبار خیلی ناراحت شدیم. البته بعد از آزادی زندانیان در تابستان 1340 تصفیه‌ای در درون نهضت انجام شد و تعدادی از اعضای نهضت که عمدتاً از اعضای پیشین نهضت مقاومت بودند در جریان انتخابات کنگره نهضت آزادی به دلیل عدم شرکت در تظاهرات 30 تیر و حاضر نشدن در گورستان ابن‌بابویه در انتخابات رأی نیاوردند و از نهضت کنار رفتند. از آن جمله آقای امیرانتظام از آن پس از نهضت کناره گرفت و پس از چندی ایران را ترک گفت. آقای عباس سمیعی هم از جمله مؤسسين نهضت بود و در همین رابطه کنار رفت.

یکی دیگر از اختلافات میان اعضای نهضت، بحث بر سر تلقی حزبی و یا جبهه‌ای از نهضت آزادی بود. جناح نهضت مقاومتی‌ها که رهبری آنها با مرحوم رحیم عطایی بود، معتقد به جبهه بودن نهضت آزادی بودند. و به

همین دلیل هم در ابتدای کار شرط عضویت در نهضت را مسلمان بودن قرار نداده بودند. ولی گروه مذهبی‌های سیاسی که من هم در زمره آنها بودم به حزب بودن نهضت و برخورد ایدئولوژیک با مسائل سیاسی - تشکیلاتی اعتقاد داشت.

اختلاف دیگر در میان اعضای نهضت، موضع‌گیری در قبال جبهه ملی بود. گروهی از اعضا معتقد به برخورد و موضع‌گیری تند در برابر جبهه ملی بودند. در این موضع تعدادی از مذهبی‌ها و نهضت‌مقامی‌ها اشتراک داشتند. آنها معتقد بودند که مهندس بازرگان و حسن نزیه که عضو شورای جبهه ملی بودند نباید در جلسات جبهه ملی شرکت کنند و نیازی به ایجاد ارتباط با جبهه ملی نیست. در مقابل عده دیگری از اعضا معتقد به ارتباط با جبهه ملی بودند. البته در درون جبهه ملی هم عده‌ای از سران علیه نهضت، تبلیغات می‌کردند. مرحوم مهندس حسینی، شاهپور بختیار، دکتر خنجی و دکتر سنجابی و دکتر صدیقی از آن جمله بودند. به عقیده آنان، نهضت آزادی دکانی در مقابل جبهه ملی بود که غرض از تأسیس آن جایگزین جبهه ملی شدن بود. در حالی که این تلقی در درون نهضت و به ویژه در میان قشر مذهبی آن وجود نداشت. هدف ما آن بود که نهضت آزادی یک حزب باشد و همچون سایر احزاب در جبهه ملی دوم حضور یابد. از جمله افرادی که با نزدیکی به جبهه ملی مخالف بودند می‌توان از دکتر شیبانی، مرحوم محمد حنیف‌نژاد و مرحوم سعید محسن نام برد. آنها ضمن آن که پیرو نظر حزبی بودن نهضت بودند ولی به دلیل مخالفت با مواضع جبهه ملی دوم، به عدم نزدیکی به جبهه ملی اعتقاد داشتند. این اختلافات و به ویژه موضع‌گیری در قبال جبهه ملی بدون اغراق بیش از 90% بحث‌های جلسات شورای مرکزی و کمیته اجرایی نهضت را تشکیل می‌داد. به طوری که در اواخر سال 41 من در یکی از جلسات شورای مرکزی چنین عنوان کردم که متأسفانه در عین این که ما می‌خواهیم از جبهه ملی مستقل باشیم ولی در عین حال اسیر جبهه ملی هستیم. چون اسارت دو نوع است. یکی اسارت مثبت است یعنی از جریانی تبعیت می‌شود. زمانی هم قصد تبعیت وجود ندارد و هدف مستقل بودن است ولی آن قدر وقت صرف آن جریان می‌شود که عملاً بجز آن جریان، سایر مسائل در حاشیه قرار می‌گیرند. این اشکال در درون نهضت بود و همین اشکال سبب شده بود که در هیچ زمان نهضت

داراي تشکيلات منظم نشود و چون نظرات سخنگويان نهضت و گویندگان آن با هم تفاوت داشت، اين مسأله موجب سؤال و ابهام يا اعتراض اعضاي نهضت به خصوص از شهرستان ها مي شد. بسياري از کساني که به نهضت پيوسته بودند، گرايشات چپ داشتند. شاگردان قدیم خليل ملکی از آن جمله بودند که ديگر با نيروي سوم همکاري نمي کردند و با نهضت آزادي بودند. آنان در شهرستان ها فعال بودند. يکي از آنان دکتر عرب بود که در کلاس هاي خود در خرم آباد آموزش هاي مارکسيستي يا تحليل طبقاتي ارائه مي کرد. اين ها موجب سؤال و ابهام علاقمندان نهضت مي شد ولي هيچ يك موجب ترك و جدائي آنان از نهضت آزادي نگردید.

يکي ديگر از دلایل مخالفين نزديکي به جبهه ملي در درون نهضت، علاوه بر مواضع جبهه ملي، وجود پاره هاي افراد مسأله دار در پيرامون جبهه ملي بود. در آن دوران جبهه ملي يك کمیته سياسي در کنار شوراي جبهه تشکيل داده بود که در آن کمیته افراي همچون مرحوم نجم الملک، سيدحسن تقی زاده و دکتر جلال عبده عضويت داشتند. اين افراد مورد اعتراض دکتر مصدق هم بودند. مرحوم نجم الملک گرچه شخصاً آدم سالم و خوبی بود ولي در جناح دربار بود. سيدحسن تقی زاده نیز مانند او بود. تقی زاده که از جمله فعالين انقلاب مشروطه به شمار مي رفت، پس از آن در زمره هواداران پهلوي درآمد در جريان تجديد قرارداد داري نقش فعالی داشت و به همین دليل در مجلس چهاردهم مصدق حملات تندي به وي کرده و در باره وي گفته بود: مادر دهر خائني مانند تقی زاده نزايده است. تقی زاده به دليل جمله معروفش که ايراني بايد از نوک پا تا فرق سر غربي شود همواره از سوي روشنفکران ايراني مورد حمله قرار مي گرفت. دکتر عبده هم علي رغم سوابق سياسي و فعاليت هايي که در سازمان ملل داشت به هر صورت عضو جناح راست و حاکميت محسوب مي شد. از سوي ديگر جبهه ملي علي رغم همکاري با چنين افراي، ليه تيز حملات خود را متوجه دولت اميني کرد در حالي که تحليل نهضت در آن زمان اين بود که اميني علي رغم ريشه خانوادگي و همچنين امضاي قرارداد کنسرسيوم، در حال حاضر در مقابل دربار قرار گرفته است و لذا نبايد با وي مبارزه کرد. در آذر ماه سال 40، جبهه ملي فرمان قيام عليه دولت اميني را به علت تعلل در شروع انتخابات صادر کرد. اين رويه با روش جبهه ملي که تبليغ عمل قانوني مي کرد

منافات داشت. در آن زمان جبهه ملي اعلاميه‌اي منتشر کرد که در ابتدای آن نوشته بود: "قم فاستقم". این اعلاميه موجب تعجب ما شده بود. در آن زمان دفتر شرکت ما در ساختمان مرحوم اميرعلائي قرار داشت. لذا هر روز ما ایشان را ملاقات مي‌کردیم. پس از انتشار آن اعلاميه، اميرعلائي به من گفت: "بیا شما که به ما انتقاد مي‌کردید که جبهه ملي نمي‌جنبید و محافظه‌کار است، حالا جنبید، دیگر چه مي‌گویید؟" انتشار این اعلاميه در سطح جامعه و از جمله در دانشگاه تهران منشاء تحركاتي شد. در آن زمان در دانشگاه تهران جبهه ملي داراي يك كمیته دانشجویي بود که تعدادي از افراد با گرایش‌هاي چپ همچون بیژن جزني هم در آن فعالیت مي‌کردند ولي علاوه بر كمیته دانشجویي نهضت آزادي، بیژن جزني و همفکرانش هم با آن اقدامات جبهه ملي که تحریک به قیام مي‌کرد مخالف بودند. در همان حال در روز 25 یا 26 دي ماه 1340 اتفاق جالبی افتاد. در آن روز ساواک به دانشگاه حمله کرد و تعداد زيادي از اعضاي كمیته دانشجویي نهضت و جبهه ملي را دستگیر کرد. در آن روز كمیته دانشجویي نهضت جلسه داشت و ساواک توانست تعداد زيادي از آنها همچون شیبانی و سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد و ... را دستگیر کند. از آن سو بیژن جزني و چند تن از فعالین دانشجویي دیگر هم بازداشت شدند.

واقعه اول بهمن دانشگاه تهران

چند روز پس از بازداشت فعالین حرکت دانشجویي، واقعه اول بهمن رخ داد. در آن روز به دعوت جبهه ملي، دانشجویان در داخل دانشگاه تهران، تظاهرات کردند و علیه دولت امینی شعار دادند. در ابتدا، نیروهاي انتظامي در خارج دانشگاه مستقر شده بودند و دانشجویان از داخل به آنها سنگ پرتاب مي‌کردند و آنها هم سنگ‌ها را به سویشان باز مي‌گرداندند. این صحنه را مهندس ریاضي که از ساختمان دبیرخانه دانشگاه در خیابان 16 آذر نظاره کرده بود، برای من تعریف کرد. به گفته ریاضي، وي و سایرین که ناظر این صحنه‌ها بودند شك کرده بودند که اینها دارند با یکدیگر شوخي مي‌کنند. ولي ناگهان نزدیک ظهر يك گردان چترباز به داخل دانشگاه حمله‌ور شد و هرچه را بر سر راه خود دیدند شکستند و دانشجویان را هم به شدت

مضروب کردند. چند نفر در آن میان به شدت زخمی شدند و يك نفر هم کور شد. به داخل دانشکده فني هجوم آوردند و کلیه کتاب‌های کتابخانه دانشکده را پاره کردند در دانشکده علوم هم وسایل آزمایشگاه و غیره را از بین بردند. تا این که دکتر فرهاد که در آن زمان رئیس دانشگاه تهران بود دخالت کرد و از طریق دکتر امینی موفق شد که نیروهای نظامی را از دانشگاه بیرون کند. پس از آن دکتر فرهاد اطلاعیه‌ای داد که محتوای آزادی‌خواهانه‌ای داشت و از دانشجویان و حقوق و حریم دانشگاه دفاع و تجاوزهای نظامی را محکوم کرد. این اطلاعیه سر و صدای زیادی کرد. فردای آن روز سپهبد تیمور بختیار به عنوان مسبب این جریان معرفی و از ایران اخراج شد. هدف بختیار چنان که بعداً در يك مصاحبه مطبوعاتی در رُم اقرار کرد آن بود که با هماهنگی شاه، دولت امینی را ساقط کند و خود دولت تشکیل دهد. در آن مصاحبه بختیار گفت که قرار بوده است در دولت وی، دو نفر هم از جبهه ملی شرکت داشته باشند البته ظاهراً تنها وعده شرکت در کابینه به آنها داده شده بود و جبهه ملی از سایر حوادث و این که قرار است چتربازها به دانشگاه هجوم بیاورند، مطلع نبود. بعد از این واقعه دانشجویان چپگرای عضو جبهه ملی اعلامیه مفصلي دادند که عنوان آن این بود "از حوادث عبرت بگیریم" در آن اطلاعیه آنها از رهبری جبهه ملی انتقاد کرده بودند که چرا آگاهی سیاسی ندارند. سپس معلوم شد که هدف ساواک از دستگیری دانشجویان فعالی که مخالف موضع جبهه ملی و اعلامیه "قم فاستقم" بودند چه بوده است. حادثه اول بهمن اعتبار جبهه ملی را کاهش داد و از آن پس تا زمان استعفای دولت امینی در تابستان 41، جبهه ملی نسبتاً خاموش شد و در مقابل فعالیت و اعتبار نهضت آزادی افزایش یافت. پس از استعفای امینی، اسدالله علم نخست‌وزیر شد و ما در انتظار موضع‌گیری جبهه ملی در قبال دولت علم بودیم ولی برخلاف انتظار ما و سایرین، جبهه ملی هیچگونه حرکتی علیه علم نکرد. و اطلاعیه‌های جبهه در قبال مسأله انتخابات بسیار نرم و مسالمت‌جویانه بود. در اواخر تابستان 41 مطلع شدیم که سکوت جبهه ملی به دلیل اشتغال به سازماندهی تشکیلات است و قرار است که در اواخر آذرماه کنگره جبهه ملی تشکیل شود.

کنگره جبهه ملی دوم

از اواسط پاییز در حوزه‌های مختلف جبهه ملی انتخابات برای گزینش نمایندگان شرکت‌کننده در کنگره آغاز شد. اخباری که از این انتخابات برای ما می‌رسید بسیار عجیب بود. اخبار حاکی از آن بود که تشکیلات جبهه ملی تنها مراقب آن است که نهضتی‌ها در این انتخابات در حوزه‌هایی که عضو هستند، انتخاب نشوند. در آن زمان در بخش‌های مختلف و حوزه‌های جبهه ملی، نهضتی‌ها هم فعال بودند. در انتخابات حوزه بازار پس از انتخاب دو نفر از وابستگان نهضت آزادی، کمیته تشکیلات جبهه ملی، انتخابات را باطل اعلام نمود. ولی با این وجود از چند حوزه، چند تن از وابستگان که چندان شناخته شده نبودند همچون مرحوم محمد حنیف‌نژاد که مسئول کمیته جبهه ملی در دانشکده کشاورزی بود به کنگره جبهه ملی راه یافتند. در داخل جبهه ملی، بر روی حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر، جامعه سوسیالیست‌ها به رهبری خلیل ملکی و حزب مردم ایران به رهبری آقای راضی که در غیاب مرحوم نخشب رهبری آن حزب را بر عهده داشت نیز حساسیت وجود داشت و اگر اعضای آنها را شناسایی می‌کردند نمی‌گذاشتند انتخاب شوند. پس از تشکیل کنگره جبهه ملی، فشار زیادی بر روی مهندس بازرگان و حسن نزیه که به عنوان اعضای شورا در کنگره شرکت می‌کردند و مرحوم طالقانی و پدر من که به عنوان ناظر و بدون حق رای در کنگره حضور داشتند، وجود داشت. آنها از يك سو از درون جبهه ملی تحت فشار قرار داشتند و از سوی دیگر از داخل نهضت، مبنی بر آن که در جلسات کنگره شرکت نکنند.

از ابتدای تشکیل نهضت آزادی، نشریه‌ای با نام "باتفسیر و بی‌تفسیر" منتشر می‌شد که با جبهه ملی برخورد زیادی داشت. در آن نشریه اخبار مربوط به جبهه ملی با تفسیری پیرامون آن و در بعضی موارد بدون تفسیر نقل می‌شد و گرچه نشریه درون گروهی بود ولی به دست اعضای جبهه ملی می‌رسید و موجب اعتراض شدید آنها به مهندس بازرگان و نزیه می‌شد. این فشارها سرانجام منجر به اعتراض مهندس بازرگان و تعطیلی آن نشریه در سال 40 شد. پس از واقعه اول بهمن دیگر آن نشریه منتشر نشد ولی در سال 41 نشریه‌ای با همان سبک و سیاق به نام "باحاشیه و بی‌حاشیه" منتشر شد که تا سال 42 به کار خود ادامه داد. باحاشیه و بی‌حاشیه مانند "باتفسیر"

و بی‌تفسیر " غلظت ضد جبهه‌ای نداشت، ولی غلظت ضد رژیم آن زیاد بود و علیه رژیم و شاه و دربار و حاکمیت افشاگری می‌کرد و به همین دلیل هم مورد خشم و نفرت رژیم قرار گرفت. به هر صورت در جریان برگزاری کنگره جبهه ملی ارتباط ما با سران نهضت که در کنگره حضور داشتند قطع شده بود. چنانچه گفتم مهندس بازرگان و سایر سران به دلیل مطالب همان نشریات و... از درون جبهه تحت فشار قرار داشتند. ولی از آن سو از داخل نهضت هم تحت فشار بودند. ما که احساسات مخالف جبهه ملی داشتیم مرتباً از مهندس بازرگان و سایرین می‌خواستیم که در جلسات کنگره شرکت نکنند و با استناد به مطالبی که علیه نهضت در جلسات کنگره مطرح شده بود می‌خواستیم که کنگره را ترک کنند. ولی آنها به درخواست ما ترتیب اثر نمی‌دادند. تا این که یکی از دوستان نهضت مقاومتی که در نهضت فعالیت داشت به من مراجعه کرد و اتفاقی را که در کنگره به وقوع پیوسته بود بازگو کرد و گفت خیانتی در داخل نهضت انجام شده و مسبب آن باید محاکمه و اخراج شوند. آن واقعه بدین قرار بود که به هنگام انتخابات شورای مرکزی جبهه ملی آقای شیبانی که به عنوان عضو کمیته جبهه ملی در کنگره شرکت کرده بود بدون مقدمه و بدون اطلاع رهبران نهضت که در کنگره حضور داشتند، بیانیه شدیدالحنی را که حاوی بدگویی به رهبران جبهه ملی بود قرائت می‌کند. در آن بیانیه گفته شده بود که وقتی قیام ملت شروع شود ما شما را محاکمه می‌کنیم. مهندس بازرگان و دکتر سحابی و آقای طالقانی که در آنجا حضور داشتند از لحن و محتوای بیانیه متعجب شده و به قول خودشان یخ می‌کنند. بعد از پی‌گیری مشخص شد آن گروه از اعضای نهضت آزادی که به جناح نهضت مقاومتی‌ها شهرت داشتند مخفیانه جلسه‌ای تشکیل داده و برای این که ارتباط نهضت را با جبهه ملی قطع کنند و مانع ارتباط نهضت و جبهه شوند این اطلاعیه را تهیه کرده‌اند. از جمله اعضای آن گروه آقای فروغی‌زاده و خواهرشان، بهروز راد و پرویز یعقوبی را می‌توانم نام ببرم. این بیانیه در حالی در کنگره قرائت شد که طبق اطلاع قرار شده بود که علاوه بر مهندس بازرگان، دکتر سحابی، نزیه، طالقانی، مهندس منصور عطایی و یکی دو نفر دیگر نیز در شورای جبهه ملی پذیرفته شوند ولی با این عمل جو جلسه کاملاً عوض شد و دکتر صدیقی به دنبال این مسأله سخنرانی کرد و گفت که ما از قبل هم اعلام کرده بودیم

که در تشکیلات نهضت آزادی عوامل نفوذی مخربی حاکم هستند. لذا موضوع عضویت نهضت آزادی در کنگره معلق ماند و اعلام شد تا زمانی که نهضت آزادی این عناصر را از داخل خود طرد نکند و از لحاظ تشکیلاتی منظم نشود به عضویت جبهه ملی پذیرفته نخواهد شد. البته با این وجود آقای مهندس بازرگان، حسن نزیه و مرحوم طالقانی به صورت فردی و غیرتشکیلاتی به عضویت شورا درآمدند و دکتر سحابی هم به عنوان عضو علی‌البدل شورا انتخاب شد. این مسأله، بار دیگر دامنه اختلافات در درون نهضت آزادی را گسترش داد و از جمله در یکی از جلسات شورا میان من و مرحوم رحیم عطایی برخورد لفظی شدیدی رخ داد که منجر شد رحیم عطایی دیگر در جلسات نهضت شرکت نکند. ولی در اثر پیگیری و اصرار آقای مهندس مرتضی مقدم یک کمیته رسیدگی به عضویت مرحوم آسایش و آقای احمد صدراحاج سیدجواد و... تشکیل شد و آنها پس از چند ماه رسیدگی فروغی‌زاده و بهروز راد را از نهضت اخراج کردند.

انقلاب شاه و مردم

در همان ایامی که ما درگیر مسایل خود بودیم، از سوی شاه، مسأله انقلاب شاه و مردم مطرح شد و وی با اعلام شش اصل انقلاب سفید سردمدار حرکتی شد که امینی با حمایت آمریکا آغاز کرده بود. با طرح مسایل انقلاب سفید، نهضت آزادی و جبهه ملی از داخل تحت فشار قرار گرفتند تا در برابر آن موضع بگیرند. در آن موقع عناصر چپ و از جمله چند تن از کسانی که با حزب توده رابطه داشتند و با من هم آشنا بودند، از انقلاب سفید و تقسیم اراضی حمایت می‌کردند و معتقد بودند که باید این حرکت را تأیید کرد. از جمله آنها یکی هم ثروت (نادر) شرمینی بود که در زمان مصدق رهبر سازمان جوانان حزب توده بود و پس از کودتا دستگیر شده و توبه کرده بود. وی با دوستان توده‌ای ما دیدار می‌کرد و از جمله به یکی از آنها گفته بود فلانی مگر ما چه می‌خواستیم، هر چه را که ما می‌خواستیم مانند رفرم ارضی و آزادی زنان دارد انجام می‌شود. پس ما باید این حرکت شاه را تأیید کنیم. لذا علاوه بر تبلیغات مداوم رادیو و تلویزیون، این گونه عناصر هم به نفع شاه تبلیغ می‌کردند. در این میان علاوه بر

نیروهای موجود سیاسی، نیروی دیگری هم از زمان طرح مسأله انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی در صحنه سیاسی کشور پیدا شده بود، که همان روحانیت بود. بعد از فوت مرحوم بروجردی، چهار نفر از علمای برجسته که در آستانه مرجعیت قرار داشتند یعنی آقایان گلپایگانی، مرعشی نجفی، شریعتمداری و خمینی هم در مقابل آیین نامه انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی موضع گرفتند. هدف شاه و علم از طرح مسأله انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی مشروطه وجود داشت و تا آن زمان اجرا نشده بود آن بود که به اصطلاح خود را آزادی‌خواه معرفی کرده و به مقابله با روشنفکران مخالف (اپوزیسیون) برخیزند. علما هم در مقابل آزادی زنان برای شرکت در انتخابات و موضوع قسم به کتاب آسمانی به جای قسم به قرآن موضع گرفتند. با طرح مسأله انجام رفرندام برای اصول شش‌گانه انقلاب سفید، نیروهای سیاسی در مقابل آن موضع گرفتند و جبهه ملی هم با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرد که با اصلاحات ارضی مخالفت ندارد و لیکن اگر اصلاحات بخواهد بهانه‌ای برای استبداد و دیکتاتوری شاه شود با آن مخالف است و بنابراین جبهه در رفرندام شرکت نمی‌کند. نهضت آزادی هم در این رابطه اعلامیه مفصلی که سیزده صفحه بود منتشر کرد و در آنجا رُک و صریح یقه شاه را گرفت. آن اطلاعیه با این مضمون شروع شده بود که انقلاب شاه و ملت خود انقلاب نادری است در میان انقلاب‌های جهان، چرا که برای اولین بار است که طبقه ظالم و ستمگر علیه خود و گذشته خودش انقلاب کرده است. و در ادامه هم ضمن بیان این که اصلاحات ارضی به وابستگی بیشتر ایران به خارج منتهی می‌شود و در نهایت تغییری در وضع زارعین حاصل نمی‌شود، ماهیت اصلاحات ارضی و باز شدن پای ساواک از طریق سپاه دانش به روستاها را مورد حمله قرار داده بود. اما پیش از تکثیر آن که بوسیله پلی‌کپی انجام می‌شد سران و فعالین جبهه ملی و چند تن از سران نهضت آزادی دستگیر شدند. در این هجوم به نسبت جبهه ملی، تعداد کمتری از اعضای نهضت آزادی دستگیر شدند. دلیل آن هم این بود که نهضت از ابتدای تأسیس با این که ادعای فعالیت قانونی داشت ولی چون نسبت به تحولات بدبین بود و همیشه انتظار هجوم را داشت، هیچ‌گاه اسامی مسئولین تشکیلاتی خود را اعلام نکرد. و به همین دلیل اعضای تشکیلاتی بجز 5 نفر مؤسس، شناخته شده نبودند. و پلیس نام من و مرحوم

آسایش و آقای صدر حاج سیدجوادی را که عضو هیأت اجراییه نهضت بودیم و نیز اسامی سایر فعالین را نمی‌دانست لذا از نهضت بجز 5 نفر عضو مؤسس، تنها دکتر عباس شیبانی که از فعالین بنام جنبش دانشجویی بود و مرحوم محمد حنیف‌نژاد که مسئول کمیته دانشجویی دانشکده کشاورزی کرج بود بازداشت شدند در حالی که از جبهه ملی در حدود پنجاه نفر بازداشت شدند و ما توانستیم به فعالیت خود ادامه دهیم و بقول دوستان، آن دوران، دوران آتش سوزاندن ما بود.

نهضت روحانیت

نهضت روحانیت از پاییز سال 41 آغاز شد. علت آن نیز چنان که گفته شد اعتراض علما به آیین‌نامه انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که در آن آیین‌نامه مسأله حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان و سوگند به کتاب آسمانی به جای سوگند به قرآن گنجانده شده بود. در رأس آنان مراجع چهارگانه یعنی آقایان گلپایگانی، نجفی مرعشی، شریعتمداری و خمینی قرار داشتند، اما آقای خمینی به لحاظ این که داغ‌تر و تندتر از سایرین بودند بیشتر مورد توجه قرار گرفتند.

در همین رابطه در شورایی مرکزی نهضت آزادی پیرامون ورود روحانیت به صحنه سیاسی کشور بحث و گفتگو شد و سرانجام آقای مهندس بازرگان بحث را چنین جمع‌بندی کردند که با توجه به این که نفس این امر، یعنی ورود و اظهار علاقه مراجع به مسائل سیاسی که امور کلان کشور و مردم است و مبارزه گسترده و فراگیر با رژیم، کار خوبی است و خواست و انتظار ما و دیگران هم از روحانیت همین بود بایستی از این مسأله استقبال و آن را امر مبارکی تلقی کنیم. ولی باید به آقایان مراجع نزدیک شویم و با آنها تماس بگیریم و به آنها نظر خود را در این رابطه، که خواسته‌های آنها ارتجاعي است بگوییم. و از آنها بخواهیم که به مسائل اساسی‌تر همچون در نظر گرفتن احقاق حقوق ملت و احترام بر اجرای قانون اساسی، تکیه کنند. در همین رابطه قرار شد که از طریق آقای طالقانی به قم رفته و با آقایان مراجع تماس بگیرند.

ملاقات با سه مرجع به راحتی انجام شد ولی ملاقات با آقای خمینی با دشواری روبرو شد. و ایشان در ابتدا وقت ملاقات ندادند. سرانجام خود ایشان به وسیله مرحوم علامه طباطبایی پیغام دادند که در منزل علامه طباطبایی قرار ملاقات گذاشته شود. مرحوم علامه طباطبایی هم از مهندس

بازرگان و آقای طالقانی و دکتر سحابی دعوت کردند و آقای خمینی هم آمدند و پیرامون مسائل به گفتگو نشستند. البته من از جزئیات آن ملاقات مطلع نیستم ولی بعداً از پدرم شنیدم که میان آیت‌الله خمینی و آقای بازرگان مقداری برخورد پیش آمد. ظاهراً آقای خمینی به آقای بازرگان گفته بودند که به من نقشه ندهید من خود بلدم. بجز آن، اختلاف دیگر برسر آن بوده که آقای بازرگان بر روی مقابله با استبداد تکیه داشتند ولی آقای خمینی بیشتر بر روی اعمال غیراسلامی و خلاف شرع حکومت و لزوم مبارزه با آن تکیه می‌کردند. به هر صورت ظاهراً آن جلسه خیلی تفاهم‌آمیز نبود. ولی در سطح پایین‌تر رابطه بهتر بود. به عنوان مثال من با مرحوم مطهری روابط خوبی داشتم. آقای سیدهادی خسروشاهی هم با ما در ارتباط نزدیک بود. بعد از تعطیلی نشریه "باحاشیه و بی‌حاشیه" ما یک نشریه داخلی منتشر می‌کردیم که مسئولیت آن با من بود. این نشریه هفتگی بود ولی عملاً هر پانزده روز یک بار منتشر می‌شد و تکثیر آن هم به صورت پلی‌کپی بود. در آن زمان ما امکان تکثیر بیش از 500 نسخه را نداشتیم. آن 500 نسخه را برای افراد مختلف در تهران و شهرستان‌ها ارسال می‌کردیم و از جمله در قم برای آقای سیدهادی خسروشاهی می‌فرستادیم. و ایشان در آنجا نشریه را تکثیر می‌کرد. و بدین ترتیب نشریه به صورت گسترده پخش می‌شد. همین مسأله باعث شد تا در آن زمان یعنی اواخر سال 41 و اوایل 42، نهضت آزادی از شهرت فراوانی برخوردار شود و شخصیت‌های سیاسی به تشویق ما پردازند و برای دیدار با ما ابراز تمایل کنند. یکی از شخصیت‌هایی که به گفتگو با مسئولین نهضت تمایل داشت مرحوم دکتر عبدالله معظمی بود. معظمی شخصیت باتجربه و ملی بود که در مقاطع مختلف کمک‌های فکری مؤثری به جریان مبارزه کرده بود. در اواخر بهمن 41 من به عنوان مسئول هیأت اجراییه نهضت به دیدار ایشان رفتم. در آن ملاقات ایشان به جریان وحدت مصر، سوریه و عراق اشاره کرد و با توجه به اهمیت این وحدت که مسأله‌ای آرمانی برای نیروهای مبارز و ضداستعماری در منطقه محسوب می‌شد به ما پیشنهاد کرد که با ارسال تلگرافی برای رهبران این سه کشور، این عمل را تیریک بگویید و به موضع رژیم ایران اعتنا نکنید. ما نیز این اقدام را انجام دادیم که در آن زمان بازتاب خوبی داشت.

ملاقات با نماینده آقای شریعتمداری

اواسط اسفند 41 بود که به تدریج نهضت روحانیت اوج گرفت و برخوردهایی میان مراجع با رژیم رخ داد. رژیم هم برای این که جلو اوج گرفتن حرکت روحانیت را بگیرد نماینده‌ای از سوی شخص شاه به قم اعزام کرد تا با مراجع به گفتگو بپردازد. ظاهراً این فرد سلیمان بهبودی بود. روز بیستم اسفند، مرحوم شبستری‌زاده که فردی بازاری و از علاقمندان به نهضت مقاومت و نهضت آزادی و از مقلدین آقای شریعتمداری بود، من و آقای احمد صدرحاج سیدجوادی و دکتر معظمی را به منزل خود دعوت کرد و اظهار داشت که فردی از قم به تهران آمده و می‌خواهد درباره جوابی که باید به نماینده شاه از سوی مراجع داده شود با ما گفتگو کند. ما در منزل آقای شبستری‌زاده متوجه شدیم فرد مزبور سیدصادق شریعتمداری برادر مرحوم آقای سیدکاظم شریعتمداری است. آقای سیدصادق شریعتمداری از همان دوران نهضت مقاومت تا حدودی در جریان مبارزات بود. ایشان در آن جلسه مطالب و اخبار مختلفی را از قم برای ما بازگو کرد. از جمله این مطلب را عنوان کرد که تاکنون همیشه از تهران برای حوزه قم کمک ارسال می‌شد و به ویژه مرحوم آقاسیداحمد خوانساری که در مسجد سیدعزیزالله بازار تهران مجلس درس داشتند به لحاظ ارتباط با بازاری‌ها و جوهات آنها را جمع‌آوری و برای مراجع قم ارسال می‌کردند. ولی حالا وضعیت برعکس شده است و از قم به تهران کمک می‌شود. نحوه بیان آقای شریعتمداری به گونه‌ای بود که منظور ایشان کمک از سوی آقای خمینی به حوزه‌ها و طلبه‌های تهران است. و سپس اظهار داشت که خوب حالا ما چه کار کنیم. من که در آن دوران هنوز جوان بودم، منظور اصلی ایشان را درک نکردم و لذا گفتم مگر چه ایرادی دارد مرحوم معظمی در پاسخ گفت الان يك مسابقه‌ای شروع شده است و آقای خمینی چون صریح و رک و پوست‌کنده و تند با قضایا برخورد می‌کنند طبیعتاً مورد توجه بیشتری واقع شده و جوهات بیشتری از جانب مردم به سوی او جاری می‌شود. دیگران هم اگر می‌خواهند از ایشان عقب نمانند باید بیشتر و تندتر حرکت کنند. آقای صادق شریعتمداری گفت آقای دکتر منظور مرا خوب فهمیدند. از آن زمان من فهمیدم حالا که پس از سال‌ها روحانیت به میدان سیاست گام گذاشته است، هنوز هم اختلافات و رقابت‌های گذشته پابرجا باقی مانده است.

در آن ایام وضعیت شخصی من هم بسیار بد بود. روزها، اکثر اوقات من به فعالیت‌های درون نهضت می‌گذشت و برای امرار معاش با مشکلات مادی روبرو بودم. و تمام کارهای شرکت را به تنهایی در منزل انجام می‌دادم.

روز دوم فروردین سال 42، سربازان تعلیم‌دیده و چماق‌به‌دست‌های رژیم به مدرسه فیضیه حمله‌ور شدند و طلبه‌ها را مورد ضرب و جرح قرار دادند و یک طلبه هم به نام یونس رودباری کشته شد. پس از این واقعه آقای خمینی اعلامیه خیلی تنگ داد و در آن اعلامیه آمده بود که در این مملکت هر جنایتی می‌شود به نام شاه انجام می‌شود. شاهپرستی یعنی تجاوز به حقوق مردم، شاهپرستی یعنی جنایت. این مواضع موجب می‌شد که محبوبیت آقای خمینی در میان مبارزین و به ویژه جوانان افزایش یابد. در همین رابطه من و چند نفر دیگر از اعضای انجمن اسلامی مهندسين به ملاقات ایشان در قم رفتیم و ایشان هم نسبتاً ما را تحویل گرفت. به هر صورت ملاقات گرم و خوبی بود.

دستگیری و زندان

در بهار سال 42 همچنان فعالیت ما در نهضت ادامه داشت. در همان اوان یکی از همشیره‌زاده‌های مرحوم آقای طالقانی به نام آقای عدالت‌منش دو نفر از دوستان خود را که شیرازی بودند و در نهضت روحانیت فعال شده بودند، به آقای محمدمهدی جعفری معرفی کرد. و به تدریج رابطه آنها با ما زیاد شد و یک بار هم در جلسه‌ای که ما ترتیب داده بودیم آنها نیز آمدند. آنها در آنجا من، مرحوم آسایش، آقای انتظاری، علی‌بابایی و تعدادی دیگر از اعضای هیأت اجراییه و فعالین نهضت را شناسایی کردند. در آن دوران مرحوم رحیم عطایی هم که چندی بود فعالیت سیاسی نمی‌کرد، پس از مشاهده فعال شدن نهضت، بار دیگر فعالیت خود را در نهضت از سر گرفت و مسئولیت کلاس‌های سیاسی نهضت را عهده‌دار شد. شب عید سال 42 اعلامیه‌ای از سوی ما و به نام نهضت منتشر شد. این اعلامیه عنوان نداشت ولی در ابتدای آن آیه "فضل‌الله‌المجاهدين علي‌القاعدین اجراً عظیماً" نوشته شده بود. متن اعلامیه تا حدودی تند بود. در آن اعلامیه با این که صریحاً اسم

شاه نیامده بود ولی برخوردهای تندي با رژیم داشت و مسائلي را هم به شاه نسبت داده بود. این اعلامیه یکی از مدارك جرم ما در دادگاه بود و منشي دادگاه هم که يك سرگرد بود هنگام قرائت آن گفت، اعلامیه فضلاً لله مجاهدین، که موجب خنده حضار شد.

به هر صورت پس از شناسایی ما توسط آن دو نفر، شب دوم خرداد ساواک با يك هجوم همهجانبه، چند نفر از فعالین نهضت را دستگیر کرد. مرا به تنهایی در شرکت خودم دستگیر کردند. ولی 16 - 17 نفر از دوستان ما را در کلاس سیاسی نهضت که اولین جلسه آن هم محسوب می‌شد دستگیر کردند. آن جلسه زیر نظر مرحوم رحیم عطایی و در منزل آقای احمد صدر حاج‌سیدجوادی تشکیل شده بود. بعد به منزل آقای ابوالفضل حکیمی ریختند و ایشان را به همراه دستگاه پلی‌کپی و مدارك و اسناد زیادی به ساواک آوردند. در آنجا با ما زیاد بدرفتاری نکردند. در بازجویی‌ها، ما از این که عضو شورا و هیأت اجراییه نهضت هستیم سخنی به میان نیاوردیم و چنین عنوان کردیم که چون رهبران نهضت دستگیر شده بودند ما با این که يك عضو عادی بودیم زیاد فعالیت داشتیم ولی من مسئولیت نشریه را به عهده گرفتم. در آن زمان نشریه شماره 9 در دست چاپ بود که در آن هم نیش‌هایی به شاه زده شده بود و به همین دلیل جزو مدارك جرم من درآمد. آقای دکتر شیبانی هم که در اول بهمن دستگیر شده بود مسئولیت نشریه باحاشیه و بی‌حاشیه را برعهده گرفت. آقای جعفری هم مسئولیت امور دانشجویی از جمله تلگراف تبریک به سران کشورهای مصر و سوریه و عراق را برعهده گرفت. این اقدامات به این دلیل انجام می‌شد که ساواک با دیگران کار نداشته باشد. پس از دو روز، ما را از قزل‌قلعه به زندان موقت منتقل کردند. به هنگام وقوع حادثه 15 خرداد ما در زندان بودیم. صبح روز پانزده خرداد از ابتدای صبح صدای تیراندازی می‌شنیدیم و ما که از همه جا بی‌خبر بودیم خوشحال بودیم که قیام و انقلاب شروع شده است. از صبح تا عصر گروهی از زندانیان نماز می‌خواندند، برخی دعا و برخی هم زیارت عاشورا و دیگران هم سرود می‌خواندند. همگی حال عجیبی داشتیم. تا این که هنگام عصر مشاهده کردیم که يك بند پایین زندان را تخلیه کردند و تعداد زیادی را که در جریان حوادث آن روز دستگیر شده بودند به آنجا آوردند و لباس

زندان به آنها پوشاندند و سرهایشان را هم تراشیدند. تعدادی از زندانیان همچون مهندس رضی و مهندس یوسف طاهری از دوستان ما بودند.

تعدادی از روحانیون هم در آن روز دستگیر شده بودند که آنها را در یک اتاق جداگانه جای دادند. چون تعداد زندانیان دستگیر شده زیاد بود و ما هم تحرکاتی داشتیم و با آنها تماس می‌گرفتیم، این بود که ما هفده نفر نهضتی را به زندان قصر منتقل کردند. در زندان قصر مشاهده کردیم که همه سران جبهه ملی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سبحانی هم در آنجا هستند. آقای طالقانی و تعدادی کمتری در قزل‌قلعه زندانی بودند. تعداد ما و زندانیان جبهه ملی به هفتاد، هشتاد نفر می‌رسید و همگی در زندان شماره 4 بودیم. یکی از مسائلی که ما در آنجا با آن روبرو بودیم، حضور زندانیان عادی در کنار زندانیان سیاسی بود که به عنوان اولین حرکت، از مسئولین زندان خواستیم که ما را از زندانیان عادی جدا کنند. این حرکت در سال‌های بعد هم در زندان ادامه یافت. البته زندانیان عادی زندان شماره 4، از سران و سرکرده‌های قاچاق و خلافکارهای حرفه‌ای بودند. در آن دوران چون از خارج از زندان اخبار دقیقی نداشتیم، ابعاد حادثه 15 خرداد خیلی بزرگ در نظر ما جلوه‌گر می‌شد. شب 22 خرداد، من و دکتر شیبانی و مرحوم محمد حنیف‌نژاد و مرحوم مهندس بازرگان صحبت کردیم که مراسم شب هفتم شهدای 15 خرداد را در زندان برگزار کنیم. به همین جهت پیشنهاد شد این مراسم در زندان از طرف افراد نهضت آزادی برگزار شود. اما از سوی اعضای جبهه ملی با این اقدام مخالفت شد. مرحوم دکتر صدیقی معتقد بودند که نباید جریان نهضت ملی را با روحانیت و مذهبی‌ها مخلوط کرد. مرحوم مهندس حسینی هم که شخصاً فردی مذهبی بود با مهندس بازرگان و دکتر سبحانی بحث‌های مفصلي در مخالفت با این کار کرد.

به هر صورت شب جمعه 22 خرداد مجلسی به همین مناسبت در حیاط زندان برگزار کردیم. در آن جلسه آقای مهندس بازرگان سخنرانی مفصلي کرد و از قیام پانزده خرداد و شهدای آن قیام تجلیل کرد. یکی از زندانیان عادی هم شعری در این رابطه سروده بود که برای حضار خواند. از سوی جبهه ملی چند تن از اعضای مذهبی آن مانند آقای محمد شانه‌چی و آقای

حاج محمود مانیان در جلسه شرکت کردند ولی مابقی اعضای جبهه اعم از سران و اعضای رده دوم و سوم آنها شرکت نکردند.

پس از آن جلسه، مرحوم محمد حنیف‌نژاد و آقای عنایت ربانی با من صحبت کردند و آنها معتقد بودند که به این حد نباید اکتفا کرد و لازم است تا اطلاعیه‌ای در تجلیل و حمایت از قیام پانزده خرداد و شهدا از سوی ما صادر و در خارج منتشر شود. به هر صورت اطلاعیه‌ای در این رابطه تهیه شد که در آن ضمن تجلیل از واقعه و شهدای آن از آقای خمینی هم تجلیل شده بود. به منظور محرمانه ماندن موضوع با هیچ کس در آن خصوص صحبت نکردیم و فقط متن آن را به مهندس بازرگان دادیم. حتی من به پدرم هم در این رابطه هیچ نگفتم. مرحوم مهندس بازرگان متن تهیه شده را خواند و ضمن تأیید آن یک پاراگراف هم خود به آن اضافه کرد. پاراگراف مزبور این طور شروع می‌شد: "که باید اذعان کرد که شخص اول مملکت مسئول همه این حوادث هستند".

پیش از آن که متن اطلاعیه را به خارج از زندان بفرستیم، آن را به مرحوم احمد علی‌بابایی که عضو هیأت اجراییه نهضت بود دادیم که بخواند و نظر بدهد. مرحوم علی‌بابایی متن را خواند و یادداشتی در رابطه با آن برای ما نوشت. مضمون آن یادداشت این بود که ماچرا بایستی زیر بار مسئولیت حوادثی که خودمان در آن نقش نداشتیم برویم. ما نباید به این وسیله و با تأیید آن واقعه، مسئولیت آن را بپذیریم. حداکثر موضع‌گیری ما باید در حد موضع‌گیری آقای شریعتمداری باشد. موضع آقای شریعتمداری هم عبارت از این بود که این اعمال و رفتار حاکمیت است که مردم را به قیام وادار کرده است. مرحوم علی‌بابایی معتقد بود اگر این اعلامیه منتشر شود رژیم که ما را به دادگاه‌های سوییس نمی‌برد، بلکه همان را مدرک جرمی علیه ما خواهد کرد و ما نباید منویات خود را به سادگی بروز بدهیم و علنی کنیم.

همان روزی که یادداشت علی‌بابایی به ما رسید، خبر آمد که اعضای جبهه ملی لوازم خود را جمع کنند تا از زندان بروند. در آن روزها رفت و آمد میان زندان و بیرون زیاد بود. از جمله فردی بود به نام صنعتی‌زاده که گاهگاهی به ملاقات آقای نصرت‌الله امینی و کشاورز صدر می‌آمد و از

سوي رژيم براي آنها پيغام مي آورد كه اگر اعضاي جبهه ملي كمی آرام باشند و قول بدهند كه خود را با حوادث 15 خرداد مربوط نكنند، آنها را آزاد خواهيم كرد. لذا آن روز وقتي جبهه‌اي‌ها را صدا كردند ما تصور كرديم كه آنها آزاد خواهند شد. دكتر سحابي و مهندس بازرگان هم به دليل عضويت در شوراي جبهه ملي در زمره همين افراد بودند. به همين دليل من هم متن اعلاميه را به ضميمه يادداشت مرحوم علي بابايي به پدرم دادم تا براي انتشار به بيرون ببرند. پدرم از همراه بردن نامه استنكاف داشت و مي گفت مصلحت نيست، اگر ما بيرون رفتيم كه خودمان متني را تهيه خواهيم كرد. چرا بايد از زندان متن را به بيرون برد. به هر صورت با اصرار من ايشان سرانجام پذيرفت و همانجا جلوي ما متن اعلاميه را در جوراب خود گذاشت و به همراه سايرين زندان قصر را ترك گفت. فردا ظهر از منزل براي ما نهار آوردند. خانم من به همراه نهار يادداشتي هم به وسيله پاسبان زندان براي من نوشته بود بدین مضمون كه نامه‌اي را كه به پدرت داده بودي، عوضی پست شده است. من درست معني عوضی پست شده است را نفهميدم. هنوز هم نمي دانستم كه پدرم را به كجا منتقل کرده‌اند. غذا را آورديم و مشغول توزيع غذا بودم كه مرا از دفتر زندان صدا كردند. به دفتر زندان رفتم ديدم فردي آنجا نشسته است. وي خود را صانعي معرفي كرد و گفت من بازجو هستم. بعد از احراز هويت، اولين سؤالش اين بود كه تاكنون چند اعلاميه به خارج از زندان فرستاده‌ايد؟ در پاسخ وي من اظهار تعجب و انكار كردم. بازجو گفت انكار نكنيد همه چيز براي ما روشن شده است. و من متوجه شدم كه اعلاميه مزبور در دست بازجو است. جريان هم چنانچه ما بعدها مطلع شديم از اين قرار بود كه پدرم را از زندان قصر به قزل قلعه منتقل کرده بودند. ايشان در قزل قلعه به دستشويي مي‌رود. در آنجا جوراب خود را درآورده بود كه وضو بگيرد، متن اعلاميه از جوراب بيرون مي‌افتد. پدرم پس از خروج از آنجا متوجه مي‌شود كه اطلاعیه افتاده است، برمي‌گردد كه آن را بردارد مي‌بيند اعلاميه در دستشويي نيست. اعلاميه مزبور را استوار تيموري كه فرد بسيار رذلي بود و شبها با حالت مستي زندانيان را شكجه مي‌كرد، از آنجا برداشته و بدون اين كه به استوار ساقی كه رئيس زندان بود نشان دهد، به ساواك تحويل مي‌دهد. ساواك هم روز بعد دكتر سحابي و مهندس بازرگان را از سايرين جدا کرده و به بازجويي

برده بود. آنها هم اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. پدر من واقعاً هم از موضوع بی‌اطلاع بود و در پاسخ به بازجو گفته بود که من نمی‌دانم این چیست، این را پسر من به من داده است. آنها هم به سراغ من آمدند. بازجو از من پرسید اعلامیه را که نوشته است؟ پاسخ دادم خودم نوشته‌ام و کس دیگری در تهیه آن شرکت نداشته است. گفتند خط آن متعلق به کیست؟ گفتم آن را نمی‌توانم بگویم. مسئولیت آن با من است و خودم هم نوشتم. بعد از آن پرسید یادداشت ضمیمه متعلق به کیست؟ گفتم یادداشت متعلق به یکی از افراد زندانی است و چنان که از متن آن مشخص است با محتوای اعلامیه مخالف بوده است، بنابراین من برای چه اسم او را به شما بگویم. بازجو چند بار اصرار کرد که نام او را بگویم و من هم هر بار مظلومانه می‌گفتم معذرت می‌خواهم. به هر صورت بازجو که نتوانسته بود از من نکته خاصی به دست آورد بلند شد و رفت. من به بند بازگشتم و قضیه را برای دوستانم تعریف کردم. همه افراد بند برآشفته شدند و چون از اصل قضیه کسی در آن موقع مطلع نبود همه معتقد بودند که یک نفر نفوذی در میان ما وجود دارد. به یک نفر هم ظنین بودند و مرتب به او فحش می‌دادند. آن بیچاره هم می‌فهمید و خیلی ناراحت بود. ما این طور فکر می‌کردیم که هنگامی که پدر من اعلامیه را در جورابش می‌گذاشته آن فرد نفوذی دیده و رفته و به مأمورین زندان خبر داده است.

روز بعد بار دیگر موقع ناهار، مرا به دفتر زندان احضار کردند. من به دفتر رفتم و دیدم همان بازجوی قبلی در دفتر نشسته است. بار دیگر او از من پرسید که آن یادداشت ضمیمه، نوشته که بوده است. من باز هم معذرت خواستم. از او اصرار و از من انکار. سرانجام او گفت من شما را تحسین می‌کنم و شروع کرد به خواهش و تمنا و این که بالاخره من هم باید گزارش خود را به رؤسا بدهم. به هر صورت چون چیزی نتوانست از من به دست آورد رفت. روز بعد از آن نوبت حمام بود. وقتی از حمام برگشتم مرا صدا کردند و گفتند وسایل خود را جمع کن. دوستان من که فکر می‌کردند آنها قصد آزار و اذیت مرا دارند شروع به تظاهرات کردند. ولی به هر شکل چشمان مرا بستند و من را بردند. بعد از مدتی مرا به پادگان عشرت‌آباد بردند. در آنجا مرا در یک سلول انداختند. بعد از آن مأمورین رکن دو ارتش آمدند و لباس‌هایم را از من گرفتند. دو روز که از اقامت من در زندان

می‌گذشت صدای تلاوت قرآن را از سلول‌های مجاور خود شنیدم. از لای در سلول نگاه کردم چند روحانی را دیدم. همان روحانیونی که در زندان موقت دیده بودمشان و از آن جمله آقای صادق خلخالی. فهمیدم که اینجا زندان پانزده خردادها است. پس از چند روز متوجه شدم که روحانیون را از آنجا برده‌اند و زندان خلوت شده است. زندان پادگان عشرت‌آباد يك ساختمان خیلی قدیمی بود که دستشویی‌های آن در حیاط بود و برای دست شستن و وضو گرفتن باید به سر حوض می‌رفتیم. در گوشه حیاط دو اتاق بزرگ عمومی بود و پس از مقداری کنجکاو می‌فهمیدم در یکی از آن اتاق‌ها آقای سیدحسن قمی و در اتاق دیگر آقای خمینی زندانی هستند. یکی از روزها در داخل حیاط زندان من با آقای خمینی برخورد کردم. ایشان مرا از قبل می‌شناختند و با ایشان سلام و علیک کردیم. بعد از چند بار دیگر سلول مرا عوض کردند و بعد متوجه شدم که بقیه سلول‌ها را به زندانیان جدید اختصاص داده‌اند. بازجویی از زندانیان جدید با شلاق و کتک و فریادهای زندانیان همراه بود. من از دور مشاهده می‌کردم که زندانیانی را که بر اثر شلاق به شدت مضروب شده بودند و بعضی وقت‌ها هم بیهوش بودند از اتاق بازجویی به سلول‌ها منتقل می‌کنند. زندانیان مزبور همه از زندانیان واقعه پانزده خرداد بودند. در آنجا من با تعدادی از آنها آشنا شدم.

یکی از روزها آمدند و مرا با لباس زندان و پیژامه به دادرسی ارتش بردند. در دادرسی ارتش به سرهنگ بهزادی که از ما بازپرسی می‌کرد در باره لباس و نحوه انتقال اعتراض کردم. بهزادی هم بعداً تذکر داد و از جلسه بعد مرا با لباس خودم منتقل می‌کردند. من همچنین به بهزادی اعتراض کردم که من سه ماه است که در زندان به سر می‌برم و تاکنون حتی يك ملاقات هم به من نداده‌اید. اعتراض من مؤثر واقع شد و آنها يك وقت ملاقات به خانواده من دادند. من در دفتر سرلشگر رحیمی که در جریان انقلاب اعدام شد و آن موقع فرمانده پادگان بود با خانواده ملاقات کردم. بعد از چند روز بار دیگر مرا احضار کردند به دفتر زندان و از آنجا مرا به دادگاه بردند. در دادگاه به من ابلاغ شد که پرونده شما به دادگاه آمده و شما متهم هستید و بدون این که بگویند که کسان دیگری هم با من محاکمه می‌شوند گفتند باید از میان افسران بازنشسته یا شاغل برای خود وکیل انتخاب کنید. من از طریق دفتر زندان و بازپرس تقاضای ملاقات با خانم را کردم. پس از ملاقات با ایشان، متوجه

شدم که ما 9 نفریم و من به همراه مهندس بازرگان ، دکتر سحابی ، آقای طالقانی ، دکتر شیبانی ، ابوالفضل حکیمی ، پرویز عدالت‌منش ، مصطفی مفیدی و محمدمهدی جعفری محاکمه خواهم شد.

همسرم به من گفت نگران وکیل نباش. عده‌ای از افسران معین شده‌اند و نام وکیل شما هم بعداً به شما گفته خواهد شد. از آن پس چند جلسه مرا برای پرونده‌خوانی به دادگاه بردند. در آنجا با سایر دوستان که از زندان قصر و قزل‌قلعه آمده بودند ملاقات کردم و بعد از چند ماه پدرم و آقای طالقانی و مهندس بازرگان را دیدم. در آنجا بود که ماجرای لو رفتن نامه را برای من گفتند. به هنگام پرونده‌خوانی متوجه شدم که بخش عمده مدارک پرونده اتهامات مربوط به من است. نشریه داخلی و آن اعلامیه و اعترافات من باعث شده بود که پرونده‌ام سنگین شود. بجز من دکتر شیبانی هم که مسئولیت نشریه "باحاشیه و بی‌حاشیه" را قبول کرده بود جریمه سنگین بود. ولی از مهندس بازرگان و دکتر سحابی و آقای طالقانی مدرکی در دست نداشتند و به عنوان مؤسسين نهضت آزادی در زندان بودند.

در بیرون سررتیب بهارمست و سرهنگ پگاهی به عنوان وکیل من، سرهنگ پگاهی و سرهنگ نجاتی و سرهنگ رحیمی وکیل آقای طالقانی ، مرحوم سرهنگ علمیه و یک نفر دیگر وکیل پدرم و سرهنگ رحیمی و سررتیب مسعودی هم وکیل مهندس بازرگان تعیین شده بودند. تا اول آبان 42، به پرونده‌خوانی گذشت تا این که دادگاه بدوی آغاز شد.

دادگاه بدوی

جلسه اول دادگاه با حضور خانواده‌های ما تشکیل شد. علاوه بر آن، عده‌ای از دوستان ما و خبرنگاران هم در دادگاه شرکت داشتند و دادگاه علنی بود. در جلسه اول، ما را به ترتیب صدا می‌کردند و در پشت تریبون درباره اسم و سن و غیره سؤال می‌کردند و بعد می‌پرسیدند تحصیلات داری؟ نوبت به مهندس بازرگان که رسید از ایشان پرسید تحصیلات داری؟ مهندس بازرگان همان طور که سرش را پایین نگاه داشته بود گفت: یک مختصری.

این جواب با توجه به این که مهندس بازرگان استاد دانشگاه بود موجب خنده حاضرین شد.

با شروع محاکمه، وکلای مدافع پیش از ورود به اصل اتهام، در خصوص نقص پرونده و صلاحیت دادگاه صحبت کردند. درباره نقص پرونده صحبت وکلای مدافع این بود که در پرونده موکلین ما همه جا نام علی‌رضا دستغیب و ناصر احمدی دیده می‌شود ولی آنها دستگیر نشده‌اند و تحقیقاتی از آنان صورت نگرفته است و بنابراین پرونده ناقص است. آنها نیز باید در دادگاه حضور پیدا کنند. دستغیب و احمدی همان دو نفر مأمور ساواک بودند که از طریق عدالت‌منش به درون نهضت نفوذ کرده بودند.

ایراد دیگر به صلاحیت دادگاه بود که از دو زاویه مطرح شد. وکلای ما چنین مطرح می‌کردند که موکلین ما متهمند به این که تشکیل حزبی داده‌اند که مرام و رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه است و نهایت محکومیت آنها سه تا ده سال است. اتهام دیگر توهین به مقام سلطنت است که جزای آن هم یک تا سه سال است. و لذا در صورت محکومیت، به ده سال زندان محکوم خواهند شد. بنابراین اینها متهم سیاسی هستند و وقتی این چنین است طبق قانون اساسی بایستی با حضور هیأت منصفه محاکمه شوند و چون در این دادگاه هیأت منصفه وجود ندارد، پس دادگاه صلاحیت ندارد. از سوی دیگر چون این پرونده در دادرسی ارتش بررسی می‌شود طبق مقررات قانون دادرسی ارتش بایستی بالاترین مقام فرماندهی آن منطقه دستور تعقیب داده باشد و چون در منطقه تهران بالاترین مقام فرماندهی شخص اعلیحضرت است باید دستور ایشان در پرونده باشد و چون این دستور وجود ندارد پس دادگاه صلاحیت ندارد. سومین دلیل آن که این دادگاه يك آیت‌الله را محاکمه می‌کند و بر طبق قانون اساسی محاکمه علما و روحانیون باید با نظر مراجع دینی و حضور نمایندگان آنها انجام پذیرد. و چون این امر نیز انجام نشده است، بنابراین دادگاه صلاحیت ندارد. سرهنگ رحیمی در دفاعیات خود فراتر از سایرین رفت و گفت: شاه در بویین‌زهره را يك صحبت انقلابی کرد و گفته بود که نمایندگان مجالس شورای ملی گذشته، نماینده ارباب‌ها و فئودال‌ها بوده‌اند و چون مجلسی که وکلایش نماینده ارباب و فئودال باشد قانونی نیست بنابراین قوانینی که تصویب کرده و از جمله قانون امنیت داخلی کشور هم

رسمیت ندارد و قانون دادرسی ارتش هم این چنین است و لهذا شما هم بیخود اینجا هستید. صحبت‌های سرهنگ رحیمی واقعاً مانند بولدوزر راه را باز کرد. صحبت‌های سرهنگ رحیمی دهان همه را باز کرد و از آن پس، هم ما و هم وکلای ما حالت تهاجمی به خود گرفتیم و چه دادگاه بدوی و چه دادگاه تجدید نظر که در مجموع 7 ماه به طول انجامید و بیش از 80 جلسه تشکیل شد به محل محاکمه رئیس دادگاه و دولت و رژیم و ساواک تبدیل شد.

جلسه اول دادگاه در سالی نسبتاً بزرگ تشکیل شد و صرف نظر از متهمان و وکلای آنها و خانواده‌های درجه 1 و 2 تعداد زیادی از دوستان و افراد سیاسی و شخصیت‌های روحانی و غیرروحانی و نیز خبرنگاران متعددی در دادگاه حضور داشتند. ولی پس از گذشتن جلسه اول و مشاهده مواضع وکلا به خصوص سرهنگ رحیمی، مصلحت ندیدند که جلسات دادگاه در سالی بزرگ و تماشایان زیاد و خبرنگاران ادامه یابد. لذا جلسه دوم را به اتاق کوچکی در داخل پادگان عشرت‌آباد منتقل کردند که فقط جایی برای افراد درجه اول خانواده داشت. این کار مورد اعتراض وکلا و متهمین قرار گرفت. حرف ما این بود که این یک دادرسی تاریخی و سرنوشت‌ساز از نظر ملت ایران است. ما در نزد خانواده‌های خودمان که متهم نیستیم، این دیگران هستند که باید مستقیماً یا از طریق رسانه‌ها در این محاکمه حضور یابند و از طریق رسانه‌ها باخبر شوند. با همه اعتراضات مکرر و متوالی ما، از دو جلسه بعدی محل دادگاه را به محل باشگاه درجه‌داران پادگان که نسبتاً بزرگتر بود یک سالن بزرگ هم برای ملاقات با خانواده و دوستان وجود داشت منتقل کردند. در این محل غیر از افراد خانواده در حدود 30 نفر هم از افراد و دوستان که در جلوی درب پادگان جمع می‌شدند، به طور نوبتی به جلسه دادگاه راه می‌دادند، از خبرنگاران هم بجز دوربین‌به‌دستان ساواک کسی حضور نداشت. لذا اعتراضات ما ادامه یافت. من پیشنهاد کردم که مطالب ما در روزنامه‌ها منعکس شود. گفتند اگر روزنامه‌ها نخوانند ما نمی‌توانیم آنها را مجبور کنیم. گفتیم، ما حاضریم گزارش جلسات را به صورت آگهی با هزینه خودمان به روزنامه بفرستیم. این هم مقبول نیفتاد.

بحث در مورد نقص پرونده و صلاحیت دادگاه ادامه یافت. سرانجام دادگاه به شور رفت و پس از ساعاتی آمدند و قرار صلاحیت و عدم نقص

پرونده را اعلام کردند و گفتند از جلسه آینده دادگاه وارد در ماهیت پرونده می‌شود ولی ما در فاصله تا جلسه بعدی نامه‌ای تنظیم و اشاره کردیم که به رغم آن که همه دلایل و مستندات قانونی که وکلایمان ابراز داشتند معذک حال که دادگاه بی‌اعتنا به آن دلایل قرار صلاحیت خود را و عدم نقص پرونده را صادر می‌کند معلوم می‌شود که رأی محکومیت ما از قبل صادر شده و دفاعیات ماهوی ما اثری ندارد لذا ما از دفاع در ماهیت دعوا خودداری و اعتصاب دفاع می‌نماییم.

اعضای این دادگاه عبارت بودند از:

سرتیپ احمد زمانی رئیس، سرهنگ رحیمی و سرهنگ باقری، دو عضو دادگاه.

در این میان اتفاق جالب توجهی رخ داد. روزی که آقای مهندس بازرگان که متهم ردیف اول بودند برای قرائت بیانیه اعتصاب به پای تریبون رفتند، به علت فوت یکی از نزدیکان رئیس دادگاه، جلسه دادگاه تشکیل نشد ولی يك نسخه از اعلامیه به دست دوستان ما داده شد و آنها هم آن را تکثیر و در بیرون زندان توزیع کردند. جلسه بعدی دادگاه دو روز بعد تشکیل شد و مهندس بازرگان در پشت تریبون بیانیه مزبور را قرائت کرد. بعد از اتمام بیانیه رئیس دادگاه گفت: امروز در خیابان فردی این اعلامیه شما را به دست من داد و از اینجا معلوم می‌شود که شما با بیرون از زندان ارتباط دارید و لذا دفاعیاتی را که در بازپرسی از خود کرده‌اید و گفته‌اید که اعلامیه‌هایی که از جمله اسناد و مدارک اتهام شماست در غیاب شما و بدون اطلاع شما منتشر شده است و به شما مربوط نیست، صحیح نمی‌باشد. با شنیدن این سخنان مهندس بازرگان خود را باخت، چرا که فکر می‌کرد اقتضای بدی شده و جدای از عواقب آن آبروریزی شده بود.

در این میان سرهنگ علمیه اجازه خواست و گفت تیمسار ما حرف داریم. سپس گفت: به موجب مواد 34 و 35 قانون دادرسی ارتش اگر یکی از دادرسان، خواه رئیس دادگاه یا سایرین در طول مدت محاکمه قبل از پایان محاکمه و آخرین دفاع متهم و رفتن به اتاق شور، جمله‌ای به نفع یا ضرر متهم ابراز کنند، این دادرس خود به خود فاقد صلاحیت گردیده و از ادامه

دادرسی معزول است و صرفاً با اعلام وکیل مدافع جریان دادرسی خاتمه پیدا می‌کند و چون شما - تیمسار زمانی - در اینجا اظهار نظر کردید، شما فاقد صلاحیت هستید و این موضوع در جلسات بعد هم ادامه پیدا کرد و وکلای دیگر هم در این رابطه صحبت کردند. این برخورد وکلای مدافع جدایی از اصل قضیه برای من و سایرین بسیار جالب بود. چرا که در میان ارتشی که همیشه به استعماری بودن معروف بود، مشاهده می‌کردیم که شخصیت‌های ملی و باسواد و خوبی هم در آن وجود دارند گرچه نسبت آنها اندک است. همین سرهنگ رحیمی، سرهنگ علمیه، سرهنگ نجاتی، سرهنگ پگاهی، سررتیپ مسعودی و سررتیپ احمد بهارمست و سرهنگ شریفزاده از جمله کسانی بود که در سال‌های قبل و بعد از 28 مرداد جزو طرفداران شاه بودند ولی تا این حد متحول شده بودند که علناً به شخص شاه حمله می‌کردند. بعد از انقلاب هم ما چهره‌های برجسته و صدیقی را در میان ارتشیان کشف کردیم که از جمله آنها شهید تیمسار فلاحي، تیمسار ظهیرنژاد و سرهنگ فکوری را می‌توان نام برد.

به هر صورت پس از 20 جلسه، دادگاه بدوی پایان یافت و همه ما محکوم شدیم. در جلسه‌ای که قرار بود رأی قرائت شود، همه حضار اعم از رئیس‌دادگاه و دادرسان و متهمین و غیره ایستاده بودند، پس از قرائت حکم دادگاه، هنگامی که رئیس و دادستان و دادرسان خواستند دادگاه را ترک کنند آقای طالقانی ناگهان گفتند که تیمسار من يك حرفی داشتم. آقای طالقانی از ابتدای شروع دادگاه تا پایان آن يك کلمه حرف نزده بودند. هر چه هم رئیس دادگاه از ایشان می‌پرسید، وکیل ایشان پاسخ می‌داد. بعد از این که آقای طالقانی اجازه صحبت خواست، رئیس دادگاه گفت بفرمایید. آقای طالقانی نیز شروع کرد به تلاوت سوره والفجر. از ابتدای سوره آیات را خواندند تا رسیدند به آیه "ان ربك لبالمرصاد" و با دست به عکس شاه و افسران مزبور اشاره کرده و چند دفعه آن را تکرار کردند.

این حرکت آقای طالقانی تأثیر زیادی در میان جمعیت داشت. به هر روی به موجب رأی دادگاه بدوی آقای طالقانی و مهندس بازرگان به ده سال، و بقیه به 6، 4 و 1 سال زندان محکوم شدیم. من هم به 4 سال زندان محکوم شدم.

دوره پنجم

سالهاي 1342 تا 1350

وقایع سال 1342

در این قسمت ابتدا به حوادثی که در سال 42 در خارج از زندان به وقوع پیوست اشاره می‌کنم. در مرداد سال 42، بجز زندانیان نهضت آزادی و زندانیان حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان که پیش از این قضایا دستگیر شده بودند و در بند 3 زندان قصر زندانی بودند دیگر زندانیان آزاد شدند. از میان زندانیان نهضتی هم که در بند 4 به سر می‌بردند، بجز 8 - 7 نفر، بقیه در زمره کسانی بودند که هنوز محاکمه نشده و در انتظار دادگاه به سر می‌بردند. در این شرایط و پس از واقعه 15 خرداد، رژیم شاه که در حال اجرای برنامه انقلاب سفید بود و از سوی دیگر در برابر یک پرسش اساسی از داخل و خارج قرار داشت که چرا انتخابات را اجرا نمی‌کند. برای آن که هم روحانیون و نیروهای مبارز را منزوی کند و هم در برابر خارجی‌ها ژست و قیافه دموکراتیک به خود بگیرد، تصمیم گرفت مسأله انتخابات را به نحوی از انحاء حل کند. از جمله این برنامه‌ها، برگزاری کنگره آزادمردان و آزاد زنان بود که در شهریور سال 1342 در تهران به راه انداخت. هدف از برگزاری این کنگره آن بود که طریقه جدید ارتباط حاکمیت با مردم را به نمایش بگذارد. در آنجا چنین اعلام شد که ارتباط مردم با حاکمیت از طریق احزاب، روشی قدیمی و پوسیده است. و ارتباط مستقیم شاه با مردم از طریق کنگره، بهتر و جدیدتر است. در این کنگره از همه طبقات چند نفر به عنوان نماینده شرکت داشتند. کارگران، کشاورزان، اصناف، صنعتگران بزرگ، صنعتگران کوچک، اداری‌ها و ... همه در کنگره دارای نماینده بودند. در جریان این کنگره به ویژه روی حضور بانوان و زنان تبلیغات بسیاری انجام گرفته بود.

حاصل کار کنگره آن بود که رژیم افرادی را که به انقلاب سفید و رژیم شاه اعلام وفاداری کرده بودند نامزد نمایندگی مجلس کرد. در این شرایط، مردم و جامعه انتظار داشتند تا نیروهای ملی و مبارز همچون جبهه ملی، نهضت روحانیت و نهضت آزادی با این روند به مقابله برخیزند. ولی اینچنین نشد. نهضت و روحانیت پس از دستگیری آقای خمینی و سایر

روحانیون و همچنین بعد از آزادی آنها تا مدت تقریباً یکسال آرام بود و گرچه حرکت خود را تعطیل نکرد ولی ساکت بود. و کاری و حرکتی نکرد. شاید هم این عدم تحرک از آنجا برمی‌خاست که آنها نمی‌دانستند در آن شرایط چه باید کرد. جبهه ملی هم تقریباً چنین وضعیتی داشت. سران جبهه ملی پس از آزادی از زندان در مرداد 42، از ناحیه اعضا و به ویژه دانشجویان تحت فشار قرار گرفتند تا در مقابل حوادث روز به موضع‌گیری بپردازند. ولی سران جبهه ملی در میان خود با اختلاف در نحوه برخورد با حوادث روبرو بودند. این اختلافات حدود 6 ماه و یا بیشتر وقت شورای جبهه ملی را به خود اختصاص داد. ولذا تا پایان سال 42، جبهه ملی هیچ حرکت مؤثری انجام نداد. نهضت آزادی هم که جمله رهبرانش در زندان بودند امکان فعالیت مؤثری نداشت. ولی با این وجود اعضای رده دوم نهضت که دستگیر نشده بودند در بیرون از زندان فعالیت‌هایی کرده و اعلامیه‌هایی را منتشر می‌کردند و میان آنان و نیروهای طرفدار روحانیت روابطی برقرار شد که از جمله با هیأت‌های مؤتلفه که پیرو آقای خمینی بودند ارتباط تنگاتنگی به وجود آمد و گوینده و سخنران بیشتر جلسات و کلاس‌های هیأت‌های مؤتلفه، اعضای نهضت بودند.

جبهه ملی سوم

با آغاز سال 43، دوستان ما که در خارج از زندان فعالیت داشتند همچون مرحوم رحیم عطایی و مرحوم عباس سمیعی و چند تن دیگر، با گروه‌های ملی که آنها هم نسبت به رهبری جبهه ملی معترض بودند - از جمله جامعه سوسیالیست‌ها به رهبری خلیل ملکی، حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر و هدایت‌الله متین‌دفتری و حزب مردم ایران به رهبری آقایان حسین راضی و مرجایی و گروه بیژن جزنی که یک جریان چپ و مارکسیستی بود و با جبهه ملی همکاری داشت - و در عین همکاری به شیوه و عملکرد آنها اعتراض داشتند، گرد هم آمده و با انتقاد به عملکرد جبهه ملی به ویژه پس از مرداد 42 و عدم موضع‌گیری در قبال رژیم و تحولات روز، مذاکراتی انجام دادند. ماحصل این مذاکرات آن بود که حرکت جدیدی را پیریزی نمایند. منتهی برای شروع می‌بایست تکلیف رهبری جبهه

ملی را معلوم می‌کردند و در وهله دوم جایگاه خود را در این رابطه مشخص می‌ساختند. به همین لحاظ از طریق هدایت‌الله متین‌دفتری با دکتر مصدق ارتباط برقرار کردند که در همین رابطه مکاتباتی میان مرحوم دکتر مصدق و رهبری جبهه ملی صورت گرفت. دکتر مصدق به شورایی جبهه ملی در دو مورد اعتراض داشت. اول آن که در حالی که همه مردم از شرایط ناراضی‌اند چرا جبهه ملی ساکت است و حرکتی انجام نمی‌دهد. مورد دوم هم در خصوص ماهیت تشکیلاتی جبهه ملی بود. دکتر مصدق معتقد بود که جبهه ملی باید ماهیت جبهه‌ای داشته باشد و همه نیروها را در بر بگیرد. این نظرات دکتر مصدق جبهه ملی را دچار تلاطم می‌کرد. این اعتراضات تا خرداد 1343 که آخرین نامه دکتر مصدق به شورایی جبهه ملی نوشته شد ادامه یافت. دکتر مصدق در آخرین نامه خود به جبهه به آنها پیشنهاد کرد که یا در این شرایط هدایت و رهبری مبارزات مردم را به عهده بگیرد و یا در صورت عدم امکان، از صحنه کنار بروید و بگذارید عده دیگری این وظیفه را به عهده بگیرند. این نامه با تحرك گروه‌هایی که برای اقدام جدید فعالیت می‌کردند، همزمان بود و به همین لحاظ این جریان به جبهه ملی سوم موسوم شد. این گروه‌ها با رهبری نهضت آزادی در زندان هم ارتباطاتی داشتند و ما نیز نظرات خود را در خصوص اصول و مبانی و روابط و رهبری حرکت جدید به آنها منتقل می‌کردیم.

تشکل جدید

همزمان با تشکیل جبهه ملی سوم، در تابستان 1343 هنگامی که ما در زندان بودیم، از طریق اخباری که از خارج برای ما می‌رسید و همچنین زندانیان جدیدی که به زندان وارد می‌شدند با خبر شدیم که گروه جدیدی به نام "جاما" تشکیل شده است. جاما مخفف جبهه آزادیبخش مردم ایران بود که اعلامیه‌های انقلابی با خط مسلحانه صادر می‌کرد. عمر جاما هم تا اواخر سال 43 بیشتر نبود و با دستگیری سران و رهبران آن خاتمه یافت. مؤسسين جاما چنان که بعد از بازگشت از تبعید از آن باخبر شدیم مرحوم دکتر کاظم سامی و دکتر حبیب‌الله پیمان بودند که از درون حزب مردم ایران به رهبری مرحوم نخشب و آقای حسین راضی منشعب شده و "جاما" را

پایه‌گذاری کردند. تشکیلات جاما چندان قوی نبود و به همین دلیل به سرعت لورفت. جاما در شمال ایران و از جمله در بندرانزلی و رشت پایگاه‌هایی به وجود آورده بود و اقدامات انقلابی را هم شروع کرده بود ولی اعضای آن به زودی دستگیر شدند.

به هنگامی که ما در دادگاه بدوی محاکمه می‌شدیم، مطلع شدیم که دو تن از دوستان ما را ضمن حمل و پخش اطلاعیه‌های نهضت آزادی دستگیر کرده‌اند. ما در ابتدا از هویت دستگیرشدگان مطلع نبودیم ولی سرانجام يك شب مشاهده کردیم که مهندس عبودیت را به زندان آوردند. در آن زمان ما متوجه شدیم که فرد دستگیر شده در اصفهان آقای عبودیت هستند. در بدو ورود وی، همه دوستان جمع شدند و او داستان دستگیری خود را برای حاضرین تعریف کرد.

مهندس عبودیت را در گاراژی در اصفهان در حالی که يك چمدان حاوی اطلاعیه‌های نهضت به همراه داشته دستگیر و به شهربانی و سپس اداره اطلاعات شهربانی تهران می‌برند. در آنجا وی را بسیار اذیت و آزار و شکنجه می‌کنند. یکی از شکنجه‌های وی، قرار دادن بر روی منقل برقی بود. وی به هنگام تعریف این بخش از شکنجه خود، گریه‌اش گرفت و اظهار داشت در آن هنگام که بوی سوختن گوشت خود را استشمام می‌کردم به قدری سوزش و درد زیاد شده بود که دیگر نتوانستم مقاومت کنم و اسم دوست و رابط خود در اصفهان را که مهندس لطف‌الله میثمی بود گفتم. چمدان را مهندس میثمی به مهندس عبودیت داده بود تا وی آن را به تهران بیاورد.

به دنبال دستگیری او، مهندس میثمی هم در اصفهان دستگیر شد. با اطلاع از جریان شکنجه مهندس عبودیت، ما تصمیم گرفتیم که از فرصت استفاده کرده و موضوع را به اطلاع مردم برسانیم، بنابراین متنی تهیه شد و مهندس عبودیت نامه‌ای به دادگاه نوشت و این نامه را مهندس بازرگان در دادگاه قرائت کرد. و رونوشتی هم از آن تهیه و به بیرون از زندان فرستاده شد. آن نامه علاوه بر آن که در داخل کشور پخش شد، به خارج از کشور هم فرستاده شد و رادیوهای خارجی نیز آن را مطرح کردند. ما هم که در داخل زندان رادیو داشتیم و هر شب به رادیوهای خارجی و به ویژه رادیو پیک ایران گوش می‌دادیم متوجه شدیم که این نامه قرائت شده و از این طریق

نامه مهندس عبودیت در همه دنیا پیچید. این حرکت اقدام بی سابقه‌ای بود. چرا که اولین باری بود که يك فرد شکنجه شده در قید حیات نامه‌ای به دادگاه نوشته و آن نامه رسماً در دادگاه مطرح شده بود. در موارد دیگر معمولاً افشای شکنجه به صورت مخفیانه و غیررسمی و مدت‌ها بعد از انجام آن صورت می‌گیرد. و لذا امکان تحقیق و بررسی آثار شکنجه بسیار کم می‌شود. در حالی که در مورد مهندس عبودیت این طور نبود و هنوز آثار شکنجه بر روی بدنش کاملاً مشهود و قابل رؤیت بود. از این جهت افشاگری بسیار خوبی علیه رژیم انجام شد و تا پایان مدتی که ما در زندان بودیم، داستان شکنجه ایشان نقل محافل و خبرگزاری‌ها و رادیوها بود و مهندس عبودیت به صورت يك شخصیت جهانی درآمد.

مورد دیگر به موضوع اقدامات دو نفر نفوذی به داخل نهضت مربوط است. آقای طالقانی در خرداد 42 به دلیل فعالیت‌های زیاد علیه رژیم تحت تعقیب بود و به همین خاطر چند روزی را در یکی از روستاهای اطراف بومهن مخفی شد. آن دو نفر از طریق خواهر زاده مرحوم طالقانی از محل اختفای ایشان آگاه شده بودند. در آنجا آقای طالقانی اعلامیه‌ای خطاب به افسران و درجه داران ارتش صادر و آنها را به قیام و شورش دعوت کرده بود. آن دو نفر، این اعلامیه را از آقای طالقانی گرفته و به ایشان قول می‌دهند که آن را چاپ و تکثیر کنند ولی به جای چاپ و تکثیر، آن را در داخل پرونده آقای طالقانی قرار دادند و در جریان دادگاه هم به عنوان یکی از مدارك جرم علیه ایشان و سایر نهضتی‌ها مطرح شد. ولی ما همچنان با استناد به این که چون مدرک مستند به آن دو نفر است و از اینها نیز بازپرسی نشده و خود نیز در دادگاه حضور ندارند، نقص پرونده را مستمسك قرار داده و به هیچ وجه زیربار نرفتیم. تا این که سرانجام رییس دادگاه مجبور شد با ارسال نامه‌ای به ساواک، حضور آن دو را در دادگاه درخواست نماید.

ولی ساواک به جای پاسخ به اصل موضوع، فقط مقدار زیادی فحش و ناسزا به نهضت آزادی داده و عنوان کرده بود که شیوه نهضت آزادی این است که با شانتاژ و تبلیغات سعی دارد نظام شاهنشاهی را بر بیاندازد. جواب ساواک و لحن و شیوه پاسخ به دادگاه مبین دیدگاه و نظر ساواک و خشم و کین آنها نسبت به نهضت آزادی در آن دوران بود.

برای تبیین موضع ساواک نسبت به نهضت آزادی نقل این خاطره نیز بجاست. یکی از دوستان ما که در زندان به ملاقات ما می‌آمد مرحوم شبستری‌زاده بود. ایشان همسایه‌ای داشتند که عضو ساواک بود. ساواکی مزبور که از عقاید و ارتباطات مرحوم شبستری‌زاده ناآگاه بود گاهی با وی در خصوص مسایل روز به گفتگو می‌نشست و از جمله در خصوص نهضت آزادی به وی گفته بود که در حال حاضر [سال‌های 43 و 44] مهمترین مسأله دولت و ساواک، نهضت آزادی است. اینها چون مذهبی‌اند امکان نفوذ در میان مردم را دارند و به همین لحاظ خیلی خطرناک هستند. به عقیده آن فرد ساواکی نهضت در آن دوران 35 هزار نفر را عضوگیری کرده بود. این در حالی بود که نهضت 350 عضو هم در سراسر کشور نداشت. وقتی این عکس‌العمل ساواک و حرف‌های آن فرد ساواکی را ما می‌شنیدیم، متوجه می‌شدیم که ساواک نهضت آزادی را بیشتر از آن چه که واقعاً هست تصور کرده است و ما را به یاد این آیه شریفه قرآن می‌انداخت که می‌فرماید: یرونهم مثلهم رأی‌العین (مؤمنین در نظر کافران دو برابر دیده می‌شوند).

در حالی که قدرت تشکیلاتی ما بسیار کمتر از آن چه آنها فکر می‌کردند بود، ولی به هر صورت این هم یک قانون است که هر کس در راه حق مبارزه می‌کند، بازتاب حرکت وی خیلی بیشتر از آن چیزی است که واقعیت دارد. یکی از دلایل این تصور ساواک، پخش اعلامیه‌ها و نشریات نهضت در سراسر کشور بود و چنان که در پیش هم گفتم اصل قضیه غیرتشکیلاتی بوده و هر کس که امکاناتی داشت و اطلاعیه‌ها را هم دریافت می‌کرد خود رأساً به تکثیر آنها می‌پرداخت و همین مسأله باعث شده بود تا ساواک تصور کند که این یک عمل تشکیلاتی است و نهضت اعضای بسیار زیادی را در سراسر کشور سازماندهی می‌کند.

دادگاه تجدید نظر و اعتراضات خارج از کشور

در فروردین سال 43 دادگاه تجدید نظر رهبران نهضت آزادی آغاز به کار کرد. در فاصله میان پایان دادگاه بدوی و اعلام نظر و صدور حکم و

تشکیل دادگاہ تجدید نظر و پس از آن، در حالی که در داخل کشور سکوت نسبتاً سنگینی حاکم شده بود، در خارج از کشور جریانات مختلفی از جمله سازمان دانشجویان جبهه ملی در اروپا که از جمله فعالین آن مرحوم دکتر علی شریعتی بود، فعالیت زیادی علیه رژیم انجام می‌دادند. ناشر افکار این سازمان روزنامه "ایران آزاد" بود که در واقع به ناشر افکار نهضت آزادی تبدیل شده بود و اخبار دادگاہ را همراه با تحلیل و تبلیغ به نفع زندانیان انتشار می‌داد. علاوه بر آن رادیو "پیک ایران" هم که متعلق به حزب توده بود و برنامه‌هایش از آلمان شرقی پخش می‌شد هر شب برنامه‌های مفصلی در رابطه با دادگاہ نهضت آزادی پخش می‌کرد. به همین جهت محاکمه سران نهضت آزادی در دنیا مطرح شد و شخصیت‌های برجسته بین‌المللی همچون ژان پل سارتر و برتراند راسل و دیگران نامه‌های اعتراض‌آمیزی در این رابطه به رژیم نوشتند. رادیو پیک ایران هم هر شب متن این نامه‌ها را منتشر می‌کرد.

ولی در داخل هیچ خبری نبود. با شروع دادگاہ تجدیدنظر، جبهه ملی تحت فشار اعضای خود سرانجام اطلاعیه‌ای صادر کرد. اطلاعیه‌ای که به قول بعضی‌ها ای کاش آن را صادر نمی‌کرد. در آن اعلامیه نامی از نهضت آزادی به میان نیامده بود و فقط با عنوان آقایان مهندس بازرگان، طالقانی، دکتر سحابی و دوستانشان، از محاکمه‌شوندگان نام برده شده بود. از سوی دیگر از رابطه دوستانه با تمام دول و ملل خارجی و به خصوص دول و ملل منطقه بحث به میان آورده بود که از آن بوی رابطه با اسرائیل هم به مشام می‌رسید. به همین جهت انتشار آن، در بیرون از زندان بحث‌هایی را برانگیخت. از جمله هیأت‌های مؤتلفه در این رابطه اطلاعیه‌ای منتشر کردند و به مواضع جبهه ملی ایراد گرفتند. و از جمله به نام نیارودن از نهضت آزادی و همچنین مسأله رابطه با اسرائیل انتقاد کردند.

با شروع جلسات دادگاہ تجدید نظر، بار دیگر مسائل سابق در خصوص عدم صلاحیت دادگاہ تکرار شد. با این اضافه که از تاریخ دی ماه 1342 با اعلام ردّ دادرسی از جانب وکلا، رئیس دادگاہ از صلاحیت ادامه دادرسی معزول شده و دادگاہ فاقد رئیس بوده است. لذا صلاحیت ادامه دادرسی و

صدور حکم دادگاه بدوی را نداشته بنابراین دادگاه تجدیدنظر به دلیل فقد حکم دادگاه بدوی صالح ، صلاحیت تجدیدنظر را ندارد.

بعد از 25 - 26 جلسه، دادگاه بار دیگر به صلاحیت خود رأی داد. در این جلسات علاوه بر آقایان وکلا، خود ما یعنی متهمین هم گاهگاهی صحبت می‌کردیم. در پایان این جلسات ما بار دیگر اعلامیه‌ای صادر کردیم که در دادگاه هم خوانده شد. در این اطلاعیه برخلاف اطلاعیه پیش که در آن عنوان اعتصاب شده بود، اعلام شده بود که ما این بار در دفاع ماهوی از خود شرکت خواهیم کرد و صدای خود را به گوش ملت ایران خواهیم رساند چرا که معتقدیم قاضی نهایی این پرونده ملت ایران است.

اولین کسی که برای دفاع از خود پشت تریبون قرار گرفت آقای مهندس بازرگان بودند. دفاعیات مهندس بازرگان 12 جلسه یعنی چهار هفته به طول انجامید. مهندس بازرگان در خلال صحبت‌هایش خطاب به رئیس و اعضای دادگاه گفت خواهش می‌کنم این مطالب را به سمع رئیس مملکت هم برسانید. و آنگاه آیه قرآن کریم درباره حضرت موسی و فرعون را خواند. در این آیه ساحران که به خدای موسی ایمان آورده بودند، به فرعون می‌گویند: هر کاری می‌خواهی بکن، هر حکمی دلت می‌خواهد صادر کن، تو در همین حیات دنیا قضاوت خواهی شد. یعنی پیش از آخرت در همین دنیا به حساب تو رسیدگی خواهد شد. بعد هم گفت ما به اطلاعاتان می‌رسانیم که از این به بعد ما آخرین گروهی هستیم که با اعتقاد به قانون اساسی و فعالیت قانونی در چهارچوب قانون فعالیت کردیم و با محکومیت ما در این دادگاه، دیگر چنین گروهی پیدا نخواهد شد. حوادث بعدی نشان داد که هر دو پیش‌بینی ایشان درست بود.

بعد از تبعید آقای خمینی به ترکیه اولین گروهی که دستگیر شدند گروه کشتندگان منصور بودند که گروهی مسلح و معتقد به حرکت مسلحانه بود. آنها بعد از تبعید آیت‌الله خمینی که در اثر اعتراض به لایحه کاپیتولاسیون صورت گرفت، اقدام به قتل حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت کردند. هیأت‌های مؤتلفه طرفداران و وابستگان اول آقای خمینی بودند. ظرف مدت کوتاهی پس از قتل منصور ، تمامی اعضای هیأت مؤتلفه شناسایی، دستگیر و محاکمه شدند. در خرداد ماه سال 44، محمد بخارایی ، نیک‌نژاد ، صفار

هرندي و حاج صادق امانی از اعضای این گروه اعدام و به شهادت رسیدند و بقیه آنها هم به حبس‌های طولی‌المدت محکوم شدند. شهید حاج مهدی عراقی و آقای محی‌الدین انواری و تعداد دیگری از آنها به حبس ابد و دیگران به حبس‌هایی که حداقل آن 15 سال بود محکوم شدند.

در 21 فروردین سال 44، حادثه کاخ مرمر و تیراندازی به شاه توسط سرباز وظیفه رضا شمس‌آبادی و دستگیری گروه نیکخواه که قصد ترور شاه را داشتند به وقوع پیوست.

در تابستان همان سال گروه جاما که در پیش توضیح دادم دستگیر شدند که آنها هم گروه انقلابی و مسلحانه بودند.

در مهر سال 44 نیز اعضای حزب ملل اسلامی دستگیر شدند که 55 نفر بودند. حزب ملل اسلامی هم یک حزب مخفی و معتقد به مشی‌مسلحانه بود. این اتفاقات در مجموع حکایت از صحت پیش‌بینی مهندس بازرگان می‌کرد. چنانچه بعد از آن هم دیگر هیچ تشکل معتقد به مبارزه قانونی در ایران شکل نگرفت.

در تیرماه 1343 دادگاه تجدید نظر هم پایان یافت و همان محکومیت‌های سابق تأیید شد. به دنبال پایان یافتن دادگاه، ارتباط ما با خارج هم تقریباً قطع شد.

از سوی دیگر در شهریور همان سال با دستگیری افرادی که در رابطه با جبهه ملی سوم فعالیت می‌کردند، فعالیت جبهه ملی سوم هم در داخل کشور پایان یافت. ولی فعالیت جبهه ملی سوم در خارج از کشور ادامه داشت. و تا سال 57 فعالیت‌های سیاسی ملی - مذهبی در خارج از کشور صورت می‌گرفت و افرادی همچون بنی‌صدر، دکتر یزدی، مرحوم صادق قطب‌زاده، مرحوم شریعتی و مرحوم حمید عنایت از فعالین آن به شمار می‌رفتند.

با پایان یافتن دادگاه و تأیید محکومیت، زندگی ما در زندان از سر گرفته شد. در آن دوران ما با مباحث درون‌گروهی و همچنین مسائل مختلفی درون زندان روبرو بودیم.

ضرورت مولودي جديد

يکي ديگر از مسایل مهم در دوران اقامت در زندان قصر و قبل از تبعيد به برازجان که بعداً شرح خواهم داد، بحث‌هاي درون گروهی نهضت آزادي بود. در زندان قصر مجموعاً 11 نفر زندانی نهضت بودند. البته تعداد ديگري هم در میان ما بودند از جمله دو، سه نفر اعضای جامعه سوسیالیست‌هاي خليل ملکی. بعد از اتمام محاکمه، ما در داخل زندان جلساتی را در خصوص جمع‌بندي و بازنگري فعالیت‌هاي نهضت برپا کردیم. چرا که تشکیل نهضت در سال 40، قدری با تعجيل صورت گرفته بود و فرصت کافي برای کار بر روی اساسنامه، مرامنامه، ایدئولوژی و تشکیلات وجود نداشت. در درون زندان ما از فرصت استفاده کردیم تا به بازنگري در آنها بپردازیم.

در آن جلسات بجز مرحوم بازرگان، دکتر سحابی و مرحوم طالقانی، ما نسل جوان‌تر هم بودیم که از آن جمله آقای بسته‌نگار، آقای جعفري، مرحوم عباس رادنیسا، دکتر شیبانی و علی‌بابایی و مصطفی مفیدی و ابوالفضل حکیمی و من هم حضور داشتیم. در آن جلسات ابتدا بر روی اهداف نهضت بحث شد و پس از بحث‌هاي فراوان سر انجام چنین نتیجه گرفتیم که نهضت آزادي يك جمعیت سیاسی است و يك جمعیت فرهنگی و اخلاقی صرف به شمار نمی‌رود. البته اخلاق و فرهنگ در اصول آن جایگاه ویژه‌اي دارد، ولی اصل فعالیت نهضت را فعالیت‌هاي سیاسی تشکیل می‌دهد. هدف از تشکیل نهضت دستیابی به شرایط سیاسی و اجتماعی خاصی است که در آن شرایط فرد ایرانی بدون تبعیض بتواند از همه مواهب و امتیازات اجتماعی و طبیعی جامعه استفاده کند و با کوشش‌هاي خود، جامعه را به شکوفایی برساند.

هم چنین نتیجه‌گیری شد که راهبرد و راهکار دستیابی به این هدف مبارزه با استعمار، استبداد و استثمار است. در آنجا بحث‌هاي زیادی به عمل آمد. به عنوان مثال مرحوم بازرگان فقط بر مبارزه با استبداد و استعمار تکیه داشتند و مسأله استثمار بیشتر از سوي جوانان نهضت مورد تأکید قرار

می‌گرفت. ولی به هر صورت پس از بحث‌های فراوان، مبارزه با اختلاف طبقاتی هم از سوی بزرگترها یعنی مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان و دکتر سبحانی تأیید شد. و چنین نتیجه‌گیری شد که هدف نهضت آزادی مبارزه با استبداد، استعمار و استثمار است (به طور مخفف: سه اس).

بحث بعدی در خصوص خط مشی و استراتژی نهضت بود که در آن رابطه هم بحث و بررسی مفصلی شد و سرانجام چنین نتیجه گرفتیم که با توجه به مجموع اوضاع و شرایط و تحریک و مقاومتی که در میان جوانان و به ویژه دانشجویان پدید آمده است و رژیم هم در مقابل اجرای قانون اساسی مقاومت می‌کند و تسلیم قانون نمی‌شود و برغم اعتقاد و تکیه ما بر قانون اساسی؛ سرانجام مبارزه ملی مردم ایران به سمت خشونت پیش خواهد رفت و به تعبیر مرحوم مهندس بازرگان سرانجام مردم اسلحه به دست خواهند گرفت.

و لیکن این مطلب هم مطرح شد که اگر نهضت ملی ایران به آن نقطه برسد، شرایط جدیدی ایجاد خواهد شد که با روند مبارزه از زمان مشروطه تا آن زمان متفاوت بوده است. چرا که تا آن زمان مبارزه یک حرکت قانونی بود و حداکثر مبارزین را به زندان می‌افکندند ولی شرایط مبارزه مسلحانه شرایط جدیدی است و در صورت بروز چنین شرایطی ما دیگر توانایی، صلاحیت و کفایت رهبری آن شرایط را نخواهیم داشت. بنابراین بایستی حرکت و مبارزه قانونی تا به آنجا ادامه پیدا کند که از درون آن فرزندان متولد شوند و افرادی پدید آیند که توانایی و صلاحیت رهبری و هدایت حرکت آینده را داشته باشند. این خط مشی به تصویب جمع رسید و لذا مقرر شد تا زمانی که ما در زندان هستیم، هم ما و هم افراد خارج از زندان به این خط مشی یعنی مبارزه سیاسی ادامه بدهیم.

بحث‌های اقتصادی

در زمینه بحث ایدئولوژی و به ویژه استراتژی اقتصادی بحث‌ها بسیار طولانی شد، ولی به نتیجه مشخصی نرسید. در آن زمان بزرگترهای ما و به ویژه مرحوم مهندس بازرگان و دکتر سبحانی بر حسب سوابق، تربیت و

اعتقادات و مطالعات خود، به آزادی اقتصادی معتقد بودند. در حالی که نیروهای جوان‌تر نهضت به اقتصاد رهبری شده و سوسیالیسم اعتقاد داشتند. در زندان قصر در این خصوص به توافق نرسیدیم و حتی در زندان برازجان هم همین بحث ادامه یافت.

در برازجان و در غیاب مرحوم طالقانی، سرانجام بحث به آنجا منتهی شد که مهندس بازرگان به من که طرف اصلی بحث با ایشان بودم گفتند بر روی مبانی اقتصادی در اسلام مطالعاتی انجام دهم و اگر نتیجه مطالعات و بررسی‌های من حکایت از تأیید سوسیالیسم از سوی اسلام داشت، آنگاه من هم حرفی ندارم و تسلیم می‌شوم. این توصیه و دستور مهندس بازرگان موجب شد که من از همان سال‌های 43 و 44 در داخل زندان و پس از آن در خارج زندان بر روی مکاتب اقتصادی و همچنین اقتصاد اسلامی شروع به مطالعه کنم.

در هنگام حضور در تهران از چند منبع همچون کتاب "علی صوت العدالة الانسانیة" تألیف مرحوم جرج جرداق که از علمای مسیحی لبنان بود و تمایلات انقلابی و چپ داشت استفاده کردم. جلد اول این کتاب توسط آقای سیدهادی خسروشاهی ترجمه شده و ایشان در پانوشته‌ها و توضیحات خود علاوه بر متن اصلی کتاب به پاره‌های آیات و روایات دیگر هم اشاره کرده‌اند. همچنین ایشان در چند مورد به نظرات "پاره‌ای مراجع" استناد کرده بودند که ما متوجه می‌شدیم منظور ایشان از "پاره‌ای مراجع"، آقای خمینی است به این مضمون که: ایشان به من که یکی از شاگردانشان بودم گفتند در اسلام دولت از حق زیادی برخوردار است و حتی می‌تواند از افراد سلب مالکیت کند. این نکات در تأیید نظرات ما بود و از آنها استفاده می‌کردیم. علاوه بر آن کتاب دیگری هم وجود داشت به نام "الاسلام و مناهج الاشتراکیه"، اسلام و برنامه‌های سوسیالیستی، که نویسنده آن شیخ محمد غزالی از علمای بزرگ الازهر بود. وی عالم برجسته‌ای بود که نشریات زیادی داشت. همچنین استاد محمد ابوزهره که او هم از اساتید دانشگاه الازهر و صاحب کتاب "الاسلام و تکافل الاجتماعیه" بود. این کتاب‌ها علی‌رغم آن که نویسندگان آن غیرشیعه بودند ولی منابع خوبی بود. به تدریج علاوه بر آن کتاب‌ها به منابع و ماخذ اصلی روایات مراجعه کردم و به ویژه

مباحث مربوط به باب زکات را از منابعی همچون "وسایل الشیعه" تعقیب می‌کردم. نتیجه تحقیقاتم هم تأیید سوسیالیسم از سوی اسلام بود و این که اسلام در زمینه اقتصادی به سوسیالیسم نزدیکتر است.

طرح این نظرات از سوی من باعث شده بود که مهندس بازرگان چه در هنگام سخنرانی و یا در بحث‌های خصوصی، گاهی به شوخی می‌گفت که اگر من نظراتم را عنوان کنم مهندس سبحانی به من خواهد گفت که تو لیبیرالی و این اصطلاح لیبیرال از همان زمان در داخل اعضای نهضت هم مورد بحث و گفتگو بود. علی‌رغم همه احترام و علاقه‌ای که برای مهندس بازرگان قایل بودم و ایشان سمت استادی و پدری بر گردن من داشت ولی روی ما به هم باز بود و گاهی شوخی هم می‌کردیم. به هر صورت گرایش مهندس بازرگان به لیبیرالیسم بود.

آن مباحثات و گفتگوها و مطالعات به ویژه برای خود من ثمربخش و بسیار مفید بود. اگرچه ما در زمینه اقتصادی سرانجام در آن زمان به تفاهم نرسیدیم.

یکی از مسائل داخل زندان، وجود زندانیان عادی در بند ما بود. آنها 25، 26 نفر از سران قاچاقچیان بود که از امکانات زیادی در زندان برخوردار بودند و چون پولدار بودند و ریخت و پاش می‌کردند، مقامات زندان هم از آنها حمایت می‌کردند. ما و سایر زندانیان سیاسی به دلیل مسائل اخلاقی و کارهایی که آنها انجام می‌دادند، تمایل به یکجا ماندن با آنها را نداشتیم و مکرراً با مقامات زندان و دادستانی ارتش و سایر مقامات نامه‌نگاری می‌کردیم که ما را از آنها جدا سازند.

در مرداد 44 چند روز پیش از 28 مرداد که به مناسبت کودتا، همه جا را آذین‌بندی کرده بودند و مرتباً آهنگ‌های مبتذل از بلندگو پخش می‌شد زمینه بروز تنش میان ما از هر زمان دیگر بیشتر شد. در بحبوحه این آهنگ‌نوازی که همه ما حالت تنش‌دار داشتیم مرحوم پدرم با عصبانیت پشت نرده‌های دفتر زندان رفت و فریاد زد اگر این صداها قطع نشود من خودم سیم بلندگو را قطع می‌کنم. به دنبال این فریاد پدرم بین یکی از دوستان ما و یکی از اعضای گروه زندانیان عادی برخوردی پیش آمد و زندانی مزبور هم

که گویا منتظر چنین واقعه‌ای بود با چاقو به سمت دوست ما حمله‌ور شد. به دنبال این واقعه تمام زندانی‌های عادی که ظاهراً از قبل منتظر بودند در داخل حیاط زندان صف کشیده و علیه ما شعار و فحش دادند. ما در داخل خود به گفتگو پرداختیم و چون به نتیجه رسیدیم که از عهده آنان برنخواهیم آمد تصمیم گرفتیم که از راه مظلومیت وارد شویم. به همین مناسبت همگی لباس‌های بیرون خود را پوشیدیم و در ایوان زندان در مقابل آنها صف کشیدیم. آنها هم در مقابل مرتباً فحش می‌دادند و چاقوهای خود را به ما نشان می‌دادند. تا این که آقای طالقانی خطاب به یکی از سردستگان آنها به نام قاسم کرمی گفت قاسم این کارها را نکن، با این کارها آزادت نمی‌کنند. به هر صورت آن روز با پادرمیانی چند زندانی عادی و همچنین سرگرد قوانلو که به اصطلاح ریش‌گرو گذاشتند و آنها را راضی به عقب‌نشینی کردند بدون مداخله پلیس و مقامات زندان که گویا از این پیشامد راضی بودند به خیر گذشت.

از سوی دیگر چند تن از دوستان جوان ما از این که اعضای هیأت مؤتلفه را در داخل زندان‌های عادی نگاهداری می‌کردند ناراحت بودند و می‌گفتند باید در این رابطه اقدام کنیم. آقای مصطفی مفیدی و آقای محمد بست‌نگار از جمله آن جوانانی بودند که قصد اقدامات تند و شدید در این رابطه داشتند. سرانجام ما به عهده گرفتیم که با مقامات زندان در این رابطه گفتگو کنیم.

در این رابطه يك بار من با رئیس زندان مذاکره کردم و دوبار هم از رئیس زندان خواستیم که به بند ما بیايد و در آنجا مرحوم طالقانی و مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم پدرم با وی مذاکره کردند و سرانجام مقامات زندان پذیرفتند که آنها را از آنجا به بند 3 منتقل کنند. بند 3 محل نگاهداری زندانیان مارکسیست بود و چون اعضای مؤتلفه را به آنجا بردند جا برای اسکان آنها وجود نداشت و به همین دلیل آنها را در ته راهروی زندان نزدیک توالست مستقر کردند. همین مسأله موجب بگو و مگوها و جروب‌های شد. ما نیز از طرق مختلف از اخبار بند 3 مطلع می‌شدیم. تا این که سرانجام آنها در مهر 1344 تصمیم به اعتصاب گرفتند. و چندین بار در این رابطه

اولتیماتوم دادند و چون نتیجه‌ای از مذاکرات و اولتیماتوم‌ها حاصل نشد،
 اواخر مهر اعلام اعتصاب کردند.

با شروع اعتصاب ما هم تصمیم به حمایت از آنها گرفتیم. لذا اعلامیه‌ای
 تهیه کردیم و به پیشنهاد پاره‌ای از دوستان در ایوان زندان جمع شدیم و پس
 از خواندن سرود و قرائت قرآن و شعار دادن، بیانیه اعتصاب در حمایت از
 اعضای مؤتلفه را قرائت کردیم. اعلامیه اعتصاب را همه ما که 22 - 23
 نفر بودیم امضا کردیم. در آن زمان پرونده چند نفر در حال بررسی در
 دادگاه بود ولی با این وجود آنها هم بیانیه را امضا کردند. فقط آقای طالقانی
 بیانیه را امضا نکردند آن هم به این دلیل که ایشان می‌گفتند چون من روحانی
 هستم مصلحت نیست اعلامیه اعتصاب غذا را که آن زمان شایع بود که
 عملی غیرشرعی است امضا کنم، ولی با شما همراه هستم و عملاً همکاری
 خواهم کرد.

در پایان روز اول اعتصاب، حوالی غروب ما را به دفتر زندان احضار
 کردند. ولذا من به عنوان نماینده بند و مرحوم بازرگان هم به عنوان رئیس و
 بزرگتر ما به دفتر زندان رفتیم. در دفتر زندان مشاهده کردیم که آقای دکتر
 سامی و چند نفر از زندانیان بند 3 هم حضور دارند. چند نفر سرهنگ و
 سرگرد هم که نماینده دادرسی ارتش و ساواک و شهربانی بودند نیز
 حضور داشتند. پس از ورود ما، آنها خود را معرفی کردند و سپس نماینده
 دادرسی ارتش با احترام گفت شما آقایان برای حمایت از زندانیان بند 3
 اعتصاب کرده‌اید. ما هم خواسته‌های این آقایان را برآورده کردیم و رضایت
 آنها حاصل شده است و ما از آنها خواهش کردیم که اعتصابشان را بشکنند
 ولی آقایان شکستن اعتصاب را موکول به کسب اجازه از شما کرده‌اند.
 مهندس بازرگان يك دفعه تعجب کرد و با مظلومیت برای این که در این
 وضعیت ماها را به عنوان خط دهنده و مسئول اعتصابات می‌شناختند گفت
 آقایان اختیار دارند، خودشان صاحب‌اختیارند و به دنبال این اظهارات بدون
 این که ما متوجه منظور مسئولین زندان بشویم مذاکرات پایان گرفت. در دفتر
 زندان برای ما چایی و شیرینی آوردند و به ظاهر همه چیز به خیر و خوبی
 تمام شد. ما به بند خود برگشتیم و اعلام کردیم که ما به پیروزی رسیدیم و
 همه چیز به نفع ما تمام شد.

تبعید به دژ برازجان

در حالی که دکتر سامی و سایر افراد بند 3، برای رعایت احترام بزرگان بند 4 این سخنان را گفته بودند، عملاً بند 4 به عنوان محرک نابسامانی‌های داخل زندان معرفی شد و لذا دادرسی ارتش و ساواک تصمیم گرفتند تا با ما برخورد کنند. 3 روز پس از این واقعه، یعنی روز چهارشنبه صبح زود، پدرم پس از نماز صبح به چند نفر از جمله خود من گفتند که من نگرانم. امروز يك اتفاقي خواهد افتاد. عباس شیبانی هم که از قدیم معروف بود که کارهایش الهامی است وقتی که می‌خواستیم اعتصاب کنیم به ما گفته بود که این بار اعتصاب عواقبی به دنبال دارد. ساعت دو بعدازظهر آن روز افسر نگهبان زندان اسامی تعدادی از ما را اعلام کرد که این آقایان اثاثیه خود را جمع کنند. گروهی از ما را مستثنی کرده بودند. این عده عبارت بودند از کسانی که پرونده آنها در جریان بود یا پس از مدت کوتاهی باید آزاد می‌شدند. آقای طالقانی هم چون بیانیه اعتصاب را امضا نکرده بود مستثنی شده بود. بعد از حدود 4 ساعت ما آماده رفتن شدیم. در طی این مدت مرحوم احمد علی‌بابایی از طریق پاسبان‌ها متوجه شد که برای انتقال ما ژاندارم آورده‌اند و لهذا مشخص شد که می‌خواهند ما را تبعید کنند.

خاطره‌ای از آن روز آخر دارم که در اینجا بازگو می‌کنم. هنگامی که دادگاه تجدید نظر ما به کار خود پایان داد، دو تن از دوستان مرحوم خلیل ملکی به نام آقایان منوچهر صفا و عباس عاقلی‌زاده که با ما در يك بند بودند کتابی را برای من آوردند تا آن را ترجمه کنم. این کتاب "ناسیونالیسم در ایران" نوشته ریچارد کاتم بود که از تحریم تنباکو شروع کرده بود و تا پانزده خرداد محاکمه سران و اعضای نهضت آزادی پیش آمده بود. من هم چون دیدم کتاب جالبی است شروع به ترجمه آن کردم و در خلال جلسات درون زندان، هر شب بخشی از آن را برای دوستان نقل می‌کردم و مورد بحث واقع می‌شد و دوستان همگی در آن بحث‌ها شرکت می‌کردند. روزی که اسامی ما را اعلام کردند، پاک‌نویس ده پانزده صفحه از آن باقی مانده بود. در آن وضعی که مأمورین فشار می‌آوردند که اثاثیه خود را زودتر جمع کنید و دوستان من مشغول جمع کردن اثاثیه بودند من نشستم به پاک‌نویس کردن

دستنوشته‌های ترجمه کتاب فوق و بحمدالله توانستم آن را تمام کنم و متن کامل را به مرحوم رادنیا دادم که ایشان به نحوی آن را به خارج از زندان منتقل کنند.

حوالی ساعت 6 بعدازظهر ما را از زندان بیرون آوردند در حالی که ما هنوز از این که ما را به کجا می‌برند بی‌اطلاع بودیم. در باغ زندان قصر مشاهده کردیم که 5 نفر از رفقای ما را که در بند 3 بودند و از جمله آقای دکتر حسین عالی، مجتبی مفیدی، آقای مهدی حمسی و آقای مهدی شاملو را هم به عنوان عضو نهضت آزادی، همراه ما آورده‌اند. این در حالی بود که گروه جاما و هیأت‌های مؤتلفه را که اعتصاب‌کنندگان اصلی بودند در همان جا نگهداشته بودند. این گروه 5 نفره را پیش از ما به حیاط زندان آورده بودند و به خاطر مقاومت کردن در مقابل دستبند زدن به دست‌هایشان مورد ضرب و شتم قرار داده بودند.

به هنگام انتقال، افسری به نام سروان حجازی اتوبوس درازی که ظرفیت 60 نفر را داشت آورده بود. وی خطاب به ما گفت به من دستور داده‌اند که به همه زندانی‌ها دستبند بزنم و دست هر یک از شما را به یک سرباز ببندم. آنجا خیلی بحث و کشمکش شد. ولی ما نگذاشتیم کار به دعوا بکشد. آن افسر هم قول داد که به محض خارج شدن از شهر دستبندها را باز خواهد کرد. و از طرفی هم پذیرفت که دست‌های ما را به یکدیگر دستبند زنند. مهندس بازرگان و دکتر سحابی روی صندلی اول پشت راننده نشستند و دست‌هایشان به هم دستبند زده شد. نزدیکی غروب ماشین از شهر خارج شد و از راه جاده ساوه به راه افتاد.

ساعت 9 شب ماشین در نزدیکی شهر ساوه برای شام و نماز توقف کرد. در آنجا موقتاً دستبندها را باز کردند تا ما وضو بگیریم و نماز بخوانیم و شام بخوریم. پس از آن که مجدداً به راه افتادیم، حوالی ساعت 10 شب، یک مرتبه افسر مزبور گفت ای وای دو ماشین جیب ما را تعقیب می‌کنند. و از ما خواست که به سرعت دستبندهای خود را که باز کرده بودیم به دست‌هایمان بزنیم. بعد از چند دقیقه جیب‌های مزبور ماشین را متوقف و به بازرسی آن پرداختند و چون مشاهده کردند همه زندانیان دستبند به دست دارند، اتوبوس ما را ترک کردند.

در اتوبوس بجز 18 نفر زندانی، 36 سرباز و چند استوار و فرمانده آنها نیز حضور داشتند. بر روی سقف هم اسباب و اثاثیه ما را قرار داده بودند. از 10 شب تا 5 صبح که به اصفهان رسیدیم و به پادگان ژاندارمري اصفهان وارد شدیم دستبند به دست بودیم و در پادگان هم دستبندها را باز نکردند. برای رفتن به دستشویی و توالت هم مجبور بودیم به همان حالت رفتار کنیم. از يك طرف خنده‌دار بود و از طرف دیگر تأسف‌بار. به هر صورت نماز را در پادگان ژاندارمري به همان حالت خواندیم و باز به راه افتادیم. تا ساعت دو بعدازظهر یکسره در راه بودیم.

ما بر اثر خستگی و فشار دستبندها که موجب زخم شدن دست‌هایمان شده بود شروع به سروصدا و فریاد کردیم. در نزدیکی‌های شیراز در محلی به نام اکبرآباد، افسر فرمانده دستور توقف داد و دستبندهای ما را هم باز کرد. در آنجا ما مشاهده کردیم که برادر من و برادر آقای علی‌بابایی به استقبال ما آمده‌اند. آنها از طریق یکی از پاسبان‌های زندان قصر از ماجرا مطلع شده و با هواپیما خود را به شیراز رسانیده و از شیراز با ماشین به سوی اصفهان حرکت کرده و خلاصه ما را پیدا کردند. پس از ناهار و نماز دوباره دستبند به دست به طرف شیراز حرکت کردیم و شب را در پادگان ژاندارمري شیراز ماندیم و استراحت کردیم. ساعت 7 صبح دوباره با همان اتوبوس به سمت برازجان حرکت کردیم.

جاده برازجان به شیراز در آن دوران بسیار بد بود. این جاده را انگلیس‌ها در زمان جنگ بین‌الملل ساخته بودند و هفت کتل داشت که هر يك گردنه‌های بسیار سختی داشتند. در سر پیچ این کتل‌ها، اتوبوس قادر به پیچیدن نبود لذا ما را بر سر هر پیچ پیاده می‌کردند و افراد که بجز دکتر سحابی و مهندس بازرگان و دکتر عالی و من همگی دستبند به دست داشتند مجبور بودند پیاده بخشی از پیچ و خم‌های دامنه کوه و کتل‌ها را طی کنند. این مسأله موجب خستگی و زخمی شدن دست‌های دوستان ما شده بود تا این که در ساعت 11 شب به برازجان رسیدیم یعنی راه پنج ساعته را در 16 ساعت طی کردیم. در طول راه پریپچ و خم آقای بستهنگر زمزمه می‌کرد که نحن اساري آل محمد (ص) و به یاد انتقال اهل بیت داغدار

حسین بی‌علی (ع) به کوفه و سپس کوفه به شام می‌آفتادیم و به حقانیت و مظلومیت خودمان بیشتر ایمان می‌آوردیم.

ما را به دژ برازجان منتقل کردند. این دژ قلعه بسیار مستحکمی بود صدسال پیش از آن توسط فردی به نام مشیر ساخته شده بود و در ابتدا بارانداز کاروان‌های شتر بود و ساختمانش هم مانند شترخان بود. در ابتدای این قلعه یک ساختمان سه طبقه سنگی قرار داشت که شهربانی برازجان هم در آنجا واقع بود. ما را در آن ساختمان جا دادند.

صبح فردای آن روز رئیس شهربانی برازجان به محل استقرار ما آمد و برخورد بسیار خوبی هم با ما کرد و بعد دستور داد تا دو نفر از زندانیان سیاسی داخل دژ را بیاورند. آن دو نفر یکی مرحوم تقی کی‌منش و دیگری آقای واثق که هر دو از اعضای سازمان افسری حزب توده بودند. این دو نفر به همراه ده نفر دیگر از افسران سازمان افسری حزب توده دو سال پیش از آن به برازجان تبعید شده بودند. رئیس شهربانی با کی‌منش و واثق در خصوص تهیه جا برای ما صحبت کرد. آنها هم مشغول به کار شدند. افسران توده‌ای برای ما 17، 18 نفر جا فراهم کردند و لذا ما در یکی از حیاط‌های دژ مستقر شدیم. بجز افسران توده‌ای، عده‌ای از زندانیان فرقه دموکرات کردستان و هم در زندان برازجان به سر می‌بردند که از آن جمله مرحوم صفرخان قهرمانی و... دیگران بودند.

در زندان برازجان ما با افسران حزب توده که 17 نفر بودند آشنا شدیم. آشنایی با این افراد برای ما غنیمتی بود چرا که یک تیپ سیاسی متفاوت با ما بودند. آنان گرچه از لحاظ عقیدتی، با ما اختلاف داشتند. ولی به لحاظ انسانی و اخلاقی افراد برجسته و پاکی بودند. آنان چون افسر بودند همگی افراد بسیار منظم و منضبطی بودند و بنده اقرار می‌کنم که ما یک مقدار نظم و انضباط زندگی را در 7 - 8 ماهی که با آنان در زندان بودیم از آنان آموختیم.

آنان همه کارها را به صورت منظم و طبق برنامه انجام می‌دادند. مسائلی همچون ورزش روزانه و حتی گوش دادن به موسیقی آنها هم روی

نظم و قاعده بود. طبق برنامه آنها، روزهای چهارشنبه پس از نظافت عمومی از ساعت 10 همه می‌نشستند و به موسیقی کلاسیک گوش می‌دادند.

متقابلاً ما هم بر روی آنها تاثیر گذاشتیم. این موضوع نیز نه برداشت و اعتقاد ما بلکه گفته خود آنها بود. پس از ورود به زندان و آشنایی با آن آقایان، ما و به ویژه پدر من متوجه شدیم که آنها به لحاظ روحی خیلی پژمرده هستند. یکی، دو تن از آن افسران در گذشته از جمله شاگردان دکتر سبحانی بودند و پدرم آنها را می‌شناخت. تبعید و زندان طولانی و دو سال زندگی در زندان برازجان و قطع ارتباط با دنیا و عدم دستیابی به روزنامه و رادیو همچنین دیدارهای با فاصله زیاد با خانواده بر روی آنها تأثیر گذاشته بود. از سوی دیگر بجز زندان و تبعید و عدم ارتباط با دوستان، عدم برخورد فعال حزب توده نیز مزید بر علت شده بود. رادیو پیک ایران که به طور مرتب پس از دستگیری سران نهضت آزادی از ما نام می‌برد و ذکر خیر می‌کرد از افسران حزب توده هیچ نامی به میان نمی‌آورد. علت آن هم این بود که بعد از حادثه دستگیری سران حزب توده و مصاحبه‌های امثال دکتر یزدی و دکتر بهرامی، افسران علی‌رغم ادامه وفاداری نسبت به حزب، نسبت به کمیته مرکزی و سران آن اعتراضات شدیدی کرده بودند. به همین جهت، حزب هم تقریباً آنها را طرد کرده بود. این افراد در زمانی که ما آنها را دیدیم هر یک بیش از 12 سال زندانی کشیده بودند.

هر سال نزدیک عید نوروز که می‌شد ساواک به سراغ آنها می‌آمد و انواع و اقسام پیشنهادات را به آنها می‌کرد که در صورت نوشتن متنی مبنی بر عدم فعالیت شما را آزاد خواهیم کرد. سال‌های بعد حتی به دادن قول شفاهی هم راضی شده بودند، ولی اینها مردانه مقاومت کردند و حاضر به نوشتن و یا اعلام عدم فعالیت نشدند و تا پایان حیات رژیم شاه در زندان باقی ماندند.

علاوه بر افسران حزب توده، در زندان برازجان تعدادی از اعضای غیرنظامی حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان هم به سر می‌پرند.

البته در مورد افسران ذکر این نکته را هم لازم می‌دانم که علی‌رغم همه ویژگی‌ها و خصایل مثبت، ما مشاهده کردیم که آنان افرادی احساسی‌اند و تحمل انتقاد از رفتار حزب توده را ندارند. هرگاه ما عملکرد حزب توده در زمان مصدق را تحلیل می‌کردیم، آنان رنجیده‌خاطر می‌شدند. ولی به هر صورت آشنایی و برخورد با آنها برای ما غنیمتی بود.

در زندان برازجان گرایش‌های روشنفکری در میان من و سایر نهضتی‌های جوان‌تر در حال اوج گرفتن بود و بیشتر به مطالعه مجلات و مقالات روشنفکری می‌پرداختیم. در زندان برازجان من به مطالعه کتاب "افضل الجهاد" نوشته عمر اوزگان، انقلابی الجزایری، پرداختم و سپس به ترجمه آن اقدام کردم. این کتاب را مرحوم علی شریعتی هنگامی که در زندان قصر بودیم برایم آورده بود. در آن کتاب نقش اسلام در مبارزات مردم الجزایر از سوی اوزگان که خود قبلاً مارکسیست بود و بعد مسلمان شده بود مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. بخشی از این کتاب را من و دکتر شبیانی در زندان برازجان ترجمه کردیم و بعد که به تهران منتقل شدیم به بیرون فرستادیم و بعدها به خارج کشور فرستاده شد و آقای حسن حبیبی که در فرانسه بودند ترجمه ما را اصلاح و تکمیل کرد و آن کتاب چاپ و منتشر شد. علاوه بر آن، کتاب دوزخیان روی زمین سال پنجم انقلاب الجزایر را هم در زندان برازجان مطالعه کردم.

پس از ورود به دژ برازجان، در همان هفته اول مشاهده کردیم که در روز دوشنبه که روز ملاقات بود جمعیت زیادی از بوشهر و شیراز و تهران که از حضور مهندس بازرگان و دکتر سحابی در زندان برازجان مطلع شده بودند برای ملاقات به زندان آمده‌اند. علاوه بر آن علمای شیراز به ویژه مرحوم آیت‌الله بهاء‌الدین محلاتی رسماً به زندان نامه می‌نوشت و در مورد رفتار با ما توصیه به نیکی می‌کرد. برای ما میوه و چیزهای دیگر هم می‌فرستاد. این مسأله در برازجان که محل زندانیان عادی تبعیدی بود اثر زیادی می‌کرد به همین دلیل از جلسه بعد ملاقات‌ها با دخالت ساواک قطع شد و از آن پس فقط اعضای درجه یک خانواده با ارائه شناسنامه مجاز به ملاقات بودند و دیدار با سایر آشنایان و دوستان و فامیل ممنوع شد.

باتوجه به دوری راه و این که اعضای خانواده ما مجبور بودند مسافت زیادی را برای دیدار ما بپیمایند تصمیم گرفتیم که محلی را در برازجان برای اقامت آنها در نظر بگیریم و چون در آن شهر هتل و مسافرخانه‌ای وجود نداشت، لذا خانه‌ای را توسط مادر آقای محمدمهدی جعفری که اهل برازجان بود اجاره کردیم. آن خانه، خانه‌ای ساده و روستایی بود. خانواده‌هایمان که از تهران برای دیدار ما می‌آمدند چند روزی را که در برازجان می‌ماندند در آن خانه به سر می‌بردند. آنها در آن چند روز از صبح تا عصر در حیاط زندان نزد ما بودند و ما هم از آنها پذیرایی می‌کردیم و نهار هم به آنها می‌دادیم!

در این ملاقات‌ها، اخبار هم توسط آنها به ما منتقل می‌شد. و از همین طریق بود که ما متوجه شدیم که تبعید ما به برازجان انعکاس جهانی پیدا کرده و رادیوها و خبرگزاری‌ها و شخصیت‌های جهانی (همچون ژان پل سارتر و برتراند راسل و جمعی دیگر از اساتید) اعتراضیه‌هایی نوشته و از دولت ایران خواستار آزادی ما شده بودند. در آنجا بود که ما فهمیدیم که علی‌رغم آن که افسران حزب توده، بیش از دو سال بود در آنجا حبس بودند، ولی هیچ کس برای آزادی آنها اقدامی نکرده است.

با آغاز بهار، در برازجان هوا به تدریج گرم می‌شد و در خرداد ماه به 44 درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسید و لذا غیرقابل تحمل، به ویژه برای امثال پدر من که از همه مسن‌تر و مریض‌احوال‌تر بود، می‌شد. مهندس بازرگان هم با این که فردی سالم و ورزشکار به نظر می‌آمد، حال خوبی نداشت و چندین بار در حالت ایستاده، تعادل خود را از دست داد و به زمین افتاد. در برازجان علاوه بر گرما، جریان هوای مخصوصی وجود داشت. در بعضی روزها هوا شرجی می‌شد و به همراه خود خاکی از صحرای عربستان می‌آورد و وضعیت واقعاً غیرقابل تحمل می‌شد. ما برای مقابله با نفوذ خاک و شن بسیار ریز به داخل اطاق‌ها، تمام منافذهای پنجره‌ها را با پنبه پوشانده بودیم. ولی با این وجود باز هم خاک به داخل می‌آمد و ظرف دو، سه روزی که این جریان ادامه داشت، نزدیک به 2/5 سانت خاک بر روی طاقچه‌ها می‌نشست.

در آن فضا نور چراغ‌هایی که در داخل حیاط زندان روشن بود به اندازه نور يك کبریت به نظر می‌رسید. زندگی در برازجان که بسیار مشکل بود با گرم شدن هوا بیش از پیش سخت می‌شد.

انتقال از برازجان

روز بیستم خرداد 1345 به ما اعلام شد که وسایل خود را جمع کنید تا به تهران بازگردید. ما دلیل این تصمیم را در آن زمان نمی‌دانستیم ولی بعدها متوجه شدیم که برادر مرحوم مهندس بازرگان، حاج احمد آقا بازرگان توسط یکی از دوستان خود به ملاقات سیدضیاءالدین طباطبایی رفته بود و سیدضیاء هم به شاه گفته بود که برای اعلیحضرت تبعید تعدادی از اساتید دانشگاه خوب نیست. شاه هم که در آن روزها عازم خارج از کشور بود در فرودگاه دستور می‌دهد که ما را به تهران بازگردانند. در جریان بازگرداندن ما به تهران، اولاً هفده نفر از افسران حزب توده را هم با ما به تهران بازگردانند و ثانیاً در بازگشت برخلاف گذشته با احترام با ما برخورد کردند.

دو اتوبوس برای انتقال در نظر گرفته بودند و برای هر نفر هم فقط يك سرباز معین کرده بودند و دستبند هم به دست‌هایمان نزدند. در شهرهایی که در مسیر قرار داشتند اتوبوس توقف می‌کرد و ما پیاده می‌شدیم و به گشت و گذار می‌پرداختیم و نهار می‌خوردیم و یا چیزی می‌خریدیم. در کازرون پس از صرف نهار به محل توقف اتوبوس‌ها بازگشتیم و مشاهده کردیم که از سربازها خبری نیست و ما به سراغ سربازها رفتیم و پیدایشان کردیم! به هر صورت جریان بازگشت خیلی خوب بود. در تخت جمشید هم توقف کردیم. سروان حجازی که همچون دفعه قبل مسئول انتقال بود خیلی با احترام با ما رفتار می‌کرد. سه روز در راه بودیم تا به تهران رسیدیم و چون زندان قصر را تعمیر و رنگ‌آمیزی می‌کردند ما را به زندان موقت منتقل کردند.

انتقال به زندان موقت و ملاقات با مرحوم خلیل ملکی

در زندان موقت به مرحوم خلیل ملکی برخورد کردیم. خلیل ملکی را هنگامی که ما در زندان برازجان بودیم، در تهران محاکمه کردند و ما متن محاکمات او را در روزنامه می‌خواندیم. در آن زمان، که جوان‌تر و رادیکال بودیم از نحوه برخورد ملکی با دادگاه و محاکمه راضی نبودیم و معتقد بودیم که او خیلی نرم و مسالمت‌آمیز با رژیم برخورد می‌کند. در آن دادگاه، دفاع خلیل ملکی، دفاع ایدئولوژیک و سیاسی نبود و بیشتر قصد آن داشت که دفاع حقوقی از خود بکند و در ضمن خدمات خود را بیان کند و به همین جهت به پیشگامی خود در زمینه طرح اصلاحات ارضی و لزوم مبارزه با فنودالیسم اشاره می‌کرد.

ما پس از برخورد با وی در زندان موقت که نخستین آشنایی بود با او به گفتگو نشستیم. خلیل ملکی جداً معتقد بود که اصلاحات سیاسی معطوف به اصلاحات اجتماعی است و چون عناصر قدیمی و فنودالی در جامعه تغییر نکرده و پابرجا باقی مانده است، لذا امکان تغییر نظام سیاسی نیز وجود ندارد.

بحث و آموزش در زندان قصر

پس از چندی بار دیگر ما را به زندان قصر منتقل کردند. با ورود به زندان قصر مشاهده کردیم که زندان را نوسازی و نقاشی کرده‌اند و زندانیان عادی را هم از آن بند منتقل کرده و به جای آنها زندانیان سیاسی از جمله اسدالله لاجوردی، حاج شفیق و مرحوم حاج مهدی عراقی و تعدادی دیگر از اعضای هیأت مؤتلفه را به آن بند آورده‌اند. گروهی از آنها را هم در بند 4 نگاه داشته بودند. رابطه آنها با مرحوم طالقانی که هنوز در زندان قصر بودند بسیار حسنه بود و پس از ورود ما به بند 3، میان ما و آنها هم رابطه برقرار شد. افسران حزب توده را هم که از برازجان با ما آورده بودند به همین بند منتقل کردند.

از آن زمان یعنی خرداد 45 که ما به زندان قصر منتقل شدیم تا هنگام آزادی، دوره خوبی را در زندان گذراندیم. در آن دوران جو زندان فوق‌العاده داغ و سیاسی بود. هر شب در بند جلسات بحث و گفتگو داشتیم. به مناسبت‌های مختلف همچون اعیاد اسلامی و ملی هم مراسم مختلفی برگزار می‌شد. علاوه بر جلسه، در حیاط زندان تظاهرات هم برپا می‌کردیم و شعار می‌دادیم. به طور معمول سه شب در هفته، مرحوم آقای طالقانی برای حاضرین تفسیر قرآن می‌گفتند. یک شب هم مرحوم مهندس بازرگان و گاهی هم من صحبت می‌کردم. بحث‌های من سیاسی و درباره تاریخ نهضت ملی بود. بحث‌های مهندس بازرگان هم بحث‌های علمی و اسلامی و قرآنی و گاهی هم سیاسی بود. در آن جلسات علاوه بر دوستان ما، دکتر پیمان و دکتر کاظم سامی هم شرکت داشتند. لذا مجمعی بود از همه مبارزین آن دوران. به طور کلی خیلی به ما خوش می‌گذشت ولی خوب آثار و عواقب زیادی هم با خود به همراه داشت.

در آن دوران ما به دلیل فعالیت‌های خود طبعاً با مسئولان زندان درگیری‌های زیادی داشتیم. در آن زمان رئیس زندان سرهنگ کوه‌رنگی بود که فردی متدین و بسیار کارآمد و باتدبیر بود و علاقه زیادی به آقای طالقانی داشت و هر جمعه صبح به دیدار ایشان می‌آمد و نسبت به سایر زندانیان سیاسی هم نیت خوبی داشت. البته موافق ما نبود. ولی در مواردی از ما دفاع می‌کرد و به همین دلیل هم همواره از سوی اداره اطلاعات شهربانی که با ساواک رقابت داشت تحت فشار بود. ما چند بار با اطلاعات شهربانی و پلیس درگیر شدیم. یکی از این درگیری‌ها بر سر مسأله میکروفون داخل اطاق‌هایمان بود. به هنگام ورود ما به زندان، زندانیان عادی به ما گفتند در داخل زندان میکروفون کار گذاشته‌اند. ما در داخل سلول به جستجو پرداختیم و میکروفون را که در داخل یک پنجره که به شیروانی راه داشت و به منزله هواکش بود، پیدا کردیم. دو نفر از دوستان ایستادند و من بر روی شانه‌های آنها رفتم و میکروفون را پیدا کردم و سیم آن را قطع کردم و میکروفون را سرجای خود گذاشتم. بعد از یکی دو روز، رفت و آمدها شروع شد و مأمورین زندان از روی شیروانی دوباره میکروفون را کار انداختند. ما هم که از موضوع باخبر شده بودیم به کار خود ادامه و جلسات خود را برقرار می‌کردیم.

اتفاق مهم دیگری که در آن دوران در زندان قصر به وقوع پیوست به آقای محمدجواد حجتی کرمانی از جمله اعضای حزب ملل اسلامی که در زندان شماره 3 به سر می‌برد، مربوط می‌شود. یکی از روزها مطلع شدیم که قرار است ایشان را به دلیل فعالیت‌هایش در زندان تبعید کنند. در آن زمان من نماینده بند بودم، هم‌بندهایم از من خواستند که کاری بکنم و جلوی تبعید ایشان را بگیریم. حالا چه کاری از من زندانی برمی‌آمد، نمی‌دانم! به هر صورت من چند ملاقات با سرهنگ کوه‌رنگی رئیس زندان کردم و سرانجام سرهنگ کوه‌رنگی به ما قول داد که با مقامات صحبت می‌کند و خلاصه این اقدامات نتیجه بخشید و آقای حجتی را تبعید نکردند، ولی وی را به زندان موقت منتقل کردند.

نکته دیگر درگیری ما با مأمورین ساواک یا اطلاعات شهربانی بود. در آن ایام به ما خبر رسید که ممکن است در میان افرادی که به ملاقات شما می‌آیند مأمورین اطلاعات شهربانی هم باشند، بنابراین مراقب باشید. یکی از روزهای پنجشنبه که ما ملاقاتی داشتیم در میان افرادی که به ملاقات ما آمده بودند، دو نفر را مشاهده کردیم که هیچ کس آنها را نمی‌شناخت. به همین لحاظ من از پشت پنجره یک باره رو کردم به آنها گفتم آقا شما با کی کار دارید؟ با کی ملاقات دارید؟ او هم ناشی‌گری کرد و گفت با تو. و سپس به سمت من حمله‌ور شد. من هم متوجه شدم که اینها مأمورند و شروع به فحش دادن به آن‌ها کردم. در پی این برخورد اوضاع شلوغ شد و پاسبان‌ها آن دو نفر را به بیرون بردند. آنها به اداره اطلاعات شهربانی گزارش ما دادند. این بار هم سرهنگ کوه‌رنگی پادرمیانی کرد و به آنها گفته بود که تقصیر خود مأمورین بوده و آنها نباید خود را لوم می‌دادند و قضیه حل شد. ولی به طور کلی به دلیل فعالیت‌های زندانیان، دائماً در زندان تنش وجود داشت.

یک روز هنگامی که ما در کریدور زندان بودیم آقای بست‌نگار یک شیرینک‌ری کرد و یک سیلی محکم توی گوش افسر نگهبان زد. از نظر مقررات زندان، چنین فردی را به سلول انفرادی منتقل می‌کنند. سلول انفرادی زندان قصر، جای بسیار متعفن، کثیف، تاریک و وحشتناکی بود. به دنبال این قضیه بار دیگر من مأمور شدم تا قضیه را پیگیری کنم. در همین

اوضاع به ما خبر رسید که قرار است بستن‌نگار را تبعید کنند. ما هم شروع به فعالیت کردیم و سرانجام کار به آنجا منتهی شد که آقای بستن‌نگار را به جای تبعید، به زندان شماره 3 منتقل کردند. این اتفاق چندان هم بی‌فایده نبود چون آقای بستن‌نگار پس از چندی که در آن زندان در میان اعضای حزب ملل به سر برد، اطلاعات زیادی از آنها و سایر زندانیان از جمله درباره عقاید و افکار و تعلیمات و ایدئولوژی‌شان برای ما آورد.

در زندان چنان که گفتم جلسات تفسیر آقای طالقانی بسیار گرم و پرطرفدار بود. ویژگی جلسات آقای طالقانی آن بود که ایشان متکلم وحده نبودند و گاهی به ما و سایرین اجازه می‌دادند که اظهار نظر و یا تفسیری بکنیم. یک بار مرحوم دکتر سامی درباره برخی برداشت‌های بهداشت و درمانی از آیات و روایات صحبت کرد. من هم سه شب در باره محکمت و متشابهات در قرآن صحبت کردم. در آن بحث من با طرح این که از دیدگاه علمی متشابهات و محکمت به چه اطلاق میشود و ارتباط آن با آیات قرآن چیست صحبت کردم. مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان از صحبت من استقبال کردند. ولی دکتر پیمان که در آن بند با ما بودند با بحث من مخالفت کرد. او معتقد بود نباید کوشش کرد معارف اسلامی را با علوم تطبیق داد، چرا که علوم متغیرند و با تغییر آنها معارف نیز تغییر خواهند کرد. ما هم در پاسخ اظهار داشتیم که تطبیق معارف و آیات با یک نقطه و یک موضع علم صورت نمی‌گیرد و ما سیر تحول علوم را مد نظر قرار می‌دهیم لذا چون سیر علوم هم به طرف توحید و عرفان است آن اتفاق نخواهد افتاد.

زندانیان دیگر

پس از انتقال از زندان برازجان و پیش از استقرار در قصر، در زندان موقت با یک جوان دانشجوی به نام هوشنگ تیزابی برخورد کردم. تیزابی دانشجوی رشته طب و از جمله دانشجویان علاقمند به مسائل سیاسی و هوادار حزب توده بود. در زندان میان ما و ایشان بحث‌هایی پیرامون مذهب، سیاست و حزب توده مطرح شد. تیزابی فردی تند و داغ و مهاجم

بود و ما با یکدیگر اختلافات جدی داشتیم. ولی برخوردهای ما محدود بود و ادامه پیدا نکرد.

بعدها من از آقای ناصر پورپیرار عضو جدانشده از حزب توده و مخالف سرسخت کیانوری شنیدم که تیزابی در سال 1350 به بعد به دنبال عمل مسلحانه رفته بود. این در حالی بود که حزب توده با عملیات مسلحانه موافق نبود و به همین دلیل نیز او را رها کرده بودند. ولی تیزابی از طریق روابط تشکیلاتی در درون حزب در صدد عضوگیری برای عمل مسلحانه برآمده بود. به اعتقاد آقای پورپیرار به همین دلیل هم حزب او را لو داده بود. قصه تیزابی، قصه مفصلی بود و با این که تعلیمات زیادی هم ندیده بود ولی با این وجود دست به اقداماتی زد و سرانجام هم در 7 تیر سال 1353 شهید شد.

در زندان قصر علاوه بر گروه‌هایی که قبلاً درباره آنها توضیح دادم، گروه دیگری هم در رابطه با نهضت روحانیت دستگیر شده بودند که تعدادی از جوانان بازار بودند. مرحوم اکبر پوراستاد و آقای بنکدار از جمله آنان بودند. در میان این گروه يك روحانی هم به نام آیت‌الله سعیدی بود که چند سال بعد شهید شد. ما در زندان با مرحوم سعیدی هم رابطه و برخورد داشتیم و بحث‌هایی نیز میان ما انجام شد. در خلال آن بحث‌ها ما به اختلافات موجود میان روشنفکرهای مذهبی و پیروان جریان روحانیت پی بردیم.

از جمله بحث‌هایی که در زندان صورت گرفت، بحث پیرامون کتاب خلقت انسان میان مرحوم سعیدی و دکتر سحابی بود. کتاب خلقت انسان به تازگی منتشر شده بود و آقای سعیدی که آن را مطالعه کرده بود موضوع تکامل را قبول نداشت و آن را رد می‌کرد. همچنین پیرامون مسأله آزادی با مرحوم بازرگان بحث‌های زیادی کرد و میان آن دو در این خصوص اختلاف نظر وجود داشت. همچنین در زمینه مسائل فقهی ایشان با من و سایر دوستان بحث می‌کرد.

مرحوم سعیدی می‌گفت مسائل و احکام فقهی بر اساس منابع و مدارک است و نمی‌توان آنها را به این سادگی رد کرد. در آن زمان ما در برخورد با آقای سعیدی چنین طرح مطلب می‌کردیم که مسائل فقهی نظرات و

استنباطات علما در رابطه با مسائل روز بوده و علما با استفاده از منابع به مسائل روز پاسخ می‌داده‌اند. لذا نمی‌توان گفت که این فقه عین اسلام است. قرآن و سنت و اجماع و عقل به جای خود ولی به هر صورت عقل مطرح شده در منابع را نمی‌توان عقل مجرد فرض کرد. و عقل مجتهد متأثر از زمان است و به همین دلیل است که در کتب فقه مشاهده می‌کنیم که در رابطه با برده‌داری، تقدم ارباب بر کارگر و... مسائلی طرح شده است که با اقتصاد پیشه‌وری منطبق می‌باشد. و در دوره‌ای دیگر فقه با اقتصاد فنودالی تطبیق می‌کند.

یکی از نکاتی که در بحث‌های ما با آقای سعیدی از سوی ایشان مطرح شد و برای ما تعجب‌انگیز بود این بود که ایشان نهج‌البلاغه را جزو منابع احکام نمی‌دانست. در حالی که ما می‌گفتیم که بعد از قرآن، نهج‌البلاغه مهمترین منبع است. بحث‌های میان خود من و مرحوم سعیدی به آرامی برگزار می‌شد ولی در خلال بحث میان ایشان و آقای مصطفی مفیدی، یا مرحوم احمد علی‌بابایی و یا مرحوم دکتر سامی کار به مشاجره می‌کشید. به هر صورت مرحوم سعیدی در آن دوران به 5 - 6 ماه زندان محکوم و سپس آزاد شد. ولی در سال 48 دوباره ایشان را دستگیر کردند و به فاصله کمی پس از دستگیری در حالی که دوران بازجویی را می‌گذراند، خبر شهادتش به ما رسید. مرحوم مطهری برای من در بیرون از زندان پس از دستگیری سعیدی، به نقل از خانم ایشان گفت که به هنگام جستجوی منزل مرحوم سعیدی توسط مأمورین، نوشته‌ای از داخل يك بالش كشف شده که سعیدی با مشاهده آن رنگ از رویش پرید. مرحوم مطهری از محتوای آن مدرک مطلع نبود ولی ظاهراً آن مدرک اهمیت زیادی داشت.

در دوران زندان، یکی از مسائلی که موجب بروز اختلاف نظر میان ما شد، موضع‌گیری در قبال جریان تحولات جهان عرب و اقدامات مرحوم جمال عبدالناصر بود. حرکت ناصر شور بسیار زیادی را در جوان‌ترها و حتی آقای طالقانی ایجاد کرده و ناصر به رهبر مبارزات ضداستعماری تبدیل شده بود. در مقابل مرحوم مهندس بازرگان ضمن تأیید خدمات ناصر معتقد بود که حرکت ناصر با آزادی و دموکراسی تفاوت دارد. به اعتقاد

ایشان حکومت نظامیان يك حکومت بسته و مخالف آزادي بود ولي ما نظرات ایشان را قبول نداشتيم.

موضوع مورد اختلاف ديگر، گرايش افراد جوانتر نهضت به سمت چپ و حرکتهای مارکسيستي بود. گرايش ما و امثال ما، در آن دوران به ايندئولوژي مارکسيسم نبود بلکه ما به حرکتهای مارکسيستي در جهان نظير ويتنام، انقلاب کوبا و حرکت مرحوم چهگوارا گرايش داشتيم. در آن زمان ما در زندان به نظريه‌اي رسیده بوديم. اين نظريه عبارت بود از اين که مارکسيسم همچنانکه کارل مارکس اعلام کرده است با ذهنيت مخالف است و ذهنيت را در زندگي فرد انسان و يا طبقه‌هاي اجتماعي فاقد ارزش معرفي مي‌کند و در مقابل آن چه اصالت دارد عينيت اجتماعي و به تعبير مارکس موضع توليدي فرد است. زيرا موضع توليدي فرد است که تعيين‌کننده افکار و عقايد وي مي‌باشد. در آن زمان همه سياسيون غيرمارکسيست با اين نظريه مخالف بودند و معتقد بودند که عقیده در مرتبه نخست قرار دارد و عقیده است که انسان را راه مي‌برد.

در رابطه با اين نظر من با توجه به الهامي که در اين زمينه از آقاي طالقاني گرفته بودم و خود نيز در آن باره کار کرده بودم، معتقد شده بودم که در اين زمينه يك همسويي ميان اسلام و مارکسيسم وجود دارد. با تدبر در قرآن مشاهده کردم که آيات متعددي در قرآن وجود دارد که قرآن عمل را اصل و عقیده را فرع قرار داده است. به عنوان مثال همين آيه «کل نفس بماکسبت رهينه» ولذا نتيجه مي‌گرفتم که در قرآن بر روي اکتسابيات يعني واکنش‌هايي که انسان در رابطه با محيط و حوادث آن انجام مي‌دهد، تأکيد شده است. برداشت من اين چنين بود که اين برخوردهای انسان پس از تکرار، به صورت خصلت ثابتي در مي‌آيد و انسان اگر عقايد و گرايشاتي دارد تابع اکتسابيات او مي‌باشد. ما به اين نتيجه رسيديم که اين اکتسابيات البته با موضع توليدي مارکس تفاوت دارد ولي به هر صورت نتيجه هر دوي آنها يکي است. يعني فردي که کارگر زحمتکش و يا مزدور است و در مقابل فردي که سرمايه‌دار است و يك عمر حاصل کار ديگران را مي‌برد به مرور زمان اين شيوه زندگي و کسب معاش بر گرايشات و عقايد وي هم تأثير مي‌گذارد.

به هر صورت منظور من این است که قشر جوان‌تر نهضت آزادی در آن زمان همچون سایر جوانان در پی آن بود تا عدم مغایرت بینش مذهبی و توحیدی با مارکسیسم را به اثبات برساند.

آزادی از زندان

در دی ماه 1345، چهار سال محکومیت دکتر سحابی تمام شد و پدر من به عنوان اولین فرد از زندانیان نهضت آزادی، آزاد شد. آزادی ایشان از زندان مقارن بود با مریضی دکتر محمد مصدق که در احمدآباد بودند و به همین خاطر برای اولین بار پس از تبعید اجازه داده شده بود که ایشان را به تهران منتقل کنند. پس از آزادی پدرم، در سال 46 که جشن‌های تاجگذاری برگزار می‌شد، شاه برای آن که نشان دهد که در جامعه وحدت وجود دارد، اقدام به آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی کرد.

در اردیبهشت سال 1346 من، آقای ابوالفضل حکیمی و آقای محمدمهدی جعفری پس از 4 سال از زندان آزاد شدیم. در آبان ماه سال 46، مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان که هر دو به ده سال زندان محکوم شده بودند هم به مناسبت چهارم آبان عفو و آزاد شدند ولی دکتر شیبانی، آقای بستنکار و مرحوم علی‌بابایی هنوز در زندان بودند.

پس از آزادی ما دو اتفاق افتاد که از اهمیت بالنسبه زیادی برای ما برخوردار بود. اتفاق اول، وقوع جنگ سوم اعراب و اسرائیل که به جنگ ژوئن 67 معروف شد بود. این جنگ علاوه بر تأثیرات زیادی که بر تحولات جنبش فلسطین داشت بر روشنفکران در سراسر جهان و از جمله روشنفکران ایران هم تأثیر به‌سزایی داشت و منجر به تغییر موضع آنها از حمایت از اسرائیل به حمایت از فلسطین و اعراب شد. و از جمله مرحوم خلیل ملکی و یا جلال آل‌احمد که در سال‌های گذشته پس از دیدار از اسرائیل مقالات و کتاب‌هایی در مزایای رژیم اسرائیل نوشته بودند، موضعشان تغییر کرد و جنبش چپ ایران هم مواضع ضداسرائیلی گرفت. و ما هم چنانچه در گذشته گفتم اقداماتی را در حمایت از جنبش فلسطین انجام دادیم.

اتفاق دوم که در اوایل پاییز سال 46 رخ داد، دستگیری و کشته شدن ارنستو چهگوارا انقلابی بزرگ آمریکای لاتین بود که من از آن واقعه به شدت متأثر شدم و واقعاً در آن زمان عزادار شده بودم تو گویی یکی از نزدیکان فوت کرده بود.

پس از آزادی مرحوم بازرگان و مرحوم طالقانی و دکتر سحابی، ما جلساتی دو هفته یک بار را در روزهای جمعه ترتیب دادیم و اکثراً هم برای برگزاری آنها به خارج شهر می‌رفتیم. در این جلسات اخبار و اطلاعات را مبادله می‌کردیم و تصمیماتی در خصوص پاره‌های اقدامات می‌گرفتیم. ولی کار تشکیلاتی نمی‌کردیم. چرا که بعد از سال 43 که ما محکوم شدیم و پاره‌ای از دوستان روابط تشکیلاتی نهضت را تا مدتی پس از آن ادامه دادند، نهضت آزادی در ایران به تعطیلی کشیده شده بود و فعالیتی نداشت.

در آن زمان بخشی از نیروهای نهضت به خارج از کشور منتقل شده بودند و در آنجا در قالب نهضت آزادی خارج از کشور و جبهه ملی سوم فعالیت می‌کردند. از جمله اقدامات آنها تألیف و نشر کتاب‌هایی همچون مجموعه نطق‌های مدرس، مکاتبات مصدق و مدافعات مهندس بازرگان، شورشگری و ضدشورشگری، افضل‌الجهاد و... بود. علاوه بر آن فعالیت‌های دیگری هم در مقابله با رژیم داشتند و بسیار پرتلاش بودند به طوری که افرادی که از ایران به اروپا می‌رفتند در تماس با آنان متحول می‌شدند. از جمله آن افراد مرحوم شهید رجایی بود که تحت تأثیر فعالیت و نوع زندگی آنها قرار گرفته بود. مرحوم رجایی در سال 48 به فرانسه رفت و حدود یک سال آنجا ماند و اطلاعات و اخبار و پیام‌های زیادی با خود به ایران آورد.

مرحوم رجایی به من می‌گفت که خیلی تحت تأثیر اعضای نهضت در اروپا و به خصوص زندگی ساده و بی‌پیرایه آنان قرار گرفته است. در داخل هم نیروهای جوان نهضت تحرکاتی داشتند. ولی بسیاری از افراد نهضت به ویژه مسن‌ترها از فعالیت کناره گرفتند.

به هر صورت نهضت آزادی را می‌توان پیشگام جنبش نوگرایی اسلامی در ایران دانست که پایه‌گذار آن هم مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم

طالقانی و دکتر سبحانی بودند. نهضت آزادی برای اولین بار نظریه دین از سیاست جدا نیست و این که فعالیت سیاسی محتاج به یک مبنای عقیدتی و ایمانی و مذهبی است را مطرح کرد. نهضت آزادی از جهت فعالیت سیاسی و مبارزه یک جمعیت شفاف و در عین حال رادیکال بود. و این مسأله برگرفته از ویژگی‌های مرحوم مهندس بازرگان بود. این نکته را نیروهای دیگر هم مطرح می‌کردند. از جمله نیروهای چپ همچون بیژن جزنی هم می‌گفتند بچه‌های نهضت روراست و ساده‌اند و فاقد پیچیدگی هستند.

البته پیش از نهضت آزادی مرحوم نواب صفوی هم موضوع رابطه دین و سیاست را مطرح کرده بود تا به آن حد که بر روی هفت‌تیرهای آنها نوشته شده بود: "برای اجرای احکام نورانی اسلام". ولی نهضت آزادی به صورت خیلی وسیع‌تر آن را به اجرا درآورد با این تفاوت که بینش شهید نواب خیلی بسته و تعصب‌آمیز و مشی آنان هم به طور کلی مبارزه مسلحانه بود و نهضت آزادی چنین نبود. در کيفرخواست ما هم در دادگاه چنین مطرح شده بود که این جمعیت، یک جمعیت رادیکال و تندرو هستند آنقدر تندرو که حتی جبهه ملی هم آنها را تحمل نکرد و آنها را طرد نمود.

نهضت آزادی علاوه بر نقاط مثبت فوق و اجد ضعیف‌هایی هم بود. اولین ضعف آن مسائل آموزشی و تعلیماتی بود. نهضت فاقد کتاب و جزوه تعلیماتی بود. دلیل آن هم این بود که نهضت آزادی یک جریان نو بود و برخلاف حزب توده که از پشتوانه مارکسیسم جهانی برخوردار بود و پس از تشکیل، به ترجمه متون مارکسیستی اقدام نمود، چنین پشتوانه‌ای نداشت. و چون قبلاً هم از این لحاظ فکری نشده بود لذا در زمان تشکیل، چنین جزواتی را در اختیار نداشت. اعضای نهضت از جمله خود مهندس بازرگان و یا بنده و دیگران هم تمام‌وقت در خدمت جنبش و نهضت قرار نداشتیم و وقت کافی نیز در اختیار نداشتیم تا بر روی مسائل متمرکز شویم و به تدوین جزوات ایدئولوژیکی و سیاسی و غیره پردازیم. این ضعف را بعدها اعضای مجاهدین خلق به درستی شناختند و بر روی آن انگشت نهادند. کتاب‌های آموزشی ما در آن دوران یکی کتاب تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة آیت‌الله نائینی و دیگری کتاب راه طی شده مهندس بازرگان بود. البته در زمینه سیاسی یک برنامه آموزشی توسط مرحوم رحیم عطایی تهیه شده بود. کسانی که تحت

تعلیمات سیاسی قرار گرفتند همچون مرحوم سعید محسن ، پرویز یعقوبی و... که عضو کمیته سیاسی نهضت شدند همگی معترف بودند که بنیان تحلیل سیاسی را در آن جلسات از رحیم عطایی فرا گرفتند.

ضعف دیگر نهضت آزادی ، ضعف تشکیلاتی بود. نهضت يك تشکیلات خانوادگی بود و به هیچ وجه جنبه روابط حزبی در آن وجود نداشت و دوام فعالیت به انگیزه‌های فردی و شخصی مرتبط می‌شد. به همین لحاظ پس از دستگیری رهبران در سال 41، ما به عنوان طیف دوم به خودی خود به ادامه راه آنها پرداختیم و پس از دستگیری ما هم افرادی همچون آقایان حسام انتظاری ، مصطفی مفیدی ، محمد بسته‌نگار و مرحوم عباس رادنیسا و آقای جلال‌الدین فارسی راه نهضت را بر حسب احساس وظیفه شخصی ادامه دادند. این مسأله ضعف تشکیلاتی موجب شد تا نیروهای زیادی از دست بروند.

به هر حال پس از آزادی از زندان با تعدادی از دوستان که ارتباط تشکیلاتی آنها بایکدیگر قطع شده بود بار دیگر گرد هم جمع شدیم. ولی ارتباطات تشکیلاتی قطع شده بود و اکثر افراد به دنبال کار و زندگی خودشان رفته بودند. به عنوان مثال از حسن نزیه که از جمله مؤسسين نهضت به شمار می‌رفت هیچ خبری نبود. در آن زمان مرحوم رحیم عطایی هم بیمار بود و دچار سکت قلبی شده بود و نمی‌توانست خیلی فعالیت بکند زیرا باید تحت مراقبت می‌بود و من با او دیدارهای ریزی داشتم زیرا حرف‌هایی درباره اوضاع سیاسی، فکری و اجتماعی بود که فقط با او می‌توانستم مطرح کنم. به هر صورت از زمستان سال 46 به بعد ما با مرحوم طالقانی ، مرحوم بازرگان و دکتر سحابی جلساتی، دو هفته يك بار، داشتیم و ضمن تبادل اخبار، فعالیت‌هایی نیز انجام می‌دادیم. این فعالیت‌ها بیشتر به جمع‌آوری کمک‌های مالی برای برخی انتشارات سیاسی اسلامی و یا کمک به دوستانی که در اروپا بودند مربوط بود. در اروپا نهضت آزادی و جبهه ملی سوم فعال بود. افرادی همچون مرحوم قطب‌زاده ، برادر من فریدون سحابی و تعداد دیگری از افراد همچون دکتر علی شریعتی (که در سال 44 به ایران بازگشته بود) بسیار فعال بودند.

یکی دیگر از فعالیت‌های ما در آن دوران جمع‌آوری کمک‌های مالی برای فلسطینی‌ها بود. در آن زمان الفتح تازه شروع به کار کرده بود. در روز عید فطر سال 46، مرحوم طالقانی در مسجد هدایت در رابطه با فلسطین و لزوم حمایت از آنان سخنرانی کرد و اظهار داشت که ما باید به هر شکل ممکن وظیفه اسلامی خود را انجام دهیم و به الفتح کمک کنیم. در آن جلسه آقای هاشمی رفسنجانی هم حضور داشت و بعد از نماز عید سخنرانی کرد. در آن جلسه قرار شد که پول جمع کنیم و چون روز عید فطر بود حاضرین فطریه‌های خود را به صندوق ریختند و در حدود 60 هزار تومان پول جمع‌آوری شد. بعد ما به فکر آن افتادیم که این پول را به فلسطینی‌ها برسانیم.

من، مرحوم احمد علی‌بابایی و آقای محمدمهدی جعفری پس از مشورت با یکدیگر، چون فلسطینی‌ها در تهران تشکیلاتی نداشتند، تصمیم گرفتیم که به سفارت مصر مراجعه کنیم و از آنها بخواهیم که پول مزبور را به فلسطینی‌ها برسانند. به همین دلیل به سفارت مصر در خیابان قوام‌السلطنه مراجعه کردیم. چون در آن روز سفارت مصر تحت نظر بود با یک سری تمهیدات آقای جعفری را به داخل سفارت فرستادیم و ایشان پول را به سفیر مصر داد و رسید گرفت. بعد از 15 - 20 روز با خبر شدیم که رسید پول و تشکر یاسر عرفات برای ما رسیده است. و ما این را یک موفقیت تلقی کردیم و تشویق شدیم که این کار را ادامه دهیم. لذا برای افتتاح حساب به بانک صادرات مراجعه کردیم ولی مشاهده کردیم که ساواک مانع افتتاح حساب شده است. سرانجام هم رؤسای بانک به ما گفتند ساواک به ما اجازه افتتاح چنین حسابی را نمی‌دهد.

در سال 47 ما زندگی عادی را از سر گرفتیم. در آن زمان کارخانه صافیاد تازه تأسیس شده بود و ما در آنجا به کار پرداختیم. در خلال سال‌های 48 و 49 دوبار ساواک مرا احضار کرد. در سال 49 مقدمه جشن‌های دوهزار و پانصدساله بود. به دستور امیراسدالله علم قرار بود همه کارخانجات کمک مالی کنند. جلسه‌ای تشکیل داده بودند که ما در آن جلسه حاضر نشدیم. سپس ساواک مرا که مدیر کارخانه صافیاد شده بودم احضار کرد. ولی باز من مراجعه نکردم. ولی علی‌رغم آن که عدم توجه به دستور

ساواک و بی‌اعتنایی به احضار آنها جسارت بزرگی محسوب می‌شد ولی آنها هم از ما ظاهراً و اهمه‌ای داشتند و دیگر به سراغ ما نیامدند.

اوایل سال 48، دوستان جوانی که از اعضای دانشجویان نهضت به شمار می‌رفتند و مدتی هم با ما در سال 41 و 42 در زندان بودند یعنی محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن با من تماس گرفتند و بعد متوجه شدم که با مرحوم بازرگان و مرحوم طالقانی و دکتر سبحانی هم تماس گرفته‌اند. آنها در این ملاقات‌ها ما را در جریان تشکیل و تأسیس یک سازمان انقلابی که بعدها سازمان مجاهدین خلق نام گرفت قرار دادند و علاوه بر آن تعدادی از جزوات خود را نیز به ما دادند.

کتاب ولایت فقیه

از جمله حوادثی که در سال‌های مابین دو زندان من یعنی فاصله سال‌های 46 تا 50 اتفاق افتاد، ورود و تکثیر جزوه درس امر به معروف و نهی از منکر امام خمینی در سال 48 در ایران بود. این جزوه در داخل ایران تکثیر شد و گروهی که آن را تکثیر و توزیع کردند، پس از چندی دستگیر شدند. این گروه به دلیل تعبیه و انفجار بمبی در دفتر هواپیمایی اسرائیل در تهران به گروه "العال" معروف شدند. (العال نام شرکت هواپیمایی اسرائیلی بود) این گروه علاوه بر انفجار بمب، پس از پایان مسابقه فوتبال میان تیم اسرائیل و ایران، تظاهرات بزرگی علیه رژیم شاه به راه انداختند و پس از چندی تعداد زیادی از آنها دستگیر شدند. از جمله افراد معروف آن آقایان اسدالله لاجوردی، امیرلشکری و احمد کروی بودند. احمد کروی بعدها در زندان به مجاهدین پیوست و شهید شد. اسدالله لاجوردی را پس از اطلاع از این که تکثیرکننده جزوه ولایت فقیه امام خمینی بوده است، در قزل‌قلعه تحت شکنجه‌های زیادی قرار دادند و آن قدر بر سرش کوبیده بودند که یکی از چشم‌هایش آسیب دید. معروف بود که لاجوردی در زندان و زیر شکنجه خیلی خوب مقاومت کرده است.

جزوه ولایت فقیه به دست ما هم رسید و مرحوم رحیم عطایی که آن را مطالعه کرده بود به من گفت که در این جزوه حرف‌های غیرقابل قبولی زده

شده است. این جزوه در جمعی که مرحوم پدرم، مهندس بازرگان، مرحوم طالقانی، مرحوم علی‌بابایی، دکتر شیبانی، آقای بسته‌نگار و مفیدی و محمدمهدی جعفری و من شرکت داشتیم مطرح شد. و بر روی آن به بحث و بررسی پرداختیم. مرحوم احمد علی‌بابایی که خود از مردان مبارز و شجاع و پرشور بود و از روزی هم که از زندان آزاد شده بود یک روز بیکار نبود و به دنبال راهی برای رفع ظلم می‌گشت، در آن جلسات به دلیل موضع‌گیری رک و صریح آقای خمینی در مقابل نظام سلطنت خیلی از آن دفاع می‌کرد و ذوق‌زده شده بود و می‌گفت این حرکت خوبی است و تکلیف حرکت‌های سیاسی را روشن می‌کند. یعنی از ما جلوتر است و صریحاً رژیم سلطنت را نفی می‌کند. بنده نظرم با ایشان متفاوت بود. بحث من آن بود که درست است که مطالب این جزوه نفی شاه و سلطنت را مد نظر دارد ولیکن با برنامه مطرح شده معلوم نیست ما را به جلو ببرد و ممکن است دچار عقبگرد شویم. من معتقد بودم که روحانیت شیعه در حال حاضر که صاحب قدرت نیستند، همدیگر را قبول ندارند. بنابراین زمانی که صاحب قدرت شوند و حکومت پیدا کنند در هر شهر یا در هر محله‌ای یک فقیه که فقط خود را قبول دارد و از کسی هم تقلید نمی‌کند، پیدا می‌شود و مملکت به ملوک‌الطوایفی تبدیل خواهد شد. بنابراین، این نظر یک امر ارتجاعی است. چرا که جامعه استبدادی، منظم و متشکل و تا حدودی پیشرفته، بهتر از جامعه ملوک‌الطوایفی است.

البته از آن زمان به بعد تا سال‌های 54 - 55 دیگر صحبتی از ولایت فقیه در میان نبود. من حتی در داخل زندان قزل‌قلعه که به همراه آقایان هاشمی رفسنجانی، مرحوم ربانی شیرازی و گروهی از مجاهدین و دیگران بودم، هیچ‌گاه چنین بحث‌هایی مطرح نشد و همه جا صحبت از وحدت بود. منظور از وحدت هم، وحدت میان گروه مسلمان‌ها شامل روحانیون، مجاهدین و دیگر افراد مذهبی و گروه‌های مارکسیستی بود.

در آن دوران در داخل زندان‌ها، زندگی دسته‌جمعی و روابط تفاهم‌آمیزی وجود داشت. به زندگی جمعی کمون می‌گفتند. هر چیزی که برای کسی به زندان آورده می‌شد داخل کمون می‌آمد و همه از آن استفاده می‌کردند. از جمله آقای هاشمی رفسنجانی و مرحوم ربانی شیرازی هم داخل کمون بودند و با مارکسیست‌ها سر یک سفره می‌نشستند و یک غذا می‌خوردند. برخی از

طلبه‌ها که جوان‌تر بودند و تعصبات بیشتری داشتند به آن آقایان اعتراض می‌کردند. ولی آنها پاسخ آن جوانان را می‌دادند. در سال 50 کتاب ولایت فقیه در نجف چاپ شد. عامل چاپ آن هم آقای جلال‌الدین فارسی بود. این کتاب به داخل زندان راه پیدا کرد و در داخل زندان بر روی آن بحث‌های زیادی شد. نه آقای ربانی و نه آقای هاشمی هیچکدام از این کتاب دفاع نمی‌کردند.

ولی از سال 54 به بعد و به دنبال ضربه تشکیلاتی به سازمان مجاهدین خلق، میان روحانیون و بازار و دیگران به ویژه مجاهدین تفرقه ایجاد شد. در آن زمان گروه‌های بازار و روحانیون کتاب ولایت فقیه را به عنوان نظریه سیاسی روحانیت مبارز پذیرفتند.

دیگر تحولات

در سال‌های 48 و 49 ما که رابطه تشکیلاتی خاصی نداشتیم به همراه مرحوم مهندس بازرگان و چند نفر دیگر از دوستان ایشان کارخانه صافیاد را تأسیس کردیم. محل این کارخانه در جاده ساوه بود. و من هم به عنوان مسئول کارخانه تعیین شدم. مهندس بازرگان هم به عنوان مدیرعامل شرکت انتخاب شدند. مهندس بازرگان و پدر من به دلیل آن که در سال 42 از دانشگاه اخراج شده بودند، حقوق بازنشستگی دریافت نمی‌کردند. و تنها در سال 48 یا 49 بود که یک مستمری در حدود 4 یا 5 هزار تومان برای مادر من و همسر آقای بازرگان برقرار شد.

در آن زمان حقوق من در شرکت 5000 تومان بود ولی مهندس بازرگان برای خودش 2500 تومان حقوق مقرر کرده بود. البته من هم از صبح تا پایان شب کار می‌کردم و گاهی هم پشت میز کارم به خواب می‌رفتم.

در آن زمان بجز فعالیت شغلی، اقدامات دیگری هم انجام می‌دادیم. از جمله رابطه با اعضای مجاهدین خلق بود که به طور مفصل آن را خواهم گفت. ولی بجز آن در انجمن اسلامی مهندسين قرار شد که برنامه‌ریزی انجام شود و سخنران‌ها مطالبی را که از قبل تحقیق و بررسی کرده‌اند، برای

جمع حاضر که در روزهای تاسوعا و عاشورا برای عزاداری جمع می‌شوند، مطرح کنند.

در همان جلسات من در رابطه با جهاد صحبت کردم. ایده اصلی را من از کتاب افضل‌الجهاد عمر اوزگان گرفته بودم. در آنجا با استناد به آیات قرآنی نتیجه گرفتم که گروهی که اسلام با آنها به جهاد می‌پردازد نه کفار عادی، بلکه ظالمان و کفاری هستند که در زمره طبقات ستمگر جامعه قرار دارند و ستمگران سیاسی و یا اقتصادی محسوب می‌شوند. این بحث مورد توجه حاضرین و به ویژه اعضای مجاهدین خلق قرار گرفت. در همان جلسات بود که مرحوم دکتر شریعتی هم بحث وصایت در اسلام را مطرح کرد.

بجز ترتیب دادن سخنرانی‌های مزبور، اقدام دیگری که در آن زمان انجام دادم، نگارش مقدمه بر کتاب خدمات متقابل ایران و اسلام مرحوم مطهری بود. مرحوم مطهری ابتدا این بحث را تحت عنوان روابط متقابل ایران و اسلام در انجمن اسلامی مهندسين، طی سه جلسه سخنرانی، مطرح کرد. بعد قرار شد که این سخنرانی‌ها چاپ شود و ایشان هم آن سخنرانی را بسط داد و مطالبی را به آن اضافه کرد و قرار شد که انجمن اسلامی مهندسين آن را چاپ کند. من هم مقدمه مفصلي در حدود 40 صفحه بر این کتاب، بدون ذکر نام خود، نوشتم. مرحوم مطهری پس از مشاهده مقدمه گفت من اگر می‌دانستم که شما چنین مقدمه‌ای می‌نویسید من هم بحث خود را بیشتر بر روی مسائل نظری متمرکز می‌کردم تا بحث‌های تاریخی. در آن مقدمه من در مورد ملیت و اصالت آن بحث کرده بودم که البته با نظرات امروزی و بعد از انقلاب من تفاوت داشت.

یکی دیگر از اتفاقات آن دوران، به هنگام آزادی ما از زندان بود. پس از آزادی از زندان مرحوم آیت‌الله میلانی و مرحوم آقای شریعتمداری برای من تلگراف تبریک فرستادند، ولی من به دلایلی پاسخ آنها را ندادم که کار خوبی نبود و خلاف ادب بود. ولی وقتی در سال 48 یا 49 به همراه پدرم به قم رفتیم، به ملاقات آقای شریعتمداری هم رفتیم. در آن ملاقات آقای شریعتمداری موضوع را به روی من آورد و گفت خبری از شما نشنیدیم.

در تابستان سال 49 نیز به همراه خانواده سفری به مشهد رفتیم. در آن سفر مهندس معین‌فر هم با ما بود. یکی از برنامه‌هایی که ما برای خود در نظر گرفته بودیم، ملاقات با آیت‌الله میلانی بود. موضوع را با آقای طاهر احمدزاده در میان گذاشتیم و ایشان هم پیشنهاد کرد که پیش از دیدار با آیت‌الله میلانی، با آقای خامنه‌ای در این باره مشورت کنید. آقای خامنه‌ای در آن زمان مدرس حوزه علمیه مشهد نبود، ولی کلاس تفسیر قرآن داشت. ما به ملاقات ایشان رفتیم و موضوع را با ایشان در میان گذاشتیم که آیا به ملاقات آقای میلانی برویم یا نرویم و اگر رفتیم چه موضوعاتی را مطرح کنیم. ایشان با ملاقات ما به شدت مخالفت کرد و گفت ابدأً به دیدار آقای میلانی نروید.

آقای میلانی در آن زمان مورد اعتراض مبارزین قرار داشت، چرا که در آن زمان تا حدودی تحت نفوذ پسرش به طرف دولت متمایل شده و از مبارزین فاصله گرفته و ساواک هم در دستگاه ایشان نفوذ کرده بود.

البته آقای میلانی مرجع بسیار روشنفکر و متقی و باسوادی بود و تا مدت‌ها هم هر وقت که دوستان مسأله‌ای داشتند به ایشان رجوع می‌کردند. به عنوان مثال در اوایل دهه 1340 خانم‌های دانشجویی که بر سر مسأله حجاب مشکل داشتند به ایشان مراجعه کردند و آقای میلانی هم مجوز حجاب اسلامی یعنی حجاب بدون چادر را صادر کردند و حتی گفتند با این حجاب اسلامی یعنی روسری و مانتو نماز هم می‌توانید بخوانید. البته ایشان، بنا به مقتضیات زمان در این باره، فتوا ندادند.

در سال 1346 که از زندان آزاد شدیم، نهضت تقریباً از هم پاشیده بود. رحیم عطایی را که برادر خانم من بود، بیشتر می‌دیدم و با هم صحبت‌ها و بحث‌های زیادی داشتیم. در آن سال تا سال‌های 1350 که در بیرون بودم، او بیمار بود و باید تحت مراقبت می‌بود و کارهای تنش‌دار برای او ممنوع بود. ولی با همه اینها خیلی حرف‌ها داشتم که می‌توانستم با او فقط مطرح کنم. لیکن در کار سیاسی عملی باید برکنار می‌بود. با مرحوم آقای طالقانی و مهندس بازرگان و پدرم هم هر دو هفته یک بار، ملاقاتی داشتیم و هر بار در یک جا جمع می‌شدیم، روده‌ن، طالقان، بیرون شهر و یا در خانه‌ها مان؛ در این ملاقات‌ها اخبار و مسائل را مطرح می‌کردیم یا تصمیماتی برای کارهای

اجتماعي مي‌گرفتيم، مثل جمع‌آوري كمك‌هاي مالي و... گاهي هم جلسات وسيع‌تري داشتيم كه علي‌بابايي، شيباني، جعفري و... هم در آن شركت داشتند. در اين جلسات هم كه به ندرت تشكيل مي‌شد، بحث‌هاي كلي درباره شرايط و اوضاع و احوال مطرح مي‌شد. همانطور كه پيش از اين نيز اشاره شد، در يكي از اين جلسات در سال 1348 جزوه "ولايت فقيه" آقاي خميني از نجف به تهران به دست بچه‌ها رسیده بود. البته اين با كتاب حكومت اسلامي كه بعداً منتشر شد فرق مي‌کرد. اين جزوه به صورت پلي‌كپي از عراق به تهران رسیده بود و مرحوم لاجوردي هم در اينجا آن را نكثير و پخش کرده بود. بعدها آقاي لاجوردي را گرفتند و بسيار هم آزار و شكنجه دادند ولي او مقاومت بسيار زيادي كرد و از اين ارتباط دم نزده بود. براي همين سرنخ‌ها لو نرفته بود و در سال 50-51 كه ما در زندان قصر با زندانيان ديگر برخورد كرديم، لاجوردي به عنوان قهرمان مقاومت زيرشكنجه معروف شده بود به طوري كه يك چشم او هم در اثر ضربات بينايي خود را از دست داده بود.

در منزل آقاي علي‌بابايي اين جزوه به دست ما رسيد و ما آن را مطالعه نموديم. مرحوم علي‌بابايي كه خود از مردان مبارز، شجاع و پرشور و اهل كار بود و از زماني هم كه از زندان آزاد شده بود يك روز بيكار نبود و به دنبال ايجاد شور و فضاي مبارزه و تهيج و تحريك براي رفع ظلم مي‌گشت، از اين جزوه خيلي استقبال كرد و مي‌گفت: «آقاي خميني آخر حرف را زده است» و «با صراحت، نفي نظام سلطنتي را مطرح کرده و ما از او عقب هستيم.» ولي رحيم عطايي به اشكالي در اين جزوه برخورد کرده بود و بنده هم به همين نتيجه رسیده بودم. بنابراین در همان مكان بحث‌هايي در اين باره انجام شد.

اين بحث حول اين موضوع دور مي‌زد كه درست است كه مطالب جزوه، نفي شاه و سلطنت را مد نظر دارد وليكن با برنامه مطرح شده معلوم نيست ما را به جلو ببرد، ممكن است دچار عقبگرد بشويم. چرا كه با توجه به اين كه روحانيون خود يكديگر را قبول ندارند و ما چندين مرجع داريم كه هر کدام در جاي خود، خود را اعلم و باصلاحيت‌تر مي‌دانند و هر يك در جايي

قرار می‌گیرد که خود را ولی فقیه می‌داند آن وقت هرج و مرج و ملوک الطوائفی می‌شود.

آقای ربانی شیرازی هم هنگامی که جزوه ولایت فقیه را خوانده بود همین ملاحظات را برای آقای خمینی مکتوب نمود. مرحوم طالقانی هم که آن روز در جلسه حضور داشت، مردد بود. ایشان حاشیه‌ای بر کتاب تنبیه‌الامه مرحوم نائینی زده بود و معتقد بود که این کتاب با آن که شصت سال جلوتر به طبع رسیده از جهاتی منطقی‌تر است. در کتاب تنبیه‌الامه درباره شجره خبیثه و شامپرستی سخن گفته شده بود. لذا جزوه ولایت فقیه آقای خمینی از جهاتی رادیکال‌تر از آن بود ولی به لحاظ برنامه به هرج و مرج می‌کشید.

تشکیل سازمان مجاهدین خلق ایران

چنانچه قبلاً عنوان شد ما در زندان و نیز پس از آزادی از زندان به این جمع‌بندی رسیدیم که دوران ما و سایر نیروهای ملی برای رهبری حرکت و مبارزات به سر آمده است. با توجه به سکوتی که در جامعه حاکم شده بود و رژیم‌هایی که در اوج قدرت قرار داشت همه در یک حالت انتظار به سر می‌بردند. همه ما منتظر بودیم اتفاقی در جامعه به وقوع بپیوندد. ما منتظر تولد یک فرزند از درون شرایط آن روز جامعه ایران بودیم.

از آن سو ما در دوران زندان و پس از اتمام محاکمه خود شاهد بودیم که ارتباط پاره‌ای از دوستان با ما قطع شده است. افرادی همچون مرحوم محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان دیگر به ملاقات ما در زندان نمی‌آمدند. ما تصور می‌کردیم که آنها به دنبال کار خود رفته‌اند و به تحصیل و کار مشغول شده‌اند. گاهی آقای طالقانی به شوخی یا جدی برای آنها پیغام می‌فرستاد که دیگر ما را فراموش کرده‌اید. تا سال 47 ما از آن دوستان خبری نداشتیم. تا این که در اواخر سال 47، یک روز مرحوم حنیف‌نژاد به همراه سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان با قرار قبلی به منزل من آمدند. آنها در ضمن صحبت‌های خود، تحلیل مفصلی از شرایط آن روز جامعه مطرح کردند و جریان مبارزات ملی و رهبران آن و همچنین نهضت آزادی را نقد

کردند. آنها نواقص مبارزات قبلي را دلسوزانه مطرح و دلایل عدم توفيق حرکت‌هاي پيشين براي يافتن پایگاه اجتماعي را عنوان نمودند. در ادامه آن نقد و بررسی ملزومات حرکت جدید را نیز طرح کردند. از جمله این که در حرکت جدید، رهبري باید به دانش مبارزه آگاهی و احاطه داشته و در ضمن مبارزه باید از حالت غیر حرفه‌اي خارج شده و مبارزين باید تمام وقت در خدمت مبارزه باشند و شغل و زندگي شخصي و خانوادگي در خدمت مبارزه قرار گیرد. علاوه بر این مبارزه باید از حالت احساسی خارج شده و براساس اصول علمی بنا شود.

آنها در ادامه گفتند از سال 43 گفتگوهايي را با يکديگر آغاز و از سال 44 تشکيلاتي را به وجود آورده‌اند. از آن تشکيلات به عنوان سازمان یاد مي‌کردند و هنوز نام سازمان را تعيين نکرده بودند. در خلال بحث‌هاي مطرح شده در آن جلسه، شمه‌اي از فعاليت‌ها، کيفيت عضوگيري، نحوه کار با افراد را براي من بيان کردند. من نیز که همچون ساير دوستان انتظار چنين اقدامي و تولد این فرزند را داشتم، هيچ بحث و مجادله‌اي با آنها نکردم و خودم پذيرفتم که به طور کامل در خدمت آنها باشم. از آن پس هم به طور منظم با آنها جلسات هفتگي داشتم. البته از آن جلسه به بعد هر سه نفر به اتفاق نمی‌آمدند. بيشتري اوقات خود مرحوم حنيف‌نژاد می‌آمد و گاهي اوقات هم افراد ديگري می‌آمدند که بعضي از آنها را هم نمی‌شناختم. به عنوان مثال حسين روحاني و محمود عسگريزاده و ديگران را با خود می‌آورد که من با آنها آشنا شوم. ولي نکري از رده تشکيلاتي آنها به میان نمی‌آمد.

بعد از مدتي من موضوع را با مرحوم طالقاني، مرحوم مهندس بازرگان و پدرم در میان گذاشتم و متوجه شدم که آنها هم از این امر مطلع می‌باشند و توسط رهبري سازمان در جريان قرار گرفته‌اند.

بعد از مدتي آنها چهار جزوه معروف خود يعني جزوه راه انبياء - راه بشر، تکامل، متدلوژي شناخت و جزوه جهان سه عنصری که به گفته خودشان هنوز کامل نشده بود را به تدريج به من دادند. و از ما خواستند که آنها را مطالعه و درباره آنها نظر بدهيم. در مورد جزوه راه انبيا - راه بشر، من هيچ حرفي نداشتم چون عقیده خود ما هم همین بود. راه انبيا - راه بشر در واقع ادامه کتاب راه طی شده مهندس بازرگان بود.

مضمون کتاب این بود که راهی که انبیا می‌روند، ممکن است در زمان حیات خودشان از سوی افراد هم عصر آنها درک و فهمیده نشود، لیکن مجموعه بشریت به تدریج در طول زمان با تجارب خودش، آرام آرام به اجزای آن راه می‌رسد و آن را خواهد پیمود. این برداشت هم به این مفهوم نبود که پس در این صورت نیازی به انبیا و دین وجود ندارد. چرا که اولاً بشر در مدت زمانی طولانی به آن خواهد رسید و به تدریج راه و موانع آن را خواهد شناخت که خود بسیار مشکل است. از سوی دیگر هم به گفته مهندس بازرگان و هم به قول محمد حنیف‌نژاد، این موضوع خود دلیلی بر حقانیت دین و مکتب انبیا است و از همین جا مشخص می‌شود آن چه را که بشر در طول چند هزار سال به آن رسیده و در آینده خواهد رسید، دین يك جا آورده و این دلیل بزرگی بر حقانیت انبیا است.

بنابراین درباره آن جزوه حرف و سخنی نبود. در مورد جزوه تکامل هم مسأله‌ای نداشتیم الا این که چون من مطالعاتی در این زمینه کرده بودم، نکاتی را به عنوان تکمیل و به صورت حاشیه‌ای یادداشت کردم. در خصوص جزوه متدلوزی شناخت، در قسمت متدلوزی و روش‌شناسی که يك بحث علمی بود بحث خاصی وجود نداشت. ولی در مورد شناخت جامعه و حرکت‌های اجتماعی که به موضوع تضاد اتکا شده بود، من آن را هضم نمی‌کردم. مخالفت خاصی هم نداشتیم، چرا که آن بحث با موضع خود ما در ایجاد تفاهم و توافق میان اسلام و مارکسیسم، همخوانی داشت.

ولی درباره جزوه جهان سه عنصری که از کتاب ذره بی‌انتهای مرحوم بازرگان الهام گرفته بود، من نظر داشتم. هنوز هم آن نظرات خود را حفظ کرده‌ام. نه آن که آن دیدگاه غلط باشد، بلکه به نظر من می‌بایست تکمیل می‌شد که ان‌شاءالله در بحث توحید علمی به آن می‌پردازم.

ولی با همه این احوال پیدایش چنین سازمان و تشکیلاتی با آن بنیان فکری - مذهبی به نظر ما بسیار عالی بود. مرحوم طالقانی، مرحوم بازرگان و مرحوم دکتر سحابی هم همین نظر و دیدگاه را نسبت به حرکت بنیان‌گذاران مجاهدین داشتند. البته مهندس بازرگان درباره جزوه شناخت با آنان بحث‌هایی کرده بود و در آن زمینه به تفاهم نرسیده بودند. ولی مهندس معتقد بود که در آن شرایط این بحث و اختلاف نظر چندان مهم نیست.

این جزوات به سایر دوستان همچون دکتر شیبانی هم داده شده بود. دکتر شیبانی با محتوای آن جزوات موافق نبود و در سال 48 به من گفت که فکر می‌کنم اینها نظراتشان همان نظرات مارکسیسم - لنینیسم چینی است. به هر حال از همان سال 48 جلسات مرتبی با اعضای مجاهدین داشتم و در هر جلسه بحث‌های مربوط به تشکیلات، تحلیل سیاسی و تاریخی و گاهی هم بحث‌های قرآن و نهج‌البلاغه مطرح می‌شد. در آن جلسات من از نظرات آنها و به ویژه مرحوم حنیف‌نژاد استفاده می‌کردم و گاهی هم نکاتی را که به نظرم می‌رسید ابراز می‌کردم.

آن جلسات ادامه داشت تا وقتی که جزوه ولایت فقیه آقای خمینی به دست ما رسید و برای من محتوای آن غیرقابل هضم بود و معتقد بودم که در صورت حاکم شدن این نظریه، مملکت به سمت ملوک‌الطوایفی سوق داده خواهد شد. در آن زمان وقتی ما جزوه ولایت فقیه را با کتاب تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة مرحوم نائینی مقایسه می‌کردیم، متوجه می‌شدیم که نظرات نائینی از نظرات آقای خمینی جلوتر است. با آن که 60 سال فاصله میان انتشار دو کتاب وجود داشت.

در اواخر سال 48، ملاقات‌های من با مرحوم حنیف‌نژاد بیشتر شد و ایشان يك روز به من گفت که ما باید آرام آرام برای حرکت و عمل آماده شویم و به من پیشنهاد کرد که وظایف بیشتری را در زمینه مسائل ایدئولوژیک و تعلیماتی به عهده بگیرم. ولی واقعیت آن بود که من آمادگی لازم را در خود نمی‌دیدم و از نحوه کارهای تشکیلاتی مطلع نبودم. اما فی‌الجمله قرار شد که با توجه به گرفتاری من در کارخانه، یکی از دوستان آنها به آنجا بیاید و وقت من آزادتر شود.

در همان شرایط و در حالی که کارهای مطالعاتی را شروع کرده بودیم، مسأله ربودن هواپیماهای مسافربری پیش آمد. اعضای سازمان مجاهدین برای برقراری تماس با سازمان الفتح، سعی کردند که از چند طریق عمل کنند. از جمله با دفتر الفتح در پاریس، در نجف و در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس رابطه برقرار کردند. در همین رابطه چند تن از افراد سازمان در قطر دستگیر شدند که یکی از آنها توانست از چنگ پلیس قطر فرار کند. به هر صورت چون دولت قطر تصمیم گرفت که آنها را به دولت ایران تحویل

دهد، سازمان با کمک الفتح از جریان مطلع شد و الفتح از طریق يك قاضي دادگاه دوبي از نحوه و زمان انتقال آنها مطلع شد. اعضاي سازمان هم اقداماتي کردند و هواپيماي دوستان خود را ربودند و به بغداد بردند.

در آن زمان روابط ايران و عراق تيره بود و تعداد زيادي از مخالفين دولت ايران و از جمله چند تن از اعضاي کنفدراسيون دانشجویان در بغداد به سر مي بردند. اعضاي سازمان پس از فرود در فرودگاه بغداد هويت خود را به مأموران عراقي نگفتند و آنها هم به تصور اين که ممکن است اينها مأمور ساواک باشند، آنها را به زندان هاي امنيتي منتقل کردند. در زندان چند تن از اعضاي کنفدراسيون از جمله آقاي حسن ماسالي ، با آنها صحبت و گفتگو کردند، ولي اعضاي سازمان نه به آنها و نه به مأموران امنيتي عراق که شکنجه هاي زيادي را به آنها اعمال کردند، هيچ حرفي درباره هويت خود نگفتند. يکي از اعضاي آن گروه بعدها در زندان براي من از شکنجه هاي عراقي ها تعريف کرد که واقعاً وحشيانه بود از جمله آن که آنها را از پا آویزان کرده و در اطراف آنها تيراندازي مي کردند. رهبر اين گروه که با زندانيان آزاد شده مجموعاً نه نفر مي شدند، حسين روحاني بود. در اين ميان سازمان از طريق الفتح از دولت عراق خواست که آنها را آزاد کند. علاوه بر آن عده اي از ايرانيان هم که در عراق بودند به آقاي سيدمحمود دعائي مراجعه کردند و از طريق ايشان از آقاي خميني خواستند که به دولت عراق توصيه کند که آنان را آزاد کند. آقاي خميني از نجف براي آقاي طالقاني پيغمي فرستاد و از ايشان در خصوص اعضاي سازمان سؤال کرده و خواستار نظر ايشان شده بود. آقاي طالقاني هم در پاسخ نوشته بود: "و اما التسعه" و در ادامه اين آيه سوره كهف را نوشته بود: "انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدي" (كهف، 13). "آنان نه نفر هستند. آنان جواناني هستند که به پروردگارشان ايمان آوردند و خدا هم بر هدایت آنان افزود." اين پيام بسيار جالب و نکته دار بود.

آقاي خميني پس از دريافت پاسخ آقاي طالقاني ، به آقاي محمود دعائي اجازه داد تا به مقامات عراقي مراجعه کرده و درباره آزادي آنان سفارش کند. به هر صورت با مداخله الفتح و اين توصيه، آنها آزاد و به دولت ايران تحويل داده نشدند.

به دنبال این واقعه رابطه الفتح با سازمان عمیق‌تر شد و تعدادی از کادرهای سازمان برای آموزش به اردوگاه‌های الفتح اعزام شدند. گروه اول يك گروه 4 نفری بودند که به سرپرستی مرحوم علی‌اصغر بدیع‌زادگان به فلسطین رفتند و مسعود رجوي و علي ميهن‌دوست هم جزو این گروه بودند. ميهن‌دوست بعدها شهید شد. پس از بازگشت این گروه، چند گروه دیگر نیز از سوی سازمان برای آموزش و طی دوره‌های چریکی به فلسطین اعزام شدند.

در بهمن سال 49 به دنبال قضیه سیاهکل، مسأله اقدام عملی در سازمان تسریع شد و تحلیل آنها این بود که علی‌رغم تبحر سازمان در زمینه مسائل امنیتی، با توجه به جو ایجاد شده، دیر یا زود ساواک به تشکیلات سازمان پی خواهد برد و آنها در تور امنیتی ساواک قرار خواهند گرفت و کشف خواهند شد. لذا لازم است که پیش از دستگیری دست به يك اقدام عملی زده شود. و از سوی دیگر برای آن که از مارکسیست‌ها عقب نمانند هم لازم است که عملیاتی را به مرحله اجرا درآورند.

به غیر از اینها، سازمان در اواخر سال 49 تا حدودی هم با مسائل مالی روبرو شده بود. در آن زمان علی‌رغم فعالیت‌هایی که جهت دریافت کمک‌های مالی از سوی علاقمندان به مبارزه برای سازمان انجام می‌شد و از جمله خود ما و مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان و غیره کمک‌هایی را برای سازمان جمع‌آوری می‌کردیم، ولی با این وجود مشکلات مالی به تدریج خود را نشان می‌داد. خاطر می‌گفت که يك شب مرحوم مهندس بازرگان می‌گفت که نگران لو رفتن بچه‌هاست و می‌گفت نگرانم که نتوانند به مبارزه ادامه بدهند و الا اگر لازم باشد خانه خود را هم خواهیم فروخت و پولش را به اعضای سازمان خواهیم داد. و لذا لازم بود که يك اقدام عملی از سوی سازمان صورت بگیرد.

ایجاد ارتباط میان روحانیون و مجاهدین

در سال‌های 48 و 49 یکی از اقدامات ما در رابطه با سازمان مجاهدین، معرفی اعضای آنها به روحانیون و غیرروحانیون مبارز و ایجاد رابطه

میان آنها با سازمان بود. در همین رابطه من آنها را به آقایان خامنه‌ای و بهشتی معرفی کردم.

در سال 50 و پیش از دستگیری، مرحوم محمد حنیف‌نژاد در ملاقات‌های خود با من، به کرات ابراز نگرانی می‌کرد و من حالت اضطرابی را در وجودش می‌دیدم. چندین بار به خود من گوشزد کرد که باید ارتباط خود را با سازمان بیشتر کنم. من علت نگرانی‌های وی را در آن روزها درک نمی‌کردم. در همان دوران که ماجرای کنارگیری عبدي از سازمان هم مطرح شد، بار دیگر مرحوم محمد در تحلیل عمل او کنارگیری وی را ناشی از ضعف ایمان می‌دانست و بر کار و فعالیت جهت افزایش ایمان مذهبی بچه‌ها تأکید می‌کرد.

بعدها شنیدم که به دنبال کنارگیری عبدي، در اعمال مذهبی همچون نماز، و نماز جماعت و دعا‌های بعد از نماز و مطالعات مذهبی تأکید زیادتری از سوی کادر مرکزی می‌شد و در سیر مطالعاتی اعضا هم تجدیدنظری‌هایی شد و به اصطلاح کتاب‌های مارکسیستی همچون اصول مقدماتی فلسفه نوشته ژرژ پولیتسر را برای اعضای قرار دادند که دو، سه سال با سازمان کار کرده و جاقفاده بودند.

من هم در کنار تأکیدات مرحوم محمدآقا، شروع به آماده کردن خودم کردم و به اصطلاح به خودسازی پرداختم. در کارخانه صافیاد که بودم با این که در آنجا غذای گرم برای کارکنان آماده می‌شد ولی من از غذای آنجا نمی‌خوردم و غذای ساده‌ای شامل نان و پیاز و گوجه‌فرنگی یا نان و پیاز و تخم‌مرغ غذای روزانه من بود. اتفاقاً مأمور خرید کارخانه هم که با من غذا می‌خورد مدتی از همین غذا استفاده می‌کرد تا این که بنده خدا يك روز به حالت شوخی و اعتراض گفت آقا به من چه که شما می‌خواهید چريك بشوید. من به ایشان گفتم که شما مجبور نیستید که از غذای من استفاده کنید و می‌توانید از غذای کارخانه مصرف کنید.

در هر صورت من با چنین کارهای مقدماتی، خودم را آماده می‌کردم که به سازمان بپیوندم و مرحوم محمد هم مکرراً به من اصرار می‌کرد که هر چه زودتر خودت را از کارخانه صافیاد آزاد کن، چرا که کارهای زیادی

است که باید انجام شود. و هدف وی نیز در رابطه با من عمدتاً کارهای تعلیماتی بود.

دستگیری اعضای سازمان

در همین وضعیت، در اول شهریور ماه 1350، ساواک خانه‌های تیمی و اعضای سازمان را مورد هجوم قرار داد. ساواک به خانهای که مرحوم سعید محسن، بهمن بازرگانی و محمود عسگری زاده و تعداد دیگری در آنجا بودند حمله و آنان را دستگیر کرد. آن شب مرحوم محمد حنیف‌نژاد در منزل ما بود و ابتدا از قضیه باخبر نبود. وی پس از آن که خانه ما را ترک کرد، مخفی شد و من دیگر محمد را ندیدم. از آن پس تا زمان دستگیری رابط من با مرحوم حنیف‌نژاد، مرحوم رجایی بود.

رجایی که در سال‌های 40 - 42 جزو اعضای نهضت بود، پس از دستگیری در سال 42 با این که مدارک زیادی از وی به دست ساواک افتاده بود مقاومت خوبی در زندان کرده بود و به همین دلیل هم شهرت خوبی به دست آورده بود. مرحوم رجایی در سال 48 سفری به پاریس کرد و در آنجا به شدت تحت تأثیر سادهمزیستی افراد نهضت به خصوص آقای حسن حبیبی قرار گرفته بود. پس از بازگشت از پاریس از طریق من با سازمان مرتبط شد و پس از دستگیری مرحوم محمد، رابط من با او و سازمان شد و اخبار و پیام‌های ما را به یکدیگر می‌رسانید.

به هر صورت در مهرماه 50، رژیم از یک سو مشغول برگزاری جشن‌های 2500 ساله بود و از سوی دیگر به دستگیری‌های وسیع دست زده بود و همین مسأله موجب شد تا ما که تمام آرزوها و آرمان‌هایمان را در سازمان و اعضای آن می‌دیدیم به شدت از موج دستگیری‌ها متأثر شویم و به فکر چاره‌ای برآییم. به همین لحاظ من و آقای طاهر احمدزاده شروع به نوشتن نامه به دوستان خود در خارج از کشور کردیم که برای تحت فشار قرار دادن رژیم دست به اقداماتی بزنند. با آقای هاشمی رفسنجانی هم در این باره صحبت کردم.

قبلاً هم با آقای هاشمی در رابطه با جمع‌آوری کمک‌های مالی برای سازمان صحبت کرده بودم. من و آقای هاشمی از جمله اعضای هیأت امنای مدرسه رفاه بودیم. مدیر این مدرسه هم خانم پوران بازرگان همسر مرحوم محمد حنیف‌نژاد بود و قرار بود که آقای هاشمی کمک‌های مالی خود را از طریق خانم بازرگان به سازمان برساند. به هر صورت آقای هاشمی هم نامه‌ای برای آقای خمینی نوشته بود و ضمن طرح مسائل فی‌مابین خودشان، مسأله دستگیری اعضای سازمان را هم مطرح کرده و از ایشان خواسته بود که از بچه‌ها و اعضای سازمان حمایت کنند. نامه من خطاب به مرحوم صادق قطب‌زاده و نامه آقای احمدزاده هم خطاب به کلیه دوستان خارج از کشور بود. این سه نامه را به یکی از دوستان خودمان که عازم خارج از کشور بود دادیم. ایشان هم احتیاط کرده بود و چون مسافری را به شدت کنترل می‌کردند نامه‌ها را به مادر خانم خود که خانم سالخورده‌ای بود داده بود تا امکان لو رفتن آنها کمتر شود. ولی نامه‌ها در هنگام بازرسی چمدان‌های مادر خانم دوست ما به دست ساواک افتاد و ایشان هم اعتراف کرد که نامه‌ها را از دامادم گرفته‌ام. دوست ما را در 20 مهر 1350 دستگیر کردند و متعاقب آن برای دستگیری من به کارخانه آمدند و از آنجا مرا به زندان اوین بردند.

زندان اوین

در زندان اوین منوچهری که از جمله بازجوهای قهار و مسئول بازجویی مجاهدین بود به سراغ من آمد. منوچهری پس از دیدن من گفت تو هنوز این کارها را کنار نگذاشتی و با وجود زندان کشیدن باز هم دست‌بردار نیستی. من در ابتدا انکار کردم. ولی پس از مدتی وقتی از گوشه پرونده‌ای که در جلوی منوچهری قرار داشت توانستم برخی از محتویات پرونده را و اتفاقاً نامه خود را در میان آن نامه‌ها دیدم متوجه شدم که جای انکار کردن نیست. به ویژه خاطر من هست که این جمله که در انتهای نامه نوشته بودم که فرزندان آقای احمدزاده هم در زندان زیر شکنجه هستند را به خوبی خواندم.

منوچهری مرتب به من می‌گفت نامه‌پراکنی می‌کنی. به هر صورت سرانجام به او گفتم بله نامه نوشتم. گفت چه کسی نامه نوشته است؟ گفتم خودم. پرسید برای چه کسی؟ گفتم برای یکی از دوستانم که در اروپا زندگی می‌کند. گفت خوب چرا به آنها نامه نوشتی؟ گفتم پس به که بنویسم؟ منوچهری گفت به ما نامه می‌نوشتی. من به او گفتم که برای چه به شما نامه بنویسم، شما دشمن ما هستید. منوچهری در پاسخ گفت اختیار دارید ما شما را دشمن خودمان نمی‌دانیم، ما شما را سرمایه ملی می‌دانیم. خلاصه از این گونه صحبت‌ها مطرح شد و جلسه حالت بازجویی نداشت. در آخر بحث منوچهری به من گفت خوب حالا تو از ما چه می‌خواهی؟ هیچ اشکالی ندارد بگو. من هم گفتم این بچه‌ها را آزاد کن. گفت ای بابا رویت خیلی زیاد است. بعد از آن جلسه بازجویی مرا به یک اتاق فرستادند که وضعیت مناسبی داشت و به میز و صندلی و تختخواب مجهز و نسبتاً هم بزرگ بود و حالت سلول نداشت. ولی این اتاق یا سلول بین دو اتاق بازجویی واقع شده بود و روز و شب صدای شلاق و شکنجه و فریاد و ناله، اعصاب را متشنج می‌کرد. وقتی هم که از آنجا بیرون می‌آمدم تا به دستشویی بروم و از جلوی اتاق‌ها رد می‌شدم، زندانیان شکنجه شده را می‌دیدم که از صورت یا پا و نقاط دیگر بدنشان خون جاری بود. در آن دوران گرچه من شکنجه نشدم ولی آن صداها و مشاهدات از شکنجه بدتر بود.

از سوی دیگر من از پنجره اتاق شاهد رفت و آمد ماشین‌های ساواک به داخل زندان بودم. یک روز دیدم که مرحوم محمد حنیف‌نژاد را آوردند. مشاهده آن صحنه برای من بسیار تکان‌دهنده بود و یک لحظه به نظرم رسید که دیگر همه چیز تمام شد. لذا فهمیدم که اگر مرا به سلول‌های انفرادی نبردند، و محترمانه به اطاق مزبور بردند، در واقع یک نوع شکنجه غیرفیزیکی و محترمانه بود.

در آن دوران یک موضوع دیگر هم برای من جالب و عجیب بود. من در دوره تحصیل در دبیرستان البرز، یک همکلاسی یهودی داشتم به اسم یهودا عاقل که او را در زندان و در میان بازجوها دیدم و متوجه شدم که وی از جمله عوامل سازمان موساد در تهران و یا مأمور ساواک است.

به هر صورت در جلسات بعدی بازجویی، منوچهری دیگر شرکت نداشت و اخوان جلسات بازجویی را اداره می‌کرد. او از من درباره سوابق و گذشته و اشخاصی که می‌شناختم سؤال می‌کرد. و من هر چه می‌دانستم، می‌گفتم ولی درباره رابطه با مجاهدین همه روابط خودم با آنها را به رابطه دوستانه‌ای که از پیش وجود داشته منحصر کردم و اظهار داشتم که رابطه ما فقط در حد گفتگو و بحث‌های قرآنی و نهج‌البلاغه بوده است. بعد از آن درباره رابطه من با آقای هاشمی رفسنجانی سؤال کردند. آقای هاشمی را نیز چند روز قبل از من دستگیر کرده بودند. دلیل دستگیری ایشان هم، همان نامه بود که از دوست ما در فرودگاه گرفته بودند. آقای هاشمی هم مسئولیت نامه را بر عهده نگرفته بود.

مرا بعد از اتمام بازجویی به بند معروف 325 منتقل کردند. در اینجا باید بگویم مجموع بازجویی من در اطاق مزبور سه جلسه 2 ساعته و جمعاً 25 صفحه بود. بند 325، تازه‌ساز بود و هنوز در و دیوار آن خیس بود. سلول‌های این بند بسیار کوچک و تاریک بود. یکی دو روز پس از آن متوجه شدم که در بند باز شد و یک زندانی را به یکی از سلول‌ها بردند. زندانی مزبور که پس از چند لحظه متوجه شدیم آقای هاشمی است خیلی سر و صدا می‌کرد و با صدای بلند فریاد می‌زد که به من می‌گویند تو با آقای خمینی رابطه داری، به آقای خمینی نامه نوشتی و به این وسیله می‌خواست ورود خویش را به سایرین اعلام کند. راهروی بند 325 به قدری باریک بود که وقتی در سلول‌ها را باز می‌کردند، عرض در تمام راهرو را می‌گرفت و ارتباط دو طرف راهرو قطع می‌شد. هاشمی پس از چند دقیقه که از ورودش به سلول می‌گذشت، سرو صدا راه انداخت که می‌خواهم به دستشویی بروم و چون دستشویی انتهای سالن بود و در سلول وی باز بود به همین دلیل سرباز مأمور زندان او را نمی‌دید. آقای هاشمی در رفت و آمد خود از سوراخ درب تمام سلول‌ها داخل آن را به دقت نگاه می‌کرد تا به سلول من رسید و چون من را با ریش بلند دید خیلی تعجب کرد. من به آقای هاشمی گفتم که درباره ایشان چه چیزهایی به بازجوها گفته‌ام و توضیح دادم که به بازجوها گفته‌ام که آقای هاشمی از جریانات هیچ اطلاعی ندارد و پس از دستگیری بچه‌های سازمان از او خواسته‌ام که اگر توانستی برای آنان کمک مالی جمع کرده و به خانم پوران بازرگان بدهد. و هیچ یک از آنان را هم نمی‌شناسد.

هاشمی هم گفت خیلی خوب و رفت. همان روز یا روز بعد از آن ایشان را برای بازجویی بردند. و او هم همان چیزهایی را که من گفته بودم برای بازجوها گفت. بعد از دو، سه ساعت که او را به سلول بازگرداندند باز هم با داد و بیداد و صدای بلند گفت، دیدید گفتم که من بی‌گناهم، عاقبت برایشان روشن شد که من حقیقت‌گو هستم. به این وسیله فهمیدم که بازجویی هاشمی به خیر گذشته است. بعد هم با همان ترتیب گذشته به جلوی سلول من آمد و از سوراخ در سلول به من گفت که من حرف‌های تو را تکرار کرده و آنها هم باور کردند که من به آنها دروغ نگفته‌ام.

از 20 مهر ماه که ما را گرفتند تا اواسط دی ماه در زندان اوین بودم. هاشمی هم در یک سلول دیگر و چند نفر از بچه‌های مجاهدین هم در همان بند بودند. از جمله مرحوم محمود عسگری‌زاده. آقای مهندس توسلی، دوست خودمان هم در آنجا بودند. من وقتی رفتار و نحوه زندگی محمود عسگری‌زاده را می‌دیدم مشاهده می‌کردم که بچه‌های مجاهدین حقیقتاً با دیگران تفاوت اساسی دارند. چه به لحاظ هوشیاری و چه به لحاظ فعالیت و تحرک. او یک لحظه در سلول بیکار نمی‌نشست. دائم از دیوار بالا می‌رفت و از سوراخ در سلول و پنجره از بیرون خبر کسب می‌کرد. آنها از همان زمانی که به زندان وارد شدند، یک سیستم مخابراتی در زندان به راه انداختند. یعنی سلول به سلول با مشت زدن به دیوار، موریس می‌زدند. و چون ساکنین همه سلول‌ها را می‌شناختند و می‌دانستند در هر یک از سلول‌ها چه کسانی زندانی هستند، با افراد چند سلول آن طرف‌تر هم، ارتباط برقرار می‌کردند.

البته ایجاد ارتباط گاهی هم از طریق یادداشت‌هایی که بر روی کاغذهای رسیده از بیرون نوشته می‌شد، انجام می‌گرفت. یادداشت‌ها را به هنگام رفتن به دستشویی در محل مشخصی قرار می‌دادند و فرد موردنظر که بعد از وی به دستشویی می‌رفت آن را برمی‌داشت. از این جهات بچه‌های مجاهدین از سایر زندانیان جلوتر و فعال‌تر بودند. در آن سلول بعداً آقای یزدان حاج حمزه و آقای حمید رزمی را هم آوردند که از دوستان و فعالین طرفدار بود. یعنی در سلولی که این ایام زندان ویژه روحانیون شده است، پنج نفر بازداشت بودیم.

انتقال به زندان قزلقلعه

اواسط دي ماه مرا از اوین به زندان قزلقلعه بردند. در قزلقلعه ما در بند عمومي بودیم و در سلول نبودیم. در آنجا با دکتر احمد طباطبائي، علیرضا زمرديان، مهدي ابريشمچي، محمود سيدي کاشاني از اعضاي مجاهدين و عده‌اي ديگر همبند بودیم. آقاي هاشمي رفسنجاني و رباني شيرازي را هم به آنجا منتقل کردند. جمع ما در آنجا کامل بود. روزها به مطالعه و بحث مي‌گذشت. شبها هم برنامه‌هاي راديوي خارجي را گوش مي‌دادیم و سرودهاي عربي والفتح را مي‌شنیدیم و بعد از آن هم بچه‌ها با همديگر سرود مي‌خواندند. اين برنامه‌ها در ايجاد روحيه خيلي مؤثر بود. در قزلقلعه علاوه بر اعضاي مجاهدين، روحانيون و اعضاي گروه‌هاي چپ همچون گروه سياهکل و غيره هم بودند. آنها زندانياني بودند که عموماً بازجويي شده بودند.

در زندان قزلقلعه، زندگي به صورت جمعي و به اصطلاح کمون بود. قانون کمون به اين صورت بود که هر چيزي که براي هر زنداني آورده مي‌شد، اعم از غذا، لباس، شيريني و ميوه و کتاب به صندوق کمون تحويل داده و مالکيت شخصي وجود نداشت و چون بچه مذهبي‌ها عموماً از خانواده‌هاي نسبتاً مرفه بودند وسايل و اغذيه‌اي که براي آنها مي‌آمد در مقايسه با بچه‌هاي مارکسيست بيشتري بود. وسايل و اغذيه تحويلي ما به کمون خيلي بيشتري از آن چيزي بود که از کمون دريافت مي‌کردیم. نکاتي هم در اين ميان وجود داشت که قابل توجه بود از جمله اين که علي‌رغم آن که به دليل جو غالب همه از سوسياليسم صحبت مي‌کردند، ولي در عمل وضعيت به گونه‌اي ديگر بود. به عنوان مثال در آنجا تقسيم کار هم وجود داشت و از جمله شستشوي لباس هم نوبتي بود. هر روز 4 - 5 نفر مسئول شستن لباس افراد بند بودند. همه لباس مي‌شستند و چون بچه مذهبي‌ها بيشتري بودند آنها

بيشتر لباس مي‌شستند و از جمله خود من در اين کار شرکت داشتم. در اين رابطه چندين بار شاهد بودیم که بعضي از زندانيان چپ لباس کثيف خود را با لباس نو عوض کرده و لباس چرک خود را نمي‌شویند. و مسئوليت خود را انجام نمي‌دهند. ولي موقع تقسيم غذا يا ميوه و شيريني، سهم خود را از کمون برمي‌دارند. ما با دوستان خود درددل مي‌کردیم که اين چه نوع رفتاري است

مارکسیست‌ها بر سرریک سفره می‌نشینید. آقای ربانی هم با من درد دل می‌کرد و می‌گفت ببینید که اینها به من چه چیزهایی می‌گویند. مرحوم ربانی شیرازی از من خواست که در میان زندانی‌های مارکسیست جستجو کنم و کسانی را که احتیاج مالی دارند به ایشان معرفی کنم. ایشان در چندین مورد، نیاز مالی افرادی را که من معرفی می‌کردم، تأمین کرد.

در همین اوضاع و احوال و در حالی که چند روز بیشتر از حضور من در قزل قلعه نمی‌گذشت، روز 26 دی ماه (1350) روزنامه تحویل بند نشد. عدم تحویل روزنامه به معنی آن بود که برای یکی از زندانیان حادثه ناگوار می‌شود و یا مسائل دیگری اتفاق افتاده است. و برای آن که زندانی خبر ناگوار مربوط به خود را در روزنامه نخواند، روزنامه تحویل نمی‌شد. در این گونه مواقع نمایندگان بند به دفتر زندان احضار می‌شدند و از خبر مزبور آگاه شده و خودشان به ترتیبی زندانی مزبور را در جریان می‌گذاشتند.

آن روز هم پس از آن که روزنامه‌های اطلاعات و کیهان به دست ما نرسید، آقای ربانی که از دیگران مسن‌تر بود و با استوار ساقی رابطه نزدیکی داشت به بیرون از بند رفت و با ساقی گفتگو کرد. پس از مدتی آقای ربانی به داخل بند برگشت و من از دور دیدم که ایشان با مهندس توسلی و دیگران مشغول صحبت شد و مرتباً به من اشاره می‌کرد. به همین لحاظ من مقداری نگران شدم. پس از مدتی دیدم زمزمه‌ها و گفتگوهای آهسته میان بچه‌های بند شروع شد و همه سرشان را تکان می‌دهند. به هر شکل، مرحوم ربانی خودش به تدریج، سر صحبت را با من باز کرد و ماجرا را تعریف کرد. موضوع از این قرار بود که پرویز ثابتی که به مرد شماره 2 ساواک معروف بود و آن روزها به مقام امنیتی معروف شده بود، یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی مفصل انجام داده و تمام کشفیاتی را که در آن روزها انجام شده بود برای خبرنگاران توضیح داده است. از جمله راجع به دستگیری اعضای گروه ساکا که مخفف سازمان اطلاعاتی کمونیستی ایران به رهبری باقر امامی بود، توضیحاتی داده بود. به غیر از آن درباره سازمان مجاهدین خلق هم توضیحات مفصلي داده بود. در آن مصاحبه ثابتی با لفظ مارکسیست‌های مذهبی از سازمان نام برد. اصطلاح

مارکسیست‌های مذهبی را نخستین بار خود شاه به کار برد و از آن به عنوان گروهی که از همه خطرناک‌تر هستند یاد کرد.

ثابتی در آن مصاحبه گفته بود که سحابی مؤسس سازمان است. در حالی که من هیچ نقشی در تأسیس سازمان نداشتم. او بیش از اندازه بر روی نقش من مانور داده بود و به اصطلاح مرا بزرگ کرده بود. دوستان به همین خاطر برای من احساس خطر می‌کردند. در ادامه هم آن نامه‌ای را که من نوشته بودم و به دست ساواک افتاده بود به خبرنگاران داده و نامه در روزنامه‌های 28 دی ماه به چاپ رسید. بدین شکل نامه مخفی که ما از لو رفتن آن ناراحت شده بودیم در سراسر کشور منتشر شد.

آن نامه با این آیه قرآن شروع شده بود: "سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار" و مضمون آن هم درخواست حمایت از اعضای سازمان بود. و بدین وسیله بدون آن که ما نقشی در این امر داشته باشیم به لطف خدا آن نامه منتشر شد و تأثیر بسیاری هم به نفع مجاهدین به جای گذاشت. این مسأله را من سال بعد که در زندان قصر بودم متوجه شدم. در زندان قصر، چند نفر از اعضای هیأت مؤتلفه و بچه‌های بازار به من گفتند ما تا زمان انتشار نامه، مجاهدین را نمی‌شناختیم و پس از آن بود که به وجود سازمان پی بردیم. بدین ترتیب کاری که ما می‌خواستیم به صورت مخفیانه با یکی دو نفر انجام دهیم به اطلاع همه ملت رسید!

من در آن زمان، 6 ماه در قزل قلعه زندانی بودم. در آن دوران، محاکمه تعداد زیادی از زندانیان در حال انجام بود. زندانیان را طبقه‌بندی کرده بودند. دسته اول عبارت بودند از مسعود رجوی، محمد بازرگانی، علی میهن‌دوست، ناصر صادق، محمد بازرگانی، مهدی فیروزیان، حسن راهی، تقی شهرام، محمود احمدی، مصطفی ملایری، محمد غرضی و منصور بازرگان که عده‌ای از آنها از جمله مسعود رجوی محکوم به اعدام شدند. دلیل عدم اعدام مسعود رجوی هم ظاهراً فعالیت‌هایی بود که کاظم رجوی برادر وی، که در اروپا به وکالت و کارهای حقوقی اشتغال داشت، انجام داده بود. کاظم رجوی به اساتید دانشگاه در اروپا مراجعه کرده بود و آنها هم به هنگام سفر شاه به اروپا از وی خواسته بودند که رجوی را اعدام نکنند و به همین دلیل حکم اعدام وی به حبس ابد تبدیل شده بود. پس از

مشخص شدن تبدیل حکم اعدام رجوي به حبس ابد، وي خیلی ناراحت بود و مرتباً سيگار ميکشيد که چرا مرا اعدام نکردند. احمد طباطبائي و عليرضا زمرديان که همراه محمد حنيفنژاد محاکمه مي شدند اخبار دادگاه او را براي ما نقل مي کردند. در آن دوران چه در داخل زندان و چه کساني که در خارج از زندان بودند همه معتقد بودند که محمدآقا نبايد از خود دفاع ايدئولوژيك بکند و نبايد مانند سعيد محسن و ديگران با رژيم تند برخورد بکند. او بايد به بقاي خود فکر کند. و نبايد کشته شود و بايد بماند و راه خود را ادامه دهد. از جمله مهندس بازرگان و دکتر سحابي هم که خودشان از سوي ساواک تحت فشار بودند که مجاهدين و خط مشي مسلحانه را نفي و تکذيب کنند از خارج از زندان براي مرحوم محمدآقا پيغام مي دادند که در شرايط فعلي که فرد مؤسس و باني در جامعه ما کم است تو بايد خود را حفظ کنی و دفاع تحريک آميز نکنی و با رژيم لجبازي ننمائي.

البته گروهی هم در داخل زندان بودند که داغ و تند بودند و معتقد بودند که محمدآقا بايد خیلی سخت و محکم بایستد. از جمله اين افراد سيدجليل سيداحمديان بود که فردي احساساتي و تند بود. او مي گفت محمدآقا بايد محکم بایستد. خود محمدآقا هم به گفته اعضاي سازمان از يك طرف معتقد به بقا شده بود و به اين نکته رسیده بود که بايد بماند. ولي از سوي ديگر محمد آقا در قبال دوستان خود احساس تعهد مي کرد. پيش از وي چند تن از جمله علي باکري، ناصر صادق، علي ميهن دوست و محمد بازرگاني محکوم و اعدام شده بودند. هيچ وقت جريان محاکمه علي باکري اعلام نشد و راديوهاي خارجي در آن زمان اعلام کردند که علي باکري مخفيانه کشته شده است. از سوي ديگر حنيف هم فکر مي کرد که عدم اعدام وي يك توطئه است و موجب اختلاف بين اعضاي سازمان و بين خانواده هاي آنها خواهد شد. به هر صورت محمد آقا چه در دادگاه بدوي و چه در دادگاه تجديد نظر دفاع ايدئولوژيك کرد. مقامات دادگاه را تحريک نکرد ولي با استناد به آيات قرآني حرکت و عمل خود را توضيح داد. لجبازي نکرد ولي از مواضع خود هم پايين نيامد.

در اواخر اسفند ماه دادگاه من تشكيل شد. من به همراه سيدي کاشاني و محمود احمدي محاکمه مي شدم. موضع من در دادگاه اين بود که من عضو

سازمان نبودم و به اصطلاح رابطه من با سازمان رابطه ایدئولوژیک و اسلامی و گفتگو بوده است ولی از برنامه و سازمان‌دهی و کارهای سیاسی استراتژیک آنها باخبر نبودم.

اختلافات درون تشکیلات مجاهدین

در آن دوران در زندان از گفتگوهای میان بچه‌های مجاهدین پی‌پی به مسائل جدیدی بردم. بعد از بازگشت گروه اول اعزامی مجاهدین شامل اصغر بدیع‌زادگان، محمد بازرگانی، مسعود رجوی و علی میهن‌دوست به فلسطین، زمزمه‌هایی در میان پاره‌ای از کادرها شروع می‌شود. مسعود رجوی فردی بود بسیار حراف و این ویژگی زیاد حرف زدن و خوب حرف زدن وی در آن زمان در روزنامه‌ها هم منعکس شده بود. در مقابل، مرحوم اصغر بدیع‌زادگان فردی بسیار عمیق ولی کم‌حرف بود. اصغر بدیع‌زادگان علاوه بر آن فردی بسیار زیرک و اهل عمل بود و در سخت‌ترین شرایط امنیتی اقدامات عجیبی می‌کرد. از آن جمله بعد از شروع دستگیری‌های مجاهدین و به هنگامی که فرودگاه‌ها به شدت کنترل و مراقبت می‌شد از فلسطین به ایران بازگشت و اسلحه به ایران آورد و توانست خود و اسلحه‌اش را که یک مسلسل بود از تور بازرسی فرودگاه و دستگاه اشعه ایکس رد کند. ولی در مقابل مسعود رجوی و محمد بازرگانی وی را دست‌کم می‌گرفتند و از این که او عضو کادر مرکزی است و آنها از لحاظ سازمانی از وی پایین‌تر هستند، ناراحت بودند و بحث و زمزمه‌هایی را به راه انداختند.

تا سال 50 در درون سازمان جو مخلصانه‌ای وجود داشت و اعضا عموماً با یکدیگر در انجام هر چه بیشتر وظایف و امور مسابقه مثبت داشتند. ولی وقتی افرادی که به فلسطین رفته بودند، به کشور بازگشتند، فضا تا حدودی تغییر کرد و نق‌زدن‌ها شروع شد. به دنبال همین جو بود که یک بار سعید محسن در مقابل غرزدن‌های مسعود رجوی گفته بود که مسعود را باید وارد کادر مرکزی کرده و به این وسیله رویش را کم کنیم. سعید محسن معتقد بود او باید به این وسیله فشار کار در درون کادر مرکزی را متوجه

شود و بفهمد که در اینجا نان و حلوا خیر نمی‌کنند و وظایف کادر مرکزی بسیار سنگین است و مانند سایر تشکلهای نیست که بنشینند و ریاست بکنند. در آن زمان مسعود رجوی هنوز در زمره اعضای کادر مرکزی نبود و به عنوان یکی از نامزدهای عضویت در کادر مرکزی مطرح شده بود.

در آن دوران بحث دیگری که در میان اعضای سازمان در زندان به وجود آمده بود بر سر مسائل ایدئولوژیک بود. مجاهدین به هنگام عضوگیری دقت زیادی می‌کردند و فرد مورد نظر را از لحاظ اخلاقی و صداقت و سابقه مورد آزمایش قرار می‌دادند. به لحاظ اعتقادی هم اظهار می‌داشتند حتی اگر فرد مارکسیست هم باشد ما او را جذب می‌کنیم ولی او را به یک فرد مذهبی و مسلمان تبدیل می‌کنیم. از جمله این افراد بهمن بازرگانی بود. فرد دیگری، حبیب رهبری بود که همکار شهید مهدی رضایی بود و او هم شهید شد. او نیز در ابتدا مارکسیست بود و بعد مسلمان شد.

بعد از بازگشت از فلسطین علاوه بر شروع زمزمه‌های علیه کادر مرکزی، شک و تردیدهایی هم در مورد ایدئولوژی پیدا شد. در آن دوران در اقلع بچه‌های مارکسیست، آنها را در مورد کلیه مسائل تئوریک همچون توحید و نبوت توجیه کرده بودند، ولی در مورد مسأله وحی و چگونگی و ماهیت آن، موضوع حل نشده بود. به عنوان مثال می‌گفتند بهمن بازرگانی بر سر مسأله وحی قانع نشده بود. آنها هم با هم به توافق رسیده بودند که مسأله وحی را موقتاً مطرح نکنند تا در جریان عمل آن مسأله حل شود. این امر نیز سابقه داشته و دارد که پاره‌ای مسائل را در صحنه عمل و در برخورد با بعضی موضوعات دیگر می‌توان حل کرد.

با طرح این موضوعات و اطلاع از تردیدهایی مطرح شده، من به یاد سال‌های پیش از دستگیری‌ها و ناراحتی و نگرانی‌های محمدآقا افتادم. محمد آقا در آن زمان متوجه شده بود که ماشینی را ساخته و به راه انداخته است که به طور مرتب هم کار می‌کند ولی به سمت چپ منحرف می‌شود و به همین دلیل مرتب به من می‌گفت که ما اکنون باید وارد فاز عمل شویم و نمی‌رسیم برای امور ایدئولوژیک (عقاید و ایمان دینی) وقت بگذاریم. لذا تو به ما کمک کن و لزوم کار تئوریک را گوشزد می‌کرد. هدف محمد آقا این بود که بنیان‌های مذهبی سازمان را تقویت کند. این احساس خطر محمدآقا را من در

آن زمان درست درك نمي‌کردم. ولي بعد از آن كه اعضاي اصلي سازمان توسط ساواك از بين رفتند، به تدريج اين خطر بيشتري شد. ساواك هم خيلي حساب شده كار كرد. با رفتن محمد حنيف‌نژاد و ساير اعضاي اوليه، سازمان قطب‌هاي خود را از دست داد. بچه‌هايي كه باقي مانده بودند با فدائي‌ها و ماركسيست‌ها خيلي قاطي شده بودند و با توجه به جو جهاني، گرايش آنها به ماركسيسم بيشتري شد. در مراحل بعدي هم ساواك خيلي ماهرانه افرادي را چه در درون مذهبي‌ها و چه در درون ماركسيست‌ها حذف مي‌كرد. كه از آن جمله مي‌توان به شهادت كاظم ذوالانوار اشاره كرد. مرحوم ذوالانوار يكي از چهره‌هاي بسيار درخشان مجاهدين بود كه ويژگي‌هاي بسيار برجسته‌اي داشت و از لحاظ اخلاقي بسيار بالا بود. مسعود رجوي در مقابل ذوالانوار در موضع و مرتبه‌اي پايين‌تر قرار داشت و ساواك هم اين را تشخيص داده بود و ذوالانوار را همراه با مصطفي خوشدل و بيژن جزيني و شش تن ديگر كه از گروه‌هاي ديگر و فدائيان خلق بودند، در سال 54 به طور ناجوانمردانه در تپه‌هاي اوين به شهادت رساند. و بدین وسيله با رفتن چنين چهره‌هايي، بنیان‌هاي مذهبي سازمان ضعیف‌تر می‌شد. ماركسيست شدن سازمان براي ساواك موفقیت بزرگی بود چرا كه بدین طریق سازمان نفوذ مردمی خود را از دست می‌داد و خطر آنها كمتر می‌شد.

شريعتي و مجاهدين

رابطه سازمان مجاهدين با دكتر شريعتي در ابتدا بسيار محدود بود. شكل‌گيري مجاهدين در زماني انجام شده بود كه شريعتي هنوز ندرخشیده بود. بعد از بازگشت دكتر از اروپا هم رابطه زيادي ميان آنها وجود نداشت. خط مشي مجاهدين كه خط مشي قهرآمیز بود با خط شريعتي كه معتقد به حرکت آگاهي‌بخش و فرهنگي بود تفاوت داشت و به همین لحاظ در سال‌هاي 50 و 51 هواداران مجاهدين در حسينييه ارشاد با شريعتي بحث و مسأله داشتند و فكر مي‌کردند كه كار فرهنگي شريعتي ترمز كار مسلحانه است و لذا با شريعتي مخالف بودند. داستان اعتراض صديقه رضايي خواهر رضايي‌ها عليه شريعتي در حسينييه ارشاد كه معروف است، خود نمادي از

نظریات مجاهدین درباره شریعتی می‌باشد، که بعدها بطلان آن ظاهر شد. اگر شما کار سازمانی و مسلحانه می‌کنید چه دلیل ایدئولوژیک، انقلابی یا تحلیلی و عقلانی وجود دارد که دیگری حق کار فرهنگی ندارد، بجز احساسات و خودخواهی گروهی شما؟ ولی از سال 54 به بعد، هواداران مجاهدین که به زندان می‌آمدند، تا حدودی از شریعتی متأثر بودند. ولی در نزد اعضای اولیه و بنیانگذاران چنین گرایشی وجود نداشت. رابطه هواداران مجاهدین با شریعتی در سال‌های بعد متحول شد که در فصل‌های بعدی اشاره خواهیم کرد.

روحانیت و سازمان مجاهدین

روحانیان مبارزی که پس از سال 42 وارد مبارزه شدند در ابتدا پرشور ولی خام و بی‌تجربه بودند. به عنوان مثال آقای حجتی کرمانی را بار اول که دستگیر کردند به این دلیل بود که بر بالای منبر پس از ترور حسنعلی منصور این شعر را خوانده بود که:

دیدي که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

دیگران هم همین‌طور بودند. در آن سال‌ها 12 - 10 نفر از روحانیان همچون آقای حجتی و علی‌اصغر مروارید زندان بودند که خیلی پر حرارت و داغ بودند. در سال 48 به بعد تحت تأثیر جو قیام مسلحانه، در روحانیت هم تحول و تکاملی رخ داد و روحانیان هم در جریان مبارزه به این امید و آرزو بودند که به سمت یک انقلاب مسلحانه سازمان یافته حرکت کنند. نمونه بارز آنها هم مرحوم سیدعلی اندرزگو از اعضای سابق فداییان اسلام بود که در کار با اسلحه و شناخت سلاح‌ها تبحر داشت و در تأمین اسلحه برای چریک‌ها فعال بود.

اعضای مؤتلفه در درون جریان روحانیت فعال‌تر بودند ولی مشکل آنها ایجاد تشکیلات بود. به هر حال با تولد مجاهدین و به ویژه از سال 50 که نام آنها علنی شد، روحانیان مبارز هم با آغوش باز به استقبال آنها رفتند و امکانات زیادی هم برای آنها فراهم کردند. و تعدادی از اعضای هیأت‌های

مؤتلفه هم در زندان و بیرون زندان به سازمان وصل شدند. از جمله آنها مرحوم محمد کچویی بود که در زندان به مجاهدین وصل شد. مرحوم رضا رضایی، احمد رضایی و شخص محمد حنیف‌نژاد در این زمینه خیلی تلاش می‌کردند و در جذب نیروهای هوادار روحانیت مؤثر بودند. این به دلیل تجریدی بود که اینان در بحث‌های قرآنی و ایدئولوژیک داشتند و در بازار و مساجد، جلسات مختلفی را اداره می‌کردند.

بعد از سفری که من به همراه مرحوم حنیف‌نژاد در سال 49 به مشهد داشتیم، در آنجا مرحوم حنیف‌نژاد با آقای خامنه‌ای آشنا شد. پس از آن آقای خامنه‌ای به تهران آمد و با محمد آقا و سعید محسن و دیگران جلسات هفتگی داشتند. پس از چندی یک روز صبح زود آقای خامنه‌ای به منزل ما آمد و با من درباره مجاهدین به گفتگو پرداخت. ایشان در مورد نظرات فلسفی مجاهدین گفت من احساس می‌کنم که این‌ها همان حرف‌های ساده فلسفی مارکسیست‌ها را تکرار می‌کنند و به نظر می‌رسد با طرح این مسائل در صدد اثبات دیالکتیک هستند و نظرات فلسفی آنها نپخته است. ولی ایشان از لحاظ سازمانی آنها را تأیید می‌کرد و متمایل به آنها بود. مرحوم دکتر بهشتی هم همین‌طور بود و به سازمان تمایل داشت و یک بار هم از طریق من به آنها کمک مالی کرد. آقای هاشمی رفسنجانی هم چنین نظراتی داشت. من اطلاع دارم که آقای رفسنجانی در سال 54 تا شب آخری که بیانیه اعلام مواضع مارکسیست‌ها منتشر شد، با بهرام آرام ارتباط داشت و سعی می‌کرد که آنها را از این عمل منصرف کند و می‌گفت حالا این را منتشر نکنید و مقداری تأمل کنید.

ولی از سال 54 و پس از ضربه‌ای که مارکسیست‌ها به سازمان وارد کردند، جو عوض شد. ضربه 54 همه را شوکه کرد. بعد از آن حرکت همه مأیوس شدند و به اصطلاح حس کردند که فریب خورده‌اند و به همین لحاظ کینه آنها را در دل گرفتند.

البته این را هم باید اضافه کنم که در آن دوران واقعاً گرایش به مارکسیسم در بسیاری از افراد تا حدودی وجود داشت و تنها افراد معدودی بودند که به مواضع مجاهدین در قبال مارکسیسم ایراد داشتند. از آن جمله

دکتر شیبانی بود که در همان سال 48 به من و مرحوم احمد علی بابایی گفت که من فکر می‌کنم اینها مائوئیست‌اند.

سازمان تا سال‌های بعد از انقلاب هم به تئوری جنگ مسلحانه اعتقاد داشت. ولی در درون اعضای که مارکسیست شدند، به تدریج تغییراتی پدید آمد. علت پایداری سازمان هم این بود که در فاصله سال‌های 50 تا 54 از لحاظ نفوذ مردمی بسیار رشد کرده بود. خانه، تشکیلات، وسائل و امکانات همه در حد خوبی در اختیارشان بود و آنها این را نشانه اقبال عمومی به سازمان می‌دانستند. در آن سال‌ها وضعیت طوری شده بود که اعضای سازمان به مغازه‌های افراد مطمئن مراجعه و وجوهات مذهبی را جمع‌آوری می‌کردند. و این را دلیل آن می‌دانستند که پذیرش توده‌ای پیدا کرده‌اند.

ولی از سال 54 به بعد، اعضای مارکسیست شده سازمان به سمت تئوری‌های حزب توده گرایش یافتند. حزب توده از همان ابتدای جنبش مسلحانه در سال 49 با آن مخالفت کرده بود. افسران زندانی حزب توده هم همین نظر را داشتند. آنها معتقد بودند که رشد مبارزه انقلابی در گرو رشد طبقه انقلابی یعنی طبقه کارگر است و چون طبقه کارگر در ایران رشد نیافته است بنابراین باید فعالیت ما در جهت رشد فرهنگی و سیاسی طبقه کارگر باشد تا آنها را به سمت انقلاب هدایت کنیم. به دلیل همین عدول از مبارزه مسلحانه از طرف تقی شهرام و سایرین بود که برخی از تحلیل‌گران مسأله فرار شهرام بایک افسر شهربانی وقت را مثل موضوع فرار "سیروس نهاوندی" از زندان اوین امری ساختگی و کار خود ساواک تلقی می‌کنند.

اعضای مارکسیست سازمان هم که بعد از انقلاب نام سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر را بر خود نهادند به تدریج به سمت این نظریه گرایش یافتند. ولی بچه‌هایی که مسلمان باقی ماندند بر همان تئوری مسلحانه وفادار ماندند و در جریان انقلاب، مجاهدین و همچنین فدایی‌ها در روزهای آخر با حمله به پادگان‌ها و جمع‌آوری اسلحه در همین راستا گام برداشتند. پذیرش تئوری مبارزه مسلحانه تحت تأثیر جنبش چریکی دهه 60 و 70 به ویژه در آمریکای لاتین تحقق یافت.

دوره ششم

سالهاي 1350 تا 1357

محاکمه اعضای سازمان

در بهار سال 51، محاکمات اعضای سازمان مجاهدین به پایان رسید و رژیم احکام دادگاه‌ها را در مورد اعضای مجاهدین به اجرا گذاشت. در وهله اول، علی میهن‌دوست، محمد بازرگانی، علی باکری و ناصر صادق، در سیام فروردین 51، به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و به شهادت رسیدند. پس از آن در سحرگاه چهارم خرداد، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان، محمود عسگری‌زاده و عبدالرسول مشکین‌فام تیرباران شدند و شربت شهادت نوشیدند. البته حنیف‌نژاد و سعید محسن و دیگران در يك دادگاه محاکمه نشدند ولي احکام این پنج تن در روز چهارم خرداد 51 اجرا شد.

اعلام خبر تیرباران اعضای مرکزیت سازمان، تأثیر زیادی در داخل زندان‌ها و از جمله در زندان قزل قلعه برجای گذاشت و به منظور بزرگداشت یاد شهدای سازمان مجلسی در داخل زندان قزل قلعه برگزار شد. در آن جلسه عده‌ای و از جمله من سخنرانی کردند. در آن جلسه من خاطرات خود را از مرحوم محمد حنیف‌نژاد بیان کردم و درباره شخصیت و خصوصیات فکری و عملی و اعتقادات و سوابق حنیف‌نژاد سخن گفتم. مجلس مزبور، جلسه‌ای بسیار باحساس بود و همه زندانیان و از جمله آقای ربانی شیرازی و هاشمی رفسنجانی نیز در آن شرکت داشتند.

انتقال به زندان قصر

بعد از چهارم خرداد، چون همه زندانیان محاکمه شده بودند، زندانیان به تدریج به زندان‌های دیگر منتقل شدند. از جمله در هفدهم یا هجدهم خرداد من را به همراه 8، 9 نفر از زندانیان مجاهدین به زندان شماره 4 قصر منتقل کردند. ولي آقای هاشمی رفسنجانی و ربانی شیرازی را در قزل قلعه نگاه داشتند.

بند 4 زندان قصر برای من که در سال‌های پیش در آنجا زندانی بودم، آشنا بود. در آنجا هنوز تعدادی از زندانیان پیشین باقی مانده بودند. زندانیان حزب توده، زندانیان مربوط به وقایع کردستان، اعضای هیأت‌های مؤتلفه و حزب ملل اسلامی از جمله حاضرین در آن بند بودند. همچنین اعضای گروه "العال" همچون آقایان لشکری، احمد کروی، اسدالله لاجوردی نیز در آن بند حضور داشتند. به همین لحاظ آن بند مجمعی از تیپ‌های مختلف بود و مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها اعم از متعصب و غیرمتعصب و تندرو و افراطی و غیرافراطی در آنجا حضور داشتند. ولی برخلاف قزل قلعه که زندگی زندانیان، به صورت کمون و به اصطلاح همه چیز مشترک بود، در زندان قصر جمع مذهبی‌ها از جمع مارکسیست‌ها جدا بود.

ما پس از ورود به بند اقداماتی انجام دادیم و سعی کردیم تا زندگی و جمع مشترک در قزل قلعه را در آنجا هم به وجود آوریم. ولی چه در میان مذهبی‌ها و به ویژه هیأت‌های مؤتلفه و چه در میان مارکسیست‌ها عده‌ای بودند که علاقه‌ای به زندگی مشترک نداشتند. به این جهت دنباله آن کار را نگرفتیم و من نیز به جمع مذهبی‌ها پیوستم و با آنها زندگی می‌کردم. در درون جمع مذهبی‌ها هم تضادها و اختلافاتی وجود داشت. اختلافات موجود عمدتاً به رابطه میان اعضای حزب ملل اسلامی و به خصوص رهبر آنها آقای محمدکاظم بجنوردی، با مارکسیست‌ها مربوط می‌شد. آقایان انواری، عراقی، عسکراولادی و به اصطلاح زعما و بزرگان جمع مذهبی بند 4 قصر، نسبت به روابط آقای بجنوردی با مارکسیست‌ها اعتراض داشتند، آنها معتقد بودند که هرگاه در جمع مذهبی‌ها مسأله‌ای مطرح می‌شود، اعضای حزب ملل و آقای بجنوردی پیش از تصمیم‌گیری، با توده‌ای‌ها مشورت می‌کنند و حتی اخبار جمع را هم با آنها مطرح می‌سازند. از سوی دیگر آقای بجنوردی هم زندانیان عضو هیأت‌های مؤتلفه و به ویژه آقای لاجوردی را تندرو می‌دانست. بجنوردی می‌گفت این لاجوردی اصلاً مارکسیست‌ها را آدم نمی‌داند.

علاوه بر آن در میان اعضای حزب ملل نیز اختلافاتی وجود داشت. آقای بجنوردی که رهبر حزب بود، سایر اعضای مرکزیت و اعضا را رها کرده

بود و به هدایت فکری و برنامه‌ریزی برای اعضای حزب اهمیتی نمی‌داد و آنها را به حال خود واگذاشته بود.

در داخل زندان به ویژه در زندان‌های بلندمدت، رفتار و نحوه گذران وقت اهمیت بسیاری دارد و چگونگی رفتار زندانی در روحيات و سرنوشت وی تأثیر بسیاری می‌گذارد. اگر زندانی در داخل زندان به کارهای عملی و یا فکری مشغول نباشد، روزهای زندان به سختی می‌گذرد و دچار عذاب‌های روحی و مشکلات عصبی می‌شود.

بنابراین مسأله اول مشغول بودن زندانی است که برای نیروهای سیاسی بسیار مهم بود. در آن زمان درس خواندن در میان زندانیان رواج نداشت. در سال‌های پیش میان زندانیان توده‌ای درس خواندن و ترجمه کتاب و آموزش زبان مرسوم بود. ولی در میان زندانیان دهه 50 که زندانیان جنبش مسلحانه محسوب می‌شدند درس خواندن نوعی افت تلقی می‌شد و هر کس در زندان درس می‌خواند، از سوی دیگران متهم به بریدن می‌شد. در فضای آن روز زندان‌ها، به ویژه مجاهدین بر روی درس خواندن و مطالعات شخصی اعضای خود خیلی تعصب داشتند. فدایی‌ها هم چنین اعتقادی داشتند ولی تعصب آنها به اندازه مجاهدین نبود.

در چنین شرایطی رهبری حزب ملل به چنین مسائلی اهمیت نمی‌داد. البته این نکته نیز باید مد نظر قرار داده شود که در آن روزها، اعضای حزب ملل بیش از 8 سال بود که در زندان به سر می‌بردند و شاید چنین مسائلی را در سال‌های اول زندان خود از سر گذرانده بودند.

به هر صورت به دلیل ارتباط اعضای حزب ملل اسلامی با مارکسیست‌ها، زندانیان مؤتلفه از آنها ناراحت بودند. در آن دوران من شاهد بودم که آقای بجنوردی بیشتر به مطالعه کتب مارکسیستی می‌پرداخت. من که تا حدودی با وی نزدیک بودم دلیل این کار را از وی پرسیدم. آقای بجنوردی هم در جواب می‌گفت که من تمام هم و غم خود را بر روی این گذاشته‌ام تا بطلان نظام سرمایه‌داری را اثبات کنم. به او گفته می‌شد که این کار قبلاً از سوی دیگران انجام شده است. شما چرا کار تکراری می‌کنید؟

پاسخ بجنوردی این بود که من می‌خواهم این مسأله را به این مذهبی‌ها حالی کنم.

غرض این که در آن دوران حال و هوای آقای بجنوردی چنین بود. در میان اعضای هیأت‌های مؤتلفه هم موضع‌گیری تنیدی علیه بجنوردی وجود داشت و به لحاظ فکری با وی متفاوت بودند. در زندان در میان اعضای مؤتلفه حاج مهدی عراقی، فردی بازر و منصف‌تر از دیگران بود. مرحوم عراقی علاوه بر آن اهل مطالعه بود و زبان انگلیسی را در زندان آموخته، به مطالعه کتب اقتصادی و از جمله اقتصاد مارکسیستی می‌پرداخت. یکی از اعضای مؤتلفه حاج عباس مدرسی بود که در جریان محاکمه عاملین قتل منصور به زندان ابد محکوم شده بود. وی فردی بسیار مقدس و متشروع و فوق‌العاده پرحرارت و تندرو بود. وی را به دلیل همین تندروی‌ها مدتی به زندان قزل‌قلعه فرستادند. پس از چندی مدرسی به قصر بازگردانده شد. در فاصله‌ای که وی در قزل‌قلعه زندانی بود به ما خبر رسید که مدرسی گرایش‌های مذهبی خود را از دست داده و به سمت مارکسیست‌ها گرایش یافته است. به همین دلیل هنگامی که به بند 4 بازگشت، اعضای مؤتلفه از این موضوع بسیار ناراحت بودند. پس از بازگشت ما مشاهده کردیم مدرسی نه تنها نماز نمی‌خواند و به عقاید مارکسیستی متمایل شده است بلکه برخوردهای بسیار رک و صریح و تند و تیزی با دوستان سابق خود می‌کند. با مشاهده رفتار و عملکرد مدرسی، اعضای مؤتلفه و به ویژه مرحوم عراقی و آقای عسکراولادی از ما انتظار داشتند که با توجه به آشنایی ما با مبانی مارکسیسم مدرسی را بازسازی کنیم. من نیز به همراه مرحوم احمد طباطبایی برنامه‌ای برای بحث با وی تنظیم کردیم. پس از 5 - 6 ماه که با وی کار شد، مدرسی بازسازی و بار دیگر به یک فرد مذهبی و نمازخوان تبدیل شد و به همین لحاظ آقایان مؤتلفه‌ای خوشحال شدند. ولی مدرسی پس از این بازسازی به سمت مجاهدین گرایش پیدا کرد و رابطه پیشین خود را مجدداً با مؤتلفه برقرار نکرد.

مرحوم حاج مهدی عراقی به علت توانایی‌های عملی بالایی که داشت در کارهای مربوط به زندانیان خیلی فعال بود. وی هر روز صبح به آشپزخانه کل زندان قصر می‌رفت. آشپزخانه زندان قصر دستگاه عظیم و

بزرگی بود که روزانه می‌بایست برای 5 هزار زندانی سه وعده غذا تهیه نماید. عراقی سرپرست آشپزخانه بود. او با تکیه بر تجربه و توانایی‌های فردی خود سازمان آشپزخانه را به خوبی مرتب و منظم ساخته بود. اقدامات مرحوم عراقی موجب تغییر کیفی و کمی در غذای زندانیان شده بود. هر روز سبزی و بنشن و سایر مواد غذایی زندان را به بند شماره 4 می‌آوردند و زندانیان مواد مزبور را تمیز می‌کردند و به همین دلیل غذای زندان از مواد زاید پاک شده بود. و چون عراقی بر پخت آنها هم نظارت کافی داشت، کیفیت غذای زندان بسیار بهبود پیدا کرده بود. عراقی هر روز صبح تا عصر را در آشپزخانه به سر می‌برد و پس از این که شام زندان را سر بار می‌گذاشتند به بند باز می‌گشت. در داخل بند، وی برای ما درباره تاریخچه شکل‌گیری هیأت‌های مؤتلفه، رابطه با نواب صفوی و مسائل فداییان اسلام صحبت می‌کرد. در همین بحث‌ها، نقش آقای خمینی در تأسیس هیأت‌های مؤتلفه و همچنین نحوه ترور حسنعلی منصور و نحوه دستگیری اعضای مؤتلفه را مطرح کرد.

علاوه بر مرحوم عراقی، آقای عسکراولادی هم موضوع نقش آقای خمینی در تأسیس هیأت‌های مؤتلفه را در همان دوران برای ما بازگو کرد. در آنجا بود که ما پی بردیم که هیأت‌های مؤتلفه تشکیلاتی مربوط به آقای خمینی بوده است. به گفته آقای عسکراولادی در سال 41 آقای خمینی به آنان دستور می‌دهد که هیأت‌های مذهبی را، که در آن زمان شش هیأت بودند، متشکل کرده و تشکیلاتی به وجود آورند. به گفته آقای عسکراولادی، آنان پس از مشورت و گفتگو با یاران خود به این نتیجه رسیدند که چون خود تجربه کار تشکیلاتی ندارند لذا بهتر آن است که با تنها تشکیلات مذهبی آن روز یعنی نهضت آزادی پیوند برقرار سازند. ایشان می‌گفت به خیال خودمان فکر کردیم که راه حل خوبی پیدا کرده‌ایم و این موضوع را برای امام هم بیان کردیم و گفتیم ما پس از مشورت‌هایی که کردیم به این نتیجه رسیدیم که به نهضت آزادی بپیوندیم و در آن قالب فعالیت کنیم. امام خمینی پس از شنیدن صحبت‌های آقای عسکراولادی و دوستانشان می‌گویند خیر شما وارد تشکیلات نهضت نشوید، بلکه خودتان باید تشکیلاتی را به وجود آورید و سپس در ادامه می‌گویند "من هنوز از بچه مسلمان‌ها ناامید نیستم". به عقیده ایشان ما (اعضای نهضت آزادی) خیلی بچه مسلمان نبودیم. البته آقای

عسگراولادي بعدها در بيان خاطرات خود اين بخش را نقل نکرده‌اند بلکه چنين عنوان کرده‌اند که امام گفتند چون اعضاي نهضت آزادي فعالند و افراد سياسي شناخته‌شده‌اي هستند، بهتر است شما مخفي بمانيد و با افراد مخفي پيوند برقرار کنيد و اين مسأله براي فعاليت شما بهتر است.

روابط ما با اعضاي هيأت‌هاي مؤتلفه موجب آشنايي و شناخت بيشتري و متقابل ما از يکديگر شد. در ميان اعضاي مؤتلفه، مرحوم اسدالله لاجوردي از ديگر اعضا تندتر بود و بيش از ديگران به چهره بعدي مؤتلفه شباهت داشت. در آن دوران همه اعضاي مؤتلفه همچون آقاي انواري و عسگراولادي معتقد به زندگي جداگانه‌اي از مارکسيست‌ها بودند ولي با اين وجود با آنان سلام و عليک مي‌کردند و به اصطلاح روابط انساني و دوستانه‌اي داشتند. ولي لاجوردي اصلاً حاضر به سلام و عليک هم با آنان نبود و موضع وي نسبت به آنان بسيار خصمانه بود. پس از انتقال به زندان مشهد هم چنان که نقل مي‌کردند چنين رفتاري را حفظ کرده بود.

در آن دوران، مهندس محمد توسلي، دکتر طباطبائي، کریم رستگار، ناصر جوهری و من و یکی، دو نفر دیگر را که با هم از زندان قزل قلعه به قصر منتقل کرده بودند، با یکدیگر نزدیکتر بودیم.

فضاي آن روزگار زندان متأثر از جو مسلحانه در خارج از زندان، کاملاً قهرآمیز بود. لذا تنها کساني مجاز با صحبت کردن با پليس و مأموران زندان بودند که از سوي ساير زندانيان به نمايندگي انتخاب شده بودند و در غير اين صورت با آنان برخورد مي‌شد.

در واقعي که اخبار حوادث خارج به داخل زندان مي‌رسيد مراسم گوناگوني از سوي زندانيان برگزار مي‌شد. به عنوان مثال وقتي سرتيپ طاهري از سوي مجاهدين ترور شد، در داخل زندان جشن گرفته شد و زندانيان به صورت علني و با صدای بلند سرود "بيا تا به ياد شهيدان خويش" که از سروده‌هاي افسران حزب توده بود را خواندند. تحمل ساواک و عدم برخورد پليس با زندانيان در اين رابطه براي من تعجب‌انگيز بود. در آن دوران کمیته مشترک ضدخرابکاري به شدت فعال بود و در سطح کشور بگير و ببند شديدي وجود داشت. به همين دليل همه ما نگران بوديم که در چنين

شرایطی، چطور پلیس و مأموران زندان شعار مرگ بر رژیم و مرگ بر پلیس و مرگ بر سازمان امنیت را به راحتی تحمل می‌کنند و هیچ برخوردی با ما نمی‌کنند. ولذا علی‌رغم ادامه دادن به چنین فعالیت‌هایی در داخل زندان، انتظار برخورد پلیس را هم داشتیم.

به هر صورت دوران خوبی بود. در آن دوران هر روز بعد از صبحانه، بحث و گفتگو، انتقال اخبار و انتقال تجربه شروع می‌شد و هیچ کس بیکار نبود. به هنگام شب هم جلسات عمومی و مجلس تفسیر قرآن برگزار بود. تفسیر قرآن هم تفسیر داغ و انقلابی بود. در مجموع در زندان تحولی ایجاد شده بود. این مطلب را آقای عسگر اولادی هم معترف بودند. ایشان می‌گفتند از زمانی که این 5 - 6 زندانی جدید به این بند آمده‌اند، روح تازه‌ای در بند دمیده شده است.

از اوایل آبان ماه 51، خبر انتقال زندانیان میان زندانیان شایع شده بود. این شایعه پس از چندی به حقیقت پیوست و گروه ما و سایر زندانیان مجاهدین را به شیراز منتقل کردند و زندانیان حزب ملل اسلامی را هم از قصر به يك زندان دیگر بردند. زندانیان فداییان را هم به شیراز و اعضای هیأت مؤتلفه را هم به مشهد منتقل کردند. ولی اعضای کادر مرکزی مجاهدین خلق و فداییان خلق را در زندان قصر نگاه داشتند. ساواک و پلیس شاه بدین ترتیب سعی کردند میان زندانیان جدید یا زندانیان جنبش مسلحانه و زندانیان قدیم فاصله بیندازند.

زندان عادل آباد شیراز

ما پس از ورود به شیراز به زندان نوساز عادل آباد منتقل شدیم. زندان عادل آباد زندان جدید و مدرنی نظیر زندان‌های آمریکا بود. در حدود يكصد و چهل زندانی سیاسی از تهران به شیراز منتقل شدیم. در زندان شیراز گرداننده امور و طراح مسائل فدایی‌ها و مجاهدین بودند و نیروهای دیگر، مسائل و کارهای خود را با آنها تنظیم می‌کردند.

در آن زندان علاوه بر زندانیان انتقالی از تهران، گروه‌ها و زندانیان دیگری هم بودند که از آن جمله آقای حائری شیرازی و گروه مهندس طاهری را می‌توانم نام ببرم. آقای مهندس رجبعلی طاهری در سال‌های گذشته از اعضای نهضت آزادی بود. پس از شروع فعالیت مجاهدین خلق، مهندس طاهری گروهی را به منظور حمایت از مجاهدین تشکیل داده و به فعالیت پرداخته بود. اعضای این گروه پس از دستگیری به میزان زیادی تحت شکنجه قرار گرفته بودند. آقای حائری شیرازی هم در رابطه با گروه مهندس طاهری دستگیر شده بود. اعضای این گروه هر کدام به یک تا سه سال زندان محکوم شده بودند. اعضای این گروه پس از ورود به زندان جزو ابواب جمعی مذهبی‌ها و مجاهدین درآمدند. ولی در رابطه با کمون مشترک ما با مارکسیست‌ها اعتراض داشتند.

در میان اعضای این گروه فردی به نام "حاج ثقی" بود که بسیار مقدس، تندرو و آتشین بود و معمولاً سر سفره غذای مشترک نمی‌نشست. همین مسأله نیز موجب شد که روابط وی با مدیریت زندان و پلیس حسنه شود و از سایر زندانیان ببرد. البته وی با پلیس سازش نکرد. حاج ثقی پیش از دستگیری دبیر بود و پس از آزادی به سر کار خود رفت و پس از انقلاب مدتی هم استاندار فارس شد.

در زندان شیراز چون اعضای مجاهدین، افرادی تشکیلاتی و واقعاً سازمان یافته و منظم بودند، به سرعت تشکیلات داخل زندان سازمان داده شد. در داخل زندان، جلسات بحث و گفتگو و تبادل اخبار و تحلیل حوادث برقرار شد.

از سوی دیگر وسایل خبرگیری جالبی در زندان زیر نظارت شدید و دقیق پلیس برقرار شد. در زندان شیراز ما رادیو داشتیم. هر شب، یکی دو تن از بچه‌ها به عنوان مریض، زیر پتو رفته و اخبار رادیوهای خارجی و رادیوهای میهن‌پرستان و پیک ایران را گوش داده و یادداشت می‌کردند. مثلاً نبی معظمی متخصص این کار بود و ساعت‌ها زیر پتو می‌ماند و بچه‌ها به شوخی می‌گفتند دارد به "نبی" وحی می‌شود! این اخبار سپس نوشته و تکثیر می‌شد و در اختیار سایر زندانیان قرار می‌گرفت و به این شکل یک نشریه داخلی زندان به وجود آمده بود.

یکی دیگر از کارهایی تشکیلاتی، آوردن جزوه‌های تعلیماتی سازمان به داخل زندان بود. این جزوه‌ها در داخل کتاب و یا وسایل دیگر جاسازی می‌شد و در داخل زندان در اختیار افراد قرار می‌گرفت.

در این زمینه‌ها، عملکرد مجاهدین بسیار سریع و دقیق بود. دقت عمل و عملکرد مجاهدین و همچنین امکانات آنها در این زمینه‌ها به قدری گسترده بود که حتی فداییان هم برای این گونه اقدامات از امکانات آنها استفاده می‌کردند.

یکی از کسانی که با مهارت و دقت بسیار لوازم ضروری را به داخل زندان می‌رساند فاطمه امینی همسر منصور بازرگان بود. ایشان به قدری با ظرافت، اعلامیه‌ها یا وسایل دیگر را درون ساک یا آستر لباس‌ها می‌دوخت و جاسازی می‌کرد که خود زندانی‌ها مدت‌ها وقت می‌گذاشتند تا آن را پیدا کنند. یک بار نیز منصور بازرگان وسیله مورد درخواست خود را پیدا نکرد و در ملاقات بعدی از فاطمه خانم گله کرد ولی خانم امینی به او گفت که دوباره بگرد، حتماً پیدا می‌شود. ما دوباره جستجو کردیم و پیدا شد!

جلسات داخل زندان هم چند نوع بود. یک گونه آن جلسات سیاسی بود که اخبار سیاسی اعم از اخبار رادیوها و یا اخباری که از خارج از زندان به طرق مختلف به داخل می‌رسید، تبادل و پیرامون آن تحلیل می‌شد. گونه دیگر جلسات ایدئولوژیک، جلسات تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه بود. در این جلسات اعضای مجاهدین و همچنین افراد غیر عضو شرکت می‌کردند. از همان ابتدا ما متوجه شدیم که همه اعضای مجاهدین در جلسات ایدئولوژیک شرکت نمی‌کنند و یک عده خاص هستند که در این جلسات حضور پیدا می‌کنند. این عده ثابت قدم و فعال بودند و بحث هم می‌کردند. اما عده‌ای اصلاً شرکت نمی‌کردند و بعضی از آنها نیز به نظر می‌رسید که به طور کلی این جلسات را بایکوت کرده‌اند. چون روابط و فعالیت‌های اعضای سازمان تشکیلاتی بود و کسی حق آن را نداشت که به طور فردی چنین برخوردهایی داشته باشد، به همین جهت این گونه برخوردها برای خود من مسأله شده بود. ما در آن دوران مشاهده می‌کردیم که روابط پاره‌ای از اعضای سازمان همچون رضا باکری، مسعود اسماعیل‌خانیان، فتح‌الله خامنه‌ای و یا سیدجلیل سیداحمدیان

، بیشتر با مارکسیست‌ها است و اینها بیشتر علاقمند به رابطه و تفریح و بحث و جدل با مارکسیست‌ها می‌باشند و ارتباطشان با مذهبی‌ها کمتر است.

از سوی دیگر رفتار اعضای مجاهدین در زندان شیراز با زندانیان سیاسی مذهبی که عضو مجاهدین نبودند بسیار سخت و شدید بود. نسبت به کوچکترین کوتاهی و یا اشتباه آنها با شدت برخورد می‌کردند. به عنوان مثال زندانیان جدید که از مقررات زندان مطلع نبودند، اگر با افسر زندان گرم صحبت می‌کردند با عکس‌العمل شدید مواجه می‌شدند و او را به اصطلاح از کمون اخراج و بایکوت می‌کردند. در مقابل چنین برخوردهایی به تذکرات امثال من هم که خواهان برخورد تدریجی و آموزشی با چنین افرادی بودیم، توجهی نمی‌شد.

در مقابل در رفتار با مارکسیست‌ها خیلی با گذشت برخورد می‌کردند و امکانات زیادی را به آنها اختصاص می‌دادند. مارکسیست‌ها هم چندین گروه بودند. فدایی‌ها، اعضای سازمان افسران حزب توده همچون آقای حجری و عمویی و کی‌منش و... و یا اعضای جدید حزب توده از آن جمله بودند.

البته رفتار مجاهدین نسبت به من خوب بود و رعایت مرا می‌کردند. اما با افراد مذهبی که عضو مجاهدین نبودند، همچون گروه مهندس طاهری، خوش رفتاری نمی‌شد و یک حالت مچ‌گیری نسبت به آنها وجود داشت.

در آن زمان از خارج از زندان پیامی برای اعضای مجاهدین زندان شیراز رسید. محتوای آن پیام این بود که در بحث‌های درون زندان صرفاً به مسایل ایدئولوژیک پرداخته شود. در آن پیام چنین آمده بود که وضع سازمان در خارج از زندان به لحاظ تشکیلاتی و سیاسی مرتب است و هیچ نگرانی از این جهت وجود ندارد. فقط به لحاظ ایدئولوژیک ضعف‌هایی وجود دارد و چون اعضای داخل زندان فراغت دارند، به همین لحاظ لازم است تا در خصوص مسایل ایدئولوژیک کار کنند. این پیام را با من مطرح کردند. در آن پیام گفته شده بود که در خصوص کار ایدئولوژیک من هم شرکت داشته باشم. چون در داخل زندان هم با چنین مسایلی روبرو بودیم با رسیدن این پیام متوجه شدیم که در خارج از زندان هم مسایلی همچون اسلام و مبارزه، فلسفه

شعائر و مناسك مذهبي و به طور كلي اعتقادات مذهبي به مسأله‌اي براي مبارزين تبديل شده است.

به دنبال رسيدن اين پيام، چند نفر از اعضاي مجاهدين به اضافه من براي كار ايدئولوژي تعيين شديم. البته براي من معلوم نشد كه اين چند نفر از سوي مركزيت تعيين شده بودند و يا از سوي اعضاي زندان شيراز مشخص شدند. اين عده عبارت بودند از مرحوم مهندس علي بهپور، زين‌العابدين حقاني، دكتر ميلاني، محمد اكبري و من كه جمعاً پنج نفر مي‌شديم. علي بهپور مسئول تشكيلات سازمان مجاهدين در فارس بود. وي از جمله افراد بالاي سازمان بود كه در گروه ايدئولوژي با مرحوم محمد حنيف‌نژاد همكاري کرده و به لحاظ ايدئولوژيك فرد مطلعي محسوب مي‌شد. او استاديار دانشگاه شيراز بود و اطلاعات علمي خوبي هم داشت.

در ابتدا ما تصميم گرفتيم تا براي شروع كار پرسشنامه‌اي تهيه كنيم و آن را در ميان افراد سازمان در داخل زندان شيراز توزيع كرديم. در آن پرسشنامه سؤالات متعددي طرح شده بود. تعدادي از سؤالات مطرح شده از اين قرار بود: منظور از كار ايدئولوژي چيست؟ آيا ارتباط ايدئولوژي با امور سياسي، مبارزه، انقلاب، جنگ چريكي و نبرد مسلحانه مد نظر است و يا كار بر روي متن مذهب؟ آيا بر روي اعتقادات مربوط به توحيد و معاد و عبادات و نماز كار شود؟ و...

پاسخ‌هايي كه از اين طريق براي ما رسيد بسيار تكان دهنده بود. از ميان 44، 45 پاسخ رسيده بيش از بيست نفر پاسخ داده بودند كه اصلاً چه نيازي به كار ايدئولوژيك است. چرا بايد در زندان بحث ايدئولوژيك انجام شود. يكي از اعضاي سازمان به نام حسين قاضي كه از اعضاي فعال و منضبط و اخلاقاً فرد خوبي بود نوشته بود كه ما نيازي به ايدئولوژي نداريم. چرا كه منظور از ايدئولوژي، رسيدن به انقلاب بود و چون ما هم اكنون به انقلاب دست يافته‌ايم ديگر نيازي به ايدئولوژي وجود ندارد. به عقیده وي انقلاب انجام چند حركت چريكي و تشكيل خانه‌هاي تيمي بود كه هنوز هم به نتيجه عيني يعني حركت توده مردم و سرنگوني رژيم نرسيده بود.

به هر صورت این پاسخ‌ها نگرانی‌هایی موجود را بیشتر می‌کرد و با این که ما از بحث‌های خارج از زندان مطلع نبودیم ولی با این وجود بسیار نگران آینده بودیم. در آن زمان، رضا باکری و مسعود اسماعیل‌خانیان بر روی گروه ایدئولوژی مسأله داشتند و اصلاً ما را قبول نداشتند. بهپور و حقانی در خصوص این موارد با من درددل می‌کردند و از بی‌توجهی آنان و پاره‌ای دیگر از اعضا نسبت به مسائل مذهبی گله داشتند. آن دو نفر با مارکسیست‌ها بیشتر از افراد مذهبی مراوده و ارتباط داشتند.

به هر صورت گروه ایدئولوژی کار خود را آغاز کرد ولی پس از داستان تغییر ایدئولوژی سازمان در سال 54، این گروه از هم پاشید. زین‌العابدین حقانی بعد از مدتی به مارکسیست‌ها پیوست. اکبری آزاد شد و در خارج از زندان در درگیری شهید شد. علی بهپور هم ابتدا نماز را ترک کرد و به طور کلی از مجاهدین جدا شد و با اقداماتی که برای آزادی وی انجام شد، زودتر از موعد آزاد شد. در این جلسات پنج نفری من متوجه شدم که اطلاعات و سواد علمی و ایدئولوژیک بهپور از همه بیشتر است ولی خودم از طرح او برای ایدئولوژی توحیدی استفاده کردم. من دستاوردها و برداشتهای خود را ادامه دادم و جزوه‌ای در این رابطه به نام توحید علمی نوشتم. در آن جزوه توحید را از دیدگاه علمی و آخرین تحولات علمی مطرح و مسائلی از قبیل ساختار جهان، پیدایش و تکامل حیات را از دید توحیدی بیان کردم.

ولی علی‌رغم چنین وضعیتی، فضای زندان هنوز فضایی انقلابی خوبی بود. در آن زمان افسران و مأموران زندان خیلی به زندانیان احترام می‌گذاشتند. بعضی از آنها به زندان سیاسی نزدیک می‌شدند و به عنوان مثال به اتاق ما و سایر زندانیان می‌آمدند. ولی برخورد ما با آنها بسیار انقلابی و خصمانه بود. در آن دوران امکانات زندان بسیار خوب بود. در خصوص تهیه غذا هر روز مرحوم منصور بازرگان در آشپزخانه حاضر می‌شد و بر تهیه غذایی زندانیان نظارت و حتی خود در پخت غذا شرکت می‌کرد. بالا رفتن کیفیت غذایی زندان موجب شده بود تا زندانیان عادی هم، از زندانیان سیاسی طرفداری کنند و از این لحاظ محیط زندان، محیط خوبی بود. و از سوی دیگر وضعیت ملاقات‌ها هم با آن که از پشت شیشه و با تلفن صورت

می‌گرفت نسبتاً خوب و طولانی بود و در ملاقات‌هایی که انجام می‌گرفت، هم اخبار خارج از زندان به ما می‌رسید و هم وسایل و مواد مورد نیاز همچون مواد غذایی به میزان بسیار زیادی برای زندانیان می‌رسید.

در آن زمان یکی از اتاق‌های بند 18 به انبار مواد غذایی اختصاص یافته بود. آن قدر اجناس مختلف در انبار جمع شده بود که آنجا را به شکل مغازه خواربار فروشی درآورده بودند. این مسأله موجب شده بود تا مأمورین زندان و از جمله سروان ادیب‌پور که معاون زندان و فردی تنگ‌نظر به شمار می‌آمد از آن همه امکانات و مواد جمع‌آوری شده ناراحت می‌شدند. ادیب‌پور گاهی سعی می‌کرد با بعضی از زندانیان صحبت کند ولی زندانیان با وی برخورد می‌کردند و از جمله یکی از زندانیان که اهل لرستان و آدم ماجراجویی بود يك بار به وی گفت برو کنار بگذار باد بیاید.

درگیری زندانیان و پلیس

روز یازدهم فروردین سال 52، در داخل زندان درگیری محدودی میان زندانیان و پلیس اتفاق افتاد. دلیل آن هم این بود که پس از 6 - 5 ماه که از انتقال ما به زندان شیراز می‌گذشت برای اولین بار پلیس اعلام کرد که زندانیان برای بازرسی آماده باشند. در هنگام بازرسی مأموران پلیس به داخل بند می‌آمدند و زندانیان موظف بودند در داخل راهرو بایستند. سپس مأموران پلیس به داخل اتاق‌ها می‌رفتند و کلیه وسایل زندانیان را بازرسی می‌کردند. چون در آن هنگام مدارک و وسایل غیرمجاز زیادی در داخل زندان وجود داشت، اعضای مجاهدین و فداییان تصمیم گرفتند برای آن که این مدارک و وسایل به چنگ پلیس نیفتد، به هر قیمتی که شده، جلوی بازرسی را بگیرند. به همین دلیل چند نفری تصمیم گرفتند تا اقدامی بکنند.

در اتاق آخر بند 18، سیدجلیل سیداحمدیان، فتح‌الله خامنه‌ای و علی شکوهی به هنگام ورود مأمورین پلیس که رئیس زندان، رئیس شهربانی شیراز و رئیس اطلاعات شهربانی و چند مأمور ساواک هم در میان آنها بودند، با آنها درگیر شدند. به هنگام ورود مأمورین زندان، معاون شهربانی شیراز و یکی از مأموران ساواک به علی شکوهی که در بالایی تختخواب

نشسته بود گفت ای آقای که آن بالا نشستی بیا پایین ببینم. شکوهی هم متلکی نثار او کرد. از آن سو علی محمد تشید هم با مأمور ساواک برخوردی کرد و ناگاه میان آنها درگیری آغاز شد. در یک لحظه کار بالا گرفت و ما که در مقابل اتاق خود ایستاده بودیم مشاهده کردیم که معاون شهربانی در حالی که خون از بینی‌اش جاری است و صورتش را خون پوشانده در حال خروج از بند است. ظاهراً پس از شروع درگیری سیدجلیل سیداحمدیان و یایکی دیگر از دوستان وی، با سر محکم به بینی معاون شهربانی زده بود و به دنبال آن، درگیری همه جانبه میان زندانیان و مأمورین ساواک و شهربانی آغاز شد. البته من و چند تن دیگر اهل درگیری نبودیم. ولی سایر زندانیان یعنی اعضای مجاهدین و فدایی‌ها با مأمورین شروع به زد و خورد کردند. از آن طرف رئیس شهربانی و معاون او و رئیس زندان با خواهش و التماس سعی کردند تا غائله را بخوابانند. آنها می‌گفتند اشتباه شده است. این اتفاق تقصیر ساواک است. هدف آنان این بود که بچه‌ها را آرام سازند. بچه‌ها هم فوق‌العاده برافروخته و ناراحت بودند. این در حالی بود که این درگیری از سوی بچه‌ها و با هدف برهم زدن بازرسی ایجاد شده بود.

به هر صورت پس از گذشت مدتی زندانیان هم آرام گرفتند و تمام مأمورین از بند خارج شدند و بچه‌ها هم در را بستند و اعلام کردند که پلیس حق ندارد وارد بند شود. پس از آن با یکدیگر به گفتگو و مذاکره نشستند. عقیده همه این بود که پلیس حتماً مجدداً حمله خواهد کرد و بدین لحاظ باید به فکر مقابله بود. برای همین منظور تشک‌های ابری را جمع کردند و در پشت در بند قرار دادند. چند نفر هم کبریت به دست حاضر و آماده بودند که به محض هجوم پلیس تشک‌ها را آتش زده و بدین وسیله بند را به آتش بکشند. آنان در مقابل این پرسش که در این صورت همه ما هم خواهیم سوخت پاسخ می‌دادند که به هر صورت ما باید مقاومت کنیم. ضمن این که چون این اتفاق به مصلحت رژیم نیست، پلیس درها را باز خواهد کرد. در عقب بند را هم با همین تدابیر مراقبت می‌کردند. آن روز تا ظهر و پس از آن سرگرد قهرمانی رئیس زندان و رئیس شهربانی فارس مرتب در رفت و آمد بود و با افراد مسن بند یعنی آقای حجری و آقای احمدزاده به گفتگو پرداخت. ما هم معتقد بودیم که باید مسأله را به ترتیبی حل کرد تا کار به آتش‌سوزی و درگیری مجدد نیانجامد. ولی جو زندان و به ویژه زندانیان جوان آنقدر و تند و انقلابی

بود که حتی آنها هم که نمایندگان آنها بودند، مراقب بودند که طوری صحبت نکنند که مورد اعتراض قرار بگیرند. به هر صورت این رفت و آمد مأمورین شهربانی آن قدر تکرار شد که بچه‌ها تقریباً باور کردند که مسبب همه حوادث ساواک بوده و شهربانی در این حوادث نقش نداشته و در برخورد با زندانیان برای حل مسأله حسن نیت دارد.

آن شب را هم زندانیان به غذاخوری زندان رفتند و به سلول‌ها برگشتند و اتفاق خاصی نیفتاد. فردا صبح هم به هنگام صبحانه همه چیز عادی بود. در هنگام ظهر، زندانیان برای صرف غذا به نهارخوری رفتند. و تنها کسانی همچون من که رژیم غذایی داشتند و غذای خاصی می‌خوردند در بند ماندیم. تعداد 20 - 30 نفر بودیم. پس از رفتن بچه‌ها به نهارخوری، ناگهان ما مشاهده کردیم که تعداد زیادی مأمور پلیس با کلاهخود و باتون‌های بلند مخصوص ضدشورش در مقابل در بند و مقابل اتاق‌های ما ایستادند و خطاب به ما گفتند تکان نخورید و ما را یکی یکی از اتاق بیرون کردند و دست‌های ما را از پشت گرفته و به داخل کریدور عمومی زندان بردند. در داخل آن کریدور ما را تحویل سایر مأمورین دادند و از آنجا بیرون راندند. در دو طرف کریدور که طول آن 300 متر بود مأمورین ضدشورش ایستاده و در طول مسیر با باتون بر سر و روی ما که در حال عبور بودیم، می‌کوبیدند. ما را با این وضع به سوی بند یک که سلول‌های انفرادی داشت بردند. افرادی را هم که برای نهار به غذاخوری رفته بودند ناگهان غافلگیر کرده و آنها هم به هنگام صرف نهار متوجه شدند که در محاصره 800 - 700 مأمور پلیس قرار گرفته‌اند. آنها را هم با کتک به بند یک آوردند. در بند یک در هر سلول چند نفر را قرار دادند. در آنجا ما متوجه شدیم که وضعیت زندان تغییر کرده است. با مشاهده این وضعیت جدید، زندانیان همگی تصمیم به اعتصاب غذا گرفتند.

اعتصاب غذا هم بدون تعیین شرط و مهلت آغاز شد. پس از گذشت سه روز، مأمورین به سراغ زندانیان می‌آمدند و یکی یکی بچه‌ها را از بند یک به بیرون می‌بردند. در ابتدا مانمی‌دانستیم که افراد را به کجا منتقل می‌کنند تا این که نوبت به خود من رسید. در آنجا لباس من را با لباس زندان عوض کرده، چشم‌هایم را بستند و با کتک، غذا خوراندند. در هنگامی که من را برای

شکستن اعتصاب غذا بردند متوجه شدم که صدای آشنایی می‌آید. صدا متعلق به سرهنگ قهرمانی بود. بجز او یک مأمور ساواک هم بود. او پرسید که این فرد کیست. آنها هم نام مرا گفتند. در آن هنگام مأمور ساواک گفت چشمش را باز کنید. چشم مرا که باز کردند، من در مقابل خود، آن مأمور ساواک را دیدم. وی همان فردی بود که در تهران مرا بازجویی کرده بود. ساواکی مزبور با دیدن من شروع به دادن فحش‌های رکیک کرد و گفت فلان شده یادت می‌آید که در زندان قصر اعلامیه انقلابی نوشته بودی؟ و به دنبال آن کتک مفصلی به من زد. ولی بیشتر از کتک‌های مأمور ساواک، فحش‌های سرهنگ قهرمانی که تا قبل از این ماجرا با ما بسیار محترمانه صحبت می‌کرد برایم دردناک بود. در همان اثنا، دست‌هایم را گرفتند و یک آبگوشت سرد و ماسیده‌ای را به زور در دهانم کردند. بعد هم فوری ما را بردند و سرمان را تراشیدند. و از آنجا من و سایر زندانیان را به بند سابق منتقل کردند.

پس از ورود به بند مشاهده کردیم که اتاق‌ها را کاملاً خالی کرده و تمام اثاثیه اعم از وسایل ممنوعه و غیرممنوعه همچون لباس و قلم و کتاب و کاغذ را هم برده بودند. از آن زمان تا مدت سه سال وضع به همین منوال بود و در راهروی زندان هم مرتباً مأمورین پلیس قدم می‌زدند و همه چیز زیر نظر پلیس قرارداداشت. در آن زمان در هر اتاق سه تخت سه طبقه قرار داشت و بدین لحاظ در هر اتاق 9 زندانی بودند و خلاصه جای جنبیدن هم نبود. مقررات بسیار سخت شده بود. هر زندانی دو تا سه بار در روز آن هم با کلی دردسر اجازه رفتن به دستشویی را داشت.

چنین وضعیتی بعدها در زندان قصر هم اتفاق افتاد. در آنجا هم که محل حضور رهبران مجاهدین یعنی مسعود رجوی و موسی خیابانی و رهبران فداییان بود، پلیس پس از مدتی که سرود خواندن و ورزش دسته‌جمعی زندانیان را تحمل کرده بود، ناگهان به داخل زندان هجوم آورده و تعداد زیادی از زندانیان را از قصر به سایر زندان‌ها تبعید کرده بود.

به هر صورت به دلیل پاره‌ای روحیات و نقطه‌نظرات انقلابی همچون این تفکر که باید در مقابل پلیس ایستاد و به اصطلاح روی آنها را کم کرد، ما

امکانات زیادی را از دست دادیم و از برگزاری مراسم عمومی، سرودخوانی و سایر برنامه‌ها که تأثیر زیادی در روحیه زندانیان داشت، محروم شدیم.

شرایط زندان شیراز تا سال 55 به همین منوال ادامه داشت و از آن زمان به بعد به تدریج تا حدودی شرایط تغییر کرد. در ابتدا در اتاق‌ها باز شد ولی باز هم ما اجازه بیرون رفتن نداشتیم. پس از آن آرام، آرام اجازه دادند که هر روز يك ربع اعضاي هر اتاق براي هواخوري به حیاط زندان بروند و پس از بازگشت آنان، نوبت به اعضاي دیگر اتاق می‌رسید.

ملاقات‌ها هم در آن دوران بسیار سخت و محدود شد و بجز سیب و خیار اجازه ورود هیچ ماده غذایی را نمی‌دادند. خلاصه زندگی بسیار سخت و دشوار شده بود. رفتار مأمورین هم بسیار تغییر کرده بود. از جمله همان ادیب‌پور در کریدور زندان راه می‌رفت و مرتباً به زندانیان بد و بیراه می‌گفت و یا ناگهان یکی از زندانیان را مورد خطاب قرار می‌داد و هر چه می‌خواست به او می‌گفت. هیچ کس هم دیگر نمی‌توانست به او چیزی بگوید چرا که روحیه چریکی و انقلابی از بین رفته بود. این وضعیت سخت از يك سو موجب فشار بر خود انسان می‌شد و از سوي دیگر مشاهده می‌کردیم که وضعیت جدید موجب بریدن افراد بسیاری شده و زندانیان به تدریج از مواضع اعتقادی و سیاسی خود عدول می‌کنند و این خود بر فشارهای موجود می‌افزود.

یکی از افرادی که در این دوران برید بهرام قبادی برادر چنگیز قبادی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. هم چنگیز قبادی و هم مهنوش ابراهیمی همسر وی به طرز قهرمانانه‌ای کشته شده بودند. آنها در يك خانه تیمی در یافت‌آباد تهران از سوي ساواک محاصره شدند، چنگیز کشته شد و پس از کشته شدن او، مهنوش بر روی بام خانه با مسلسل دفاع جانانه‌ای کرده و چند مأمور ساواک را هم از پای درآورد. بهرام برادر چنگیز دانشجوی سال پنجم پزشکی بود و از رهبران تندروی داخل زندان به شمار می‌آمد. و به همین دلیل به همراه سیدجلیل سیداحمدیان و حسین قاضی مورد اذیت و آزار مأمورین زندان قرار گرفت. بعد از مدتی که بهرام را به داخل بند آوردند، ما مشاهده کردیم که بهرام بریده است و مبارزه مسلحانه و سایر مسائل را نفي می‌کند.

بهرام قبادي نه تنها از مبارزه مسلحانه بریده بود بلکه به هنگام بحث، سعی می‌کرد صدای خود را بلند کند تا از این طریق بر روی دیگران هم تأثیر بگذارد. علاوه بر این، چند تن از اعضای مجاهدین هم از مبارزه مایوس و به اصطلاح بریده بودند. یکی از دلایل ریزش نیروها، کاهش عملیات چریکی در خارج از زندان بود. در چنین فضایی بود که چریک‌ها اعم از فدایی و مجاهد نسبت به ادامه مبارزه مسأله‌دار می‌شدند. این مسأله در میان مجاهدین با قطع شدن اعمال مذهبی و از جمله ادای نماز همراه بود.

کودتا در درون سازمان مجاهدین خلق

تا سال 1354، شرایط زندان متأثر از حوادث سال 1352، بسیار سخت و دشوار بود. درهای سلول‌ها کماکان بسته بود و امکان ارتباط زندانیان با سلول‌های مجاور وجود نداشت. از سال 54 به بعد، به تدریج شرایط زندان رو به بهبود رفت. ابتدا درب اتاق‌ها چند ساعت در روز باز گذاشته شد و سپس زندانیان امکان خروج از سلول و قدم زدن و هواخوری در حیاط زندان را پیدا کردند. ولی با این وجود ریزش نیروها کماکان ادامه داشت. هم‌نشینی افراد به اصطلاح بریده با سایر زندانیان نیز مزید بر علت می‌شد و به این لحاظ تعداد افرادی که منکر مبارزه می‌شدند و راه خود را تغییر می‌دادند، کم نبود. بریدن در میان مارکسیست‌ها به ترک مبارزه منتهی می‌شد ولی در میان نیروهای مذهبی و به ویژه اعضای سازمان علاوه بر ترک مبارزه، عموماً با ترک اعتقادات و نماز خواندن نیز همراه بود. گروهی هم اعتقاد خود را به نماز از دست داده بودند ولی چون عضو و تابع نظرات سازمان بودند، اظهار می‌کردند تا زمانی که سازمان در این خصوص اعلام موضع نکند ما نماز خود را ادامه خواهیم داد. از این رو نماز آنها نماز سیاسی بود.

در آن زمان ما که اعتقادات خود را حفظ کرده بودیم برای مقابله با این شرایط احساس مسئولیت می‌کردیم و به همین لحاظ سعی داشتیم تا با بحث و گفتگو با افرادی که مسأله‌دار شده بودند، آنها را از بریدن باز داریم. در تابستان سال 54 من به همراه علیرضا زمردیان و عباس داوری به طور

جداگانه كار فكري مي‌كردم و آثار نگراني از تحولات پديد آمده در درون سازمان را در آنها مشاهده مي‌كردم.

در مهر ماه همان سال هنگامي كه به همراه زمرديان و فتح‌الله خامنه‌اي ، متن انگليسي "آنتي دورينگ" اثر فردريش انگلس را مطالعه مي‌كردم، توسط برادرم كه به ملاقات من در شيراز آمده بودند از تغييرات درون سازمان آگاه شدم. ميزان اطلاع من از ماجرا به واسطه آن كه ملاقات و گفتگو با برادرم از پشت شيشه و از طريق تلفن و تحت كنترل پليس صورت مي‌گرفت، چندان زياد نبود. آگاهي از موضوع كودتاي درون سازمان و شهادت مجيد شريف واقفي و دو تن ديگر از اعضاي مذهبي سازمان كه در پي اين تحولات به وقوع پيوسته بود براي من بسيار سنگين بود. هيچ‌گاه از خاطر نمي‌برم كه پس از آگاهي از اين واقعه، ناگهان پاهايم سست شد و نزديك بود در همان محل ملاقات نقش بر زمين شوم.

پس از پايان ملاقات به داخل زندان بازگشتم و موضوع را با دوستان زنداني مطرح كردم. عده‌اي ناراحت و نگران شدند و گروه ديگري هم كه گويي منتظر اعلام چنين موضوعي بودند از آن استقبال كردند. بلافاصله از روز بعد مشاهده شد كه 4 - 5 نفر از زندانيان عضو مجاهدين نماز خواندن را قطع كردند. علامت تغيير ايدئولوژي در وهله اول قطع نماز بود و به دنبال آن ايستاده ادرار كردن! در توالت‌هاي زندان مدرن شيراز كه در آنها نيمي از بدن پيدا بود. طولي نكشيد كه از ميان 25 - 26 نفر عضو مجاهدين در زندان به‌استثناي 3 نفر يعني مرحوم نبي معظمي ، مرحوم حبيب مكرم‌دوست و مرحوم منصور بازرگان ، مابقي تغيير ايدئولوژي دادند. و تنها من و آن سه نفر بر سر موضع ايدئولوژيك و مذهبي خود باقي مانديم. در ميان اعضايي كه تغيير ايدئولوژي دادند، يكي هم آقاي علي بهپور بود. البته بهپور اظهار مي‌كرد كه من ماركسيست نيستم و به خدا و توحيد هم معتقدم ولي نماز و عبادات را لازم نمي‌دانم. به هر صورت جو عمومي تغيير كرد. حالا چگونه يك فرد مذهبي، يك شبه ماركسيست شده بود جاي بحث و تأمل دارد.

تغيير ايدئولوژي به يك باره جو زندان و روابط ميان زندانيان را دچار دگرگوني و تغيير كرد. تا آن زمان رابطه ميان زندانيان اعم از مذهبي و

مارکسیست ، روابطی مبتنی بر احترام متقابل و خیلی دوستانه بود ولی از آن پس نیروهای مارکسیست شده جدید (مجاهدین) شروع به لجاجت و اذیت نیروهای مذهبی کردند. رفتار بد و توهین آمیز این جماعت به قدری زننده بود که حتی اعضای سازمان چریک‌های فدایی همچون مرحوم علی شکوهی که پس از انقلاب اعدام شد، دکتر احمد احمدی و اسکویی و نورالدین ریاحی به دفاع از ما می‌پرداختند. تعداد اعضای مارکسیست‌شده از مذهبی‌ها بیشتر بود و به همین لحاظ مکرراً علیه ما اقداماتی انجام می‌دادند که باعث بروز مشکلاتی برای ما می‌شد. از جمله جلوگیری از سکونت ما در اطاق‌های جنوبی زندان که آفتابگیر بود. چون اطاق‌های شمالی زندان آفتابگیر نبود برای استفاده از نور خورشید که در سلامتی زندانی تأثیر داشت، زندانیان به نوبت از اتاق‌های جنوبی استفاده می‌کردند. اعضای مارکسیست‌شده سازمان حتی این امکان را از ما دریغ می‌کردند و اجازه برخورداری از این نعمت الهی را به ما نمی‌دادند. علاوه بر این سعی داشتند تا وجهه ما را در میان دیگر زندانیان خراب کنند. البته در این کار موفق نشدند. مرحوم منصور بازرگان و مرحوم نبی معظمی به دلیل فعالیت‌ها و اقداماتی که جهت بهبود مسائل رفاهی و صنفی زندانیان انجام می‌دادند و من هم به دلیل سن و سال و کلاس‌های مختلفی که در زمینه تئوریک و مسائل تاریخی تشکیل می‌دادم تا حدود زیادی موقعیت و احترام خود را حفظ کردیم و از این نظر آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند.

یکی دیگر از پی‌آمدهای تغییر و تحول ایدئولوژیک سازمان لزوم پرداختن هر چه بیشتر به زندانیان تازه‌وارد و بحث و گفتگو با آنان بود. در طول سال‌های 54 تا 57 تعداد زندانیان تازه‌وارد به طور مرتب افزایش می‌یافت. زندانیان تازه‌وارد به محض ورود از سوی نیروهای مجاهد مارکسیست‌شده ، مورد محاصره قرار می‌گرفتند و کار توجیهی منظمی با آنها آغاز می‌شد. در مقابل آنها ما هم احساس وظیفه می‌کردیم. من، مرحوم منصور بازرگان و حبیب مکرم‌دوست در سال‌های 55 و 56، روزانه تا 14 ساعت برای زندانیان تازه‌وارد وقت می‌گذاشتیم و با آنها صحبت می‌کردیم تا اثرات بحث‌ها و رفتارهای نیروهای مارکسیست‌شده را خنثی کنیم. در این زمینه هم بحمدالله توفیق زیادی نصیب ما شد. در آبان 57 که از زندان شیراز به تهران منتقل شدم حتی یک نفر از بچه‌های مذهبی زندان که با ما زندگی

می‌کردند به طرف مقابل گرایش پیدا نکردند. در میان افرادی که در آن سال‌ها دستگیر و به زندان آمدند افراد برجسته‌ای هم وجود داشتند. که از میان آنها می‌توان به مرحوم حسین تفرشی‌ها اشاره کرد. حسین تفرشی‌ها با انبوهی از اخبار، اطلاعات و تحلیل به زندان آمد و در داخل زندان تحوّل ایجاد کرد. تفرشی‌ها پس از ورود به زندان با هجوم اعضای مارکسیست شده سازمان مواجه شد و از آن سو من هم با وی گفتگوهایی را آغاز کردم. تفرشی‌ها به دلیل پایه‌های فکری و اعتقادی خود و توان تحلیلی که داشت، در مقابل هجوم آنها مقاومت نشان داد و بر مواضع ایدئولوژیک خود ایستاد.

مجاهدین و دکتر شریعتی

مجاهدین خلق قبل از دستگیری و تا سال‌های 52 و 53 نسبت به حرکت دکتر شریعتی خوش‌بین نبودند، گرچه با وی ابراز مخالفت نمی‌کردند. ولی از سال 53 دیدگاه آنها به تدریج نسبت به شریعتی تغییر کرد. در سال 53 علیرضا زمردیان و زین‌العابدین حقانی از زندان شیراز به قزل‌قلعه و پس از آن به زندان قصر منتقل شدند. پس از حدوداً 10 ماه آنها دوباره به زندان شیراز بازگشتند. آنها پس از بازگشت به شیراز حامل چند خبر مهم بودند. یکی از آن اخبار وسعت یافتن و گسترش حرکت شریعتی در میان آحاد جامعه و به ویژه دانشجویان بود. این موضوع از طریق زندانیان جدید هم که ما با آنها برخورد داشتیم، منتقل می‌شد. حقانی هم که در تهران با مرکزیت سازمان در درون زندان تماس گرفته بود، عنوان داشت به دلیل اهمیت حرکت شریعتی بنا بر آن شده که سازمان میان حرکت خود و شریعتی هماهنگی‌هایی به وجود آورد.

خبر دیگری که توسط زمردیان از تهران برای ما رسیده مربوط به آقای مطهری و انواری بود. آقای انواری برای زندانیان بند 3 قصر تعریف کرده بود که در یکی از روزهای ملاقات مرحوم مطهری به وی گفته است که الان دوره مجاهدین است و شما سعی کنید از روش و شیوه آنها در تفسیر قرآن و کار با نهج‌البلاغه استفاده کنید. و این نکته حاکی از تأثیری بود که حرکت مجاهدین بر روی همه طیف‌ها و حتی روحانیون در

سطح اجتهاد به جای گذاشته بود. ولی علی‌رغم این همه اعتماد و خوش‌بینی که نسبت به حرکت مجاهدین به وجود آمده بود، حوادث سال 54 و ضربه‌ای که به تشکیلات و ایدئولوژی مجاهدین وارد آمد، باعث شد که آن خوش‌بینی‌ها و اعتمادها جای خود را به نفرت و کینه بدهد. در اواخر سال 55 علیرضا زمریدیان به من گفت "در ایامی که مرا به زندان قزل‌قلعه فرستاده بودند، در سلول انفرادی، یک بار دیگر قرآن را مطالعه کردم و به نظرم چنین آمد که قرآن چیزی ندارد". و از آن زمان زمینه برای تغییر ایدئولوژی در وی فراهم شده بود.

چند نفر دیگر هم بودند که البته مارکسیست نشدند ولی با آنها زندگی می‌کردند از جمله عبدالله محسن برادر مرحوم سعید محسن. فعالیت و جنب و جوش من در آن روزها، پلیس را نسبت به من حساس کرده بود و به همین دلیل هم‌سلولی‌های من را به ساواک احضار و از آنها درباره فعالیت‌های من سؤال می‌کردند. در مجموع برای منصور بازرگان، حبیب مکرم‌دوست، نبی معظمی و من دوران سخت و پرتنش بود و خون دل بسیاری خوردیم. ولی بحمدالله نتیجه آن مثبت بود.

از سال 55 وضعیت زندان آرام آرام تغییر کرد و بهبود یافت. از آن سال تلویزیون به داخل زندان آمد و ما امکان استفاده از تلویزیون را پیدا کردیم. تا آن زمان حتی رادیو هم در اختیار ما نبود. تنها یک بلندگو در زندان نصب شده بود که از آن آهنگ‌های مبتذل پخش می‌شد و هدف هم ادیت کردن و عصبی نمودن زندانیان سیاسی بود.

بازدید هیأت صلیب سرخ از زندان شیراز

در سال 56، هیأتی مرکب از سه نفر از طرف صلیب سرخ بین‌المللی به ایران آمد. شرط اعضای هیأت با دولت ایران بازدید از زندان‌ها و گفتگو با زندانیان بدون حضور مأمورین بود. لذا ما آزاد بودیم که هر آن چه را که می‌خواهیم با آنها در میان بگذاریم. حضور آنها در زندان شیراز نزدیک به 12 ساعت به طول انجامید که در این مدت با تعداد زیادی از زندانیان به گفتگو پرداختند. زندانیان سرگذشت خود و شکنجه‌ها و آزارهایی را که در

مورد آنها اعمال شده بود برای اعضای هیأت توضیح دادند. در اغلب گفتگوهای انجام شده، من به عنوان مترجم حضور داشتم. اعضای هیأت پیش از عزیمت به ایران توسط فعالین سیاسی ایرانی در اروپا همچون مرحوم صادق قطب‌زاده و آقای جلال‌الدین فارسی و دیگران در جریان اوضاع ایران قرار گرفته و از طریق آنها با تعدادی از زندانیان همچون خود من آشنا شده بودند.

بازدید هیأت صلیب سرخ بین‌المللی تأثیر زیادی در شرایط داخل زندان برجای گذاشت. از جمله بار دیگر نظارت نمایندگان زندانیان بر غذای زندان برقرار شد. منصور بازرگان و ابراهیم آوخ به عنوان نماینده زندانیان برای نظارت بر امر غذای زندان انتخاب شدند. نظارت و کنترل این دو سبب شد تا کیفیت غذای زندان بهبود پیدا کند. بهبود کیفیت و افزایش کمیت غذا موجب تأثیرگذاری بر زندانیان غیرسیاسی شد که این نیز به نفع سیاسی‌ها بود.

آخرین روزها در زندان شیراز

از روزهای پرماجرایی سال 1357 در زندان عادل‌آباد و پس از آن خاطراتی در ذهن دارم که نقل آنها و حتی پرداختن به جزئیاتی از آن در اینجا خالی از لطف نمی‌باشد.

در آن اواخر و سالهای بعد از 1354، به دلیل تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین و اعضای سطح بالایی آن در زندان شیراز، ما روزهای پرتنش و سختی را می‌گذرانیدیم. از بچه‌های مذهبی مجاهدین، همانطور که پیش از این اشاره کردم، تنها منصور بازرگان، نبی معظمی و حبیب مکرمدوست باقی مانده بودند و بنده هم گرچه عضو آن سازمان نبودم ولی در کنار مذهبی‌های آنها باقی بودم. البته بچه‌های دانشجویی مذهبی در این سالهای آخر دستگیر شده بودند که وجود این جوان‌ها از یک سو برای ما خوشبختی بود و باعث گرمتر شدن و وسیع‌تر شدن جمع ما می‌شد ولی از طرف دیگر نگران بودیم که مجاهدین تغییر یافته، این دانشجویان کم‌تجربه را منحرف کنند. این نگرانی بیجا هم نبود چرا که در واقع هر کس که وارد زندان می‌شد، همین اعضای "تغییر کرده" دورهاش می‌کردند. مثلاً یک مدت ابراهیم آوخ رویش کار می‌کرد

بعد او تحویل می‌داد به رضا باکری و او پس از مدتی تحویل به اسماعیل‌خان می‌داد و یا پاس می‌دادند به زمردیان! اوضاع به این صورت بود که مرحوم منصور بازرگان خیلی روی این جریان حساس شده بود و شب و روز تلاش می‌کرد و با آنها صحبت می‌کرد و بعد هم همه را تحویل من می‌داد چرا که پیش خود فکر می‌کرد من مثلاً می‌توانم حرف‌های دیگران را خنثی کنم. این بود که در آن ایام گرفتاری من در زندان بسیار زیاد شده بود. از صبح تا شب با این بچه‌ها کار می‌کردم، یعنی یا یکی یکی و یا دو نفری هر کدام یک یا دو ساعت، با من می‌نشستند و برنامه تاریخ نهضت ملی و یا بحث قرآنی یا نهج‌البلاغه داشتیم و یا بیشتر سؤالات و مشکلاتی را که داشتند مطرح می‌نمودند. یکی از بچه‌هایی که بسیار عمیق و با دقت بود و با دستی پر هم وارد زندان شده بود همین مرحوم حسین تفرشیها بود که من هم بیش از دیگران برای او وقت می‌گذاشتم. از آنطرف علیرضا با او کار می‌کرد، مهدی خسروشاهی و فتح‌الله خامنه‌ای نیز با او کار می‌کردند. از این سو من هم یک نفری باید جواب القائنات آن سه نفر را به او می‌دادم. یادش بخیر محمد پیران هم گاهی به کمک من می‌آمد او از ملل اسلامی بود ولی چون هم مذهبی بود و هم راه و رسم بحث با این جوان‌ها را بلد بود، با این بچه‌ها کار می‌کرد و مشکلاتشان را رفع می‌نمود. بچه‌های دیگری هم آمده بودند که به همین ترتیب در کلاس‌های مختلف با ایشان کار می‌کردیم. از جمله دانشجویانی از دانشگاه اصفهان. یکی از افرادی هم که به زندان عادل‌آباد آمده بود، مهندس باقریان بود. وی به دلیل چند کار اطلاعاتی و جمع‌آوری اخباری از کارخانه‌های ذوب آهن و ارج در رابطه با فدائی‌ها دستگیر شده بود. او اگر چه سابقه مذهبی داشت لکن به دلیل چند سالی که کار تشکیلاتی با فدائیان داشته بود به مارکسیسم متمایل شده بود. ایشان با مشاهده تلاش‌های ما و کلاس‌های مختلفی که با بچه‌ها می‌گذاشتیم به شوخی می‌گفت: «ما اگر چه فدایی شده‌ایم ولی تو شکم هنوز مسلمونیم، با ما هم یکخورده کار کنید!» از این رو کلاس‌هایی هم با ایشان داشتیم که الحمدالله مؤثر هم بود. در این ایام من خود را به گربه‌ای تشبیه می‌کردم که بچه‌هایش را به دندان می‌گیرد و از ترس اینکه کسی آنها را ببرد، این طرف و آن طرف می‌کشانند. من این بچه‌های جوان را در زندان همچون گربه می‌پاییدم که نبرندشان!

در زندان، مارکسیست‌ها و گروه‌های مارکسیستی دیگر هم بودند، توده‌ای‌ها، فدائی‌ها، آقای عمویی، جواد اسکویی، علی شکوهی و... ولی خیال ما از جانب اینان ناراحت نبود چرا که برخورد معمولی داشتند و با تازه‌واردها هم روابطشان عادی بود ولیکن این اعضا تغییر کرده مجاهدین مانند افرادی که ولعی دارند با افراد برخورد می‌کردند و بلافاصله مسائل را با شدت و حتی تمسخر مطرح نموده و آنها را دوره می‌کردند. لذا ما هم ناچار به کار زیاد بودیم. بیشتر کار ما روی تاریخ نهضت ملی متمرکز می‌شد و هدفمان این بود که به این جوان‌ها بفهمانیم که در ایران قبل از جنبش مارکسیستی، نهضت ملی بوده که اصالت دارد. بعد کمی هم به بحث در قرآن و نهج‌البلاغه می‌پرداختیم ولی بیشتر در حل و فصل مسائل و مشکلات خودشان، یا ابهاماتی که خودشان مطرح می‌کردند، صرف وقت می‌نمودیم.

در تابستان سال 1357 دو تن از اعضای سازمان مجاهدین به نامهای حسن فرزانه و مهدی کتیرایی با پیامهایی از جانب مرکزیت سازمان برای چند عضو مذهبی سازمان و شخص من به شیراز آمدند. مهدی کتیرایی که از کادرهای بالای سازمان محسوب می‌شد اصلاً اهل شیراز بود، از طریق برادرش که افسر شهربانی بود اقدام کرده بود که در ظاهر برای نزدیک بودن به خانواده به شیراز منتقل شود. و بعد فهمیدیم که این درخواست در واقع بهانه‌ای برای انجام یک مأموریت سازمانی بوده است، و او در حقیقت از سوی رجوی آمده است.

ما با هم مدت زیادی بحث و گفتگو داشتیم، مهدی کتیرایی از اقدامات انجام شده از سوی مرکزیت و کادرهای سازمان برای مقابله با انحراف ایدئولوژیک در سازمان با من صحبت کرد و اظهار داشت خط انحرافی گرایش به ماتریالیسم در سازمان منتفی شده است. من از این بابت خوشحال شدم و استقبال کردم ولی در خصوص سایر مباحث و از جمله در مورد دیالکتیک گفتگوها ادامه داشت. این بحث را من با علی بهپور نیز داشتم و آنجا هم مشکل ما حل نشده بود. به همین علت بحث‌ها قطع شد و وی دیگر گفتگو با ما را ادامه نداد. اما منصور بازرگان، نبی معظمی که عضو سازمان بودند با کتیرایی رابطه منظم تشکیلاتی داشتند. احساس من این بود که از طرف

سازمان به او گفته شده بود که این بحثها را مطرح کند و هر کس که تمامی مواضع سازمان، اعم از مواضع سیاسی و ایدئولوژیک و عقاید فلسفی را قبول داشت، با او رابطه منظم را ادامه دهد و در غیر این صورت ادامه ندهد! شخص دیگری که به زندان شیراز منتقل شده بود، حسن فرزانه بود. او برخلاف کتیرایی که از اوین آمده بود، از زندان قصر تهران به شیراز منتقل شده بود. وی پیام فلسفی یا ایدئولوژیک خاصی نداشت ولی اطلاعات ریزی از زندانهای تهران برای ما آورد. از فشاری که ساواک بر بچه‌ها وارد می‌کرد صحبت کرد. او در ضمن سخنانش بر نقش مسعود رجوی و فشارهای وارده بر شخص او و اینکه او در اثر این فشارها بیمار شده است، بسیار تکیه می‌کرد و به نظر می‌رسید که به نوعی رهبری سازمانی او را تبلیغ یا القا می‌کرد. به هر حال اطلاعات او برای ما مفید بود و ما را از وضعیت زندانهای تهران و سایر زندانیان باخبر می‌کرد.

خبر هفدهم شهریور

وقتی که واقعه هفدهم شهریور در میدان شهدای تهران پیش آمد، تا مدتی ما از جریان آن بی‌اطلاع بودیم. اخباری به صورت شایعه در ملاقاتهای پشت شیشه سایر زندانیان به دست ما می‌رسید که پراکنده و نامنسجم به نظر می‌رسید. بستگان من هم مدتی بعد از آن به ملاقات نیامده بودند. بدین دلیل هم‌بندان هر يك تحليل و حدس و گمان خود را بر اخبار اندك و پراکنده می‌افزودند و ماجرا را می‌پروراندند. مثلاً فتح‌الله خامنه‌ای که در آن موقع دیگر مارکسیست شده بود می‌گفت: مادرش با حرارت زیاد تعریف کرده که در این تظاهرات عده‌ای فریاد می‌زده‌اند که طبقه کارگر پیروز است! و یا اینکه يك شورش طبقاتی اتفاق افتاده است! در هر صورت ما اخبار مختلفی می‌شنیدیم تا اینکه در حدود يك هفته یا ده روز بعد از آن حادثه، تلویزیون مباحثات مجلس را پخش کرد و ما صحبت‌های احمد بنی‌احمد را شنیدیم که نسبت به دولت شریف امامی اعتراض می‌کرد و واقعه هفدهم شهریور را با احساسات گرمی شرح داد و تعداد کشته‌ها را که دولت در آن روز 97 نفر اعلام کرده بود شگفت‌آور خواند و زیر سؤال برد... در آن زمان مذاکرات مجلس را به رادیو و تلویزیون وصل می‌کردند و آقای بنی‌احمد و محسن

پزشکپور سخنانی می‌گفتند که از آنها چهره مشهوری ساخته بود و همین حرفها موجب روشن شدن و آگاه شدن آن دسته از مردم که بی‌خبر مانده بودند، شده بود. خود ما هم با همین صحبت‌ها فهمیدیم که چه خبرها شده است. چند روز بعد خانم من برای ملاقات به شیراز آمد و از همان پشت شیشه و از طریق گوشی تلفن به من فهماند که همه خانواده، خودش، خواهرم و هاله و حامد و دیگران در این تظاهرات شرکت داشتند و شاهد خیلی وقایع دردناک بوده‌اند و از آنجا که از هم دور افتاده بودند، هر لحظه انتظار می‌کشیده که جنازه حامد را هم بر سر دست‌ها ببیند و تا بعد از ظهر در کوچه پس کوچه‌ها پنهان شده بودند... فردای آن روز از ریاست بهشت‌زها که آقای توسلی آن را به عهده داشت آمار کشته‌ها را گرفته بودند و معلوم شده بود که تقریباً سه هزار نفر اضافه بر متوفیات معمولی هر روز، آمار داشته‌اند! البته نتوانستیم بیشتر صحبت کنیم و وقت تمام شد، همینقدر ما متوجه شدیم که این تظاهرات مردمی با شعارهای اللهاکبر و لاله‌الله و بر ضد شاه بوده و به دنبال تظاهرات عید فطر که در آن ارتشی‌ها را برای پیوستن به مردم تشویق کرده بودند و در لوله تفنگ‌های آنها گل گذاشته بودند، اتفاق افتاده و مظلومانه سرکوب شده است... بعد از این ملاقات يك روز تلویزیون زندان صحنه‌هایی از تظاهرات روز عید فطر را نشان داد و ما در آنجا انبوه جمعیت را دیدیم که راهپیمایی می‌کردند. از يك سو هیجان زده شدم و از این حرکت گسترده مردمی به شدت به وجد آمدم، به طوری که ناخودآگاه اشک از چشمانم سرازیر شد و از سویی دیگر نقش روحانیت را در بسیج مردم و نقش شبکه گسترده مساجد و منابر را مشاهده نمودم!

باری با اوج‌گیری مبارزات ما به طور پراکنده از تحولات خارج از زندان مطلع می‌شدیم. خبر تظاهرات عید فطر و پس از آن واقعه 17 شهریور تأثیر بسیاری بر روحیه زندانیان گذاشت و بحث‌های زیادی را در زندان برانگیخت. بحث‌ها عمدتاً حول محور نقش روحانیت، آقای خمینی، محتوای شعارها، آتش زدن سینماها و مشروب‌فروشی‌ها و... بود. در آن زمان تعدادی از زندانیان که به گروه مهدی هاشمی وابسته بودند، از این اقدامات و نقش روحانیت و رهبری امام خمینی دفاع می‌کردند ولی ما که از نوگرایان مذهبی بودیم با آتش زدن سینماها و یا حتی مشروب‌فروشی‌ها

مخالف بودیم. این نکته از آن جهت حائز اهمیت است که ریشه بخشی از اختلافات بعد از انقلاب را می‌توان در همان دیدگاه‌ها مشاهده نمود.

"حکایت" انتقال از زندان عادل‌آباد

يك هفته بعد پدرم براي ملاقات ما به شیراز آمد و به من گفت که این روزها اوضاع کمی تغییر کرده "و اکنون از طرف دولت و حتی ارتش و ساواک به سراغ ما می‌آیند و می‌خواهند تماس بگیرند و میل دارند رضایت امثال ماها را جلب کنند! و مثلاً يك آزادیهایی بدهند" پدرم به من فهماند که از اولین اقدامات آنها آنطور که خودشان وعده داده‌اند این است که زندانیها را به تدریج آزاد کنند ولي از زمان این اقدامات هیچ اطلاعی نداشت...

بعد از آن چندین روز گذشت، تا آنکه يك روز بعدازظهر به طور ناگهانی مرا صدا زدند و گفتند "اثاثت را جمع کن". این بود که من هم به عجله وسایل شخصی‌ام را جمع نموده و مقدار زیادی یادداشت که داخل زندان تهیه کرده و جزوه‌های ریزنویس که داشتم و برخی را به شکل کیسول درآورده بودم به نحوی به بیرون منتقل کردم. يك بحثی را شروع کرده بودم به نام توحید علمی و بحث دیگری نیز درباره شناخت داشتم که پیش از آن به بیرون فرستاده بودم. ولي باز هم یادداشتهای دیگری داشتیم که می‌ترسیدم با خود ببرم چرا که امکان داشت در هنگام بیرون رفتن از زندان شیراز ما را بگردند و یا آنکه هنگام ورود به زندان تهران از ما بگیرند! این است که آنها را به انضمام کتابهایی که داشتم همه را برای منصور گذاشتم یا به دست "نبي" سپردم. به هر صورت با بچه‌ها خداحافظی کردیم و آمدیم...

پس از انجام تشریفات لازم، مرا تحویل يك استوار ژاندارمري که مربوط به پلیس راه بود دادند و از زندان شیراز خارج شدیم...

برای من عجیب بود که هیچ پلیس یا سربازی برای محافظت ما نگذاشته بودند، پیش خود فکر می‌کردم به علت باز شدن فضا سختگیری‌ها کمتر شده! و یا آنکه روی من سفارش خاصی شده است؟ بعدها شنیدم که قره‌باغی که در

آن موقع رئیس ستاد ارتش بود دستور داده بود که انتقال ما از شیراز بدون سختگیری باشد.

به هر حال به اتفاق این استوار ژاندارمری از زندان خارج شدیم، فکر می‌کردم که مستقیم راهی تهران خواهیم شد. ولیکن ایشان ما را با خود به منزل خودشان در شیراز برد. از ایشان پرسیدم: "مگر نمی‌رویم؟" و او گفت: "حالا چه عجله داری؟ امشب را باید منزل ما بمانی!!". ایشان که نامش استوار اسکندری بود خود اهل شیراز بود. و آن شب مراسم بله‌برون و خواستگاری داشتند. به همراه او وارد خانه‌شان که دو طبقه بود و کوچک و حیاط کوچکی هم داشت شدیم. خانه پر از مهمان بود و او مرا دوست خود معرفی کرد و سپس به همراه میهمانها به منزل داماد رفتیم و آنجا میهمانی شام بود و برای من خیلی عجیب و باورنکردنی بود که از زندان آمده‌ام و وارد خانواده‌ای ناشناس شده‌ام! ولی ترسی نداشتم و بدبین نبودم، تنها این حوادث برایم عجیب بود و نمی‌دانستم چه خواهد شد. آن شب را ما به عنوان یک انسان آزاد در شیراز به سر بردیم، شب را منزل استوار اسکندری ماندیم و صبح زود، تاریک روشن، صدبانه‌ای خوردیم و با یک ماشین شورلت GM که کف آن کوتاه بود به راه افتادیم، او رانندگی می‌کرد و من هم در کنار او نشسته بودم، هر جا اظهار خستگی می‌کردم یا او خود خسته می‌شد، کنار قهوه‌خانه‌ای می‌ایستاد، چای می‌خوردیم و خوش خوشک به سمت تهران می‌آمدیم.

نزدیک غروب بود که به بهشت‌زها رسیدیم.

شلوگی و ازدحام جمعیت در بهشت زهرا و کنار درب بزرگ آن خیلی آشکار بود. من می‌دانستم که آن روز چهلم هفدهم شهریور است. ولی در شهرهای وسط راه مثل اصفهان به ندرت تجمع و شلوگی به چشم خورده بود. حتی یک جا در اصفهان حرکت دسته‌جمعی و تظاهرات چند تن از دانش‌آموزان یا جوانان را دیدم ولی حالت شورشی نداشت. اما در جلوی بهشت‌زها جاده مملو از جمعیت بود، زن، مرد، پیر، جوان، روحانی و... چند نفر جلوی ماشین دست نگه داشتند، و چون خیلی شلوغ بود استوار، سوارشان کرد! در میان مسافران یکی دو تا هم طلبه بود. ما با این‌ها مقداری صحبت کردیم. آن طلبه‌ها خیلی داغ و انقلابی صحبت نمی‌کردند، ولی

حرفهایشان موجب شد تا ما در فضاي موجود قرار بگیریم، استوار هم لباس نظامي به تن داشت و مسافرها خيلي هم جرأت نميکردند "باز" صحبت کنند.

وقتي به تهران رسیدیم هوا ديگر داشت تاريخ مي شد. فکر مي کردم بلافاصله مرا تحويل زندان قصر خواهد داد. ولي هنگامي که از دروازه شميران که محل خانه پدري مان بود رد مي شدیم، رو به من کرد و گفت: "بيا برويم به خانه تان!" من گفتم: "طوري نيست؟ مسئوليت ندارد براي تو؟ من حرفي ندارم ها..." گفت: "نه بابا، حالا امشب را برويم خانه شما!!!"

من آدرس دقيق منزل پدرم را نمي دانستم، چرا که هنگامي که من زندان بودم پدرم اينها در همان محله خانه تازه ساخته بودند که خانم و بچه هاي من هم در يك طبقه آن زندگي مي کردند. لذا، سر چهار راه داخل يك گيشه تلفن شدم و با منزل پدرم تماس گرفتم. پدرم خود گوشي را برداشت، تنها بود و از شنيدن صدای من جا خورد. من هم به هيچان آمده و از او پرسيدم که مي توانم به منزل بيايم؟ من همين نزديکي ها هستم!

وقتي به منزل رسیدیم غير از پدرم کسي خانه نبود، سراغ خانم خودم زري را گرفتم و او گفت: "زري و زهره با بچه ها رفته اند بهشت زهرا! براي معلوم شد که زري هم براي چهلم هفته شهريور رفته؛ کمی با پدرم از اين طرف و آن طرف صحبت کردیم. و او هم به فاميلهاي نزديک تلفن زد و خبر داد که فلاني آمده... استوار هم با من آمده بود. او را در پذيرايي نشانده و چاي و شيريني براي او آوردیم تا مادرم اينها بيايند.

کم کم زهره و حامد رسیدند. هوا کاملاً تاريخ شده بود که زري هم آمد. وقتي پشت در رسیده بود حامد و زهره از پنجره به او گفتند که من آمده ام! او هم با ناباوري پله ها را يکي يکي بالا آمد ولي روي پله آخري پاهایش سست شد و چشمش سياهي رفت و افتاد و از حال رفت!! طفلک دچار شوک شده بود. خلاصه زير بغلش را گرفتيم و آب قند داديم و به خير گذشت...

آن شب را به اتفاق استوار اسکندري در منزل مانديم و صبح ساعت 7 صبح به طرف زندان قصر حرکت کردیم. تشریفات ورود به زندان طول کشيد و نزديک ظهر بود که وارد بند شده و با بچه هاي تهران برخورد کردم.

هنگام انتقال از يك قسمت ما را عبور دادند كه يك انفرادي در آنجا بود! او علي معين فر بود، خيلي جوان بود و خودش تا مرا ديد گفت: "مهندس، من فلاني ام." ولي ديگر نتوانستيم صحبتي بكنيم و از آن جا رد شدم. بعد از انقلاب هم شنيدم سالها زنداني شد و برادرش امير هم متأسفانه اعدام شد!... بعد از عبور از بند انفرادي وارد بند عمومي شدم و با مهندس ميثمي و نزديكان او، مهدي غني، پاينده، حسين ابريشمچي، توگل و... و عده‌اي ديگر از زندانيان برخورد كردم.

در بند 2 زندان قصر زندانيان مهمي از اعضاي سازمان مجاهدين، چريكهاي فدائي و حزب توده حضور داشتند. البته كادر مركزي و سران مجاهدين در زندان اوين بودند. ولي بسياري از كادرهاي درجه يك آنها در بند قصر زنداني بودند. به هنگام ورود من بيش از يك ماه بود كه زندانيان در اعتصاب غذا به سر مي بردند و من هم پس از ورود به قصر به آنها پيوستم و سه روز اعتصاب غذا كردم. چند روز پس از آنكه من وارد قصر شدم سرانجام رژيم با خواسته‌هاي زندانيان موافقت كرد و اعتصاب غذا پايان يافت. در بدو ورود به اين بند مشاهده كردم كه مهندس ميثمي و اطرافيانش كه 12 نفر بودند در شرايط بسيار بدبي به سر مي بردند. مهندس لطف‌الله ميثمي و دوستانش از سوي اعضاي تحت رهبري "مسعود رجوي" بايكوت شده بودند. به عنوان مثال هنگامي كه ميثمي سر سفره مي نشست، آنها سفره را ترك مي كردند! من از اين نوع برخوردها جداً ناراحت بودم. مهندس ميثمي براي حل مسائل خود با سازمان ترتيب داد كه از زندان قصر به اوين منتقل شود تا در آنجا بتواند با رجوي و ساير رهبران مجاهدين بحث و گفتگو كند. ولي در آن بحث‌ها نتيجه‌اي حاصل نشده بود و آنها با يكديگر به توافق نرسيدند، به همين دليل پس از بازگشت ميثمي به زندان قصر، او از سوي مجاهدين بايكوت شده بود. به اين لحاظ زندگي در قصر براي ميثمي و دوستانش بسيار سخت و دشوار بود. من پس از مشاهده اين وضعيت با محمود احمدي كه از كادرهاي سازمان بود بحث كردم. آنها نيز ادعاهايي عليه آقاي ميثمي داشتند. ميثمي پس از گذراندن دوران سخت بازجويي و تحمل شکنجه‌هاي زياد در حالي كه قطع دست و نابينا هم شده بود، در زندان بيكار ننشسته و با دوستان خود بر روي ايدئولوژي سازمان كار کرده و چند جزوه هم تهيه کرده بود. مجاهدين آثار ميثمي را قبول نداشتند و معتقد بودند

که وی ایدئولوژی مجاهدین را درست درک نکرده و جزواتش حاوی مطالب انحرافی است. غیر این گفتگوهای دیگر هم میان من و محمود احمدی و بچه‌های سازمان می‌شد. بحث‌های مختلفی که از نظر مواضع ایدئولوژیک از جنبه‌های گوناگون به نظرم خیلی مهم بود مطرح می‌کردم. یک بخش از بحث‌هایمان مسئله استنمار بود. من می‌گفتم استنمار از دیدگاه مارکسیستها فقط صورت اقتصادی دارد و یا به این جنبه آن اهمیت بیشتری می‌دهند. در حالی که استنمار صور گوناگون دارد. این فکر بعد از ضربه 54 برای من پیدا شده و به طور جدی طرح شده بود. در زندان که بودم خبرهایی از شهرهای مختلف می‌آمد. می‌شنیدم که سازمان بچه‌هایی را عضوگیری کرده بود. این بچه‌ها با ایمان شدیدی وارد سازمان شده بودند، و همه چیز خودشان را تقدیم سازمان می‌کردند و ای بسا مثلاً پول از پدرشان می‌گرفتند و به سازمان می‌دادند. بعضی‌ها خانه در اختیار سازمان می‌گذاشتند. بعد می‌شنیدیم که این بچه‌ها با توجه به این که مذهبی مانده‌اند و یا کسی که در برابر تغییرات مقاومتی از خود نشان می‌دهد، به تدریج از سوی بالا تنزل رتبه داده می‌شود یعنی مسئولیت‌هایش را از او می‌گیرند و حتی از خانه تیمی او را بیرون می‌کنند و بعد به او می‌گویند برو! در آن زمان این فکر برای من پیدا شده بود که فردی که در سازمان عضوگیری شده است، با یک دنیا ایمان به این سازمان می‌پیوندد و روی همان عشق و ایمان، هر چه خودش دارد تقدیم می‌کند. مجموعه اینها می‌شود قدرت سازمان. همه این فداکاری‌ها، پیمان‌ها، اطلاعات شخصی و معلومات و فعالیتها و بعد هم امکانات مادی که فردی می‌آورد و به سازمان می‌دهد. یعنی در حقیقت دسترنج خودش را به سازمان می‌دهد. بعد سازمان همه اینها را برمی‌دارد و خودش را بیرون می‌کند. این برخورد چه فرقی با استنمار دارد؟! مگر نه اینکه در مفهوم اقتصادی، استنمار یعنی آنکه مثلاً صاحب سرمایه‌ای یا صاحب ابزار تولید، محصول کار یک کارگر را دسترنج یک کارگر را ضبط می‌کند و به او حقوق "بخور و نمیری" می‌دهد و بقیه سود را خود می‌برد؟ لذا به مفهوم آیات قرآنی که مرحوم طالقانی گفته بود رسیدم، دیدم که استنمار همه‌جانبه است و فقط یک وجه اقتصادی ندارد. استنمار می‌تواند سیاسی، اجتماعی و انسانی و اخلاقی هم باشد. مثلاً در میان زن و شوهر، ممکن است یک عمر زنی در خانه شوهر زحمت بکشد. تربیت بچه‌ها، نظافت، تهیه آذوقه، پرستاری و تیمارداری همه

را تحمل کند بی‌اجر و پاداشی مادی ولی همه اینها به امید عشق و محبت است. بعد اگر مرد هنگامی که خیال خود را راحت دید و وضع مالی بهتری پیدا کرد، از روی هوس زن دیگری بگیرد، این استثمار نیست؟ این هم یک وجه بهره‌مکشی آدم از آدم است! قرآن با این موضوع همه‌جانبه برخورد می‌کند. البته در مورد هر فرد یا گروه اجتماعی ممکن است یکی از وجوه استثمار مصداق پیدا کند. یکی از مصداق‌های آن هم برخوردی بود که درون سازمان مجاهدین انجام شده بود. این بحث‌ها را در زندان شیراز با مرحوم منصور بازرگان هم داشتیم. در اینجا جمله معترضه‌ای هم به خاطر آمد.

هنگامی که در خرداد سال 1351 ما را از قزل‌قلعه به زندان قصر آوردند، احمد کربویی هم به آنجا آمد. وی که در آن موقع با مجاهدین نبود، اعتقادات شدید مذهبی داشت و به لاجوردی ارادت داشت و با امیر لشگری جزو گروه آل‌آل بودند. ایشان مرد باسوادی بود و روی قرآن کار می‌کرد و با او بحث زیادی داشتیم. بعدها او به مجاهدین که مذهبی باقی مانده بودند گرایش پیدا کرد و متأسفانه بعد از انقلاب کشته شد. در آن زمان من با او درد دل می‌کردم و می‌گفتم "این حکم زندان که برای من بریده‌اند خیلی زیاد است، کاری که من کرده‌ام در خور 11 سال زندان نیست؛ من از این مقدار زندان گله نمی‌کنم فقط دلم می‌خواست کار مهم‌تری انجام داده بودم یا ضربه بزرگتری زده باشم که این همه هزینه بپردازم؛ اگر کار مهمی انجام داده بودم حبس ابد هم مهم نبود اعدام هم مهم نبود". احمد کربویی به من گفت: "فلانی تو نمی‌دانی با آن "نامه" ات چه کردی! وقتی که آن نامه در روزنامه منتشر شده (اشاره به نامه‌ای که لو رفت و ساواک در روزنامه‌های آن روز منتشر کرد) ما در درون زندان از جایی اطلاع نداشتیم، در این زمان زندانیانی که در زندان قصر بودند مثل آقای لاجوردی و آقای عسگر اولادی از خوشوقتی شکفتند، آنان وقتی که دیدند گروهی که اخیراً دستگیر شده‌اند مذهبی هستند و با "طالقانی" رابطه داشته‌اند، گفتند که ما انگار آن آرمان و آرزویمان را گیر آورده‌ایم. و این اطلاع از هویت این گروه موجب شد که جامعه مذهبی سیاسی شده ایران اطمینان پیدا کرد به مسلمانی آنان و هجومی از امکانات و کمک‌ها به سوی سازمان سرآزیر شد. وقتی که به زندان شیراز منتقل شده بودم، در برخی از ملاقات‌ها از مجاهدین شنیدم که می‌گفتند: "ما امروز آنقدر امکانات داریم که به فدایی‌ها هم کمک می‌دهیم. یعنی اینقدر مردم به اینها امید

بسته بودند، طوري که انگار فرزندی که سالها منتظر تولدش بوده‌اند، به دنیا آمده است و آنها حاضر شده بودند همه امکاناتشان را در اختیارش بگذارند و از او حمایت کنند. آن وقت در سال 54، به این احساسات و اعتقادی که عملاً به قدرت سازمان مبدل شده بود، لگد زده شد، و خراب گردید، آن هم به بدترین نحو ممکن!

به خاطر دارم در زندان شیراز همین آقای عمویی به من گفت: ما خود مارکسیست هستیم ولی از اینکه در سازمان مجاهدین عده‌ای مارکسیست شده‌اند ما خوشحال نشده‌ایم برای اینکه به شکلی غیردموکراتیک و با زور سازمان را مارکسیست کرده‌اند، لذا مارکسیست‌ها هم خود به این ضربه اعتراض داشتند. حرف ما این بود که آن اعضای سازمان که مارکسیست شده بودند اگر چه خود نیز فعالیتهایی داشتند و استعدادهایی را در اختیار سازمان گذاشته بودند، لکن این ظرفیتهای در مقابل آن امکانات که همین مسلمانها یا اسلام انقلابی شده که از طرف همان مجاهدین معرفی شده بود، موجبات اصلی قدرت و توان سازمان را فراهم می‌نمود. لذا آقای تقی شهرام که از زندان ساری و تور امنیتی آنجا توانست فرار کند، شاهرار شخصی او نبود، شاهرار همه آن امکاناتی بود که در بیرون ایجاد شده بود!

در نظام حکومتی هم همین مسئله می‌تواند تکرار شود. مثلاً مردم ایران انقلاب کردند و سخن از حکومت اسلامی راندند، حکومت عدل علی را در ذهنشان تصور کرده بودند، فسخ شکنجه و زندان و آزادی عقیده را آرزو داشتند، لذا فداکاری کرده و با عشق همه وجود خودشان را در اختیار آن گذاشتند تا سرانجام پیروزی فرار سید و عده‌ای حاکم شدند. حال اگر اینان منافع و آرمانهای قشر معدودی را فقط به اجرا بگذارند، آیا این هم نوعی استثمار نیست؟

در بحثهایی که در زندان با اعضای سازمان مجاهدین و محمود احمدی داشتیم، ایشان این استدلال را نفی نمی‌کرد لکن می‌گفت که اکنون وجه اقتصادی اولویت دارد و اصلی است. یعنی اگر این وجه اقتصادی را درست کنیم، آن وقت امکان پرداختن به وجوه دیگرش هست، یعنی تا نظام سرمایه‌داری هست، نمی‌توانیم با آن مماشات کنیم و تا برداشتن این سد نمی‌توان به وجوه دیگر پرداخت، آقای میثمی هم همین بحث را با سعادت

داشت و مي‌گفت ضربه‌اي که ما خوردیم از برداشت ابزارگونه فکر مارکسیستی بود. اگر شما این شیوه‌ها را عوض نکنید باز هم تضاد بین برادرها آنتاگونیستی و خونی می‌شود، ولی آنها تحلیل طبقاتی می‌کردند که ملاکش ابزار بود و موضع انسان از ابزار درمی‌آمد و با این دیدگاه بود که با میثمی هم قطع رابطه کردند و حتی او را بایکوت نمودند.

آزادی از زندان

پس از نزدیک ده روز که از انتقال من به زندان قصر می‌گذشت به همراه تعدادی از زندانیان مذهبی و غیرمذهبی در روز چهارم آبان 57 آزاد شدم. بعد از هفت سال دوری از خانواده، چند روز اول آزادی به دید و بازدید گذشت. طی همین دید و بازدیدهای معمولی مشاهده می‌کردم که روحیات مردم تغییر زیادی یافته و حتی در رفتار و عادات معمولی مردم هم تفاوت‌هایی با گذشته به چشم می‌خورد همچون رعایت حقوق دیگران و ساده‌زیستی. در میهمانیها مشاهده می‌شد که مردم به يك نوع غذا اکتفا می‌کنند و یا در محل‌های عمومی سیگار نمی‌کشند. این تغییرات را من در همسرم مشاهده می‌کردم. همسرم تعریف می‌کرد که در روز هفده شهریور به همراه پسر و دخترم به میدان شهدا رفته بودند. وی می‌گفت که در آن کارزار هر لحظه انتظار آن را داشتم تا جنازه و نعش حامد را ببینم. این روحیه برای يك فرد غیرتشکیلاتی بسیار پرمعنا بود و نشانی از تحول فکری به شمار می‌رفت. لهذا این نتیجه برای من حاصل شد که جنبشی که آغاز شده است تنها يك نهضت سیاسی نیست بلکه در اخلاقیات و روحیات مردم هم تغییرات مثبتی به وجود آمده است تحولی که بسیار خوشایند و مطلوب بود. من می‌دیدم آنچه را که انقلابیون خود را مقید به آنها می‌دانستند از سوی مردم بدون توصیه گروه‌های سیاسی رعایت می‌شود. بنابراین نتیجه می‌گرفتم که آنچه امروز دارد اتفاق می‌افتد واقعاً يك انقلاب است.

درباره همسرم

همسر اینجانب خانم زرین دخت عطایی که در گذشته کیفیت آشنایی و ازدواج با او را ذکر کرده‌ام در زندگی اجتماعی و سیاسی و خانوادگی من تأثیر بسیار مهمی داشته است. اکنون که حدود پنجاه سال از ازدواج ما می‌گذرد لازم است به شمه‌ای از سهم او در زندگی خود اشاره نمایم.

همسر من از همان اولین ماه ازدواج با من به یک زندگی سخت و همراه با محرومیت‌های مختلف وارد شد. هنوز دو ماه از عقد ازدواج ما نگذشته بود که من با وضع بدی بازداشت شدم و متعاقباً هفت ماه از بهترین دوران زندگی یک دختر جوان، با زندان من که با تنش و اخبار بد از فشار و شکنجه در زندان لشکر دو زرهی سابق همراه بود سپری شد. با این وجود در پایان این مدت، با خواست من و بدون رضایت خودش از تحصیل در دانشگاه که استعداد و علاقه وافری به مهندسی داشت، چشم پوشید.

اما بعد از این زندان دوم هم، گرچه از کار سیاسی نهضت مقاومت معاف شده بودم ولی مواجه با تنگی زندگی معیشتی و عدم درآمد شدم. تا این که در آخر سال 34 موفق به آغاز زندگی مشترک در خانه‌ای که نه راحت بود و نه در خور شئونات خانوادگی، شدیم. و او این خانه نامناسب را تحمل کرد ولی چنان با شور و محبت با من بود که هیچ یک از این محرومیت‌ها را به روی خود نمی‌آورد.

در این دوران، هم به علت تنگی درآمد و هم به علت عقاید مذهبی و اجتماعی - سیاسی خودم به روابط عاطفی و تفریح و مسافرت یا کادو و غیر آن که مایه دلخوشی یک زن جوان بوده است نمی‌پرداختم و خیلی خشک رفتار می‌کردم. معذک او روز به روز با من پرشورتر و با صفاتر رفتار می‌کرد. به طوری که بعد از یکی دو سال از ازدواجمان، من طالب ادامه تحصیل او شدم که استعدادش فراوان بود ولی خود او منصرف و زندگی در سختی و تنگی در کنار من را ترجیح داد.

تا این که در اواخر سال 35 گشایشی در وضع شغلی و درآمدی من پیدا شد و او توانست تا اواسط سال 39 نفسی بکشد. ولی مجدداً از اواخر سال 39 به علت بحران اقتصادی و رکود کارهای دولتی ما که حرفه اصلی‌مان پیمانکاری و مشاوره تأسیسات ساختمان‌ها بود دچار بیکاری شدیم. در این

سال‌ها بود که وضع مالی و زندگی و معاش ما به سخت‌ترین وضع رسیده بود و حتی نمی‌توانستم اجاره جاری منزل جدیدمان را که ساختمانی قدیمی ولی نسبتاً مرفه بود بپردازم. از اواسط سال 39، با معرفی و دعوت شادروان مهندس عبدالحسین ابراهیمی که رئیس انستیتوی ساختمان پلی‌تکنیک و هم رئیس کانون کارشناسان رسمی دادگستری بود برای تدریس درس شوافز و تهویه مطبوع در سال‌های سوم و چهارم ساختمان شدم که خود کار خوبی بود. هم به اجبار به مطالعه و تحقیق و جمع‌آوری مدارک و جداول می‌پرداختم که موجب بالا رفتن دانش نظری و فنی خودم می‌شد و هم با روبرویی با دانشجویان و سؤال‌های آنها بر غنای معلوماتی و تجربی حرفه‌ای‌ام افزوده می‌شد. بابت حق‌التدریس ماهیانه به من 340 تومان می‌دادند که من آن را در بست به همسرم برای امرار معاش می‌دادم که البته خیلی کمتر از نیاز و ضرورت در خور شأن او بود. در آن موقع حقوق معمول مهندسين در سطح من حدود 3 هزار تومان بود. لذا معلوم است که مبلغی که من به همسرم می‌دادم خیلی پایین‌تر از سطح زندگی آن روز ما بود. من در آن موقع نمی‌دانستم و او هم هرگز به روی من نیاورد تا این که سال‌ها بعد از طریق خانواده‌اش شنیدم که او در تمام این مدت سال‌های 39 تا 42 که من در تنگنای مالی بوده‌ام مقداری از جهیزیه خودش را که یادگارهای قدیمی مادرش بود بدون آن که به من بگوید می‌فروخت و صرف کسری‌های زندگی می‌کرد و به قول مرحوم دکتر شریعتی محبت به دوست را بدون آن که دوست بفهمد یا بداند به جایی می‌آورد.

از سال 39 به علت باز شدن فضای سیاسی مجدداً کارهای سیاسی من شروع شد. من این بار در قالب نهضت آزادی تمام وقت و حواس و اراده‌ام به آن کارها که همراه با یک زندان یک ماهه‌ام بود، متوجه ساختم و خانه و خانواده و تفریح و عواطف همسری را نادیده می‌گرفتم و این زن با کمال خوشرویی کارهای سیاسی و نیز شغلی و هم بی‌درامدی من را استقبال می‌کرد که عرض کردم. این بود که من در تمام مدت 39 تا 42 یک کاری مربوط به اداره ساختمان وزارت فرهنگ را انجام دادیم که تا سال‌های بعد هم به ما چیزی نپرداختند. و دیگر این که من با معرفی مرحوم مهندس ابراهیمی که رئیس کانون کارشناسان دادگستری بود به سمت کارشناس رسمی امور برق و مکانیک منصوب شدم و پرونده‌های مهم کابل‌کشی برق

شهر تهران با همکاری مرحومان مهندس رهنما و مهندس صائبي كل تأسیسات ساختمان مجلس سنای آن زمان را به تنهایی انجام دادم که گزارش‌های مربوطه را نیز ارائه دادم که مورد تقدیر بازپرس پرونده (جناب آقای کریمی‌پور) و دادستان تهران جناب آقای دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی قرار گرفت ولی از مجموع حقوق کارشناسی من که حدود 200 هزار تومان می‌شد، فقط 20 هزار تومان را دادند و بقیه را به علت انقلاب سفید و آریامهری و جمع شدن کلیه پرونده‌های رسیدگی به فساد و سوءاستفاده‌های مسئولین ده ساله 32 تا 42 و تبرئه متهمان، خوردند و به ما ندادند. چنین بود که در حین رکود اقتصادی کارهای تخصصی یا حرفه‌ای هم که انجام می‌دادم، بی‌درآمد بود که اگر درآمد داشت می‌توانست تمام کسری‌های زندگی ما را جبران کند و همه این محرومیت‌ها مستقیماً به همسرم تحمیل می‌شد.

از اوایل بهمن سال 41 که به همت جریان معروف به انقلاب سفید و عرض اندام شاه، فعالیت‌های سیاسی تمام گروه‌های سیاسی مخالف شاه و حکومت آن روزگار شدت گرفت و نهضت روحانیت هم شروع شده بود، و همان نیز تمام نیروهای سیاسی خط نواندیشی و نوگرایی دینی (مدرنیته دینی) را که ما نهضتی‌ها جزو آن بودیم، داغ‌تر و پرشورتر کرده بود و طبعاً دقت و توجه و تمرکز هر چه بیشتر ما را می‌گرفت تا این که تا اول بهمن ماه سال 41 در جریان رفراندم انقلاب سفید شاه، بزرگان ما، مرحومان طالقانی و مهندس بازرگان و دکتر سحابی بازداشت شدند و همه کار نهضت برعهده هیأت اجراییه افتاد که من یکی از آنها بودم (آقایان احمد صدر حاج سیدجوادی، حسام انتظاری، محمد مهدی جفرودی (مسئول کمیته دانشجویی)، آقای ابوالفضل حکیمی و شادروانان احمد علی‌بابایی و ذبیح‌الله آسایش و رحیم عطایی و اینجانب). به این جهت فعالیت نهضت با این اعضا هیأت اجراییه باقی مانده اوج گرفت و به قول بازرجویان ساواک که بعد از بازداشت اول خرداد 42 ما را بازجویی می‌کردند، نهضت در فاصله دی ماه 41 تا خرداد 42 آتش سوزانده بود و این رفتار ما به هزینه عدم رسیدگی به مشکلات همسرم تمام می‌شد.

تا این که بالاخره در اول خرداد 42، حدود 18 نفر از کادرهای درجه اول و هیأت اجراییه و اینجانب بازداشت شدیم. در همین فاصله زمانی بود که همسر من در عین وضع حمل فرزند دوم ما، حامد و احتیاج به مراقبت و رسیدگی، از کارهای سیاسی ما ممانعتی نمی‌کرد و در تمام این مدت درآمد همان حق‌التدریس پلی‌تکنیک بود.

بعد از بازداشت اول خرداد 42، با داشتن دو فرزند، مسئولیت زندگی و حتی معاش و تربیت جسمی و روحی و اخلاقی بچه‌هایم به عهده همسرم افتاده بود و تا چهار سال ادامه داشت. در این مدت با کمال جدیت و درایت و انضباط، خانه ما را اداره و فرزندانمان را تربیت کرد و حتی در سرهای دوران تبعید ما به برازجان را بدون کوچکترین اعتراضی تحمل کرد.

تا این که بالاخره در اردیبهشت ماه 46 آزاد شدم. پس از آزادی بود که فهمیدم که همسرم به خاطر تحمل مشکلات دوران زندان و تبعید، دچار ناراحتی اعصاب و بی‌خوابی شده و این هم شد ارمغان آخری که زندگی با من برایش آورده بود.

پس از حدود یک ماه از آزادی، کاری پیدا کردم و مشغول شدم و پس از چند ماه وارد دومین پست فشرده تأسیس شرکت و کارخانه سافید شدم که چون اول کار و تأسیس و مدیریت با هم بود خیلی فشرده بود و من با شوق و امید کار آن را تعقیب می‌کردم که معمولاً از صبح زود تا ده شب وقت می‌گذاردم که هر شب بین ساعت 10 و 11 به منزل می‌رسیدم. حداقل در این چهارساله (46-50) مشکل مالی نداشتیم.

در این مدت بین سال‌های 46 تا 48 من فعالیت سیاسی مهم و آشکاری نداشتیم تا این که در سال 48 بنیانگذاران سازمان مجاهدین شهیدان حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان که چند سال بود روابطمان با آنها قطع شده بود با من تماس گرفتند و از کم و کیف کارهای سازمان‌دهی خودشان و کارهای ایدئولوژیک و تربیت کادر، من را در جریان گذاشتند و از آن به بعد در منزلمان به طور هفتگی یک جلسه با آنها داشتم که بیشتر بحث نهج‌البلاغه و قرآن و استفاده‌های ایدئولوژیک از آن می‌شد. من همسرم را در جریان این کار می‌گذاشتم و او هم مخالفتی نمی‌کرد و همچنان با حوصله و انرژی و

عاطفه زندگي داخلي و تربيت فرزندان را به دوش مي‌کشيد. منظور از ذکر اين خاطرات اين است که در تمام مدت (18 سال) زندگي مشترک من يا در زندان و فعاليت تمام وقت مخفي، تمام حواسم متوجه کارهاي سياسي يا شغلي بود که اکثراً همراه با تنگي مالي و معيشتي مي‌گذشت و همسر با صداقت و وفاداري خانه را اداره و فرزندانمان را به بهترين وجه تربيت مي‌نمود. واقعاً اگر خيال من از خانه و فرزند و همسر و معيشت آنها راحت نبود، هرگز نمي‌توانستم در کار سياسي و اجتماعي و شغلي آن چنان تمام وقت و با تمام همت کار کنم. لذا به حق بايد گفتم که بخش عمده‌اي از سرمايه يا آبروي اجتماعي - سياسي اين بنده مديون و متعلق به همسر وفادارم مي‌باشند. خداوند اجر و پاداش اخروي او را خودش عطا فرمايد. تا آن که مجدداً در اواسط مهر 1350، در بحبوحه جشن‌هاي شاهنشاهي و اوج‌گيري جنبش مسلحانه براي بار پنجم بازداشت شدم. پس از سه ماه از بازداشت من که در انفرادي اوين بودم پرويز ثابتي معروف به مقام امنيتي آن زمان در مصاحبه مطبوعاتي اخبار بدني از اتهامات و فعاليت‌هاي من از جمله مشارکت در تأسيس سازمان مجاهدين و تماس با خبرنگاران خارجي و تبليغ عليه نظام شاهنشاهي به روزنامه‌ها و راديو و تلويزيون داد که موجب نگراني و ترس همسر و تمامي خانواده گرديد که قطعاً در جو آن روز مرا اعدام خواهند کرد. و معذک پس از تشکيل دادگاه نظامي بدوي و تجديدنظر و دفاعيات حقوقي مفصل من در ارديبهشت 1351 به يازده سال زندان محکوم شدم. در اینجا بود که فکر کردم به کلي دارم زندگي سياسي و محکوميت و محروميت‌هايم را که تا حدودي خودخواسته بود به خانم تحميل مي‌کنم و او بايد يازده سال را با محروميت و مشکلات بسيار تحمل کند، نامه‌اي تشکرآمیز از وفاداري‌هاي 18 ساله و معذرت از اين که بايد اين زنداني طولاني را نيز به دوش بکشد نوشتم که حق نمي‌دانم و ندارم که بيش از اين از وفاداري او سوءاستفاده کنم و با کمال تأثر و تأسف از او تقاضاي جدائي و در واقع رهاسازي او از شرّ خودم کردم و او با بزرگواري‌اي که انتظارش را نداشتم نامه را به من پس داد و گفتم که همچنان ادامه مي‌دهد.

تا اين که پس از پنج ماه در زندان تهران به شيراز زندان عادل‌آباد تبعيد شدیم. اقامت در زندان شيراز هم که شش سال طول کشيد با دردسر و مشکلات فراوان گذشت. او هر دو هفته با دو فرزندمان تمام شب را در

اتوبوس تهران به شیراز می‌گذرانند و صبح زود جلو درب زندان می‌آمد و پس از دو سه ساعت معطلی، به ملاقات پشت شیشه و یا تلفن تحت کنترل توفیق می‌یافتیم ولی پس از يك ربع تلفن قطع می‌شد تا این که با اقدامات ما از داخل زندان يك ربع ساعت دیگر تلفن را وصل و ملاقات را تمديد می‌کردند. معذلك در همان ملاقات‌هاي يك ربع تا نیم ساعتي هم اكثر سوالاتم از پشت شیشه مربوط به اوضاع سياسي خارج از زندان بود و کمتر فكر او را می‌کردم که او هم با این راه دور و دراز و بی‌خوابی در راه، مسائل و مشکلاتی در خانه و خانواده دارد که باید از احوالش سؤال می‌کردم و اگر کاری نمی‌توانستم بکنم لااقل دل‌داریش می‌دادم. در این مدت، من در نامه‌نگاری‌هاي زیر کنترل و سانسور پلیس و ساواک همیشه صحبت از این می‌کردم که امیدوارم بعد از اتمام یازده سال زندان که امکان کار سياسي براي من وجود نخواهد داشت، در کنار او بیشتر بگذرانم و جبران محرومیت‌ها را بنمایم. بعد از حوادث 17 شهریور سال 57 و اتفاقات سياسي و اجتماعي که افتاده بود در اوج مبارزات علیه شاه که داستانش مفصل است و در جایی دیگر از این خاطرات گفته‌ام در 26 مهر سال 57 از شیراز به تهران منتقل شدم و پس از يك هفته در زندان تهران همراه با عده زیادی از زندانیان سياسي آزاد شدم و آن زمان فهمیدم که در هیجانات آن ایام، مرداد و شهریور سال 57 همسرم خود نیز به صف مبارزان و انقلابیون پیوسته و از طرف دیگر با عده‌اي از دوستان نهضتي و انجمني در مجالس و کلاس‌هاي درس قرآن با آقای عبدالعلي بازرگان شرکت کرده و به قول آن دوستان شاگرد جدي و برجسته و در واقع ناظم آن جلسات بوده است که این هم حرکتی بود از جانب او به سوي آرمان‌هاي من. وي در روز 17 شهریور در میدان ژاله حضور یافته و دو فرزندش هاله و حامد را نیز برای تقدیم به انقلاب برده و خود آماده شهید شدن آنها شده بود.

به هر حال پس از 7 سال و يك ماه در حالي که هنوز 4 سال از زندانی‌ام باقی مانده بود آزاد شدم.

اما آزادي ما در شرایطي اتفاق افتاد که درست در ببحوحه انقلاب و هیجانات پاییز 57 بود و ما وارد این شرایط جدید شدیم و ماه‌ها آن چنان غرق در ملاقات‌هاي مردم و دوستان و مشارکت در جریان‌ات انقلابي و

بالاخره عضویت در شوراي انقلاب و پذیرش مسئولیت هدایت انقلاب، در آن شرایط که بسیار خطیر می‌نمود شدم که فراموش کردم که در زندان در نامه‌نگاری‌ها به همسرم چه وعده‌هایی می‌دادم. در آن زمان او نگرانی دوچندانی نیز برای فرزندمان هاله که با مشورت پدرم، برای ادامه تحصیل به فرانسه فرستاده بود داشت تا از هیجانات و فعالیت‌های سیاسی تهران به دور باشد و به تحصیل بپردازد. ولی رفتن او به پاریس همزمان شده بود با مهاجرت مرحوم امام خمینی به پاریس و درگیر شدن هاله در پذیرایی و اداره خانه امام در پاریس و اینها مورد رضایت مادرش نبود و بر نگرانی تحصیلی او افزوده بود و لذا با يك دنیا آشفتگی و نگرانی، انتظار و همراهی و همدلی مرا داشت...

سال‌ها گذشت. آن دوره‌های بحرانی انقلاب همه سپری شد و همسرم همچنان خود را در طوفان‌ها و بلاها و پریشانی‌ها با تنهایی روبه رو می‌دید و سرانجام، خود داروی خود را پیدا می‌کرد. ولی این بحران‌ها هر از چند گاهی تکرار می‌شد. ما و کارها و تلاش‌ها و درگیری‌های سیاسی و جلسات متعدد، درونی و بیرونی و او و تنهایی و ندیدن‌های من! نمی‌دانم امروز که 50 سال از زندگی مشترک ما می‌گذرد، آیا اثری یا خاطره‌ای نیکو در قلب و ذهن او بر جای گذاشته‌ام؟!

فهرست اعلام

- آوانسيان، آرداشس، 55
- آوخ، ابراهيم، 349
- آيزنهاور، 216، 217
- ابتهاج، ابوالحسن، 198، 220
- ابراهيمى، عبدالحسين (مهندس)، 208،
229، 230، 362، 363
- ابراهيمى، مهرنوش (ممسر چنگيز
قبادي)، 344
- ابريشمجي، مهدي، 315، 316
- ابن الدين، 29
- ابن شهيدى، 85
- ابونر (مهندس)، 231
- ابوزهره، محمد (استاد)، 277
- اتحاد، عنایت، 212
- احمدزاده، طاهر، 189، 214، 302،
311، 312، 341
- احمدشاه، 46
- احمدى، احمد (دکتر)، 346
- احمدى، محمود، 318، 319
- احمدى، ناصر، 261
- اخوان (بازجو)، 313
- نمايه اشخاص
- آجوداني (سرتيپ)، 231
- آخوند خراساني (آيت الله)، 132
- آرام، احمد، 83
- آرام، بهرام، 324
- آرامش، احمد، 220
- آزاد، عبدالقدير، 74
- آزموده (سرتيپ)، 150، 173، 184
- آسايش، ذبيح الله، 189، 214، 235،
236، 249، 250، 254، 364
- آشتياني، جلال (مهندس)، 81، 82،
199
- آشتياني، مهدي، 81
- آل احمد، جلال، 63، 95، 127، 133،
294
- آموزگار، جمشيد، 68
- آموزگار، جهانگير، 68
- آموزگار، حبيب الله، 67، 68
- آموزگار، کورس، 68

- اديب پور (سروان)، 340، 343
- اديب (مستعار)، 177
- اراني، تقى (دكتور)، 35، 55، 128، 177
- ارفع، حسن (سرلشكر)، 64
- اسـتـتـالـين، 56، 67، 73، 76، 87، 94، 133
- استپانيان، سروژ، 184
- اسدآبادي، سيدجمال الدين، 94، 139
- اسدي جهرمي، 30
- اسدي (داماد خانواده فروغي)، 46، 47
- اسدي كني، خسرو، 209، 210، 211
- اسدي كني، معصومه، 23
- اسدي، محمد، 25
- اسكندر (مقدوني)، 127
- اسكندري، ايرج، 55
- اسكندري، پروانه (فروهر)، 220
- اسكندري، سليمان محسن، 38، 55
- اسكندري، سليمان ميرزا، 230
- اسكويي، 346
- اسماعيل خانيان، مسعود، 337، 339
- اصفهانى، سيدابوالحسن (آيت الله)، 91
- اعتصامي، پروين، 81
- افشـسـارطوس (سرلشـكر)، 150، 157، 158
- افصح، 189
- اقبال (دكتور)، 214، 216، 218، 219، 225
- اكبري، محمد، 338، 339
- اكرمي، احمد، 139
- الموتي، نورالدين، 230
- الموتي ها، 55
- امامي، باقر، 317
- امامي، سيدحسن (دكتور)، 143
- امامي، سيدحسين، 92، 98
- اماني، حاج صادق، 274
- امجدي (سرهنگ)، 175، 176، 177
- اميراحمدي، احمد (سپهبد)، 64
- اميرانتظام، عباس، 216، 235، 242
- اميرعلائي، شمس الدين، 114، 185، 245
- اميركبير، ميرزا تقى خان، 62
- اميرلشكري، 299
- امين، موسى (دكتور)، 87

- ،181 ،175 ،172 ،171 ،170 ،155 ،181 ،144 ،143 ،(دکتر) علي اميني،
،192 ،187 ،186 ،185 ،184 ،182 ،209 ،225 ،226 ،227 ،230 ،232 ،238 ،237 ،236 ،235 ،233
،199 ،200 ،201 ،202 ،205 ،206 ،236 ،237 ،236 ،235 ،233
،212 ،213 ،215 ،218 ،219 ،220 ،اميني، فاطمه، 336
،221 ،222 ،226 ،227 ،228 ،229 ،اميني، نصرت الله، 232 ،237
،233 ،235 ،236 ،237 ،238 ،240 ،انتظاري، حسام، 236 ،254 ،297 ،
،241 ،243 ،247 ،248 ،251 ،252 ،363
،255 ،256 ،257 ،258 ،260 ،261 ،اندرزگو، سيدعلي، 323
،263 ،264 ،270 ،273 ،274 ،275 ،انصاري، حاج سراج، 93 ،94 ،95
،276 ،277 ،278 ،279 ،280 ،282 ،انگجي، سيدمحمد علي (آيت الله)، 133
،283 ،285 ،286 ،287 ،288 ،291 ،انگلس، فريدريش، 345
،292 ،293 ،294 ،295 ،296 ،297 ،انواربي، محي الدين، 97 ،274 ،330 ،
،298 ،299 ،300 ،301 ،305 ،306 ،348 ،333
309 ،319 ،363
بازرگاني، بهمن، 310 ،321
بازرگاني، محمد، 318 ،319 ،320 ،
329
باقرزاده، ابوطالب، 284
باقربي (سرهننگ)، 263
باقربي، رضا، 337 ،339
باقربي، علي، 319 ،329
باهنر، 190
بجنوردي، محمدکاظم، 330 ،331
بخارايي، محمد، 274
بختييار، تيمور، 174 ،176 ،180 ،
185 ،188 ،246
بختييار، شاهپور، 171 ،233 ،235 ،
243

- برژنف، لنونید، 318
- برقعی، سیدرضا، 190
- برگسون، 127
- بروجردی، حاج آقا حسین (آیت‌الله)، 91، 92، 97، 122، 131، 132، 161، 163، 239، 240، 249
- بست‌تنگار، محمد، 275، 279، 283، 290، 297، 299
- بقایی (سرلشکر)، 144
- بقایی کرمانی، مظفر (دکتر)، 74، 75، 86، 98، 115، 124، 126، 129، 131، 133، 138، 147، 150، 155، 157، 156
- بنکدار، 291
- بنی‌صدر، ابوالحسن، 220، 275
- بولارد، ریدر (سر)، 69، 70
- بهارمست، احمد (سرتیپ)، 260، 264
- بهبودی، سلیمان، 253
- بهبهانی، جعفر، 226
- بهبهانی، سید عبدالله، 132
- بهبهانی، سید محمد (آیت‌الله)، 132، 160، 163
- بهپور، علی (مهندس)، 338، 339، 346
- بهرامی (دکتر)، 284
- بهزادی (سرهنگ)، 259
- بهشتی (دکتر)، 189، 190، 240، 309، 324
- پارسونز، آنتونی، 49
- پزشکی‌پور، محسن، 112
- پگامی (سرهنگ)، 260، 264
- پوراستاد، اکبر، 291
- پورپیرار، ناصر، 291
- پولادی، ماشاءالله، 189
- پولیتسر، ژرژ، 128، 310
- پهلوی، اشرف، 74
- پهلوی، شاهپور غلامرضا، 231
- پهلوی، محمدرضا، 47، 48، 49، 76
- پیراهن‌دوز، جواد، 189
- پیش‌واری، سید جعفر، 61، 63
- پیمان، حبیب‌الله (دکتر)، 269، 289، 291
- تاج (مهندس)، 187
- ترکمان، محمد، 28
- ترومن، 68
- تشید، علی محمد، 340
- تفرشی‌ها، حسین، 347

- تفضلي، جهانگیر، 68
تفضلي، محمود، 68
تقي، (حاج)، 335
تقي زاده، سيدحسن، 220، 221، 244
توانگر، احمد، 25، 173، 174، 175
توسلي، محمد (مهندس)، 314، 317، 333
تیتو (مارشال)، 151، 152
تيزابي، هوشنگ، 291
تيموري (استوار)، 258
ثابتي، پرويز، 317، 365
ثريا، آقاسيدنورددين، 15، 16، 17
جرداق، جرج، 277
جزايري، سيدصدرالدين، 128، 136، 160، 240
جزايري، مرتضي (آيت الله)، 240
جزني، بيژن، 220، 245، 268، 296، 322
جعفري، رضا، 182
جعفري، سيدمحمد مهدي، 31، 254، 255، 260، 275، 277، 286، 294، 298، 299، 303
جعفري، شعبان (=شعبان بريمخ)، 170، 172، 218، 219
جعفري، كاظم (مهندس)، 158، 172، 181
جلالي نائيني، 114، 160
جوهری، ناصر، 333
جهانياتي (سرتيب)، 172
چرچيل، 70، 174
چمران، عباس، 83
چمران، مصطفي، 83
چهگوارا، ارنستو، 293، 295
حائري (دكتور)، 38
حائري زاده، ابوالحسن، 74، 75، 115، 129، 131، 155، 158
حائري شيرازي، 335
حائري، عباس (دكتور)، 187
حائري يزدي، شيخ عبدالكريم، 38
حاج امين الحسيني، 57
حاج حمزه، يزدان، 315
حاج رضايي، طيب، 218، 219
حاج سيدجواد، حاج آقا ضياء، 133، 160
حاج طرخاني، حاج كاظم، 29، 187
حافظي (دكتور)، 86

- حکیمی، ابوالفضل، 255، 260، 275،
364، 294
- حمسی، مهدی، 281
- حنیف نژاد، محمد، 209، 210، 243،
245، 247، 250، 256، 298، 304،
305، 306، 307، 309، 310، 311،
313، 318، 319، 321، 323، 329،
364، 338
- خامنه‌ای، سیدعلی (آیت‌الله)، 302،
309، 323
- خامنه‌ای، فتح‌الله، 337، 340، 345
- خامنه‌ای، انور (دکتر)، 55، 63، 125،
133، 134
- خاور، خسرو، 13
- خاور (خانم)، 13
- خانواده سراج، 33
- خسروشاهی، سیدهادی، 252، 277
- خلخال، صادق، 259
- خلعتبری، ارسلان، 145
- خمینی، سیدروح‌الله (آیت‌الله)، 86،
241، 249، 251، 252، 253، 254،
256، 259، 267، 268، 274، 277،
299، 303، 304، 307، 308، 311،
313، 316، 322، 332، 333، 367
- خنجی، محمدعلی (دکتر)، 182، 188،
189، 219، 243
- حبیبی، حسن، 220، 285، 311
- حجازی (سروان)، 282، 287
- حجازی، سعید، 139
- حجازی، سیدمحمدباقر، 185
- حجازی، مسعود، 90، 155، 182،
185، 188، 219
- حجازی، ناصر، 139
- حجت (آیت‌الله)، 91، 122، 163
- حجتی کرمانی، محمدجواد، 289، 323
- حجری، عباس، 284
- حداد، محسن، 27
- حریری، 139
- حساسیان، 81، 82
- حسیبی، کاظم (مهندس)، 75، 99،
115، 119، 120، 141، 170، 229،
243، 256
- حسینی شیرازی، سیدنورالدین، 163
- حقانی، زین‌العابدین، 338، 339، 347
- حکمت، علی‌اصغر، 94
- حکیم (آیت‌الله)، 240
- حکیمی، 64
- حکیمی، ابراهیم، 51

- خوانساري، آقا سيداحمد، 253
- خوانساري، سيدمحمدتقي (آيتالله)، 121، 122، 163
- خوشدل، مصطفي، 322
- خياباني، موسي، 343
- دانشپور، 140، 177
- داوري، عباس، 345
- درخشش، محمد، 172، 181
- دستغيب (خانم)، 30
- دستغيب، عليرضا، 261
- دشتي، علي، 56، 64
- دعايي، سيدمحمود، 308
- دفترتي (سرتيپ)، 76، 153، 154، 230
- ديوان بيگي (سناتور)، 172، 181
- ذوالانوار، كاظم، 322
- ذوالقدر، 102
- راد، احمد، 83
- راد، بهروز، 248، 249
- رادنيا، عباس، 234، 235، 236، 275، 281، 297
- راسل، برتراند، 272، 286
- راشد، حسينعلي، 82، 83، 87، 92
- راضي، حسين، 113، 167، 229، 247، 268، 269
- راهي، حسن، 318
- رايت، دنيس، 168
- رباني، 317
- رباني شيرازي، 300، 304، 315، 316، 317، 329
- رباني، عنايت، 256
- رجايبان (دكتور)، 30
- رجايباي، محمدعلي، 30، 187، 295، 311، 310
- رجوي، كاظم، 318
- رجوي، مسعود، 309، 318، 320، 322، 343
- رحيمي (سرلشكر)، 260
- رحيمي (سرهنگ)، 260، 262، 263، 264
- رزم آرا، حاجعلي (سپهبد)، 64، 74، 77، 78، 79، 98، 99، 103، 116، 117، 118، 119، 120، 122، 123، 124، 131، 139
- رزمي، حميد، 315
- رزندي، 284
- رستگار، كريم، 333
- رستم آبادي (سرهنگ)، 184

- رشيد عالي گيلاني، 44، 162
- رشيديان، اسدالله، 159
- رضازاده شفق (دکتر)، 87
- رضاشاه (=رضاخان ميرپنج)، 9، 15، 16، 19، 20، 21، 28، 33، 34، 35، 36، 37، 38، 39، 43، 44، 45، 46، 47، 48، 49، 51، 52، 53، 55، 56، 57، 58، 60، 63، 65، 69، 80، 84، 85، 90، 91، 124، 130، 160، 197
- رضايي، احمد، 323
- رضايي، رضا، 323
- رضايي، صديقه، 322
- رضايي، مهدي، 321
- رضوي، سيدابوالقاسم، 169
- رضوي، سيدباقر، 82، 100، 102، 168، 169
- رضوي قمي، ميرسيدعلي، 160
- رضوي (مهندس)، 208، 209، 236، 255
- رفيعي، حاج ابوالقاسم، 95
- رمضاني، فخر، 184
- روافيان، عباس، 216
- روبن، 13
- روحاني، حسين، 305، 308
- روحاني، منصور، 242
- رودباري، يونس، 254
- روستا، رضا، 55
- رهبري، حبيب، 321
- رهنما (مهندس)، 230، 231، 363
- رياحي (سرتيپ)، 110، 153، 154
- رياحي، نورالدين، 346
- رياضي، عبدالله (مهندس)، 241، 242، 245
- زاهدي، فضل الله (سپهبد)، 101، 143، 144، 158، 181، 231، 238
- زماني، 177
- زمرديان، عليرضا، 315، 316، 318، 345، 347، 348
- زنجاني، سيدابوالفضل، 240
- زنجاني، سيدرضا (آيت الله)، 92، 133، 160، 170، 171
- زنگنه، احمد (مهندس)، 197
- زهره (مستعار)، 177
- زيبايي (سرهننگ)، 176، 178، 179، 180
- سادات عقيلي، احمد (دکتر)، 89
- سارتر، ژان پل، 28، 272، 286
- ساعد مراغه اي (محمد)، 51، 64، 74

- سراج (سرهنگ)، 12، 13
- سردار سپه (=رضاشاه)، 38، 56
- سعیدی (آیت‌الله)، 291، 292
- سعیدی، سیدغلامرضا، 59، 87، 240
- سمیعی، عباس، 168، 189، 216، 233، 242، 268
- سنجایی، کریم (دکتر)، 112، 130، 143، 150، 170، 218، 221، 235، 243
- سهیلی، علی، 51، 64، 66
- سیاحتگر (سروان)، 176، 177، 178، 179، 180
- سیاسی (دکتر)، 182
- سیداحمدیان، سیدجلیل، 319، 337، 340، 341، 344
- سیدی کاشانی، محمود، 315، 319
- شاملو، مهدی، 281
- شانه‌چی، محمد، 256
- شاه‌حسینی، حسین، 175
- شاهرخ، بهرام، 103
- شایگان، سیدعلی (دکتر)، 27، 87، 98، 114
- شبستری زاده، 253، 271
- شبستری، سیدمرتضی، 133، 160
- ساقی (گروه‌بان)، 184، 192، 258، 317
- سامی، کاظم (دکتر)، 269، 280، 289، 290، 292
- سبحانی (مهندس)، 202
- سبزواری، 160
- سبط‌الشیخ، 128، 160
- سحابی، حامد، 206، 209، 213، 364، 366
- سحابی، زهرا، 13
- سحابی، سعید، 211، 212
- سحابی، علی (=ایرج)، 12، 13، 14، 29، 193، 195، 208، 232
- سحابی، فروغ، 13
- سحابی، فریدون، 297
- سحابی، مریم، 13
- سحابی، مینو، 13
- سحابی، هاله، 206، 209، 366، 367
- سحابی، ی‌الله (دکتر)، 22، 27، 28، 29، 30، 31، 70، 135، 219، 221، 222، 227، 228، 240، 248، 251، 255، 256، 257، 258، 260، 273، 275، 276، 277، 282، 283، 284، 285، 292، 294، 295، 297، 298، 306، 319، 363
- سراج (خانواده)، 13

- شرميني، نادر، 249
- شهابپور، عطاءالله، 93
- شريعت سنگلجي، 93
- شهرام، تقی، 318، 325
- شهرضايي (مهندس)، 82
- شهرضايي، سيدصادق، 253
- شهشهائي (سرتيپ)، 176
- شهرضايي، علي (دکتر)، 229
- شهيد ثالث، 82
- شهريتمداري، كاظم (آيتالله)، 92، 241، 249، 251، 252، 253، 257، 302
- شهيد، جعفر (استاد)، 82، 134
- شهريتمداري، علي (دکتر)، 135، 136، 177، 189، 214، 272، 275، 285، 297، 301، 302، 322، 347، 362
- شهيباني، عباس (دکتر)، 189، 194، 214، 215، 216، 218، 227، 236، 243، 245، 248، 250، 255، 256، 260، 275، 280، 285، 294، 299، 303، 324، 306، 303
- شهريتمداري، محمدتقي (استاد)، 87، 135، 189، 214
- صانبي (مهندس)، 230، 231
- شريف امامي، جعفر، 219، 220، 225
- صابر شيخ، 194
- شريفزاده (سرهنګ)، 264
- صابر شيخ (خانم)، 194
- شريف واقفي، مجيد، 345
- صاحب الزماني (دکتر)، 30
- شفيعي، 284
- صارم الدوله، 39
- شفيق (حاج)، 288
- صالح، اللهيار، 109، 112، 130، 143، 185، 216، 218، 219، 225، 226، 237، 273
- شكوهي، علي، 340، 346
- صانعي، 258
- شکيبانيا (مهندس)، 81، 82، 85، 95، 128، 135، 240
- صباغيان، هاشم (مهندس)، 211
- شلتوكي، رضا، 284
- صدر (آيتالله)، 122
- شمس آبادي، رضا، 274
- صدر الحفاظي، سيدمحمدصادق، 133
- شوارتسكف (کلنل)، 67
- شوشنري، كوچك، 176
- شهابالديني، 20

- طاهري، يوسف (مهندس)، 86، 231،
335، 255
- طباطبائي، احمد (دكتور)، 315، 318،
333، 332
- طباطبائي، سيدضياء الدين، 56، 57،
58، 59، 61، 64، 100، 287
- طهماسبى، خليل، 101، 102، 116،
139
- ظهير نژاد (تيمسار)، 264
- عاقلي زاده، عباس، 281
- عاقلي، يهودا، 313
- عالي، حسين (دكتور)، 82، 85، 86،
187، 211، 281، 283
- عاملي (دكتور)، 90، 139
- عاملي زاده (حاجي)، 189
- عبدالناصر، جمال، 151، 152، 293
- عبدخدائي، محمد مهدي، 100، 102
- عبد، جلال (دكتور)، 244
- عبدي، 309، 310
- عبوديت (مهندس)، 269، 270
- عدالت منش، پرويز، 254، 260، 261
- عراقي، حاج مهدي (شهيد)، 100،
274، 288، 330، 331، 332
- عرب (دكتور)، 242، 244
- صدر حاج سيدجوادى، احمد، 230، 236،
238، 249، 250، 253، 255، 363
- صدر، حسن، 114
- صدر (دكتور)، 90، 139
- صدر، موسى (امام)، 122
- صديقي، غلام حسين (دكتور)، 174،
218، 219، 226، 235، 239، 243،
248، 256، 264
- صفار هرندي، 274
- صفا، منوچهر، 281
- صنعتي زاده، 257
- صوفي، 207
- طالقاني، سيد محمود (آيت الله)، 29، 70،
71، 83، 84، 87، 92، 93، 95، 98،
99، 101، 102، 103، 121، 130،
133، 135، 136، 145، 160، 170،
216، 219، 221، 222، 227، 228،
229، 234، 235، 237، 238، 239،
240، 241، 247، 248، 251، 254،
255، 260، 264، 271، 273، 275،
276، 277، 279، 280، 281، 288،
289، 290، 291، 293، 294، 295،
297، 298، 299، 303، 304، 305،
306، 308، 309، 363
- طالقاني (مهندس)، 154
- طاهري، رجبعلی (مهندس)، 335، 337
- طاهري (سرتيپ)، 215، 334

- عربزاده، حسن (مهندس)، 228
- عرفات، یاسر، 298
- عزفا، علي، 316
- عسگر اولادي، حبيب الله، 330، 332، 333
- عسگري، 183، 184
- عسگري زاده، محمود، 305، 310، 314، 329
- عطايي، رحيم، 242
- عطايي، محسن (مهندس)، 197، 198
- عطايي، منصور (مهندس)، 154، 248
- عظيمي، حسين، 175، 176، 177، 178
- علامه طباطبائي، 128، 240، 251
- علاء، حسين، 99، 101، 124، 139
- علم، اسدالله، 209، 246، 249، 298
- علميه (سرهنگ)، 153، 260، 263، 264
- علوي، بزرگ، 89
- علوي، پرتو، 89
- علوي مقدم (سرلشکر)، 220
- علي بابايي، احمد، 211، 234، 254، 257، 275، 281، 282، 292، 294، 298، 299، 303، 324، 364
- عمويي، محمدعلي، 156، 284، 337
- عميد (سرهنگ)، 178
- عزضي، محمد، 318
- غزالي، محمد (شيخ)، 277
- غياثي، حيدر (مهندس)، 231
- فاتح، مصطفي، 59، 60، 162
- فارسي، جلال الدين، 297، 300، 349
- فاضل، جواد، 81
- فاطمي، سيد حسين (دکتر)، 74، 98، 100، 114، 120، 121، 124، 131، 143، 169، 170، 171، 177، 233، 234
- فخرآرابي، ناصر، 76
- فداکار، تقی، 61
- فرخي يزدي، 33
- فردوست، حسين (سپهبد)، 48، 49
- فريد، احمد، 127
- فرزانگان، عباس (سرتیپ)، 158
- فرزان مهر، 86
- فرمانفرما، فيروز ميرزا، 53
- فرو، فتح الله، 226
- فروغي، ابوالحسن خان، 24، 126، 127
- فروغي، نكاه الملك، 231

- فروغی زاده، 248، 249
- فروغی، محسن (مهندس)، 231، 232
- فروغی، محمدعلی، 46، 47، 48، 49
- فروهر، ابوالقاسم، 120
- فروهر، داریوش، 90، 112، 113
- 139، 154، 157، 173، 175، 176، 180، 181، 235، 247، 268
- فروهر (مادر)، 176
- فرهاد (دکتر)، 246
- فقیهی شیرازی (دکتر)، 93
- فکوری (سرهنگ)، 264
- فلاحی (تیمسار)، 264
- فلسفی، 87، 132، 161، 163
- فیروز، محمدحسین (سرلشکر)، 53
- فیروز، مظفر، 58، 59
- فیروز، نصرت الدوله، 53، 58
- فیروزیان، مهدی، 318
- فیض (آیت الله)، 122
- قاسمی، مرتضی (مهندس)، 89
- قاضی، حسین، 338، 344
- قبادی، بهرام، 344
- قبادی، چنگیز، 344
- قربان نژاد، هوشنگ، 284
- قطب زاده، صادق، 275، 297، 311، 349
- قمی، حاج آقا باقر، 128، 160
- قمی، حاج آقا حسن، 128، 259
- قمی، حاج آقا حسین (آیت الله)، 91، 92
- قمی، میرزا سیدعلی (صدر الحفاظی)، 132
- قنات آبادی، شمس، 114، 123
- قوام، احمد (=قوام السلطنه)، 51، 66، 67، 73، 74، 96، 114
- قوام، سیدمهدی، 133، 160
- قوانلو، سرگرد، 279
- قهرمانی (سرگرد)، 341، 342
- قهرمانی، صفرخان، 283
- کاتم، ریچارد، 281
- کاشانی، حاج حسین، 29، 31
- کاشانی، سید ابوالقاسم (آیت الله)، 74، 76، 78، 92، 93، 95، 98، 99، 113، 114، 123، 124، 143، 147، 155، 156، 162، 163
- کاسمی، سید باقرخان، 130، 185، 218، 219
- کافتار ادره، 61

- کامبخش، عبدالصمد، 55
کامینسکی، 20، 21
کتیرایی، مصطفی (مهندس)، 82، 86،
137، 187، 195
کجویی، محمد، 323
کرمی، عبدالله، 218
کرمی، قاسم، 279
کروبی، احمد، 299، 329
کریمپور، حسن، 232
کریمیپور، 363
کسروی، احمد، 92، 94، 96، 97، 98
کشاورز صدر، 232، 237، 257
کشاورز، فریدون، 55
کفایی، 132، 160
کلنل نورمن شوراتسکف، 67
کمره‌ای، محمدباقر، 93
کمره‌ای، میرزا خلیل، 93
کندی، جان‌اف، 217
کوه‌نگی (سرهنگ)، 289، 290
کیا (سرلشکر)، 230
کیانوری، 291
کیانی، حسینقلی، 232
کیمنش، تقی، 283، 284، 337
کیوان، 175، 176
گاندی، مهاتما، 130، 140
گس، نویل، 75، 119، 121
گلپایگانی (آیت‌الله)، 241، 249، 251
گل‌پوران، اکبر، 215
گلزاده غفوری، 190
گلشایبان، عباس‌قلی، 75، 119، 121
گوشه‌گیر (دکتر)، 86
گیتی، پرویز، 139
لاچوردی، اسدالله، 288، 299، 303،
330، 333
لاله، مهدی، 35
لاهوری، اقبال، 57
لسانی، ابوالفضل، 75
لشکری، 329
لعـلـنـهـرو، جـواهر، 130، 140، 151،
152
لنین، 55، 56، 65، 67
مانو، 134
مارکس، کارل، 134، 293، 294
ماسالی، حسن، 308

- مانيان، حاج مانيان، 256
- مبشري، اسدالله (دكتور)، 230
- متين دفتري، احمد (متين الدوله)، 12، 43، 181
- متين دفتري، هدايت الله، 268
- مجامريان (سروان)، 177
- محر معلي خان، 174
- محسن، سعيد، 243، 245، 296، 298، 304، 310، 319، 320، 323، 329، 348، 364
- محسن، عبدالله، 348
- محلتي، بهاء الدين (آيت الله)، 285
- محمد حسن ميرزا (شاهزاده)، 46
- مختاري (ستوان هوايي)، 88، 89
- مختاري (سرپاس)، 33
- مدرس، سيد حسن، 33، 38، 230، 295
- مدرسي، حاج عباس، 331، 332
- مرتاضي (ابوالفضل)، 81، 135، 169
- مرتاضي، مرضيه، 81
- مرجايي، 268
- مرحوم معظمي، 253
- مرعشي نجفي (آيت الله)، 241، 249
- مرواريد، علي اصغر، 323
- مزيني، حسين، 29، 128
- مستر آمبلر (=هر آمبلر)، 201
- مستر بروس، 203
- مستر بيچ، 181
- مستر ترات، 48، 49، 69، 70، 71
- مستر جردن، 21
- مستر مين، 203
- مسعود، محمد، 100، 114، 174
- مسعودي (سرتيپ)، 260، 264
- مسعودي، عباس، 66
- مشرف نفيسي، حسن (دكتور)، 52
- مشكين فام، عبدالرسول، 329
- مظهري، مرتضي (آيت الله)، 92، 128، 136، 160، 187، 189، 240، 241، 252، 292، 293، 301، 316، 348
- معظمي، عبدالله (دكتور)، 185، 187، 252، 253
- معظمي، نبي، 336، 346، 348
- معين فر، علي اكبر (مهندس)، 86، 90، 128، 137، 139، 195، 228، 240، 302
- مفيدي، مجتبي، 281
- مفيدي، محمد (شهيد)، 215

- مفيدي، مصطفى، 260، 275، 279،
292، 297، 299
- مقدادي (مهندس)، 202
- مقدم، مرتضي (مهندس)، 236، 249
- مكرم دوست، حبيب، 346، 347، 348
- مك گي، 117
- مكي، حسين، 74، 75، 98، 115،
138، 145، 147، 150، 155، 156،
158
- ملايري، مصطفى، 318
- ملك الشعراي بهار، 58، 76، 89
- ملكي، خليل، 55، 63، 95، 125، 126،
131، 133، 150، 154، 157، 237،
244، 247، 268، 275، 281، 287،
288، 294
- منتظري، حسينعلي (آيت الله)، 86
- منصف (مهندس)، 139
- منصور بيگي، 82، 85
- منصور، حسنعلي، 43، 274، 323،
331، 332
- منصور، علي (=منصور الملك)، 43،
47، 51، 118، 119
- منصور مؤيد، عباس خان (=منصوري)،
15
- منوچھري، 312
- منوچھري (بازجو)، 313
- مولوي (دکتر)، 187
- مولوي (سرھنگ)، 169، 174
- مهدوي، حبيب (مهندس)، 231
- مهدوي شهر ضايبي، 85
- مھياري، 70، 71
- ميثمي، لطف الله (مهندس)، 208، 270
- مير فندرسكي، 318
- مير محمد صادقي، حسن، 167
- ميلاني، ابراهيم (آيت الله)، 92، 160،
241، 302
- ميلاني (دکتر)، 338
- ميلسيو، آرتور (دکتر)، 67
- ميھن دوست، علي، 309، 318، 319،
320، 329
- ناظمي، 13
- نجاتي (سرھنگ)، 260، 264
- نجفي، 29
- نجم آبادي، فرخ (مهندس)، 205، 206،
244
- نخجوان (سرلشکر)، 37
- نخشيب، محمد، 81، 82، 85، 95،
113، 182، 185، 247، 269

- هریمان، اورل، 144
- هژییر، عبدالحسین، 74، 77، 78، 80،
163، 109، 98، 97
- همایون، داریوش، 90، 139
- همایونفر، ابراهیم، 75
- هویدا، امیرعباس، 68
- هیتلر، 34، 37
- یزدی، ابراهیم (دکتر)، 82، 168، 182،
275، 218، 183
- یزدی، کاظم (دکتر)، 82، 187
- یزدی، مرتضی (دکتر)، 184، 284
- نریمان، 131
- نزیه، حسن، 181، 219، 234، 243،
297، 248، 247
- نقیسی، سعید، 89
- نواب صفوی، سیدمجتبی، 96، 97،
100، 101، 123، 332
- نوریانی، 93
- نوری، بهاءالدین، 160
- نوشین (مهندس)، 229
- نهادندی، سیروس، 325
- نیکآیین، 284
- نیکنژاد (از فداییان اسلام)، 274
- وائق، 283، 284
- واحدی، سیدعبدالحسین، 95، 100
- واحدی، سیدمحمد، 102
- وارطان، 176
- واهب، حسین، 284
- هاشمی، احمد، 169
- هاشمی رفسنجانی، علیاکبر، 297،
300، 311، 313، 314، 315، 316،
324، 329
- هاشمی، سجاد (مهندس)، 193
- هدایت (ارتشبد)، 230

اصفهان، 38، 39، 61، 82، 86، 114،
282، 270، 190

اکبرآباد، 282

الجزایر، 225، 285

امامزاده عبدالعظیم، 21، 80

امریکا، 44، 45، 48، 51، 52، 65،
66، 67، 68، 71، 73، 76، 77، 101،
109، 110، 115، 116، 117، 120،
137، 141، 142، 144، 155، 161،
163، 172، 204، 216، 217، 218،
225، 230، 233، 238، 249، 335

انگلستان، 34، 36، 39، 43، 44، 45،
46، 48، 49، 51، 52، 56، 57، 65،
66، 69، 70، 71، 77، 99، 109،
116، 117، 121، 141، 155، 163

انگلیند، 59، 61، 62، 64، 65، 66،
67، 69، 70، 71، 73، 75، 98، 101،
107، 116، 117، 161، 163، 168،
188، 214

اویین، 58، 322

اهواز، 12

ایتالیا، 57، 197، 198

بازارچه مؤید، 29

باغ قیطریه، 101

برازجان، 283

بروجرد، 242

نمایه مکان‌ها

آبادان، 60، 96، 120، 138، 140

آذربایجان، 19، 56، 62، 63، 64، 73،
81، 92، 125، 267، 285

آذربایجان شوروی، 44

آسیا، 45

آفریقا، 39

آلمان، 34، 37، 43، 44، 45، 52،
55، 57، 65، 100، 190، 204

آلمان شرقی، 272

آمریکای لاتین، 295، 325

آمل، 99

آندلس، 137

احمدآباد، 80، 109، 130، 294

اراک، 163

ارمنستان، 44

اروپا، 43، 45، 53، 114، 190، 272،
295، 297، 312، 318، 322، 349

اسرائیل، 57، 94، 95، 97، 188،
214، 219، 273، 294، 299

اشکودای چک، 43

- بغداد، 100، 101، 307، 308
- بلوچستان، 45
- بمبئي، 39
- بندر انزلي، 269
- بندر خرمشهر، 45
- بندر عباس، 38
- بوشهر، 285
- بومهن، 271
- بوينزهرا، 206، 262
- بيرمنگام، 205
- پارك شهر، 168
- پاريس، 307
- پورت سعيد، 188
- تايوان، 217، 218، 225، 238
- تبريز، 135
- تخت جمشيد، 287
- تركيه، 33، 274
- تنكابن، 145
- تهران، 7، 17، 21، 22، 27، 29، 34، 37، 38، 48، 58، 61، 62، 70، 73، 76، 79، 80، 83، 84، 85، 87، 89، 96، 100، 107، 110، 114، 121، 125، 131، 132، 135، 137، 138، 140، 143، 144، 153، 154
- 160، 162، 163، 169، 170، 171، 174، 175، 180، 182، 186، 189، 194، 198، 203، 206، 211، 214، 215، 221، 226، 227، 229، 230، 231، 234، 236، 242، 245، 246، 252، 253، 261، 267، 270، 277، 285، 286، 287، 288، 294، 298، 299، 303، 313، 316، 318، 323، 335، 342، 344، 347، 348، 363، 365، 366، 367
- جاده ساوه، 300
- چك (=چكسلواكي)، 34، 43
- چهارراه پهلوي، 80
- چهارراه قصر، 210
- چهارراه قوام السلطنه، 214
- چين، 53
- خاورميانه، 156
- خراسان، 46، 63، 198
- خرمشهر، 12، 45، 80
- خليج فارس، 45، 307
- خيابان آذربايجان، 183
- خيابان آرامگاه، 162
- خيابان ابوسعيد (=منيريه)، 12
- خيابان اخوان، 206
- خيابان اسكندري، 193

- خیابان امیریه، 12، 47، 172، 193،
194
- خیابان انتظام السلطنه، 12، 193، 194
- خیابان انصاری، 12، 36
- خیابان انقلاب، 21
- خیابان باباطاهر، 12، 20
- خیابان باب همایون، 133
- خیابان پاستور، 97
- خیابان ترجمان، 193
- خیابان جمهوری، 214
- خیابان خیام، 95، 167، 168
- خیابان رسالت، 194
- خیابان ژاله، 206
- خیابان سپه، 12، 83
- خیابان سعدی، 174
- خیابان سمنگان، 194
- خیابان سیروس، 160
- خیابان شاه‌آباد، 168
- خیابان شمیران، 48
- خیابان غزالی، 212
- خیابان فرهنگ، 47
- خیابان ملت، 83
- خیابان منیریه (=ابوسعید)، 12
- خیابان مهدیه، 12
- خیابان نادری، 189
- خیابان ناصر خسرو، 167، 168
- خیابان ولیعصر، 12
- دروازه شمیران، 212، 218
- دروس، 208، 209، 210، 211، 212،
213
- دریای خزر، 45
- دریای سیاه، 44، 45
- رشت، 269
- رودهن، 303
- روسیه (=شوروی)، 44، 45، 56، 62،
64، 65
- زنجان، 63
- ژاپن، 53
- ژوهانسبورگ، 39
- ساختمان یاد، 212
- سعادت‌آباد، 58
- سمنان، 48
- سوریه، 252، 255
- سوییس، 257

قطر، 307	شاهرود، 48
قفقاز، 37، 44	شاهی، 197، 198، 199، 201، 202، 203، 204، 206، 221
قــــــــــــم، 38، 161، 190، 251، 252، 253، 254، 302	شريفآباد قزوین، 63
کازرون، 287	شوروي (= روسيه)، 36، 37، 38، 44، 45، 55، 56، 59، 61، 62، 63، 64، 65، 66، 67، 73، 76، 94، 95، 110، 115، 116، 117، 126، 129، 133، 141، 318
کاشان، 225	شهر ري، 21، 80
کرج، 35، 52، 250	شهرضا، 82
کردستان، 73، 267، 283، 285، 329	شــــــــــــيراز، 135، 163، 211، 229، 282، 283، 285، 334، 335، 337، 338، 340، 343، 345، 347، 365، 366
کرمان، 19، 20، 38، 39	طالقان، 303
کرهجنوبي، 217، 218، 225، 238	عــــــــــــراق، 44، 45، 117، 141، 162، 252، 255، 303، 307، 308
کوبا، 152، 217، 225، 293	عربستان، 117، 141، 159، 286
کوچه توتونچي، 12	فارس، 64، 163، 335، 338
کوچه سراج، 83	فرانســــــــــــه، 11، 21، 44، 46، 127، 155، 188، 214، 285، 295، 367
کوچه شمس، 193	فلســــــــــــطين، 57، 17294، 297، 309، 320، 321
کوچه شيباني، 12	فيليبين، 238
کوچه نظاميه، 168	قائمشهر، 197
کوههاي قفقاز، 44	قاهره، 57
کويت، 159	
گذر تي خان، 87	
گرجستان، 21، 44	
گیلان، 66، 198	
لاهیجان، 66	

نہضت ہند، 140	لبنان، 277
ونزویلا، 159	لرستان، 85، 340
ویتنام، 293	لنینگراد، 44
ہمدان، 135، 137، 153	لواسان، 212، 213
ہندوسسٹان، 37، 39، 45، 57، 151، 152	لہستان، 43
یافت آباد، 344	مازندران، 145، 187، 197، 198، 202، 205
یزد، 58	محمہ (مخرمشہر)، 12
	مسکو، 44، 133
	مشہد، 48، 87، 132، 135، 160، 177، 189، 214، 229، 241، 302، 323، 333، 334
	مصر، 80، 100، 188، 214، 219، 252، 255، 298
	ملایر، 82
	مہاباد، 143
	میدان بہارسسٹان، 124، 157، 168، 172
	میدان جلالیہ، 227، 233، 234
	میدان رادآهن، 80
	میدان ژالہ، 366
	نارمک، 30، 194
	نجف، 38، 91، 96، 97، 240، 300، 303، 307، 308، 316

لیبرال - دموکراسی، 148، 149، 152

مائونیسیم، 324

ماتریالیسم، 88

مارکسیسم ———، 85، 88، 215، 242،

244، 268، 279، 285، 293، 294،

296، 300، 306، 309، 315، 316،

317، 321، 322، 324، 325، 330،

331، 332، 333، 335، 337، 339،

345، 346، 347، 348

مارکسیسم - لنینیسیم، 133، 134

مارکسیسم - لنینیسیم چینی، 306

مارکسیسم مذهبی، 317

مدرنیسم، 94

ناسیونالیسم، 59، 112

ناسیونالیسم افراطی، 57، 112

ناسیونالیسم ایرانی، 57، 281

نژادپرستی، 57

هلنیسم، 127

نمایه مکاتب

امپریالیسم ———، 62، 77، 116، 117،

133، 316

انترناسیونالیسم بین‌الملل، 63

دموکراسی ———، 77، 108، 118، 123،

147، 151، 152، 188، 293

دموکراسی اجتماعی، 149

دموکراسی توده‌ای، 149

دموکراسی رهبری شده، 151

دموکراسی لیبرال، 151، 152

دموکراسی هدایت‌شده، 147، 151،

152، 159

سوسیال دموکراسی، 38، 55، 75

سوسیالیسم ———، 95، 151، 237، 277،

278، 315، 316

شبه مدرنیسم، 84

صهیونیست‌ها، 58

صهیونیسم، 57

فاشیسم، 57

کمونیسم ———، 45، 55، 56، 58، 65، 66،

76، 87، 129، 132، 161، 230،

233، 317

- دانش آموز، 71، 92
- رادیو پیک ایران، 270، 272، 284،
335
- رادیو مسکو، 133
- رادیو میهن پرستان، 335
- راه مصدق، 25، 167، 173، 174،
175، 176، 177، 178، 181، 182،
183، 191
- رعد، 58
- رعد امروز، 58، 59
- شاهد، 126، 131، 133
- فردوسی، 173
- فروغ علم، 134، 135، 138
- کار، 134
- کیهان، 77، 216، 317
- گل آقا، 60
- گنج شایگان، 134، 135، 136، 137،
138، 168، 169، 179
- مرد امروز، 114، 174
- مردم، 81، 115، 161
- مکتب مصدق، 167
- نامه مردم، 161
- نمایه نشریات
- آزیر، 63
- آیین اسلام، 93، 94
- اتحاد ملی، 173
- اطلاعات، 66، 67، 69، 77، 176،
216، 317
- ایران آزاد، 272
- ایران فردا، 167
- بایاشمل، 60
- باتفسیر و بی تفسیر، 247
- باحاشیه و بی حاشیه، 247، 252،
255، 260
- باختر امروز، 74، 114، 168
- به سوی آینده، 76، 115، 161
- پرچم اسلام، 76، 93، 94
- تایم، 172
- جبهه آزادی، 75، 109
- چلنگر، 161
- حجاز، 125، 126
- داد، 75

نمایه احزاب

اتحادیه‌های صنفی، 163

اصحاب جمعه، 128

العال، 299، 329

الفتح، 297، 307، 308

انجمن اسلامی دانشجویان، 81، 84،
85، 92، 95، 134، 135، 138، 168،
186

انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده فنی،
126

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه
تهران، 85، 186

انجمن تبلیغات اسلامی، 93

انشعابیون، 133، 155

باهماد آزادگان، 96

بهانیت، 232

پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، 325

تشکیلات کارگری حزب توده، 76

جاما (=جبهه آزادیبخش مردم ایران)،
269، 274، 281

جامعه سوسیالیست‌ها، 229، 247،
268، 275

جبهه آزادیبخش مردم ایران، 269

- جبهه صلح، 77
 جبهه ضد استعمار، 77
 جبهه ملی ایران، 76، 77، 80، 85، 89، 90، 98، 99، 103، 109، 112، 113، 114، 115، 116، 117، 118، 119، 122، 123، 124، 125، 126، 128، 129، 131، 132، 138، 140، 141، 142، 143، 145، 147، 153، 154، 155، 156، 157، 173، 190، 218، 219، 220، 221، 222، 226، 227، 232، 233، 234، 236، 237، 238، 239، 241، 243، 244، 245، 246، 247، 248، 249، 250، 255، 256، 257، 267، 268، 269، 273، 296
 جبهه ملی دوم، 214، 218، 219، 220، 223، 239، 243
 جبهه ملی سوم، 268، 269، 274، 275، 297
 جریان حزب الله، 215
 جمعیت اتحادیه مسلمین، 94، 95، 96
 جمعیت رهایی کار و اندیشه، 125، 133، 134
 جمعیت زنان پیشرو، 161
 جمعیت مبارزه با استعمار، 89
 حزب آزادگان، 96
 حزب اراده ملی، 57، 58، 59، 100
 حزب ایران، 74، 109، 110، 111، 112، 115، 126، 130، 140، 143، 154، 156، 171، 182، 185، 216، 217، 229
 حزب برادران، 163
 حزب پان ایرانیسم، 112، 113
 حزب توده، 27، 28، 38، 55، 56، 57، 58، 59، 60، 61، 62، 63، 66، 76، 77، 81، 86، 88، 89، 90، 91، 94، 110، 111، 115، 116، 117، 118، 119، 120، 122، 125، 129، 133، 134، 144، 156، 157، 161، 162، 163، 168، 170، 175، 176، 180، 181، 184، 230، 249، 267، 272، 283، 284، 285، 286، 287، 288، 291، 296، 324، 329، 334، 337
 حزب دموکرات ایران، 73، 74
 حزب دموکرات کردستان، 73، 285
 حزب رستاخیز، 68
 حزب زحمتکشان، 86، 155
 حزب زحمتکشان ملت ایران، 133
 حزب عدالت، 56
 حزب کومین تانگ، 217
 حزب مردم ایران، 229، 247، 268، 269
 حزب ملت ایران، 112، 113، 126، 153، 154، 175، 247، 268

- حزب ملل اسلامی، 274، 289، 329، 334، 331، 330
- حزب میهن، 109
- حزب میهن پرستان، 109
- حزب وحدت ایران، 109
- خانه صلح، 76، 89، 161
- دانشگاه شیراز، 338
- زندانیان برارجان، 285
- سازمان اطلاعاتی کمونیستی ایران، 317
- سازمان جوانان حزب توده، 81، 249
- سازمان جوانان دموکرات، 89، 161
- سازمان زنان حزب توده، 89
- سازمان فداییان خلق ایران، 334
- سازمان مبارزه با استعمار، 161
- سازمان مبارزه با شرکت نفت جنوب، 161
- سازمان مجاهدین خلق ایران، 215، 296، 298، 299، 300، 301، 304، 306، 307، 309، 310، 312، 313، 314، 315، 316، 317، 318، 319، 320، 321، 322، 323، 324، 325، 329، 331، 332، 333، 334، 335، 336، 337، 338، 339، 340، 341، 343، 344، 345، 346، 347، 348، 364، 365
- سازمان موساد، 313
- ساکا (=سازمان اطلاعاتی کمونیستی ایران)، 317
- ستاد زحمتکشان جهان، 110، 133
- شورای متحده مرکزی، 76
- فداییان اسلام، 74، 78، 92، 95، 96، 97، 98، 99، 100، 101، 103، 109، 113، 114، 111، 121، 123، 124، 131، 139، 163، 169، 170، 323، 332
- فرقه دموکرات، 62، 63، 64، 81
- فرقه دموکرات آذربایجان، 63، 64، 267، 283، 285
- فرقه دموکرات کردستان، 267، 283
- کانون اسلام، 70، 92
- کانون نشر حقایق اسلامی، 135
- کانون نشر عقاید اسلامی، 189
- کلوب مدرس، 109
- کمیته صلح، 89، 90
- گروه احمدیه، 31
- گروه پنجاه و سه نفر، 35
- مجمع مسلمانان مجاهد، 113، 114
- مؤسسه اخلاق، 29
- مؤسسه جامعه اسلامی، 28، 29، 137
- نهضت آزادی ایران، 85، 86، 187، 214، 215، 222، 227، 228، 229

- هیأت علمیہ تهران، 132، 160
- هیأت مؤتلفه، 268، 273، 274، 279،
281، 288، 318، 323، 329، 330،
331، 332، 333، 334
- 232، 233، 234، 235، 236، 237،
238، 239، 240، 241، 242، 243،
244، 245، 246، 247، 248، 249،
250، 251، 252، 253، 256، 260،
267، 268، 269، 271، 272، 273،
275، 276، 281، 284، 294، 295،
296، 297، 304، 303، 335، 363
- نهضت جنگل، 45، 56
- نهضت خدایپرستان سوسیالیست، 81،
82، 95، 113
- نهضت روحانیست، 251، 252، 254،
267، 291، 363
- نهضت مقاومت، 189
- نهضت مقاومت ملی فرانسه، 44، 155
- نهضت مقاومت ملی ایران، 25، 26،
44، 100، 101، 102، 103، 133،
137، 140، 155، 160، 167، 168،
169، 170، 171، 172، 173، 175،
177، 179، 181، 182، 185، 186،
188، 189، 192، 214، 215، 216،
218، 219، 220، 226، 227، 229،
236، 242، 253، 361
- نیروی سوم، 153، 154، 157، 188،
244
- والفتح، 315
- همرہان سوسیالیست، 59، 60، 61
- هیأت دبیران سازمان افسری حزب
توده، 89

- اینتلجنت سرویس، 70، 158
- بازار بین‌المللی، 141
- بازار تهران، 253
- بازار مشهد، 160
- باشگاه مهرگان، 172
- بانک جهانی، 74، 75، 225
- بانک جهانی ترمیم و توسعه، 74
- بانک رهنی، 209
- بانک ملی، 176، 179، 186، 191، 192
- بند 313، 325
- بیمارستان امام خمینی، 121
- بیمارستان پهلوی، 121
- بیمارستان شرکت نفت، 206
- پادگان ژاندارمری اصفهان، 282
- پادگان ژاندارمری شیراز، 283
- پادگان عشرت‌آباد، 259، 262
- پلیس سیاسی، 33
- حزب توده، 184
- حزب کنگره هند، 140
- حوزه علمیه قم، 38
- حوزه علمیه مشهد، 302
- نمایه سازمان‌ها، نهادها
و ...
- آستان قدس خراسان، 46
- اتحادیه کارگری، 55، 95
- اداره اصل 4 ترومن، 68
- اداره اطلاعات شهربانی، 270، 289، 290، 340
- اداره امور اقتصادی، 67
- اداره تأمینات، 33، 90
- ارتش آلمان نازی، 37
- ارتش ایران، 17، 63
- استانداری خوزستان، 114
- انجمن اسلامی پزشکان، 187، 222
- انجمن اسلامی محلات، 187
- انجمن اسلامی معلمان، 187، 222
- انجمن اسلامی مهندسين، 187، 222، 227، 229، 254، 301
- انجمن ایران و آمریکا، 137
- انجمن‌های ایالتی و ولایتی، 249، 251
- انسیتوی ساختمان پلی‌تکنیک، 362

- دانشگاه تهران، 34، 76، 84، 85، 89،
110، 114، 125، 182، 186، 214،
221، 226، 227، 245، 246
- دانشگاه شریف، 84
- دبستان نظامی، 87
- دبیرستان البرز (=کالج البرز)، 21، 30
- دبیرستان (=کالج البرز)، 313
- دریــــــــــــار، 39، 56، 64، 74، 75، 77،
78، 79، 80، 96، 98، 109، 112،
116، 118، 122، 123، 131، 132،
143، 144، 145، 149، 150، 152،
156، 158، 160، 221، 225، 231،
240، 244، 247
- دژ برازجان، 280، 283، 285
- دیوان داوری لاهه، 197
- رادیو پیک ایران، 270، 272، 284،
335
- رادیو مسکو، 133
- رادیو میهن پرستان، 335
- رکن دو ارتش، 79، 230، 259
- رکن دو ستاد فرمانداری نظامی، 175
- زندان اویسن، 312، 314، 315، 325،
365
- زندان برازجان، 277
- زندان پادگان عشرت آباد، 259
- دانشگاه لاهه، 121، 159
- دانشگاه نظامی، 89، 150، 173، 365
- دارالفنون، 27، 82، 126
- دارالمعلمین، 126
- دانشسرای تربیت معلم، 28، 29، 172
- دانشکده افسری، 84، 181
- دانشکده پزشکی، 214
- دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، 214
- دانشکده پلی تکنیک، 208، 229، 230،
364
- دانشکده تکنیکال اسکول نفت آبادان،
205
- دانشکده حقوق، 90، 114، 139
- دانشکده حقوق دانشگاه تهران، 114
- دانشکده داروسازی، 168
- دانشکده فنی، 83، 84، 86، 87، 89،
90، 126، 139، 216، 229، 241،
245
- دانشکده معقول و منقول، 29، 82، 83،
85
- دانشگاه الازهر، 57، 277

- زنداد ارتش، 17، 37، 74، 79، 110،
153، 154، 230
- سفارت انگلیس، 48، 70، 71، 168
- سفارت ایران در آمریکا، 112
- سفارت ایران در شوروی، 318
- سفارت مصر، 298
- شرکت آرمه، 200، 204، 205
- شرکت انتشار، 212، 240، 277
- شرکت انگلیسی یوبنک، 231
- شرکت تست، 205، 206
- شرکت تیلور وود رو، 204
- شرکت سیوند، 232
- شرکت گالینو، 198
- شرکت نفت، 60، 96، 107، 117،
162، 206
- شرکت نفت آبادان، 60
- شرکت نفت انگلیس، 59، 75، 107
- شرکت نفت جنوب، 114، 116، 161
- شرکت یساد، 187، 199، 200، 201،
202، 203، 204، 205، 206، 208
- شورای امنیت، 141، 159
- زنداد شیراز، 211، 335، 337، 338،
340، 343، 347، 348، 366
- زنداد عادلآباد شیراز، 335، 365
- زنداد قزل قلعه، 189، 192، 214،
255، 258، 260، 299، 300، 315،
316، 317، 318، 329، 330، 331،
333، 347، 348
- زنداد قزل قلعه، 315
- زنداد قصر، 255، 257، 258، 260،
267، 275، 277، 281، 282، 285،
287، 288، 289، 290، 291، 303،
318، 319، 329، 330، 331، 332، 333،
334، 342، 343، 347، 348
- ژاندارمری، 67، 282
- سازمان اطلاعات حزب توده، 184
- سازمان بازرسی کل کشور، 230
- سازمان برنامه و بودجه، 197، 198،
200، 202، 204، 220
- سازمان تأمین اجتماعی، 148
- سازمان لوله‌کشی آب تهران، 138،
172
- سازمان ملل، 159
- ساواک (=سازمان امنیت و اطلاعات
کشور)، 29، 30، 31، 33، 163، 169،
188، 189، 216، 219، 220، 245،
246، 250، 254، 255، 258، 261،
262، 271، 272، 280، 284، 286،
289، 290، 298، 302، 308، 309

- شورای تصویب پایان‌نامه‌های دانشکده،
230
- کارخانه هزار بافنده، 204
- کالج البرز، 21
- کانون کارشناسان رسمی دادگستری،
363، 362
- شورای ده، 148
- شورای عالی فرهنگ، 28، 29
- کمیته انتشارات و تبلیغات نهضت
مقاومت، 182
- شهریانی، 33، 76، 90، 98، 144،
150، 153، 154، 157، 230، 234،
270، 280، 283، 325، 340، 341
- کمیته جبهه ملی در دانشکده کشاورزی،
247
- شهریانی برازجان، 283
- کمیته جبهه ملی در کنگره، 248
- شهریانی شیراز، 340
- کمیته دانشجویی نهضت آزادی، 245
- شهریانی فارس، 341
- کمیته دانشگاه جبهه ملی، 214
- شهریانی مرکز، 179
- کنفدراسیون، 308
- شیراز، 349
- کنفرانس باندونگ، 151، 152
- فراماسونری، 220
- کنگره آزادزنان و آزادمردان، 242
- قبرستان ابن‌بابویه، 233، 234، 236،
242
- کنگره آزادزنان و آزادمردان، 267
- قبرستان ظهیرالدوله، 100
- کنگره آمریکا، 217
- کاخ دادگستری، 97
- کنگره جبهه ملی، 246
- کاخ شاه، 80
- کنگره جبهه ملی دوم، 246، 247،
248، 267
- کاخ مرمر، 274
- کنگره نهضت آزادی، 236، 242
- کارخانه آنسالدو، 198
- گروه توده‌ای نفتی، 162
- کارخانه باتری‌سازی نیرو، 232
- متاع (=مکتب تربیتی اجتماعی عملی)،
187
- کارخانه چیت‌سازی، 162، 198
- مجلس پنجم، 45
- کارخانه صافیاد، 209، 298، 300،
310

- مجلس سنا، 78، 79، 97، 109، 139،
172، 217، 220، 221، 231، 232،
363
- مجلس شانزدهم، 108، 109، 115،
118
- مجلس شوراي ملي، 51، 73، 78، 79،
97، 139، 144، 147، 150، 171،
172، 181، 218، 219، 220
- مجلس مؤسسان، 38، 78، 97، 109
- مجلس هجدهم، 158، 171، 172
- مجلس هفدهم، 142، 144
- مجمع عمومي سازمان ملل، 141
- مدرسه اسلام، 83
- مدرسه خسروخاور، 13
- مدرسه دين و دانش، 190
- مدرسه رفاه، 311
- مدرسه سپهسالار، 83
- مدرسه علامه، 14، 15
- مدرسه فيضيه، 253
- مدرسه كسري، 15
- مدرسه كمال، 29، 30، 31
- مدرسه كوكبيه، 13، 23
- مدرسه نوربخش، 21
- مسجد سپهسالار، 82، 98، 109، 161،
189
- مسجد سراج الملك، 83
- مسجد سيدعزيرالله، 253
- مسجد شاه، 95، 99، 139
- مسجد فخريه، 172
- مسجد گوهرشاد، 91
- مسجد منشورالسلطان، 83
- مسجد هامبورگ، 190
- مسجد هدايت، 83، 239، 297
- موزه ايران باستان، 87
- مهندسين مشاور آلماني كوكس، 198،
199، 200، 201، 202، 204، 205
- مهندسين مشاور امريكايي يونائيد
مرچند، 198
- مهندسين مشاور انگليسي جان مولم،
198
- مهندسين مشاور فرانسوي ژيكو، 198
- مهندسين مشاور ماوراء بحار، 74
- نهضت هند، 140
- CIA، 155، 158
- وزارت آباداني و مسكن، 68
- وزارت آموزش و پرورش، 190

- وزارت اطلاعات، 139
- وزارت اقتصاد ملي، 114
- وزارت پست و تلگراف و تلفن، 83،
158
- وزارت جنگ، 148، 149
- وزارت خارجه، 94، 130
- وزارت خارجه آمريكا، 116
- وزارت خارجه انگلستان، 70
- وزارت خارجه شوروي، 61
- وزارت دادگستري، 34، 230، 231
- وزارت دارايي، 34، 52، 68، 75،
181، 120
- وزارت دربار، 80، 98، 109
- وزارت دفاع، 153
- وزارت راه، 229
- وزارت فرهنگ، 19، 21، 81، 170،
363، 182
- وزارت كابينه، 38
- وزارت كشاورزي، 128، 154، 242
- وزارت كشور، 143، 144، 172، 220
- وزارت معارف، 15
- هتل بابلسر، 203
- هنرستان صنعتي تهران، 96
- هيأت صليب سرخ بين المللي، 348،
349
- هيأت نظارت بر اندوخته اسكناس، 155
155، M.I.6

- سخنرانی احتیاج روز / مهندس مهدی
بازرگان، 187
- سخنرانی از خداپرستی تا خودپرستی /
مهندس مهدی بازرگان، 87
- سخنرانی اسلام و کمونیسم / مهندس
مهدی بازرگان، 87
- سخنرانی توشه آخرت / مهندس مهدی
بازرگان، 87
- سخنرانی راه طی شده / مهندس مهدی
بازرگان، 83
- سلسله مقالات با من به آمریکا بیاید /
عباس مسعودی، 66، 67
- سلسله مقالات برخورد آرا و عقاید /
خلیل ملکی، 131
- سلسله مقالات برخورد عقاید و آرا /
خلیل ملکی، 126
- سلسله مقالات شیعه چه می‌گوید / سراج
انصاری، 94
- سلسله مقالات طلای سیاه یا بلای ایران
/ ابوالفضل لسانی، 75
- قرآن، 15، 16، 83، 102، 115، 127،
137، 142، 179، 180، 227، 250،
251، 259، 272، 273، 279، 288،
290، 292، 293، 302، 307، 316،
318، 334، 336، 348، 365، 366
- کتاب آنتی دورینگ / فردریش انگلس،
345
- نمایه کتب، نشریات و ...
- تاریخ مشروطه ایران / احمد کسروی،
96
- تجدیدنظرطلبی از مارکس تا مانو / انور
خامه‌ای، 134
- جزوه امر به معروف و نهی از منکر /
آیت‌الله خمینی، 299
- جزوه تکامل / مهندس مهدی بازرگان،
305، 306
- جزوه توحید علمی / عزت‌الله سبحانی،
339
- جزوه جهان سه عنصری / مهندس
مهدی بازرگان، 305، 306
- جزوه راه انبیاء - راه بشر / مهندس
مهدی بازرگان، 305
- جزوه متدلوژی شناخت / مهندس مهدی
بازرگان، 305، 306
- جزوه نفت / نهضت مقاومت ملی ایران،
188
- جزوه ولایت فقیه / آیت‌الله خمینی، 307
- جزوه یا کتاب شعائر ملیه /
سیدضیاءالدین طباطبایی، 57
- سخنرانی آخرالزمان / مهندس مهدی
بازرگان، 87

- کتاب استراتژی جدید / جان.اف.کندي،
217
- کتاب اسلام و همکاری‌های اجتماعی /
ترجمه کتاب الاسلام و تکافل الاجتماعية
(مترجم: مهدی جعفری برازجانی)، 277
- کتاب اصول مقدماتی فلسفه / ژرژ
پولیتسر، 128
- کتاب افضل‌الجهاد / عمر اوزگان، 285،
301، 295
- کتاب اقتصاد بدون نفت / انور خامه‌ای،
134
- کتاب الاسلام و تکافل الاجتماعية / محمد
ابوزهره، 277
- کتاب الاسلام و مناهج الاشتراکيه / شیخ
محمد غزالی، 277
- کتاب بحثی در مرجعیت و روحانیت /
شرکت سهامی انتشار، 240
- کتاب بهایی‌گری / احمد کسروی، 96
- کتاب پنجاه سال نفت / مصطفی فاتح،
60
- کتاب تاریخ احزاب سیاسی /
ملک‌الشعراي بهار، 58
- کتاب تشیع و مشروطیت / دکتر حائری،
38
- کتاب تنبیه‌الامة و تنزیه‌المللة / آیت‌الله
ناینی، 216، 296، 304، 307
- کتاب حکومت اسلامی / آیت‌الله خمینی،
303
- کتاب خدمات متقابل ایران و اسلام /
آیت‌الله مطهری، 301
- کتاب خلقت انسان / دکتر یدالله سبحانی،
292
- کتاب دوزخیان روی زمین، 285
- کتاب ذره بی‌انتهای / مهندس مهدی
بازرگان، 306
- کتاب راه طی شده / مهندس مهدی
بازرگان، 88، 296، 305
- کتاب روش رئالیسم / علامه طباطبایی،
128
- کتاب سه گزارش / جرج ملنگی، 116،
117
- کتاب سیمای شجاعان / جان.اف.کندي،
217
- کتاب شورش‌گری و ضدشورش‌گری /
جبهه ملی سوم، 295
- کتاب شیعه‌گری / احمد کسروی، 96
- کتاب صحیفه سجادیه، 127
- کتاب صنعت نفت / ابراهیم همایونفر،
75
- کتاب علي صوت العدالة الانسانية / جرج
جرداق، 277

- کتاب ولایت فقیه / آیت‌الله خمینی، 299،
300، 303، 304، 307
- مقاله خدای آفریدگار جهان و جهان /
علامه طباطبایی، 128
- مقاله درس‌هایی که ما از نهضت
عاشورا و سیدالشهدا می‌گیریم / عزت‌الله
سحابی، 135
- مقاله دیدار از ولایت اسرانیل / جلال
آل‌احمد، 95
- مقاله رهبر نهضت / ابوالفضل مرتضی،
135
- مقاله ملت مسلمان ایران مستشار
مسیحی نمی‌خواهد / عزت‌الله سحابی،
137
- نهج‌البلاغه، 292، 307، 313، 336،
348، 365
- کتاب غرور و سقوط / آنتونی پارسونز،
49
- کتاب ماتریالیسم دیالکتیک / تقی ارانی،
128
- کتاب مجموعه نطق‌های مدرس / جبهه
ملی سوم، 295
- کتاب مطهرات در اسلام / مهندس مهدی
بازرگان، 92
- کتاب مکاتبات مصدق و مدافعات مهندس
بازرگان / جبهه ملی سوم، 295
- کتاب ناسیونالیسم در ایران / ریچارد
کاتم، 281
- کتاب نگهبانان سحر و افسون / حزب
توده، 162
- کتاب نهج‌البلاغه / جواد فاضل، 81
- کتاب وسایل‌الشیعه، 278